قدحِ دُرد

جلد سوم

عبدالکریم پرتو

با یک قدحِ دُرد به میخانه نشستیم
تا دُرد درین کاسه به دستِ خرش و مستیم
ما باب سخن را به رُخِ دوست گشودیم
در را به سراپردهٔ اغیار ببستیم
(مرجان شاعر خوزستانی)

قدحِ دُرد

جلد سوم

عبدالکریم پرتو

سرشناسه	: پرتو ، عبدالکریم ، ۱۳۱۳
عنوان و پدید آور	: قدح درد / عبدالکریم پرتو
مشخصات نشر	: تهران : به نگار ، ۱۳۷۷
مشخصات ظاهری	: ج مصور ، عکس ، نمونه
شابک	: (ج ۳) 964-6332-53-6
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه
رده بندی کنگره	: ۴ ق ۳۵ پ /۱۲۷ AC
رده بندی دیویی	: فا ۸۹،
شماره کتابخانه ملی	: ۸۵۴۴ـ ۸۲ م

قدحِ دُرد

تهیه و تدوین : عبدالکریم پرتو

تیراژ : ۲۰۰۰

چاپ اول : ۱۳۸۶

پخش معین تهران

تلفن : ۶۶۴۱۴۲۳۰ - ۶۶۹۶۱۴۹۵

شابک : (ج ۳) 964-6332-53-6

چاپخانه امیر کبیر تلفن : ۳۳۳۱۹۵۷ - ۰۶۱۱

ای نـام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

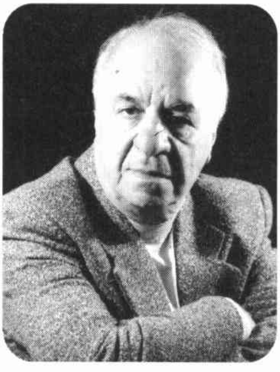
۱۶ آذر ۱۳۱۳ در شهرستان دزفول متولد و بعد از پایان جنگ دوم جهانی بـا خانواده از دزفول کوچ کرده و ساکن اهواز شدیم.

سـال ۱۳۲۷ خورشـیدی، چهارده سـاله بـودم در چاپخانه ای بـه نام (صافی) که صاحبش مردی فاضل و عارفی با تقوی بـود با روزی ۵ ریال مزد مشغول به کار شدم و در دوران نوجوانی کار حـروف چینی نشـریات محلی را بـا دسـتهای آغشـته بـه مرکب چاپ آغاز و اکنون نیز در پیرانه سر در این پیشـه که چاپ و نشر است در فعالیتم.

زمانی که با حروف و فن حروفچینی آشـنا شدم برای کسب معلومات و اطلاع پیدا کردن از واژگان شـیرین زبـان و ادب غنی فارسـی و تاریخ پر ماجرای سیاسی و جنگیِ سلسله های مختلف ایران با علاقمندی کوشیدم.

ثمره نیم قـرن مطالعه و تحقـیق، مجموعه ی قـدحِ دُرد اسـت که پیشـکش خوبـان فهیم می نمایم.

قـدحِ دُرد چکیده و ته مانده ی شـراب هستی بخشی است که دُرد کشان قدح نوشِ عشـق و خرد، طعم دلنشین آن را در جای جـای آثارشـان بـه ما چشـانده اند. امید اسـت سرمسـتتان کند و یادمانی باشد.



عبدالکریم پرتو دزفولی

واژه ی
قدح و درد

قَدَح = (به فتح قاف و دال ، ظرفی که در آن چیزی بـریزند و بیاشـامند همچون ساغر ـ پیاله و در فارسی به معنای کاسه ی بزرگ است . در خوزستان کاسه ی بزرگ سرامیک یا لعاب آبی یا سبز را گویند و جنس آن را جیل = بـر وزن ذیل) نامند و قدَح جیل هنوز هم در شـهرهای باسـتانی خوزســتان مانند شوشتر ـ دزفول ـ رامهرمز و بهبهان متداول است و به همین نام گفته می‌شود.

از پرده برون آمد ، ساقی قَدَحی در دست
هم پرده ی ما بدرید ، هم توبه ی ما بشکست

ساقی قدحی که مست عشقم — وآن بـاده هنوز بـر سـر مـاسـت
از جـام لـبش ، کـدام مِی داد — کز جرعه اش هر که هست شیداست

***

من چه گویم که قَدح نوش و لب ساقی بوس
بشنو از من ، که نگوید دگری بهتر از این

***

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

***

ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قَدَح و ساغر آمدی

***

بوی جان از لب خندان قَدَح می شنوم — بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

***

گرچه دوریم به یاد تو قَدَح می گیریم — بُعد منزل نبود در سفر روحانی

***

در دیر مغان آمد یارم قَدَحی در دست
مست از می میخواران از نرگس مستش مست

***

چه شود گر من و تو چند قَدَح باده خوریم
باده از خون رزان است نه از خون شماست

صبح است ساقیا قَدَحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زانجا که رسم و عادت عاشق کُشی تست
با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
همچون حباب دیده به روی قدح گشای
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

* * *

دُرد = (بضم دال و سکون راء و دال دوم) آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و ته ظرف جای بگیرد (دُرده، دُردی و لِرد هم می گویند و در ادبیات عرب دُردی گفته می شود.

دُردکش، دُردی کش، دُرد خوار کسی که دُرد شراب را بخورد و بیاشامد و نیز به معنای شراب ساز آمده است اما در عرفان مفهوم دانایی و خردمندی و پیر طریقت هم آمده است.

* * *

آنچه از دُردی کشان آموختیم — جمله را در شام هجران سوختیم
(مولانا)

دُرد سخن = مکاشفات را گویند و اسرار و اشارات الهی را.

* * *

مقام دُرد کشانی که در خراباتند — یقین بدان که ورای همه مقامات است
(عراقی)

* * *

خدا را کم نشین با خرقه پوشان — رخ از رندان بی سامان بپوشان
در این صوفی وشان، دُردی ندیدم — که صافی باد عیش دُرد نوشان

* * *

من از آن دم شدم، طایفه دُردکشان — که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

* * *

برو ای زاهد و از دُردکشان خرده مگیر — که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

* * *

ساقیا می ده که دُردی کش میخانه ایم — با خرابات آشناییم از خرد بیگانه ایم

* * *

ای صوفی سرگردان در بند نکو نامی — تا دُرد نیاشامی زین درد نیارامی

* * *

در این سماع همه ساقیان شاهد روی — بر این شراب همه صوفیان دُرد آشام

مطلب	فهرست مطالب	صفحه

که یکی هست و هیچ نیست جز او

هاتف اصفهانی

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این هم آن
دل فدای تو ، چون تویی دلبر — جان نثار تو ، چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو ، راه پر آسیب — درد عشق تو ، درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری ، اینک دل — ور سر جنگ داری ، اینک جان
دوش از شور عشق و جذبه ی شوق — هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار ، شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور ، خلوتی دیدم — روشن از نور حق ، نه از نیران
پیری آن جا به آتش افروزی — به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و دف و بربط — شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه روی و مشکین موی — مطرب بذله گوی و خوش الحان
منِ شرمنده از مسلمانی — شدم آن جا به گوشه ای پنهان
پیر پرسید کیست این ؟ گفتند — عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت : جامی دهیدش از می ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضاء — همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او — وحده لا اله الاّ هو

شاه بیت

مه را که خَرَد که من بـــه کرّات
مــه دیـــدم و مـشتری ندیدم (سعدی)

علم ناقص

انگلیسی ها می گوینـد : « علم ناقص زیـان آور اسـت و اطـلاع سطحی خطرناک ! »

ارزش مقام

یکی از بزرگان اسلام گفته است :

«خوشا به حال کسی که حد ، مقام و ارزش خود را دانسته ، از آن حدود خارج نشود و پا را از گلیم خود درازتر نکند .»

تعصب در عقیده حماقت است

دکتر قاسم غنی

تعصب در هر عقیده اعم از عقاید مذهبی ، سیاسی ، **علمی** یـا **سلیقه** ای علامت سطحی بـودن فکر و **حمـق** اسـت و همیشـه نشـانه **خامی** و **سفاهت** است .

عاقل و خردمند ، مـتعصبانه به هیچ چـیز صـد در صـد تسـلیم محض نیست ، همانطورکه صد در صد رد نمی کند و یکی از نشانه های تأخر فکری یا روشنی ذهن اشخاص همین است .

متأسفانه در ایام ما آنچــه دیـده مـی شـود مظـاهر گونـاگـون تعصب است . تعصــب در ***مذهب*** ، تعصـب در ***سیاست*** ، تعصــب در ***حزب و فرقه*** ، تعصب در مسـائل ***سطحی*** ، تعصب در ***سلیقه*** ، تعصــب در همه چیز و همه چیز.

داش عزیـــز معـروف بـه آقـا عزیـز از جوانمـردان (داش) اواخر دوران **ناصرالدین** شاه و **مظفرالدین** شاه واوایل **مشروطیت** اســت که در اواخر، رییس مطلق داشهای تهران بوده وبه اصطلاح ⇦

شیخ الطایفه بشمار می رفته است داش عزیز وقتی از یکی از نوچه‌های خود بی وفائی و ناسپاسی دید خیلی برآشفت و در حال انقلاب حال و برآشفتگی احوال، ساطوری از دکان قصابی برداشته و با آن چهار انگشت دست دیگر خود را قطع کرد و گفت دستی که نمک نداشته باشد قطعش بهتر است .

لازم به توضیح است که انگشتان دست دیگر آقا عزیز را **نظام الملک** حاکم تهران قطع کرده بود و بخاطر تعصب بی جا ، آقا عزیز از دست سالم محروم بود!

حکومت پدر سالار

خدا انسان را با قدرتی کمتر از **قدرت فرشتگان** آفرید و گفت که با **کار** ، بر طبیعت سلطه پیدا کنید .همه **چیز** را زیر پای انسان قرار داد ؛ گوسفندان ، گاوهای نر ، حیوانات چهارپای صحرا ، پرنده ی هوا ، ماهی دریا و هر آنچه در دریا شنا می کند .

اما در هیچ یک از این عبارات سلطه ی یک انسان بر انسان دیگر دیده نمی‌شود .

سِر رابرت فیلمر نظریه پرداز و مدافع بزرگ **حق الهی سلطنت** مدعی است که خلقت ، با سلطه آدم به عنوان سلطه مطلق روزگار از بدو آفرینش آغاز شده است بنابراین آدم با **هبوط** ، بر همه کره ارض و تمام موجودات آبی و خاکی آن ، از جمله همسر و فرزندان خود **اقتدار** یافته است . فیلمر عقیده داشت که : «**اولین پادشاهان پدران خانواده ها بوده‌اند** . »

فیلمر همین اطاعت فرزندان را اساس تمام اقتدارهایَ ملوکانه قرار داده و معتقد بود :

« اگر وظایف طبیعی پدر را با وظایف مشابه آن در مورد یک شاه مقایسه نماییم ، هیچ تفاوتی در آنها نمی بینیم مگر آنکه وظایف شاه گسترده‌تراست لذا شاه به عنوان پدرخانواده‌ها وظیفه **محافظت** ، **تأمین غذا** ، **پوشاک** ، **راهنمایی** و **دفاع** از منافع عمومی را بر **عهده** دارد . »

فیلمرمی گوید : «آدم ، ابوالبشر، **پدر**، پادشاه و ارباب خانواده اش بود . »

پسر ، فرمانبردار ، خدمتکار و برده همگی در ابتدا **یک معنی** داشتند و پدر حق داشت فرزندان و خدمتگزاران خود را چه زن و چه مرد بیرون کند یا بفروشد.

فیلمر از همین جا نتیجه گرفته بود که : « پادشاهان اولیه همان پدران خانواده بود ه اند . » فیلمر می گوید :

« من در هیچ جای انجیل هیچ قدرت و اعتباری برای حکومت مردم بر خودشان یا حتی برای انتخاب حاکم ندیده ام .»

او می نویسد : « نخستین حکومت در جهان حکومت سلطنتی بوده و آدم نیز پدر همه مخلوقات محسوب می شده است . به آدم دستور داده شد زاد و ولد کرده ، زمین را پر جمعیت و آن را تسخیر کند تا با حقی که به او داده شده بر همه ی مخلوقات تسلط یافته ، سلطان تمام جهان باشد و هیچ یک از آیندگان او حق تصرف چیزی را نداشته باشند مگر با بخشش ، اجازه یا جانشینی او . »

فیلمربا بهره گیری از قدرت نامحدود پدری که [خود در مورد حضرت آدم] از انجیل برداشت کرده ، حکومت پادشاهی را بر پایه ی طبیعت چیزی مقدس و مکتوب می داند که از جانب خداوند آمده و نیز آن را قانونی محتوم (واجب و ثابت) می خواند .



اسدی توسی

صراحی بگوش و قدح برده سر
بدو رازِ نسپرده دارد مگر
ندانم چه گفتی چه انگیختی
که گفتی وازدیده خون ریختی

جهان سهراب کش

عطار می گوید :

جهان را ذره ای در مغز هُش نیست
که او جز رستمی سُهراب کُش نیست

دختران کشنده

گیاه سمی **البیش** که یکی از عجایب دنیاست ، فقط در **هندوستان** می‌روید. پادشاهان هند وقتی می‌خواستند برسلطانی که رقیب ودشمن ایشان بود، پیروزشوند، **دخترنوزادی** را انتخاب کرده ، **گیاه البیش را ابتدا** زیر گهواره بعد زیر رختخواب و سپس **زیر لباس وی قرار می** دادند و سرانجام این گیاه را با شیر به او می خوراندند تا وقتی که **دختر** بچه بتواند به راحتی آن را تحمل نماید سپس دختر پرورش یافته را با سم گیاه عجیب البیش و هدایای دیگر برای سلطان مورد نظر می فرستادند و سلطان وقتی با دختر آمیزش می کرد مسموم گردیده ، کشته می شد .

ارسطو در یکی از نامه های خود درباره حفظ تندرستی **اسکندر مقدونی** به وی چنین می نویسد : « به خاطر بیاور داستان شاه هند را که برایت هدایای گرانبها فرستاده بود و در میان آنها دختر زیبایی بود که او را زهر خورانده مانند ماری زهر آلود ساخته بودند . اگر من از اعمال زیرکانه و ماهرانه ی مردان این ممالک آگاه نبودم یقیناً این دختر بوسیله عرق بدن خود ، ترا می کشت .

بزرگی گوید :

« من عشاق و دلدادگان را دوست نمی‌دارم زیرا یک بار عاشق شدم ، مادر خود را فراموش کردم ! »

مرگ گُل

سحر می گفت بلبل باغبان را
در این گِل جز نهال غم نگیرد
به پیری می رسد خار بیابان
ولی گُل چون جوان گردد بمیرد

(اقبال لاهوری)

بسترم
صدف خالی یک تنهاییست
و تو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری

احساس

(سایه)

آنچه ماند

زهستی جز تهیدستی چه مانده است؟ بجز سر درد زآن مستی چه مانده است ؟
بتا ! غیر از دل بشکسته ما زپیمانی که نشکستی چه مانده است ؟

گل تنهایی



هر در که گشودم در رسوایی بود
هر ره که سپردم ره شیدایی بود
صد خار پی گلی تحمل کردم
افسوس که آن هم گل تنهایی بود

(مسعود فرزاد)

فروش جان

عشق آمد و خرمنم به کاهی بفروخت
عیش و طربم به نیم آهی بفروخت
این جان که به صد جهان خریدن نتوان
دیوانه دل من به نگاهی بفروخت!

(؟)

ناگهان آب از حرکت ایستاد!

ناصر الدین شاه شب قبل از کشته شدنش حمام رفت و هنگامی که به **رخت کن** حمام وارد شد امرکرد که جامه ی مرواریددوزی شده ی مخصوصی را که برای تاجگذاری وجشن پنجاهمین سال سلطنتش دوخته

بودند بیاورند و به دوشش اندازند اما همین که لباس مزبور را بردوشش انداخت ، **فواره بزرگی که وسط حوض مرمر در میان رخت کن کار می‌کرد و با صدای مخصوصش سالها بود از حرکت نایستاده بود ، ناگهان ایستاد** و سکوت مرگباری فضا را احاطه کرد ! ناصرالدین شاه **رنگش پرید** ، عرق سردی بر رخسارش نشست و آن را به **فال بد** گرفته ، لباس مزبور را از خود دور کرد . فردای آن روز هم به او اصرار کردند که به **حضرت عبد العظیم نرود** اما فایده ای نبخشید ، رفت و به دست **میرزای کرمانی** به قتل رسید .

پس به کدام ساز باید رقصید؟

امروز در عرف اجتماع ما اگر دولت وقت را **تایید کردی** حتماً پول گرفته‌ای و اگر به کارهای آن **اعتراض** نمودی می گویند از رشوه خواری محروم شده است اگر هم **بی‌طرف** ماندی مطمئناً آدم **جبان و ترسویی** هستی .

اگر از مکتب **سوسیالیستی** خوشت بیاید باید دست نشانده **روسها** باشی و اگر دموکرات منش باشی حتماً جیره **خوارآمریکایی ها** هستی ! اگر روش نازیها را بپسندی ، باید با **آلمانها** شریک باشی و اگرگفتی دولت باید **منزه** و **پاکیزه** باشد خواهند گفت **خائنی** زیرا که میهن خود را بدنام خوانده ای !

اگر ادعا کردی که **تعصب چیز بدی** است ، خواهند گفت **کافری** و اگر خواهان شدی که در تعلیم دین و مبانی مذهبی **تعمّق** بیشتری شود، تو را متهم خواهند کرد که هیات اجتماعیه را یک هزار سال به **عقب** کشانده ای !

اگر گفتی **دانشجویان** نباید سر هر چیز پوچ و مزخرفی هر روز اعتصاب کنند ، خواهند گفت آزادی فکر را **خفه** می‌کنی ! ازآن طرف اگر پیشنهاد کردی که بهتر است دانشجویان را با **شعارهای ملی** بیشتر آشنا کنید و به آنها تربیت حقوقی و ملی بیاموزید ، ایراد خواهندگرفت که بچه‌ها را به میدان **سیاست** می‌کشید. بدین نحو ما **نمی دانیم به کدام ساز باید برقصیم؟**

(خواندنی های سال ۱۵ شماره ۹)

پدر یتیمان! شوهر بیوه زنان!

در قزوین جوانی بود به نام **میرزا عبدالکریم** که بعداً به دلیل آنکه کارش خوب شد و سرمایه‌ای به هم زد ، به **مکه** رفت و موسوم بـه **حـاج عبدالکریم** گردید . حاج عبدالکریم که شغلش **بزازی** بود و در اثـر خـوش معاملگی با مردم در مدت چند سال کارش بالا گرفت توانست خانه‌ای برای خود بسازد وفرش‌های عالی واثاثیه قابل توجهی تهیه کند ولـی متاسـفانه روزگار نگذاشت که حاجی از نتیجه زحمـات خـود بهـره‌منـد شـود و در سنین جوانی دست اجل دامانش را گرفت .

حاج عبدالکریم چندی مسلول و بستری بود تا وفات یافـت و از او سه طفل صغیر باقی ماند که تحت سرپرستی مادرجوانشان قـرار گرفتنـد . این مـادر نیـز در حسـن خلـق و نجابـت دسـت کمـی از شـوهرمرحومش نداشت. دارای روحی پاک ، قلبی ساده و بی‌آلایش بود و علاوه بر این‌ها از **وجاهت صوری و زیبایی** نیز بهره ی کافی داشت و به همین جهت بود که پس از فوت مرحوم حاجی ، اغلب منسوبین و آشنایان او می گفتند ، حاجی را چشم زدند زیرا تمام لوازم خوشبختی برایش فراهم بود . هم از لحـاظ بی‌نیازی از مال دنیا و هم از لحاظ داشتن همسری خوشگل و نجیب !

البته چنین زن زیبا و نجیبی که نصیبی هم از مال دنیا داشته باشد ، بعد از مرگ شوهر صدها طالب خواهد داشت مخصوصاً در ولایات و ایام قدیم که عده زیادی به قصد تصاحب امـوال بـی صـاحب چنـین زن متمول و زیبایی قد علم می کردند.

از این رو هنوز دو ماه از جوان مرگ شدن حاجی نگذشته بود که خواستگاران شروع به کار کردند . واسطه‌هـا از هـر طـرف خـدمت خـانم میرسیدند و مذاکرات مقدماتی را شروع می کردند تا ایام عده زنانه تمام و ⇐

وسایل عقد فراهم گردد . البته در ماههای اول که هنوز آثار مرحوم حاجی باقی بود خانم به هیچ وجه زیر بار ازدواج نمی‌رفت و پیشنهادات ازدواج را که بعضی از آنها از طرف محترمین ، اعیان و اشراف شهر بود با کمال نفرت و انزجار رد می کرد ولی مرور دهر کار خودش را کرد و به تدریج فوت جانسوز حاجی فراموش و در لفافه‌ی حوادث روزگار مدفون گردید و کم کم زنهای فامیل و حتی برادران خانم نیز جسته و گریخته به خانم یادآوری میکردند که **شایسته نیست زن جوان و بدون سرپرست بماند و زوجه مرحوم حاجی باید برای سرپرستی صغار و خودش شوهری اختیار کند .**

نیمه شبی صدای در خانه حاجی مرحوم شنیده شد . زن حاجی از خواب بیدار شد و مضطربانه پشت در رفت و گفت کیست ؟ صدایی ملایم آهسته از پشت در شنیده شد که می گفت : « **خانم محترمه ! پیش بیا ! من شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان هستم و برای اطفال یتیم مرحوم حاجی که از شیعیان پاکدل ما بود هدیه‌ای آورده‌ام . بیا آن را بگیر ولی اگر این راز را به احدی بگویی به لعنت و نفرین من گرفتار خواهی شد !**

پاهای زن ساده لوح سست شد و رعشه شدیدی سرتاپایش را فرا گرفت . از یک طرف در ظلمت عمیق شب می ترسید در را باز کند و از طرف دیگر می ترسید که به غضب شوهر بیوه زنان(!) و نفرین او دچار شود

شوهر بیوه زنان هم پشت در ایستاده بود و اصرار داشت که هدیه را بدهد و برود . بالاخره بیوه ساده دل در عالم خوشحالی ولی با اضطراب در را باز کرد و هدیه را گرفت ، پدر یتیمان(!)هم به محض دادن هدیه ایتام ، رفت و در تاریکی ناپدید شد .

این هدیه جعبه کوچک نقلی بود که پدر یتیمان (!) با آب دهان خود آن را تبرک کرده و برای شیرین ساختن کام اطفال یتیم آورده بود ⇦

.خانم جعبه را بداخل خانه برد و همان ساعت با یک دنیا خوشحالی آنرا باز کرد و چند دانه‌اش را خورد. مقداری را هم روز بعد به سه طفل صغیر خود داد و از این سعادتی که نصیبش شده و از ته دل خدا را شکر کرد.

دو شب بعد در همان ساعت در خانه کوبیده شد و باز زن حاجی پشت در رفت. همان سید شوهر بیوه زنان بود و این مرتبه مقدار کمی میوه تبرک شده برای اطفال یتیم آورده بود که با همان تشریفات و لحن سابق داد و وعده کرد به زودی برای نوازش اطفال یتیم حاجی آمرزیده پاک سرشت خواهد آمد.

این مرتبه خوشحالی خانم چندین برابر شد و صدها مرتبه خدای را سپاسگزاری نمود. از آن شب به بعد از خوشحالی خوابش نمی‌برد و پس از آنکه شام بچه‌ها را می‌داد و آنها را خواب میکرد، بیدار می نشست به نتظار اینکه پدر یتیمان (!) خانه او را به قدوم خودش مفتخر سازد.

دو شب بعد وقتی صدای در خانه شنیده شد، خانم با خوشحالی بیشتر به طرف در دوید و در را باز کرد. این مرتبه به محض اینکه در باز شد، سید نورانی (!) که عمامه سبزی به سر داشت و نقاب به چهره انداخته بود با اجازه صاحبخانه قدم به داخل خانه گذاشت در دهلیز خانه چند دقیقه‌ای راجع به اطفال یتیم مذاکره کرد و از احوال آنها پرسید و راجع به خصایل خوب شیعه مرتضی علی که مرحوم شده بود بیاناتی کرد و دلداری هایی به مادر اطفال داد و تدریجاً وارد خانه و اطاق خواب بچه‌ها گردید و آنها را که در خواب بودند نوازش کرد و بوسه‌ای از پیشانی هر یک برداشت آن گاه شبی را تعیین کرد و وعده داد که در آنشب برای دیدار اطفال یتیم خواهد آمد. به این طریق شب موعود نیز به خانه مزبور رفت ... کم‌کم سر صحبت را با خانم باز کرد و چون پدر ⇦

یتیمان و شوهر بیوه زنان (!) به همه محرم است تدریجاً خانم چادر را از سر برداشت و کاملاً مورد لطف و نوازش (!) قرار گرفت .

در آن ایام خواستگاران هم چنان برای ازدواج با خانم می آمدند ولی خانم به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفت در جواب برادران خود و تمام کسانی که موضوع ازدواج رابه او گوشزد می‌کردند و با غرور خاصی می‌گفت : « شوهر من شخص بزرگواری است که بزرگان شهر خاک پا و سنگ درگاهش هم نخواهند شد . »

حرف عجیبی بود ! زمزمه در میان تمام فامیل و خواستگاران پیچید . از طرفی خانم از شوهر بیوه زنان (!) آبستن شده بود و با بالا آمدن تدریجی شکمش مکتوم داشتن راز دیگر امکان پذیر نبود .

مرد هم که دیگر صاحبخانه شده بود ، همه شب بعد از نیمه‌های شب به خانه سرمیزد . خانم هم وضعش تغییر کرده و با آنکه از آرایش کردن امتناع داشت . هر شب آرایش می‌کرد و این اوضاع و احوال نشان میداد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه وجود دارد .

بیش از هر کس دو برادر خانم در صدد کشف این معما برآمدند تا این که در اثر تفتیشات محرمانه متوجه شدند که شوهر بزرگوار خواهرشان شبها به سراغ زوجه خود (!) می‌آید به همین جهت شبی دو نفری در پناه کوچه پنهان شدند و وقتی فاسق خواهرشان با عمامه سبز و نقاب وارد خانه شد ، نقاب از چهره او برداشتند و معلوم شد که او همان سید کوره پز و حقه‌باز همسایه خودشان است .

توضیح آن که در همسایگی بیوه ی جوان سید متوسط القامه و درشت اندامی به نام سید محسن زندگی می کرد که حدود سی و هشت الی چهل سال سن داشت و شغلش کوره پزی بود .

او که آوازه وجاهت خانم به گوشش رسیده بود حتی در زمان حیات و ایام کسالت حاجی هم پیش خودش برای وصال خانم نقشه ⇦

می‌کشید ولی با وجود حاجی مسلول که غالب اوقات در خانه افتاده بود رسیدن به این آرزو در آن روزها از محالات به شمار می‌رفت اما فوت حاجی این آرزو را به عمل نزدیک کرد. سید در آتش عشق می سوخت و هر قدر ایام می گذشت این آتش تندتر می‌شد تا بالاخره نقشه‌ای به خاطرش رسید که بلافاصله آن را اجرا کرد.

... باری پس از آنکه سید را کتک مفصلی زدند او را شبانه به دار الحکومه برده و محبوس ساختند.

از آن تاریخ به بعد قزوینی‌ها هر وقت بخواهند منتهی درجه عوام فریبی و سالوسی کسی را نشان دهند می‌گویند «**تو که حقه بازی را از شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان هم گذرانده‌ای!**»

(خواندنیهای سال ۱۳۲٦ خورشیدی نوشته لطف الله ترقی)

حکم قانون

بنابر قانونی که در روم قدیم وضع شده بود، وقتی که زن و مردی یکدیگر را می بوسیدند متعهد به ازدواج بودند. «**شارلمانی**» امپراطور قدرتمندی که در قرن هشتم و نهم میلادی بیشتر از ممالک اروپا را با زور شمشیر به تصرف درآورده بود و حتی کلیسای قدرتمند روم را نیز در اختیار داشت، شبی دخترش را با یکی از منشی های کاخ غافلگیر کرد. جوان را به زندان بردند تا روز بعد در میدان تفریحات عمومی و در برابر مردم طعمه ی شیران درنده کنند، اما دختر شجاع در برابر پدر ایستاد و سرانجام او را قانع کرد که با وی نیز باید مثل دیگران و طبق قانون رفتار شود نتیجه آن که روز بعد زندانی را به جای میدان عمومی به کاخ امپراطور بردند و کشیشی را نیز فرا خواندند تا دختر امپراطور را به عقد وی در آورد.

«نقل از کتاب گنج بی رنج»



دکتر فاطمی چگونه تیرباران شد؟

دادستان ارتش اظهار داشت روحیه ی **دکتر فاطمی** به قدری قوی بود که اگر کسی که وارد اطاق می‌شد ازموضوع اطلاع نداشت ، هرگز باور نمی کرد این شخص کسی است که چند دقیقه دیگر باید **تیرباران** شود و وصیت نامه‌اش را هم نوشته است !

موقعی که دکتر فاطمی برای اجرای حکم به میدان تیر برده شد، با آنکه هوا تا حدی سرد بود روی همان پیراهن که بر تن داشت فقط یک پیژامه پشمی پوشیده بود که با همان پیراهن ، پیژامه و کفش سرپایی که پارچه روی آن مخمل قهوه‌ای بود ، اعدام گردید .

موقع اجرای حکم اعدام چهار نفر سرباز، دو نفر بزانو و دو نفر ایستاده ، جمعاً هشت گلوله شلیک کردند که شش گلوله به سینه و قلب او خورد و جابجا باعث مرگ او گردید ولی طبق معمول یک گلوله هم بعنوان تیر خلاص به شقیقه اش شلیک شد که اگر رمقی هم داشته باشد فوراً خلاص شود و زجر بیشتری متحمل نگردد .

از وصیت نامه دکتر فاطمی اطلاعی در دست نیست ولی قبل از مرگ به خواهر خود وصایایی کرده و دکتر **مصدق** را قیم فرزند سه ساله خود (**سیروس**) قرار داد گویا دکتر مصدق نیز قیومت فرزند او را پذیرفته بود .

از دکتر فاطمی اموالی نیز باقی مانده است . طبق گزارش خبرگزاری رویتر دکتر فاطمی هنگام اعدام چند بار گفته بود : « **زنده باد دکتر مصدق !** »

(خواندنیها شماره ١٦ سال ١۵)



سبیل از بنا گوش در رفته!!

مرحوم میرزا حسین خان (مختار السلطنه) که شاهزاده‌ای فاضل بود و سبیل هایی ضخیم ، پرپشت و کشیده داشت ، در یکی از یادداشت های خود می‌نویسد: «روزی پسر کوچکم با فرزند محمود میرزا نوه **فتحعلی شاه** بر سر قطر و عظمت سبیل من بحث شان شده بود. فرزندمحمودمیرزاسبیل های مرامحقر، ناچیز و بدون اهمیت خوانده بود و فرزند من به خاطر سابقه فرزندی سعی کرده بود هر چه می تواند بر صلابت و عظمت سبیل من بیفزاید... تا اینکه پسر من کودکانه گفته بود : « تو خیال کرده‌ای ! پدرم آن چنان سبیل بزرگ و ضخیم و از بنا گوش در رفته‌ای دارد که اگر تو آن را ببینی از ترس **شلوارت را کثیف می‌کنی!!**»

(خواندنیهای شماره ١٦ سال ١٥)

خاقانی شیروانی می گوید :

روزم به نیابت شب آمد
جانم به زیارت لب آمد
هر کس که شنید یاربم را
از یارب من به یارب آمد



لامارتین گوید:

«زندگی بدون عشق مانند باغی است بدون گل ...»

سیاستمدار واقعی

✓سیاستمدار زرنگ کسی است که بداند چگونه از پول **ثروتمندان** و طرفداری **فقیران** استفاده کند.

این مرد ۲۰۰ بار ازدواج کرده است!

لطفعلی خان صدر الافضل در دربار سلاطین قاجار قدر و منزلتی داشت و با **ناصرالدین شاه** محشور و بود. پس از **مظفرالدین شاه نیز** تا مدتی معلم مخصوص **احمدشاه** بود. لطفعلی خان فرزندی داشت به نام **مجدالدین** که در کار خطاطی و قالی بافی هنرمندی عجیب و خارق العاده بود او که اکنون ـ یعنی در سال ۱۳۳۳ـ شصت و هشت سال از عمرش می گذرد، در هفده سالگی اولین ازدواجش را با یک دختر یازده ساله جشن گرفت و در شصت سالگی **بیستمین** همسر خود را به خانه آورد!

ازدواج های او عموماً عجیب و با وضعیتی باورنکردنی صورت گرفته مثلاً تا بحال با سه خواهر ازدواج کرده که این دختران متعلق به مردی هستند که در دهکده **درکه** معروف است وهمه او را **«اوساعلی»** می‌گویند.

به این ترتیب یک بار با یکی از دخترهای او ازدواج کرد و برای بار دوم با دختر دیگر او و وقتی که دختر دوم را طلاق داد، شوهر دختر سوم به زنش اعلام کرد: این طور که من فکر می‌کنم او می‌خواهد با تو هم ازدواج کند پس بگذار طلاقت دهم تا او زودتر به مراد دلش برسد. اتفاقاً همین طور هم شد و مجدالدین با دختر سوم «اوساعلی» هم ازدواج کرد.

در منزل مجدالدین صندوقی وجود دارد که بایگانی قباله ازدواج و طلاق نامه‌هاست! علت بایگانی کردن این قباله‌ها چیست؟ این خود داستانی جالب و شیرین دارد.

در دورانی که مجدالدین جوان بوده، یک بار با دختری زیبا ازدواج می‌کند و چون اصولاً مردی ولخرج و دست و دل باز بوده است، چند سالی را که با هم زندگی می‌کنند به زن بسیار خوش می‌گذرد تا اینکه به دلایلی از او طلاق می‌گیرد تقریباً ده، پانزده سال بعد این خانم به علت فشار زندگی و نامناسب بودن وضع مالی، تصمیم می‌گیرد مجدداً زن ⇦

مجدالدین شود . اتفاقاً موفق هم می‌شود و داماد هم بدون اینکه متوجه شود چند سال پیش این خانم زن او بوده است با او زندگی می‌کند ولی پس از چند ماه پی می برد که این زن به تمام خصوصیات زندگی او و نزدیکان او وارد و آشناست و بالاخره کم‌کم موضوع را می‌فهمد از آن تاریخ تصمیم می‌گیرَد بایگانی مرتبی برای خودش ترتیب دهد تا دیگر از این کلاهها سر او نرود.

آثار هنری مجدالدین را در تمام موزه‌های معروف دنیا مثل موزه «**لوور**» و «**برتیش میوزیوم**» می‌توانید ببینید . اکنون هیچ قالی بافی نیست که بتواند مثل او قالی ببافد ، وی مدتی عضو وزارت فرهنگ بود و بعدها **وکیل دادگستری شد** .

(نقل از خواندنی ها سال ۱۵ شماره ۲۲)

چرا در آمریکا زن ، رییس جمهور نمی شود؟

از یک نفر آمریکایی پرسیدند چرا در آمریکا با وجود امتیازاتی که **زنان** دارند، هیچ زنی تا به‌حال رییس جمهور نشده است ؟

جواب داد، یکی از شرایط رییس جمهور شدن داشتن چهل سال سن است که سن هیچ یک از خانم های آمریکایی هنوز به **چهل** نرسیده است !

زیبایی زن

تاریخ و تجربه نشان می‌دهد ، **زنانی** که مورد عشق‌های آتشین واقع شده‌اند ، **نه** زیباترین و **نه** جوانترین زنان بوده‌اند .

اگر اساس عشق را تجزیه کنیم عناصری پیدا می‌شوند که اصلاً مربوط به زیبایی نیستند همچنین از زیبایی ، فرضیه‌هایی به دست می آید که با عشق کاملاً بیگانه‌اند !

خانه ی بی زن مانند مزرعه بی آفتاب است بزودی برکت و نعمت آن از بین می رود .

استدلال یک عکاس



دکتر نجم آبادی تعریف می‌کرد ، چندی پیش در یکی از بیمارستان‌های دولتی زنی وضع حمل کرد و سه نوزاد بدنیا آورد که یکی از آنها سیاه چرده بود . این خبربه گوش خبرنگاران و عکاسان جراید رسید . هر کس نسبت به این کودک سیاه که در میان دو بچه سفید بدنیا آمده بود حرفی می‌زد تا اینکه یک عکاس رو به من کرده ، پرسید :

آقای دکتر آیا میدانید چرا این بچه سیاه شده است؟

من با تعجب جواب دادم : خیر!

خود عکاس گفت : به نظر من در **دوربین باز** بوده و **نور** دیده است !!

شعار ضد کمونیستی

در زمانی که آلمان شرقی حکومتی **کمونیستی** داشت، یک روز صبح مردم با وحشت زیاد دیدند که روی دیوار کارخانه ای پُر است از شعارهای ضد کمونیستی و حمله به رژیم دست نشانده آلمان شرقی .

رییس کارخانه فوراً دستور داد دیوارها را شستند تا خبرش به گوش پلیس مخفی نرسد اما یکی از اعضای دو آتشه حزب جلو آمد و روی دیوار نوشت : « **ای نویسندگان اشعار ضد کمونیستی ! اگر جرأت دارید روز روشن این شعارها را بنویسید نه شب که همه خوابند .** »

فردا صبح که مردم از خواب بیدار شدند دیدند زیر آن شعار چنین نوشته شده : « **هنگام روز نمی‌توانم بنویسم زیرا من عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست هستم !** »

(خواندنیها شماره ۲۱ سال ۱۵)

مرحوم مدرس و آخوند مجلس

در دوره دوم مجلس شورای ملی یکی از نمایندگان مجلس ، دولت را به جرم « **کوک کردن گرامافون** » استیضاح کرد و در جلسه سه شنبه ششم محرم ۱۳۲۸ در مجلس چنین گفت :

« وزارت داخله جلوی منهیات را نمی‌گیرد ! بنده به گوش خودم شنیدم که صدای « گرامافون » در کوچه شنیده می‌شود . »

و وزیر داخله در جواب نماینده ی مجلس که یک آخوند بود ، گفت:

« جلوی **صدای** « گرامافون » خانه‌های مردم **را** نمیتوان گرفت ولی **مخالفین** می توانند جلوی **گوششان** را بگیرند ! »

این جواب دندان شکن وکیل را سخت برآشفت .

سپس مرحوم **مدرس** که سیاست مدارروشنی بود ، رو به آن وکیل کرده گفت :

مرحوم **سپهسالار** در بهارستان دو عمارت ساخته است یکی اینجاست که نامش **مجلس شورای ملی** و برای بحث در امور سیاسی می‌باشد و دیگری کمی آن طرف‌تر نامش **مسجد سپهسالار** و جای بحث شرعی است ، تو آخوند ! اگر بحث شرعی داری برو به مسجد سپهسالار که جایش آن جاست .

بدین طریق دیگر بحث « کوک کردن گرامافون » و استیضاح از دولت مسکوت ماند .

(خواندنی های شماره ۱۷)



بزم شراب و شاهد رنگین و بانگ نی
این حرفی ازفسانه ی عهد شباب بود
جانم خراب کرده ی چشم خراب اوست
او در گمان ، که مستی من از شراب بود

سؤال از شیخ اعظم

مومنی از مرحوم **شیخ مرتضی انصاری** سوال کرد : « آیا خون امام پاک است یا نجس ؟ »

شیخ فرمود : « این چه **سوالی** است ، اعوذ بالله ! میخواهی اگر امام ظهور کرد او را بکشی ؟ »

مومن جواب داد : خیر! فرض کنیم فردا امام زمان ظاهر شد و از من خواست **حجامتش** کنم ؛ می خواهم بدانم اگر در حال حجامت دستم به خونش آلوده شد باید **تطهیر** کنم یا نه ؟ »

شیخ پاسخ داد : این سوال را در حال حجامت از خود امام بپرسید !

اسم زن شیطان

واعظی بر بالای منبر از شیطان ونسل او صحبت می داشت . یکی پرسید اسم زن شیطان چیست؟ واعظ که جواب نمی دانست گفت : اسم زن شیطان را نمی توان آشکارا بر زبان آورد . نزدیک بیا تا آهسته به تو بگویم

آن گاه در گوش مرد گفت : فلان فلان شده ! من چه می دانم اسم زن شیطان چیست؟

بقیه پرسیدند که آقا چه گفت؟ آن شخص گفت : « خودتان بروید در گوشتان خواهند گفت حضرت آقا . »

پشیمان ز گفتار دیدم بسی
پشیمان نگشت از خموشی کسی
(امیر خسرو)

زرتشت :

صبر و تحمل موقعی خوب است که اصل مشروعی داشته باشد و گرنه در مقابل حق کشی و تبعیض و بیداد گری ، صبر به ضعف تعبیر می شود و ضعف مقدمه فناست .

مثل آلمانی :« کره زمین متعلق به اشخاص پشتکار است .

تامس ادیسون :

من به هیچ وجه اجازه نمی دهم ، تحت هیچ نوع شرایطی مأیوس گردم . برای رسیدن به یک هدف بـا ارزش سه چیز لازم است : کار ، استقامت وعقل سلیم .

دیل کارنگی :



موقع رو آوردن مصیبت ابتدا از خود بپرسید :

۱- بدتر از بدش چه خواهد بود؟
۲- سپس خود را از قبول آن در صورت لزوم آماده کنید .
۳- آنگاه با آرامش در رفع و اصلاح آن بدتر از بد بکوشید .

[illegible] :

« اندیشه دریایی است که مروارید آن فلسفه و فرزانگی است . »

ناپلئون :

« به تأنی فکر کن و به فوریت اجرا نما . »

پیتاگور :

« هنگام ادای کوتاه ترین کلمه یعنی بله یا نه خیلی بیشتر از یک نطق باید فکر کرد ! »

آشنا سوز

چرا پنهان کنم؟.. عشق است و پیداست
در این آشفته اندوه نگاهم
ترا میخواهم ای چشمِ نگارین!
که می‌سوزی نهان از دیرگاهم
چه می‌خواهی از این خاموشی سرد؟
زبان بگشا که می‌سوزد امیدم
نگاه بی‌قرارم بر لب تست
که می‌بخشی به شادیها نویدم
دلم تنگ است و چشم حسرتم باز
چراغی در شب تارم برافروز
به جان آمد دل از ناز نگاهت
فرو ریز این سکوت آشنا سوز!



(سایه)

✓ **خشک کردن اشک « زن » برای مرد گرانترین کارهاست.**

ده پند

با حق به صدق ، **با خلق** به انصاف ، **با بزرگان** به خدمت ، **با عالمان** به تواضع ، **با نفس** به قهر ، **با دشمنان** به حلم ، **با درویشان** به سخاوت ، **با جاهلان** به خاموشی ، **با دوستان** به نصیحت و **با خردان** به شفقت رفتار کنید .

(خواندنیهای شماره ۲۱ سال ۱۵)

صابر ، شاعر از بخت برگشته چنین می نالد :

گفتم که شوم سیه ، سپیدم کردند گفتم که شوم قفل ، کلیدم کردند
گفتم کـه شوم پـاک زآلایش دهـر آلــوده نمودنــد و پلیدم کردند !

چند رباعی از خیام

این آمدن از کجاست ؟

در دایـره ای کآمدن و رفتن ماست
آن را نــه بـدایـت نــه نهایت پـیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بـه کجاست؟

انگشت وزیر و سر سلطان

هر خاک که زیر پای هر **نادانی** است
زلفین بــتـی و عــارض **جانانی** است
هر خشت که بر کـنـگره ایوانی است
انگشت وزیری و سر **سـلطانی** است

کـوزهٔ شــراب

بــرخـیـز بـتــا بـیا زبــهر دل مــا
حل کن به **جمال** خویشتن مـشکل مـا
یـک کـوزه شـراب تا بهم نوش کنیم
زان پـیش که **کوزه ها** کنند از **گل** مـا

چرخ ستیزه

بـــرخیز زخواب تا شرابی بخوریم
زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه‌جوی ناگه روزی
چــنـدان ندهد زمان که آبی بخوریم

بابا افضل چه نیکو گفته :

نام تو ، دوای دل رنجور من اســـــت
یاد تو ، شــفایِ جانِ مهجور من اســت
در دولت بــــندگیِ عشقــــت ، امروز
سلطان منم و ذکر تو منشور من است

تحسین زن لازم است

یکی از بزرگان سینمای ایتالیا گوید:

« شنیدن جملات تحسین انگیـز و اعجـاب آمیـز بـرای یـک زن امری ضروریست و مثل غذا بـرای او لازم اســت .

دانته شاعر ایتالیایی در سال ۱۳۰۰ میلادی (شش قرن پیش) ضمن قصیده ای گفته است : « **وقتـی کـه ناشناسـی بـا او مغازلـه می نماید ، لبان او ارتعاش پیدا مــی کنـد و چشـمانش بـا ملایمـت مضطرب می شوند .** » (خواندنی ها شماره ۱۱)

آیا هیتلر ناتوانی جنسی داشت ؟

قدر مسلم آن است که **هیتلر** نیز مانند **ناپلئون** و **ویلهلم دوم** یا معاصران خودش **استالین** و **موسولینی** شخصیت نامتعـادلی داشته است و حـرص او بـرای جهـان گشـایی از عقـده هـای روانـی مربـوط بــه زنـدگی فلاکــت بـار وی در دوران کــودکی و جــوانی سرچشمه گرفته است .

فروید که مانندخود هیتلر اتریشی بود و پس از انضمام اتریش به آلمان در سال ۱۹۳۸ میلادی ازآن کشـورمهاجرت کـرد، درتحلیـل روانی شخصیت هیتلرنوشته است که او ازیـک نـاراحتی جنسـی رنـج ⇦

می برد و خودداری وی از ازدواج و تشکیل زندگی مشترک با زنی که می کوشید از معاشرت او با دیگران جلوگیری کند از علایم بیماری جنسی این سیاستمدار به شمار می آید. به هر حال این بیمار روانی که ضعف های درونی و ناتوانی جنسی خود را با قدرت نمایی و حرص جهانگشایی تسکین می داده ، در سال ۱۹۳۸ **اتریش** و چک اسلواکی را و در سال ۱۹۳۹ **لهستان** را اشغال کرد سپس مقاومت نیروهای **انگلیس** و **فرانسه** را در هم شکست و قسمت اعظم **اروپا** را تسخیر نمود اما به این فتوحات خود اکتفا نکرد و روز ۲۲ ژوئن سال ۱۹٤۱ به **روسیه** حمله ور شد و تا نزدیکی **مسکو** پیش رفت .

(نقل از کتاب تاریخ و تصویر محمود طلوعی)

کشور انگلیس در قلهک !

عباسعلی گلشاییان در خاطرات خود می نویسد :

در زمان محمد شاه قاجار، حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم وقت به دولت **انگلستان** اجازه داد که در قریه قلهک سفارت و ساختمان خود را به انضمام باغی احداث نماید که در حقیقت باغ ییلاقی سفارت انگلیس گردید .

دولت تزاری **روس** هم تقاضا کرد ، در زرگنده ساختمان و باغ بزرگی احداث نماید . این محل های واقع در قریه **قلهک** و زرگنده از اختیارات دولت ایران خارج شده و محل امنی بود برای کسانی که مورد غضب دولت واقع می شدند .

برای اطلاع خوانندگان دو مورد بسیار معروف است که بیان می کنم .

پیش از آن که **امیر کبیر** مورد غضب **ناصر الدین شاه** واقع گردد **مهدعلیا**مادرشاه به اواعلام کردکه امیرکبیر در نظر دارد شما را از سلطنت خلع نموده **عباس میرزا ملک** آرا را بر تخت سلطنت ⇦

بنشاند . بنابراین وقتی قضایا فاش شد و امیرکبیر به فین کاشان تبعید گردید ، ملک آرا از ترس اینکه او را کور کنند به سفارت انگلیس در قلهک پناهنده شد سپس انگلیسی ها او را با مستحفظ به **عراق** فرستادند .

مورد دیگر آقای **تقی زاده** است که در روز به توپ بستن مجلس توسط **محمد علیشاه** و دستگیری آزادی خواهان ، به سفارت انگلیس پناهنده شد و انگلیسی ها بعدها او را به اروپا فرستادند . باری تسلط انگلیس در قلهک به جایی رسید که **کدخدای** قلهک را آنها معین می کردند . حتی تقسیم آب ، معاملات اشخاص و خلاصه کار شهر و شهرداری با آنها بود .

در سفارت انگلیس قبرستانی هم برای انگلیسی‌هایی که می مردند وجود داشت !

(نقل از خاطرات گلشاییان ج اول)

حماقت و شعور

وقتی حماقت به **شعور** سیلی می زند ، شعور حق دارد **احمقانه** رفتار کند . (راه اصفهان ۳۰۲)

شما نزد کدام استاد نقاشی کرده اید؟

هانری ماتیس نقاش عالی قدر فرانسوی در پیش خان یکی از کافه های پاریس نشسته بود . یکی از نقاشان دوره گرد که او را نمی شناخت نزد وی رفت و گفت :

« اجازه می دهید تصویر شما را بکشم ؟ »

ماتیس پاسخ داد : « من خود از بر میدانم که شکلم چگونه است . » و فوراً روی تکه کاغذی تصویر خود را کشید .

نقاش جوان به تصویر که در کمال مهارت و زبردستی کشیده شده بود نگاهی کرد وگفت :

« ـ ببخشید ! شما نزد کدام استاد نقاشی کرده اید ؟ »

ماتیس خیلی جدی گفت :

« ـ نزد **استادَ ماتیس** ! »

مرحوم پدرت ...

شخصی با کلنگی به صخره ای می کوبید . از او پرسیدند چه می کنی ؟ پاسخ داد : **کشاورزی** می کنم . » گفتند ، چه می کاری ؟ پاسخ داد : چیزی نمی کارم که به کار آید . » به او گفتند ، یاد مرحوم پدرت بخیر ! او هم چیز **بدرد بخوری نکاشت** !!

سیگار از نظر صاحب نظران

گرایش و اعتیاد به مصرف **سیگار** زمینه و مقدمه ی روی آوردن به اعتیادات دیگر است . امروزه اثرات نامطلوب سیگار بر بدن بیش از پیش محرز گردیده و مصرف سیگار هرگز برای سلامت بدن مفید تشخیص داده نشده است .

بنابر عقیده ی متخصصان و کارشناسان بهداشت جهانی استعمال دخانیات بزرگترین عاملی است که سلامت جامعه را به خطر می اندازد و به بهداشت فردی ، عمومی و مصالح انسانی ضرر می رساند .

سیگار« **دری برای ورود به اعتیاد**» تلقی می شود و مؤثر ترین گام برای سقوط در دام اعتیاد است . ثابت شده است که **سه ماده** بر دستگاههای مختلف بدن اثرات سوء بر جای می گذارد : **نیکوتین** ، **اکسید دو کربن** و **آرسنیک** .

نیکوتین ماده ای است فرّار که به کمک حرارت ، قابل تبخیر بوده و از نظر ساختمانی از گروه **آلکالویید های** سمی خطرناک مانند **مرفین** و **هرویین** می باشد .

اکسید دو کربن موجود در دود سیگار باعث کمبود شدید **اکسیژن** در بدن انسان می شود و روشن است که کمبود اکسیژن تا چه میزان به سلامتی اعضا ، نسوج و سلولهای مختلف بدن لطمه وارد می سازد .

آرسنیک عنصری است که با استعمال سیگار به مقدار زیاد وارد بدن می شود و موجب مسمومیت تدریجی می گردد.

علاوه بر سه مورد زیان آور فوق ، خود توتون وکاغذ پیچیده به آن ، مواد سمی دیگری نیز به وجود می آورند که به وسیله ی دود سیگار از راه ریه ها وارد خون شده و اثرات زیان آور خود را به تمام اعضای مختلف بدن می رساند .

(نقل از بیان اردیبهشت ماه ۷۹ شماره ۱۲۱)

دشمنان ابن سینا

تعداد زیادی از علمای علوم دینی و کلام ، کتابهایی در رد عقاید **ابن سینا** نوشته اند که مشهورترین آنها از **محمد احمد شهرستانی** مؤلف **مُحل**[1] و **نِحَل**[2] است که در این دو کتاب نظریه های ابن سینا را رد کرده است .

متکلم دیگر **ابن اثیر** است که ضمن شرح وقایع سال ٤٢٨ هجری و ذکر اسامی شخصیت هایی که طی این سال درگذشته اند می نویسد :

« در ماه شعبان این سال **ابوعلی سینا** ، حکیم بزرگ و مؤلف آثاری که طبق نظریات فلاسفه بزرگ دیگر نگاشته است ، در گذشت . او چندی در خدمت **امیرعلاءالدوله** بود . شکی نیست که این شخص کافر بود به همین جهت ابن سینا جرات کرد در قلمرو سلطنت او کتاب هایی بنویسد که مملوازکفر و زندقه نسبت به قوانین الهی است ! »

مسابقه ی دشمنی نسبت به فلاسفه که ابن سینا هدف اصلی آن بود ، تا سال ٦١٥ هجری که حمله ی **مغول** آغاز شد همچنان ادامه داشت . ⇦

---

(۱) : مُحِل : آنکه به حرام و عهد و پیمان نباشد (۲) : نِحَل : مذهب و دیانت

آنگاه تجدید حیات علوم و فلسفه آغاز گردید ولی افسوس که صاحبان افکار بزرگ هیچ گاه از حماقت انسان ها مصون نیستند .

در سال ۱۵۲۶ میلادی (۹۳۳ هجری) **فیلیپ اورئول** که بیشتر به نام سلسوس شهرت دارد ، در دانشگاه **بال** سوئیس ضربه جدیدی بر افکار ابن سینا وارد ساخت . **پاراسلسوس** که خود را طرفدار طب « **دربسته** » و مخترع اکسیر جوانی می دانست در صحن دانشگاه تلی از هیزم گرد آورد و پس از ایراد نطق خشونت آمیزی علیه پزشک ایرانی ، نسخه هایی از **قانون** را سوزاند .

موضوع یهودی بودن **ستاره** مادر ابن سینا که به دفعات در کتاب « **راه اصفهان** » تکرار شده ، اتهامی است که دشمنان این دانشمند بزرگ حتی در زمان حیات او ، به منظور بی اعتبار ساختنش بر او می بستند و در هیچ یک از کتب ، رسالات و وقایع نامه های معتبر تأیید نشده است .

اتهام کافر بودن و کفر گویی ابن سینا به قدری این دانشمند بزرگ را ناراحت ساخته بود که دریک رباعی به این گونه اتهامات پاسخ داده است :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من و آن هم کافر؟!
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

در مورد شراب خوارگی و زنبارگی ابن سینا نیز باید گفت که عاری از حقیقت می باشد.
(نقل از کتاب راه اصفهان)

ابوالحسن فروغی

محمد علی فروغی ذکاءالملک دانشمند و سیاست مدار نامی در زمان **رضا شاه**، پدرش **میرزا محمد حسین فروغی ذکاءالملک**، از رجال اندیشمند و با فضل و کمال دوره ی **ناصری** بود.

محمدعلی، برادری دانشمند به نام **ابوالحسن فروغی** داشت ابوالحسن در دیباچه نمایشنامه منظوم **شیدوش** و **ناهید** می نویسد:

« در خانه ای متولد شدم که اثاث البیت آن **کتاب** و **قلم** بود و در کنف تربیت پدری جا گرفتم که در این سرزمین بزرگترین مربی و بصیر ترین دانشمند عهد به شمار می آمد. تا در حد فهم خود مهمل از مستعمل شناختم، نشنیدم جز حقایق **علمی** و دقایق **اخلاقی**؛ و تا شروع به خواندن نمودم، نخواندم جز نثرهای فصیح و **نظم** های **بدیع** که هر سطری و بیتی از آن هزار معرفت آموزد و صدها هزار جان و روان تیره به یک خواندن **بیفروزد**. »

فروغی دانشمند

ارتشبد فردوست جاسوس انگلیس در سلسله پهلوی در خاطرات خود پیرامون **محمد علی فروغی** که بعد از خلع رضا شاه نخست وزیر شد چنین آورده است: محمد علی فروغی (ذکاء الملک) که در سالهای به قدرت رسیدن **رضا خان** واسطه او با انگلیسی ها بود. در صعود سلطنت پهلوی نقش مهمی داشت و از فراماسونهای مهم و رییس لژ فراماسونری محسوب می شد.

فروغی فرد دانشمندی بود و در محافل بالای ایران احترام زیادی داشت. تا جایی که وزیر مختار انگلیس به خانه اش رفت و آمد داشت و به او احترام می گذاشت **رضا خان** در آخرین لحظات که از همه جا قطع امید کرده بود برای حفظ سلطنت خود و حداقل برای ابقا سلطنت پهلوی از طریق **محمد رضا**، به فروغی متوسل شد. ⇦

روز چهارم شهریور از طریق ولیعهد مطلع شدم که رضا خان بدون اسکورت ، در حالی که فقط **صادق خان** راننده اش با او بود به منزل فروغی رفته است .

خانه فروغی خانه ای قدیمی در مرکز شهر بود . رضا (منظور رضا شاه است) به آنجا رفت و چند ساعتی با فروغی خلوت کرد .

محمد رضا شاه همان شب جریان را برای من تعریف کرد و گفت که پدرم به فرمانده اسکورت دستور داد که « نباید به دنبال من بیایی ! » ولی چون با لباس سلطنتی رفته بود عده ای در مسیر او را شناخته بودند . او در این ملاقات با لحنی ملتمسانه به فروغی گفته بود که من از شما راه نجات می خواهم و فروغی پاسخ داده بود که خودت راه نجاتی نداری ولی اگر می خواهی بیشتر غرق نشوی باید دو کار انجام بدهی : اول فوری دستور آتش بس بدهی که **روس ها** وارد تهران نشوند (روسها در آن موقع به حوالی قزوین رسیده بودند) چون اگر مقاومت کنی ، مسلماً روسها تهران را اشغال خواهند کرد و توسط آنها به اسارت گرفته خواهی شد . در این صورت دیگر هیچ تضمینی نمی توانم بکنم . دوم اینکه هیچ راهی جز ترک ایران نداری . رضا شاه پاسخ داده بود که امر شما را اطاعت می کنم فقط خواهش دارم تداوم سلسله پهلوی توسط ولیعهد را تضمین کنید . فروغی پاسخ داده بود : « من تلاش می کنم ولی مطمئن نیستم . » رضا شاه دوباره التماس کرده بود : « لااقل یک احتمال نسبی بدهید که پس از من محمد رضا ، شاه خواهد شد . » به هر حال ، رضا شاه موفق شده بود قول مساعدی از فروغی بگیرد و بسیار راضی و خوشحال از خانه خارج شود . جزییات این ملاقات محرمانه و بسیار سرّی را رضا شاه برای محمد رضا تعریف کرده بود و او همه و همه را برای من بازگو کرد .»

(نقل از خاطرات فردوست ج اول)

چرا انگلیس شیخ خزعل و سران بختیاری را فریب داد؟

قیام **شیخ خزعل** ، **سران بختیاری** و مشایخ و طوایف خوزستان علیه سردار سپه در سال ۱۳۰۲ خورشیدی یکی از آن حوادث تاریخی و مانورهای سیاسی مهمی است که ابتدا خیلی ساده به نظر می رسد ولی اگر کمی مورد دقت و توجه قرار گیرد ، ملاحظه می گردد که در پشت ظاهر فریبنده ی آن ، نقشه ها و اسرار عجیب وغریبی مکتوم است که نشان می دهد این حوادث با انقراض سلسله ی کهنسال **قاجاریه** و تشکیل سلسله ی **پهلوی** ارتباط مستقیم دارد !

طرح قیام **سعادت** (کنفدراسیون جنوب) در طول سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ بدست دیپلمات های زبردست **انگلیسی** ریخته شد . آنها مقدارقابل توجهی سلاح در اختیار **شیخ خزعل** گذاشته ، او را برای پذیرفتن عنوان شیخ مستقل خوزستان آماده کردند و منظور از آن این بود که حریف (**شوروی**) را فریب داده ، مقدمات انقراض سلسله قاجاریه و تشکیل سلسله پهلوی را به نحوی مطلوب فراهم کرده باشند . خوزستان یکی از مناطق زر خیز ایران است و بواسطه ی موقعیت منابع عظیم نفتی فوق العاده مورد اهمیت می باشد .

انگلیسی ها برای این که دولت شوروی با تغییر سلطنت و تشکیل سلسله پهلوی موافقت کند ناگزیر بودند مانور سیاسی بسیار دقیق و مهمی در صحنهٔ سیاست ایران بدهند .

طراحی مانور چنین بود که ابتدا از خزعل که معروف به طرفداری سیاست انگلیس بود به عنوان یک مهره استفاده شود یعنی از هر تظاهری که علیه دولت مرکزی می نمود این گونه نتیجه گیری شود که به دستور و اشاره مستقیم دیپلمات های بریتانیا می‌باشد تا

به شوروی ها این طور وانمود شود که انگلیسی ها قصد دارند خوزستان[این منطقه زرخیز] را به وسیله شیخ خزعل از ایران مجزا نمایند .

شیخ خزعل (سردار اقدس) از قبیله **بنی کعب** و از تیره **رعی محسن البوکاسب** بود که در خلال جنگ بین الملل به انگلیسی ها کمک های شایانی کرده ، از طرف آنها نشان های مختلف مانند کی . سی . آی . ای K.C.I.E و نشان سی . اس . آی و C.S.I و جی . سی . اس . آی . ای G.C.S.I.E دریافت داشته بود ، با این همه سیاست کلی انگلیس صلاح خود را در این دانست که او را در مانور سیاسی اش مهره وآلت قرار دهد و چنانکه بعداً خواهیم دید شیخ خزعل و عده ای از روسای بختیاری قربانی این سیاست **مزّورانه** شده اند .

انگلیس در صدد بود به نفوذ ملوک الطوایفی و بساط خان و کدخدا منشی در ایران خاتمه دهد . براساس این نقشه کلیه سر جنبانان ایلات (**خانها**) و عشایر (**شیوخ**) باید از بین می رفتند و نفوذ حکومت مرکزی تا آخرین نقطه ایران توسعه می یافت . طبق نقشه طرح شده بایستی به نفوذ و قدرت شیخ خزعل که یکی از رؤسای قبایل و عشایر بود . خاتمه داده می شد .

پالمرسون نخست وزیر وقت انگلیس معتقد است : « **انگلستان نه دشمنی دایمی دارد و نه دوستی دایمی!** (قابل توجه نوکران انگلیس) **فقط منافع دایمی دارد .** » به همین جهت هرگز دوستی انگلیسیها دایمی نبوده و نخواهد بود .

مخالفت شیخ خزعل با**سردارسپه** [که به دستورانگلیس بود] بخوبی و بسیار به موقع اجراشد زیرا هنگام مخالفت خزعل باسردارسپه ، سیاستمداران شوروی تصورکردند که اگر سردار سپه به مقاومت برخیزد درمقام جنگ باخزعل برآید مثل اینست که با امپراطوری انگلستان وارد جنگ شده است . به همین مناسبت دولت ⇦

شوروی به منظور تقویت سردارسپه ، بـه طـور محرمانـه مقـداری اسلحه ومهمات در اختیار ایران قرار داد حتی سردار سپه که معروف بود به قصد جنـگ بـا خزعـل از تهـران حرکـت کـرده اسـت ، هنگـام ورودش به خوزسـتان زیـر نظـر جاسـوس هـای شـوروی مراقبـت می شد که مبادا دچار آسیب و یا هدف حملات ترور واقع شود .

روسها از زمان تزار تا انقلاب مارکسیستی و تـاکنون کـه از هم پاشیده شده ، همیشه بازیچه سیاست زیرکانه انگلیس بوده و خواهد بود .

چرا شیخ خزعل سران بختیاری را فریب داد

در این مسافرت سردار سپه همـه جـا علیـه انگلسـتان آشـکارا تظاهراتی می نمود و در ملاقاتهایی که با مأمورین سیاسـی خـارجی بین راه به عمل می آورد ، غالبـاً وانمـود مـی کـرد کـه بـا نماینـدگان سیاسی انگلیس با کمال بی اعتنایی برخورد می کنـد در عـوض همـه جـا کنسـول و مـأموران سیاسـی شـوروی را بـا گشـاده رویـی می پذیرفت .

یـکی از سـران قیـام سـعادت خوزسـتان **یوسـف خـان (امیر مجاهد)** فرزند **ایلخانی** برادر **علیقلی خـان** (سـردار اسـعد) بود که از مجاهدان صدر مشروطیت ایران بوده است .

امیر مجاهد که در اواخر سال ۱۳۰۹ به علت همکاری با خزعل و قیام سـعادت ، بـه خـراسان تبعید شده و در حبس تحت نظر به سر می برد ، در همان تاریخ طی یکی از ملاقات های دوستانه گلایه کرده و پس از اظهاراتی نسبت به سیاست انگلستان در ایران با عصـبانیت چنین گفته بود :

« قیام مایعنی« **قیام سـعادت** »درخوزسـتان بـه وسـیله شـیخ خزعل اما به دستورکنسول انگلـیس دراهـوازیعنی مسـتر**پیـل** بـوده اسـت حتـی مینـوت تلگرافـی کـه بـه مرکزمخـابره مـی‌کردیم ، یا بـه دستور و سلیقه ی او انشا می شد ویـا بـا اطـلاع واشـاره ی اوبـوده ⇦

است ؛ کنسول انگلیس مقیم اهواز وعده همه نوع کمک مادی ومهمات حتی توپ واسلحه کافی به ما می‌داد . مستر پیل پس ازمخابره تلگرافاتی که مطلوب او بود ، برای متحد ساختن و پیوند دادن ما با شیخ خزعل یک مرتبه با هواپیما به مال امیر (**ایذه**) آمد . بر ما وارد شد و ما را تحریض و تحریک کرد که بختیاری ها هم در قیام (شیخ خزعل) علیه سردار سپه باید شرکت نمایند سپس قول صریح داد که ما هم هر اندازه پول و مهمات لازم باشد خواهیم رساند بختیاری ها باید نیروها یشان را به خوزستان ببرند .

پس از این ملاقات و برگزار شدن پذیرایی ، کنسول « **پیل** » با کمک « **مرتضی قلی خان** » پسر « **صمصام السلطنه** » عده ای سوار بختیاری برداشته از همان مال امیر (ایذه) عازم اهواز شدیم . **چکی** هم به مبلغ **هفده هزار تومان** به عنوان مخارج مقدماتی توسط کنسول انگلیس پرداخت شده بود .

پس از ورود به اهواز و ملاقا ت با شیخ خزعل و امیر مجاهد و سایر بختیاریها ، کنسول انگلیس (پیل) ناگهان از اهواز عزیمت کرد و پس از چندی کنسول جدید « **مونی پنی** » وارد اهواز شد . »

در نخستین ملاقاتی که « مونی پنی » با امیر مجاهد و شیخ خزعل و سایر رؤسای قیام سعادت نموده بود تجاهل کرده ، گفته بود ، چرا علیه حکومت مرکزی (رضا خان) قیام نموده اید ؟ و رؤسای بختیاری و شیخ خزعل اظهار کرده بودند ، که ما به دستور کنسول سابق مبادرت به چنین اقدامی نموده ایم . کنسول جدید نیز نسبت به اقدام کنسول سابق یعنی پیل مبنی بر تحریض و تحریک در قیام علیه سردار سپه اظهار تأسف کرده ، گفته بود :

« سلف من خود سرانه به چنین اقدامی مبادرت ورزیده است به همین علت هم احضار شده و محاکمه خواهد شد . ما چطور ⇦

می توانیم علیه حکومت مرکزی سردار سپه به شما کمک و مساعدت کنیم ؟! فقط به خاطر وعده های کنسولگری انگلیس می‌توانیم مخارج شما را در این قیام تامین کرده ، از سردار سپه برای شما ، شیخ خزعل و سایرین تامین جانی بگیریم . صلاح شما در تسلیم به حضرت اشرف سردار سپه است و لاغیر!!

پس از این ملاقات شیخ خزعل و بختیاری ها از رودست و فریبی که خورده بودند متأسف شدند و فتح بزرگ خوزستان به وسیله چراغ سبز انگلیسی ها و با زمینه چینی های قبلی و زیرکانه دیپلمات های انگلیسی مقیم منطقه و برنامه ریزی گام به گام وزارت امور خارجه دولت انگلیس نصیب سردار سپه (رضا خان) گردید .

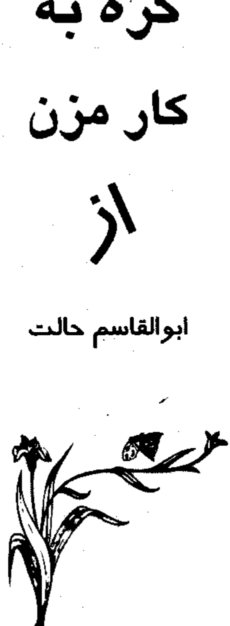
(نقل از تاریخ خوزستان ، ج ۲ نوشته موسی سیادت)

گره به کار مزن

از

ابوالقاسم حالت

گره اگر نگشایی ، گره بکار مزن
چو دل بدست نیاری ، دل کسی مشکن
بهر بتی که رسیدی زحرص سجده مکن
بهر دری که گذشتی ز آز حلقه مزن
نه سرد باش چو آب و نه گرم چون آتش
نه نرم باش چو موم و نه سخت چون آهن
مهل که دیو هوس گرددت به پیرامون
منه که خار طمع افتدت به پیراهن
زدست غیر پیاپی چرا زنی فریاد ؟
زبخت خویش دمادم چرا کنی شیون؟
به هر نفس نکن ای دوست شکوه همچون نی
بهر زمان مکن ای مرد گریه همچون زن
بقای دوست بود مایه نشاط روان
سخای ابر شود ضامن صفای چمن
چگونه کام توان جست بی دل و دلدار
چگونه جامه توان دوخت بی نخ و سوزن؟!
برای چند درم دوست را ز دست مده
زبهر چند رطب نخل را زپا مفکن ⇦



جلال و جاه جهان چیست ؟ کاخ بی بنیاد
فریب و مکر قضا چیست ؟ سیل بنیان کن
ندیده یک دل بی غصه کس در این دوران
نچیده یک گل بی خار کس از این گلشن
به فرّ عقل و کمال است سربلندی مرد
ز فیض روح و روان است پایداری تن
چراغ راه خرد شو به نور حکمت و فضل
علاج کار کسان کن به فیض دانش و فن
چه عقده ها که تواند گشود دست خرد
چه بهره ها که تواند رساند نقد سخن

نطق پزشک احمدی

جلاد زندان قصر

در تاریخ ۲۲ مهر ۱۳۲۳ وقتی که **پزشک احمدی جلاد زندان قصر** را برای اعدام به محل سابق کلانتری مرکز آوردند ، از او خواستند چنانچه تقاضایی دارد اظهار نماید . محکوم قلم و کاغذ خواست و وقتی دست او را گشودند چنین نوشت :

☜« **این** حکم بدون مستندات بوده و تماماً جعل و تزویر است . نسبت به مفاد حکم صادره جداً معترضم و تقاضای رسیدگی دارم . ضمناً آقایانی که اسامی آنها را در این ورقه نوشته ام حاضر فرمایید ؛ امانتی نزد بنده هست که در حضور آقای دادستان تقدیمی دارم .

۱ـ نماینده سفیر کبیر دولت امریکا
۲ـ سفیر کبیر بریتانیای کبیر
۳ـ نماینده سفیر کبیر دولت شوروی
۴ـ آقا شیخ علی مدرس
۵ـ حاج سید محمد حسین قنات آبادی
۶ـ حاج میرزا عبدالله واعظ

بعد از حضور آقایان یک ساعت اجازه ی نطق مرحمت فرمایند و اطفالم را حاضر کنند ببینم . سپس محکوم ادامه داد : « من هیچ ⇦

دارایی ندارم . ۲۰ سال است در یک اتاق کرایه نشین هستم و اطفالم روی حصیر پاره نشسته ، با سیب زمینی زندگی می کنند . »

نماینده دادستان در جواب پزشک احمدی گفت : « انجام تقاضای شما برای ملاقات با این اشخاص مقدور نیست . امانت خود را در حضور افسران مسوول شهربانی به ما رد کنید .»

احمدی متأثر شد و گفت : « پس استدعا دارم یک ساعت اجازه ی نطق به من بدهید تا بی گناهی خود را به مردم ثابت کنم . » این تقاضا هم پذیرفته نشد .

در این وقت شیخ حیدر علی نیاورانی قاضی ، تشریفات مذهبی را بجا آورد و حکم درباره او اجرا شد .

(نقل از اطلاعات شماره ۶۲۰، ۱۳۲۳/۲۲)

هربرت مارکوزه: « آزادی ، تلاش خردمندانه آدمی در جستجوی علت حادثه هاست . »

دکتر شفق :« آزادی عبارت است از امکان انسانی برای هر نوع ترقی و تکامل . »

موریس مترلینک:

« **یگانه** دعایی که شایسته **خداوند** می باشد این است که درحضور او ایستاده و بگوییم ، **خدایا** ما ترا **نمی شناسیم** و غیراز این هر چه بگوییم اگر کفر نباشد موجب تحقیر اوست ! »

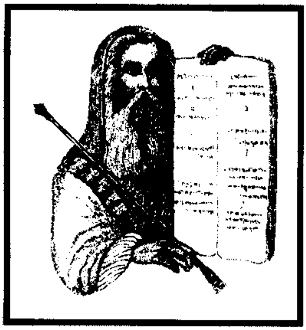
ویکتور هوگو:

« **یک پرنده** کوچک که روی برگ ها نغمه سرایی می کند ، برای اثبات **خدا** کافی است . »

افکار یهود دین

در کتاب **تحقیقی در دین یهود** نوشته **مهندس جلال الدین آشتیانی** آمده است :

« درباره **موسی** و دینی که به او نسبت داده می شود کوچکترین اثر تاریخی در دست نیست . از خود این پیامبر نه سرودهایی چون گاتاهای زرتشت وجود دارد که از آنها بتوان به پیام گوینده ای به نام موسی پی برد و نه گزارش و تاریخی که به اتکا آن بتوان هویت واقعی بنیانگذار دین یهود را روشن ساخت .



ده فرمان موسی

از نظر قرآن کریم ، تورات کنونی رساله ایست تحریف شده که توسط روحانیت دین یهود جعل و ابداع گردیده است .

کتاب مقدس یهودیان در شکل کنونی خود مجموعه ایست از رسالات تقریباً مستقل که با استفاده از روایات و قصص و حکایات و آداب و رسوم اقوام مختلف شرق نزدیک به وسیله نویسندگان بسیاری جمع آوری ، تنظیم و تدوین گردیده و پس از بارها تجدید نظر اصلاح ، ترمیم ، تکمیل به صورت امروزی در آمده است .

از نسخ اصلی این رسالات هیچ اثری در دست نیست و چون مسیحیت بر مبنای فقه و تلقین و روایات و قصص دین یهود بنا شده و شاخه ای از این دین محسوب می گردد ، بنابراین رساله های کتاب مقدس یهود مورد تایید و قبول کلیسای مسیحی قرار گرفته است .

و . **کورنفلد** دانشمند و محقق آلمانی می نویسد : ⇦

« اگر تاریخی بودن روایات اسرائیلیان مردود شود ، پایه اعتقادی، آنها نیز در هم خواهد ریخت در نتیجه دین مسیحیان نیز بی اعتبار و نا صحیح خواهد شد . »

اسپینوزا یکی از فلاسفه و متفکران روشنفکر هلندی است که به خاطر یهودی الاصل بودن بسیار مورد توجه مردم زمان خویش قرار گرفته است . روح آزاد این اندیشمند یهودی چون با تحجرو خشکه دینی جامعه یهود سازش نداشت ، در مقابل روحانیت به طغیانی غیر قابل انتظار پرداخت و از جوانی اصول تلقینی یهودیت را به انتقاد گرفت تا جایی که در **سینا گوگ** یهودیان با لعن و نفرین و به نام دشمن خدا و کتاب مقدس از جامعه یهود طرد گردید .

اسپینوزا معتقد بود که این رسالات نه گفته خداست و نه حتی نوشته مولفینی که به آنها نسبت داده شده است .

او می گوید : اصولاً وحی به این صورت که در کتاب مقدس توجیه می شود صحیح نیست .

اسپینوزا همچنین معتقد بود که تورات را نمیتوان کتاب موسی دانست و معجزات این کتاب ریشه واقعی ندارد .

قوانین تورات نه تنها باعث نظام ، آرامش و خوشبختی بشر نمی شود بلکه برعکس یوغی است که بر جامعه تحمیل می گردد .

اسپینوزا بر عکس **کلیسا** و **کنیسه** معتقد بود که دین حقیقی اجازه می دهد ، هر کس با آزادی کامل به تفکر فلسفی بپردازد بی آنکه بر این تفکر آزاد مهر خیانت و خطا زده شود .

روحانیت یهود چون دارای قدرت اجرایی نبود ، اجباراً فقط به تکفیر و لعنت اکتفا می کرد ولی اگر مثل کلیسای مسیحیت متکی بر حکومت می بود و جامعه یهود وسعت می یافت مسلماً **انگیزیسیون** یعنی تفتیش عقاید کاراسپینوزا را [همچون **گالیله**] می ساخت ! ⇦

در اوایل قرن هجدهم کشیشی به نام **برنارد ویتنر** کتابی نوشت و مدعی شد که در کتاب مقدس یهود دو روایت با هم آمیخته شده است . پس از او **ژان استروک** طبیب **لویی پانزدهم** ـ شاید هم مستقل از وینتر ـ به این دو گانگی پی برد و چون دو نام برای خدا درآن یافت ، اظهار کرد که این کتاب دارای دو منبع بوده است در اواخر قرن هیجدهم **کارل . د ابلگن** به این نتیجه رسید که در تورات دو منبع الوهیت وجود دارد و در اوایل قرن ۱۹ **سی . فاتر** اظهار کرد که متون تورات یکدست نیستند و می توان دریافت که آنها در شرایط مختلف شکل گرفته اند .

در همین سالها **ویلیام کلنسو** اسقف انگلیسی که ریاضیدان بود در بررسی تورات به این نتیجه رسید که آنچه به موسی نسبت می دهند دارای هیچ پایه ی تاریخی نیست و این کتب پر از تضادها ، روایات غیر معقول و غیر اصولی است بالاخره اسقف انگلیسی آخرین دریافت خود را چنین عنوان کرد که : این بیانات تورات نیست که بصورت مسخره در آمده است بلکه سعی در تاریخی کردن آنها مسخره است . البته او با این بیانات از کلیسا اخراج شد و با فحش و ناسزا و تکفیر روبرو گردید .

در اواخر قرن ۱۹ **یولیوس ولن ها وزن** منتقد مشهور آلمانی کتاب مقدس را دقیقاً تجزیه و تحلیل کرد و انتقاداتی بر آن نمود که دیگران آن را دنبال کردند . از گفته های جالب او این بود که : **« چگونه ممکن است تاریخ یک قوم را به زمانی که آن قوم هنوز وجود نداشته بسط داد ؟**

واندر بلوگ می نویسد : « موسی قانون گذاری کرد و او قانون گذار بزرگ اسراییل به شمار می آید ولی معلمان بعدی به آن مجموعه قوانین دیگری افزودند و تغییرات لازم را در آن بوجود آوردند . »

لورنس بنیانگذار عربستان سعودی

نوشته دکتر بهزادی



لورنس

ملک عبد العزیز بن سعود
(معروف به ابن سعود) شانزدهمین فرزند از **امیران آل سعود** بود . او در سال ۱۲۹۳ قمری در ریاض متولد شد . جوانی قدرتمند و بی باک بود !

در سال ۱۳۱۹ قمری برابر ۱۹۲۰ میلادی شهر ریاض را تصرف کرد و استقلال این نواحی به وسیله او مصادف شد با جنگ جهانی اول .

چون عربستان مانند سایر کشورهای عربی جزو مستملکات امپراتوری **عثمانی** بود ، در کنار آلمان قیصری در مقابل امپراتور انگلیس ، **فرانسه** و **روسیه** داخل جنگ شده بود انگلستان تصمیم گرفت با وعده ی استقلال به کشورهای عربی ، آنها را علیه خلافت عثمانی بسیج کند .

این کار چنانکه گفته شد به **توماس لورنس** که بعدها به لورنس عربی یا لورنس عربستان شهرت یافت واگذار گردید . او که مأموریت یافته بود عربها را علیه خلافت عثمانی بشوراند ، در این راه از خرج پول و دادن اسلحه فروگذار نکرد تا جایی که برای نشان دادن نزدیکی به آنها خود نیز لباس عربی می پوشید .

او با تکیه بر حس استقلال طلبی عربها و وعده آزادی از بند ترکان عثمانی ، آنها را علیه عثمانی ها شوراند.

⇦

عبدالعزیزبن سعد یا ابن سعود از موقعیت مناسبی که پیش آمده بود استفاده کرد و به سپاهیان امپراتوری در عربستان که به علت قطعه قطعه شدن سرزمین هایش در اروپا دچار ضعف شده بود حمله نمود. او ریاض را در سال۱۳۱۹ هجری قمری (۱۹۲۰ میلادی) تصرف کرد. در سال ۱۳۲٦ هجری قمری (۱۹۲۷ میلادی) **نجدو حجاز** را هم تصرف کرد، سپس در سال ۱۳۳۱ هجری قمری (۱۹۳۲ میلادی) به عنوان پادشاه عربستان سعودی ، رهبری **وهابیان** جزیرة العرب را بر عهده گرفت .

تاریخ وفات ابن سعود سال ۱۳۷۳ هجری قمری مطابق ۱۹۵۳ میلادی می باشد . (نقل از خاطرات دکتر علی بهزادی ج ۳)

آیا لورنس از نظر جنسی منحرف بود ؟

آقای **محمود طلوعی** در کتاب صد سال و صد چهره آورده است که :

« **توماس ادوارد لورنس** » یکی از چهره های مرموز و استثنایی قرن بیستم است که در تحولات خاورمیانه و کشورهای عربی نیمه اول قرن بیستم نقش مهم و تعیین کننده ای ایفا کرد اما با مرگ نابهنگامش در سال ۱۹۳۵ بسیاری از اسرار زندگی و نقشی را که در خاورمیانه ایفا نموده بود ، با خود به گور برد . لورنس که بیشتر به نام « **لورنس عربستان**» یا « **لورنس عربی** » شهرت یافته است ، در سال ۱۸۸۸ میلادی در اسکاتلند به دنیا آمد و ضمن تحصیل ، با سفر به **سوریه** و **فلسطین** زبان عربی را فرا گرفت . سپس به عنوان کارشناس موزه بریتانیا ، سفر به کشورهای خاورمیانه را از سر گرفت . در آستانه جنگ اول جهانی لورنس به خدمت سازمان اطلاعات نظامی ارتش انگلستان یا اینتلیجنت سرویس بریتانیا در آمد مأموریت او در بخشی از عربستان کنونی که در ⇐

آن تاریخ ، **حجاز** نامیده می شد ، ترغیب **شریف حسین** فرمانروای **مکه** و **حجاز** برای قیام در برابر عثمانی ها بود .

لورنس که از بدو مأموریت خود در حجاز ، لباس عربی پوشیده و به زبان عربی صحبت می کرد ، با زیرکی و مهارت خاصی خود را در دل شریف حسین و پسر او **فیصل** و روسای قبایل عرب جا کرد و مأموریت خود را با موفقیت به انجام رساند .

شریف حسین پس از قیام علیه عثمانی ها و اعلام استقلال حجاز عملاً متکی و وابسته به انگلیسیها شده بود . لورنس در عملیات نظامی که در اواخر سال ۱۹۱۷ و اوایل سال ۹۱۸ در متصرفات عثمانی در شرق مدیترانه (سوریه و لبنان و فلسطین) صورت گرفت نقش مهمی داشت . در این عملیات لورنس که گاهی با لباس عربی برای تحقیق و جاسوسی به پشت جبهه عثمانیها و به مناطق تصرف شده آنها می رفت دستگیر شد و مورد تجاوز افسران عثمانی قرار گرفت لورضس پس از چند روز اسارت موفق شد از زندان عثمانیها فرار کند ولی این واقعه تأثیر عمیقی در روحیه او گذاشت و حس انتقامجویی وی نسبت به ترکهای عثمانی ، به خشونت او در عملیات بعدی علیه عثمانیها افزود .

لورنس که شایع بود از نظر جنسی منحرف می باشد هرگز ازدواج نکرد . تا اینکه در سال **۱۹۳۵** هنگامی که سوار موتور بود ، به علت سرعت زیاد سرنگون شده و پیش از رسیدن به بیمارستان فوت کرد . لورنس در هنگام مرگ ٤٧ سال داشت . او درباره زندگی و ماجراهای خود در کشورهای عربی سه کتاب نوشته است که از نظر ادبی و ارایه افکار اندیشه های فلسفی وی ارزشمند و قابل توجه است .

اولین کتاب او تحت عنوان « **شورش در صحرا** » در سال ۱۹٤۷ منتشر شد ولی دو کتاب دیگر وی « **هفت ستون خِرد** » و « **ضرابخانه** » بعد از مرگ وی انتشار یافته است .

(نقل از کتاب صد چهره و صد سال محمود طلوعی)

وصیّت نامه پطرکبیر

پطرکبیر روسیه در وصیت نامه خود درباره ایران چنین نوشته : « دولت **روسیه** را وقتی می توان در حقیقت دولت نامید که پایتخت خود را شهر **استانبول** که کلید کنونی آسیا و اروپاست قرار بدهد . بنابراین باید حتی الامکان کوشید تا به این شهر و حوالی آن دسترسی پیدا کرد و مالک تمام دنیا شد برای انجام این امر و رسیدن به این مقصود بایستی میان **ایران** و **عثمانی** اختلاف انداخت تا همیشه بین آنها جنگ و جدال برقرار باشد . تا می توانید و به هر ترتیبی هست اختلاف جماعت **شیعه** با اهل **سنت** را شعله ور سازید ؛ اختلاف و نفاق را در میان آنها دامن زنید ؛ خصومت و عداوت آنها را با یکدیگر زیاد کنید و نگذارید در مقام الفت و دوستی بر آیند . »

پطرکبیر در ادامه وصیت خود می نویسد : « چیزی که بیشتر از همه مرا خوشحال می کند دو موضوع است . یکی اختلاف و ضدیت مذهب میان شیعه و سنی و دیگری مداخله و تسلط علمای دین در امور مسلمانان سومین دلیل ، مجاز نبودن مسلمانان برای مخلوط شدن و ایجاد رابطه با اروپاییان است . چونکه اگر با اروپا رابطه برقرار شد چشم و گوش آنها باز شده ، راه را از چاه می شناسند .

مدتها بود که این رویه یعنی دخالت علمای دینی در کلیه امور مردم ، روسیه را در پست ترین مراتب نگه داشته و مانع از ترقی ظهور قدرت و چیرگی آن می شد من با هزار زحمت این خار پر ضرر را از سر راه ترقی ملت برداشتم و دست مداخله آنها را از امور دولت کوتاه نمودم .

⇦

علاوه براین باید تدابیر گوناگونی به کار برد تا مملکت ایران روز به روز بی پول تر شود و تجارتش تنزل کند. بطور کلی همیشه باید او را در حال احتضار نگاهداشت تادولت روس در هر زمان که بخواهد، قادر به هلاکت و خفه کردن او باشد و با اندک فشاری کار او را به آخر برساند و لکن مصلحت نیست که قبل از فوت کامل و مرگ حتمی دولت عثمانی از جسد ایران بالمره قبض روح نمود.

ممالک **گرجستان** و ولایت **قفقاز** شریان حیاتی ایران است و همین که نوک نیش تسلط روسیه بر آن خلید، فی الفور خونی ضعیف از رگ و دل ایران فوران خواهد کرد و چنان او را از حال خواهد برد که به طبابت هزار **افلاطون**، اصلاح طبیعت او ممکن نشود.

بر شما لازم است که بدون فوت وقت ممالک گرجستان و قفقاز را تسخیر نموده و فرمانروای ایران را خادم و نوکر و مطیع خود سازید و بعد از آن باید قصد **هندوستان** کرد چونکه آن ممالک بسیار بزرگ و محل وسیعی برای تجارت است.

« پطر کبیر » در زمان حیات بر این مقصود موفق نشد تا بالاخره بعد از فوت **کاترین دوم « الکساندر اول »** امپراطور روسیه در تاریخ ۱۲۱۸ هجری قمری برابر با ۱۸۰۳ میلادی با چند جنگ نابرابر و با استفاده از بی لیاقتی **فتحعلیشاه قاجار** (که حتی از اداره حرمسرای خود عاجز بود) به منظور اجرای جدی وصیتنامه « پطر کبیر» ، ابتدا قفقاز و گرجستان و بعد هم بقیه شهرهای مهم آن نواحی ایران را ضمیمهٔ کشور خود کرد. (اطلاعات شماره ۷)

کارل ماکس گفت :

شخصی کارل ماکس را در خواب دید و به او گفت : اگر تو به مسلک خود عقیده داشتی چرا آنرا در آلمان اجرا نکردی ؟ گفت : پس نمی دانی که داروی تازه اختراع شده را اول بر روی **حیوانات** آزمایش می کنند ؟!

ناصرالدین شاه همچون پطر کبیر از رفتن ایرانیان به اروپا وحشت داشت

ناصرالدین شاه از سفرهایش به اروپا نه تنها تجربه و آموزشی در جهت پیشرفت و رفاه مردم نگرفت ، بلکه هر بار که آزادیهای فردی و اجتماعی اروپائیان را می دید بیشتر متوحش می شد که ایرانیان ندای آزادی را از اروپا دریافت کنند و از آن علیه او اسلحه ای کاری بسازند .

در تاریخ ۳۰ جمادی الثانی ۱۳۱۳ محمد علی خان علاءالسلطنه سفیر ایران در انگلستان در مورد سفر « آقا حسین » پسر مرحوم آقا رجب که جهت معالجه به لندن رفته بود ، تلگرافی به ناصرالدین علاء السلطنه این تلگراف را می فرستد :

« آقا حسین بی اجازه رفته است . نمی دانم از شما اجازه گرفته ، رفته است یا نه ؟ در هر صورت او را باید زودتر به ایران مراجعت بدهند . خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جور جاها به فرنگستان باز بشود . اگر جلوگیری نشود بعد از این البته ده هزار نفر به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت . (اطلاعات)

چند شاه بیت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به درکوفتنت مشت (؟)

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
که صدرمجلس عشرت گدای ره نشین دارد (حافظ)

مغرور مشو به خود که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و دمی است (مهدی خان نادر)

مباش غره وغافل چو میش سردر پیش
که در طبیعت این گرگ ، گله بانی نیست (سعدی)

بخوانید، عبرت بگیرید و لعنت به دولت غارتگر انگلیس بفرستید

کشور ۱۵ میلیونی ایران در سال ۱۳۲۵، **دو میلیون** نفر جمعیت معتاد به تریاک داشته است! این دو میلیون تریاکی در سال بیش از ۲/۵ برابر بودجه کل کشور دود هوا می کرده اند.

آقای **دکتر جمال الدین** نوربخش متخصص ترک اعتیاد به سال ۱۳۲۵ خورشیدی در رادیو، حقیقت تلخی را فاش کرد که خلاصه ای از آن نقل می شود.

دکتر نور بخش گفت: در سال، یازده میلیارد و ششصد و هشتاد میلیون ریال یعنی بیشتر از ۲/۵ برابر بودجه کل کشور تریاک دود می شود و به هوا می رود.

آماری که آقای دکتر نوربخش درباره میزان مصرف تریاک و مخلفات آن ذکر کرده است چنین می باشد:

هزینه یک معتاد به تریاک در روز

۱ـ تریاک ۵ گرم	۱۲ ریال
۲ـ قند و چای و زغال	۳ ریال
جمع هزینه یک روز	۱٦ ریال

هزینه دو میلیون معتاد به تریاک در روز

۳۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

هزینه دو میلیون تریاکی درسال ۱۱/۶۸۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

یازده میلیارد و ششصد هشتاد میلیون ریال!!

بالاتر از این پولی که دود می شود و به هوا می رود وقت با ارزش و گرانبهایی است که صرف کشیدن تریاک می گردد . حداقل هر تریاکی دو ساعت وقت خود را صرف کشیدن تریاک می نماید که در یکسال ۷۳۰ ساعت می شود . با در نظر گرفتن عده معتادان که حداقل دو میلیون نفرند ، یک میلیارد و سیصد و چهار میلیون ساعت وقت تلف می شود .

بودجه کل کشور درسال ۱۳۲۵

بودجه کل کشور در سال ۱۳۲۵مبلغ **پنج میلیارد و ششصد** میلیون ریال و مصرف تریاک دو میلیون نفر معتاد ، با چای و قند و ذغال مبلغ۱۱/۶۸۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال یعنی بیشتر از ۲/۵ برابر بودجه کل کشور بوده است ! و اما اکنون که جمعیت ایران نزدیک به ۷۰ میلیون است آمار دقیقی از **معتادان** و علاقمندان به تریاک که آنها را « **دوبستی** » می گویند در دست نیست ولی روزنامه ها و مجله **پیام امروز** مورخ آذر ۷۹ از قول **حجت الاسلام زم** رییس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران و ریاست حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی وقت ، مصرف روزانه تریاک تهران را **پنج هزار کیلو** یعنی **۵ تن** اعلام کرده و از گسترش مصرف مواد مخدر در مدارس خبر دادند .

و رادیو BBC نیز شب یکشنبه ۸٤/۲/٤ گفت : هزینه مصرف تریاک و معالجه معتادان بیش از $\frac{۳}{۴}$ فروش نفت ایران است ! »

قیمت تریاک بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

تقریباً یک کیلو تریاک به راحتی در جیب یک بارانی جا می گیرد.

قیمتش امروزه ، بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر در« **زرنج** »افغانستان (مرکز توزیع مواد در فاصله چند کیلومتری **زابل**) به پول ما حدود۲٤۰ **هزار تومان** است.
همین رقم در زابل به فاصله حدود یک ساعت و نیم راه می شود ٤٥۰هزار تومان از زاهدان به طرف مشهد یا کرمان ، فرق نمی کند بعد از عبور از اولین پاسگاه انتظامی ، قیمتش می شود **یک میلیون و دویست هزار تومان** ! وقتی همین یک کیلو کالا به هر حال و به هر نحو به ورامین در جنوب تهران رسید ، تقریباً حدود **دو میلیون وپانصد هزار تومان** ارزش پیدا می‌کند و همین جور بگیرید و بروید جلو ، در مرز ترکیه به‌نزدیکی‌های اروپا **پنج** میلیون تومان ، و لابد در اروپا وقتی به صورت گرم و مثقال درآمد به **دهها برابر**قیمت به فروش می رسد .

به این ارقام کمی توجه کنید ! آن را ضرب کنید در مقدار ۲٥۰۰ تن تریاکی که وارد خاک ایران می شود ، رقمی حدوداً ٦۳٥۰ میلیارد تومان بدست می آید تقریباً ۸ میلیارد دلار ، یعنی نصف درآمد نِفت ایران !
نویسنده ی این نوشته می گوید :« بروید دعا کنید که باز هم این کشور ایران است که تا این جایش ایستادگی کرده .چون معلوم نیست که اگر روزی این قدرت جهنمی دو برابر شود تکلیف خیلی چیزها هم با آن تغییر نکند ! ... »

(نقل از کتاب چرا درمانده ایم)

چه با شکوه ! نخستین تبسم نوروز
چه دلنواز ! نخستین نگاه فروردین
خوش است چهره ی ایران زمین در این آیین
تو نیز دست برافشان ؛ بگو ؛ بخند ؛ ببین

«فریدون مشیری»

آرزوی بزرگ

« **بریل فایزر** » متفکر انگلیسی گفته است :

ـ شنیده ایم که حافظه همانند یک اسفنج است . اگر این گفته واقعیت داشته باشد ، دلم می خواهد که گاهی می توانستم حافظه ام را فشاری بدهم و از شر تمامی خاطره ها ، افکار اندیشه های زشت و نامطلوبی که در آن رخنه کرده خلاص شوم .

بخندید ... بخندید

عید است و بهار است به گلزار بخندید
اندک نه و پنهان نه و بسیار بخندید
تنها نه به گلزار ، به هر جا که رسیدید
در کوچه و پس کوچه و بازار بخندید
در کوچه اگر نیست مکان خالی از اغیار ؟
آهسته پس پرده ی پندار بخندید
گفتند که در دایره ماییم چو نقطه
بر دایره و نقطه و پرگار بخندید
تار است اگر روز شما همچو شب تار
با تار و کمانچه به شب تار بخندید
چون نیست تو را چاره بجز خنده ی بسیار
چون پسته ی لب بسته به ناچار بخندید
دلخور شوم از خنده به مثقال و به چارک
خواهم که به کیلو وبه خروار بخندید
این نسخه دوای همه ی درد و مرض هاست
بر دکتر ودارو و پرستار بخندید

« شادونه »



شرایط پختن سیب زمینی

سیب زمینی که در حرارت پخته شده یعنی در تنور کباب شده ، در عرض نیم ساعت هضم می شود و سیب زمینی که در آب جوشانده می شود پس از ۲ ساعت هضم می شود و اما سیب زمینی که در روغن سرخ می شود در عرض ۵ ساعت هضم می گردد .

(گنج بی رنج)

کَرم ، بدون داشتن ثروت

به فکر بخشش و بذلم ، بدین درآمد کم
مرا که پول ندادی ، چرا کَرم دادی (؟؟؟)

سگهای عین الدوله

عین الدوله دشمن بزرگ مشروطه خواهان بود . مردی که کار عناد و سرسختی را بدانجا رسانده بود که تعدادی سگ وحشی گرسنه را نگاهداری می کرد تا آزادی خواهان مقاوم را طعمه چنگال ها و دندانهای تیز و برّان آنها سازد هیچکس نمی داند چند نفر از مجاهدان و آزادی خواهان در مخفی گاه های مرموز عین الدوله طعمه سگهای درنده وی شده اند .

(اطلاعات)

این آمریکایی جان خود را بخاطر پیروزی مشروطه خواهان از دست داد !

جنبش آزادیخواهی مشروطه طلبان و جور و ستم روز افزون محمد علی شاه به قدری شور انگیز و تحریک‌کننده بود که بسیاری از خارجیان روشنفکران مقیم ایران را نیز به‌خود جلب کرده بود . از جمله آقای «باسکرویل» آموزگارآمریکایی مقیم کشورما که کششی همه جانبه به سوی نهضت مشروطیت یافت وعلی رغم تأکید مقامات سیاسی سفارت آمریکا در ایران ، نه تنها به سود مشروطه خواهان اسلحه به دست گرفت بلکه به دلیل آشنایی که به فنون ⇦

نظامی داشت کار تعلیمات نظامی به مردم را دوطلبانه برعهده گرفت .

« **باسکرویل** » سرانجام به دست سربازان محمد علی شاه کشته شد و مجاهدان به پاس قدردانی از خدمات ارزنده و تجلیل از جانبازی او ، وی رَا طی مراسمی ویژه به خاک سپردند و نامش را

آمریکا فرستادند .

اولین اعلامیه سردار سپه رهبر کودتا

این اعلامیه‌از طرف « **فرمانده کل قوا سردار سپه** » (رضا خان) در روز سوم اسفند ۱۲۹۹ بلافاصله پس از کودتا صادر شد :

حکم می کنم مواد مصرفی ذیل را ، مردم تهران نصب العین قرار داده ، فردا فرد تشریک مساعی نمایند و در صورت تخلف شدیداً عقوبت خواهند شد.

۱ـ تمامی اهالی **تهران** باید **ساکت** و **مطیع** اوامر نظامی باشند .

۲ـ حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت **هشت بعد از ظهر** غیر از افراد نظامی و مأمورین انتظامی شهر کسی نباید از معابر عبور نماید .

۳ـ کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات خواهند شد.

٤ـ تمام روزنامه جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت بکلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه ای که بعداً داده خواهد شد باید منتشر شوند .

۵ـ اجتماعات در منازل و نقاط مختلف بکلی موقوف ، در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق و جلب خواهند شد .

⇦

٦ـ تا دستور ثانوی تمام مغـازه هـای مشـروب فروشـی و تئاترها و قمار خانه ها و کلوپ ها تعطیل است و هر کس مست دیـده شـود بـه محکمه نظامی جلب خواهد شد .
٧ـ تا زمانی که دولت تشکیل نشـده اسـت ادارات و دوایـر دولتـی بـه استثنای اداره ارزاق تعطیل خواهند بود .
٨ـ کسانی که در اطاعت از موارد فـوق سـرپیچـی نمـایند ، به محکمـه نظامی جلب و به سخت ترین مجازات خواهند رسید..
٩ـ کاظم خان به‌سمت کمـاندانی شـهر انتخـاب و معیـن مـی شـود و مأمور اجرای موارد فوق است . »

فرمانده کل قوا ـ رضا
(اطلاعات)

تار مرد و تار مُرد


درویش خان

درویش خان گفت : « من سیه چرده هسـتم اما برده نیستم . »

غلامحسین درویش بـه سـال ۱۲۵۱ در تهران بدنیا آمد . پدرش **«حاجی بشیر»** که اهل طالقان بود و **سه تار** می زد ، او را از کـودکی بـه مدرسـه موزیـک دارالفنـون سپرد .

غلامحسین به دربار شاهی رفت و آمد داشت و سـاز نوازنـدگان را می شنید سپس نزد « **آقا حسینقلی** » به تکمیل فن خودَ پرداخت .

آوازه ی شـهرت « درویـش خـان » بـه زودی او را بـــه دربـــار « **شعاع السلطنه** » کشاند و « **شعاع السلطنه**» که بـه حکومـت فـارس رسید او را نیز با خود برد .

درویش خان در فارس اوقات فراغت را در محافل دیگری غیر از محفل « **شـاهزاده** » بــه نـواختـــن تــار پرداخـــت زیـرا حقـوقی کـه ⇦

« شعاع السلطنه » به او می داد ، کفاف مخارج او را که همسری هم گرفته بود نمی داد .

هنگامی که این خبر به گوش « شعاع السلطنه » رسید سخت برآشفت و دستوری داد که اگر اجرا می شد ، یکی از فاجعه انگیزترین وقایع هنری روی می‌داد . شعاع السلطنه دستور داده بود انگشتان ظریف و هنرمند **«درویش خان »** را قطع کنند تا ادب شود و در محفل **« اغیار»** تار ننوازد . می گویند **« کمال السلطنه »** پدر **ابوالحسن صبا** از درویش خان نزد شعاع السلطنه شفاعت کرد و فاجعه‌ای که در شرف تکوین بود ، در نطفه عقیم ماند .

درویش خان همواره مترصد بود تا بندها را بدرد و آزاد شود . سرانجام مقصود خود را برای دوستی که در سفارت **روس** کار می کرد ، تشریح کرد و به توصیه او تارش را برداشت و در سفارت روس نزد دوستش مقیم شد . خودش می گوید : « هر روز فراش باشی شعاع السلطنه جلوی در سفارت می آمد و برای من نیش می کشید . به خیالش من **گنجشکم . من سیه چرده هستم ولی برده نیستم** .»

عاقبت طنین سحر انگیز تار «درویش » که آهنگ پیانوی همسر سفیر روس را در سفارتخانه همراهی می نمود ، کار خود را کرد و همسر سفیر که سخت شیفته هنر ارزنده و بی نظیر درویش شده بود از سفیر خواست تا به «شعاع السلطنه » توصیه کند ، درویش را آزاد بگذارد و کاری به کارش نداشته باشد . چه تأسف بار است که در آن روزگار حتی هنرمندان بنام و یکتا هم نمی توانستند بدون حمایت و توصیه سفارتخانه های **بیگانه** آزاد زندگی کنند .

با توصیه سفیر روس ، شعاع السلطنه دست از درویش کشید و این هنرمند آزاده را به حال خود رها کرد . درویش از این پس در تهران کلاس موسیقی خود را دایر کرد و به تربیت جوانان همت گماشت . ضمناً در سلک **« اخوان صفا »** در آمد و به **ظهیر الدوله** سر سپرد . در اولین کنسرت هایی که در **« انجمن اخوت »** تشکیل شد او ، ریاست ارکستر رابر عهده داشت . درویش‌خان برای پرکردن صفحه دو سفر به‌خارجه رفت. ⇦

در توصیف ویژگی های شخصیتی این هنرمند می توان چنین گفت که : او تار و سه تار را نیکو می نواخت و مردی صاحب ذوق و خوش مشرب بود و هنرمندی بی تکلف ، بسیار فروتن ، بردبار ، بی آزار، انسان دوست ، زیر دست نواز ، خوش معاشرت و رفیق دوست بود طبعی لطیف و حساس داشت از هیچکس بدگویی نمی کرد و آدمی بود به تمام معنی کلمه انسان که فقط نیکی می دید و همه را خوب می پنداشت . خوش بیان ، نکته سنج و با نمک بود که هنر را بسیار محترم می داشت و مورد احترام و تکریم همه بود .

با استادان خود حق شناسی داشت و با شاگردانش به کمال لطف و مهربانی رفتار می نمود . درویش خان شاگردان بسیاری داشت از جمله **شکری، صفایی ، دادور ، موسی معروفی ، نی داود ، ارسلان درگاهی ، ابوالحسن صبا و حسین سنجری .**

غلامحسین درویش خان استاد تار ، روز دوم آذر ماه سال ۱۳۰۵ در یک تصادف اتومبیل با درشکه در تهران جان سپرد .

او در جوار قبر مرشدش در **امامزاده قاسم** به خاک سپرده شد .

ایرج میرزا شاعر بلند آوازه ، وصف درویش را از زبان **زهره ، الهه زیبایی** [زهره مظهر موسیقی است و ونوس مظهر زیبایی] چنین تجلی می بخشد : **تار نهم در کف درویش خان**

تا بدمد بر بدن مرده جان

(ص ۱۰۵ اطلاعات)



بیماری که پیش دکتر رفته بود ، پس از انجام معاینات لازم و گرفتن نسخه بی آنکه ویزیت دکتر را بپردازد به طرف در خروجی رفت اما پیش از گشودن در ایستاد و پرسید :

آقای دکتر در مورد رژیم غذایی چیزی نگفتید . من چه چیزی می توانم بخورم؟

دکتر لبخندی زد و گفت :

« همه چیز می توانید بخورید ، غیر از حق ویزیت من »!



مرحوم استاد **مینوی** نظر خود را درباره نویسندگان ، محققان و مترجمان چنین بیان داشته اند : « نثر **عباس اقبال** روی هم رفته خوب است اما عیبش آن است که کمی تصنعی می باشد . اشعار دکتر **حمید شیرازی** هیچ و پوچ است » که دکتر شیرازی هم در جواب او قصیده ای با این مضمون سرود :

رنجاند گرچه مرا کلک **مینوی**
بس کار نو که کرد و در این کار هم نوی
هرچند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند
او را به کار خویش پذیرم به **خسروی**

بدنیست نظرات استاد مینوی را درباره دیگران هم بدانیم :

سید احمد کسروی را احمق و بی سلیقه خواند ؛ نثر **سعید نفیسی** را تقلیدی از کتابهای مختلفی که می خواند می دانست و معتقد بود ، مثلاً اگر در آن وقت تاریخ **بیهقی** می خوانده حتماً مقاله‌اش را به سبک بیهقی می نوشته از زبان خودش بخوانیم :

انشای **ملک الشعرای بهار** را اصلاً نمی پسندم و از انشای **فروزانفر** هم هیچ خوشم نمی آید . برای اینکه خیلی سعی می کند ادبی و سنتی بنویسد .

مخبر السلطنه هدایت ناقص می نویسد .انشای او از شدت افراط در ایجاز و اختصار و سعی در اینکه تا آنجا که می تواند زاید ننویسد ، ناقص شده است .

از کار **جلال میر صادقی** یا نویسنده هایی مثل او که به زبان محاوره ی عامیانه چیز می نویسند یعنی کلمه ها را با زبان محاوره عامیانه کتابت می کنند ، هیچ خوشم نمی آید ...

مینوی دایرة المعارف با شکوه دکتر **غلامحسین مصاحب** را به جای آن که بستاید ، نکوهش می کند چرا که یکی دو غلط در آن⇦

راه یافته است . مثلا هجرت پیغمبر اسلام را مربوط به سال ٦٣٢ دانسته و در مطلب مربوط به انگلستان اشتباهی وجود دارد .

مینوی درباره حافظ **مسعود فرزاد** گفته است :

« کسی که می خواهد در این رشته کار کند ، باید اصول تحقیق را بداند و فرزاد اصول تحقیق را نمی داند . فرزاد چیزهایی را چاپ کرده (منظورش حافظ است) که غلط بودن و رسوا بودنش آشکار است . » وی درباره **صادق هدایت** یار و رفیق حجره و گرمابه و گلستان خود می گوید : « عیب هایی که در انشای هدایت موجود است ، اگر در انشای هر نویسنده‌ی فرنگی دیده شود موجب ملامت و ایراد خواهد بود .

به نظر بنده آقای **بزرگ علوی** در داستان نویسی ، واقعاً موفق تر است . در نظر اروپایی ها هم بزرگ علوی صاحب « **اوریژینالیه** » می باشد که صادق هدایت فاقد آن است و عقیده ام این است که نثر صادق هدایت معیوب است .

اما فارسی آقای بزرگ علوی معیوب نیست .

استاد مینوی درباره مترجمان چنین اظهار داشته اند :

« کتاب **یکسال در میان ایرانیان** اثر **ادوارد براون انگلیسی** را بردارید بخوانید ، ترجمه این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد . اصلاً این مرد (ذبیح الله منصوری) انگلیسی نمی داند . ترجمه **احمد پژوه** که انقلاب مشروطیت ایران را ترجمه کرده هم از نوع همان ترجمه ای است که گفتم ترجمه هایی از روی نفهمی هستند . »

در اردیبهشت ۱۳۵۴ برای قدر دانی از شخصیت علمی و فرهنگی **علی محمد عامری** مراسمی در باشگاه دانشگاه تهران بر پا شده بود . در این مراسم استاد مینوی نه گذاشت و نه برداشت ، صاف و پوست کنده گفت :

من عادت به مطالعه ی مطبوعات ندارم . به دو دلیل ! یکی این ⇦

که راست نمی نویسند ، دیگر آن که نشر حلال زاده ای ندارند ! » و دکتر **محمود عنایت** که در آن محفل حضور داشت ، در مجله نگین با اشاره به وضع آن جلسه و با تکیه به کلام **خواجه عبدالله انصاری** نوشت : اگر **کاسنی** تلخ است ، از بوستان است و اگر **عبدالله** مجرم است ، از دوستان است !

اگر مطبوعات هم در جامعه ای بد می شوند ، یک دلیلش این است که آدمهای خوبی که می توانند قلم بدست گیرند و جای حرفهای بد را پر کنند ، تنقیح آثار گذشتگان را بر تصحیح کار معاصران ترجیح می دهند . این سخن که « **من مطبوعات نمی خوانم** » هم هرگز خوب را به جای بد نمی نشاند . **بیهقی** گفت : هیچ نوشته ای نیست که به یک بار خواندن نیارزد . اگر حال و حوصله و فراغتی باشد ، مطبوعات را هم چه بد و چه **خوب** ، باید خواند ! »

(از صبا تا نیما ص ۱۸۰)

شناسایی خدا :

«اگر هزار سال هم روی خود را به طرف مشرق و مغرب یا شمال و جنوب کرده و یک سلسله کلمات متحد الشکل و یکنواخت را به صورت دعا تکرار نماییم ، یک قدم در شناسایی خدا جلو نخواهیم رفت ولی اگر یک ساعت در لابراتوار روی فلان ماده و فلان جانور و یا میکروب خم شده و مطالعه کنیم ، یک قدم ما را در شناسایی خدا جلو خواهد برد . »

«موریس مترلینگ »

نصیحت

میکرد به طفل خود نصیحت   شیخی زخدا حیا نکرده
کای جان پدر مباد ماند   پند پدر اعتنا نکرده
آنجا که مرید خر زیاد است   کاسب نشوی خدا نکرده

(صادق سرمد)

از قاضی یحمی لاهیجی :

درد دل من نهفتنی نیست   وین درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و وانشد دل   این غنچه مگر شکفتنی نیست؟

زیبایی موی زن

محمد بن الحسین گوید :« امام صادق (ع) فرمود ، هر گاه کسی خواست ازدواج کند ،لازم و ضروری است در مورد موی زنی که قصد ازدواج با او دارد سؤال و تحقیق نماید همانگونه که در مورد رخسار و چهره ی او سؤ ال و تحقیق لازم و ضروری است زیرا مو یکی از دو زیبایی زن است

وسایل الشیعه جلد ١٤ صفحه ٣٧

حقوق متقابل ، علی عبدالملکی صفحه ٧١

فتحعلی شاه گفت ...

وقتی فتحعلی شاه به میرزای قمی تکیه نموده می گوید :

« مگر به سبب مؤانست و مجالست با شماها وارد بهشت شوم .

میرزا گفته است : بلی به یمن مصاحبت علما ، مستحق بهشت خواهید شد ولی ما علما شاید به واسطه ی حشربا ارباب دیوان ، جهنمی شویم، فتحعلی شاه جواب می دهد :« من خودم بهشتی شوم تو به هر جهنمی خواهی برو !!

(خاطرات قاسم غنی)

زن از ابتدای تاریخ

تورات با نقل افسانه ی آفرینش زن از **دنده ی مرد** ، حکمرانی مرد بر زن را تصدیق کرده است .

کاتوی مهین درباره زن گفته است :

« به این موجودات جاه طلب ، به این طبایع سرکش مجال بدهید و آنگاه بنشینید و منتظر باشید که حدودی برای خیره سری قایل شوند ... !!

مگر اینها آزادی می خواهند ؟ نه ! بلکه می خواهند از همه حیث بی **افسار** باشند ... آنها را با ما **همدوش** کنید و ببینید که دیری نمی کشد بر **گرده** ی ما خواهند نشست . »

سنت پل یکی از **حواریان مسیح** هم گفته است :

شوهر **صاحب** اختیار **زن** است چنان که **مسیح** صاحب اختیار کلیساست . »

زن در بیشتر دوره های تاریخی کما بیش کنیز و اسیر مرد بوده و این ستمکاری مرد نسبت به زن موجب شده همیشه در ترس و هراس به سر برده و چنین پندارد که آنچه بر مرد رواست بر زن روانیست و هر چه مرد سختی و درشتی کند ، زن باید شکیبایی و بردباری نموده ، بر هر چه فرمان اوست گردن نهد .

دین اسلام اگر چه حکومت **مرد** بر **زن** را پذیرفته ولی با احکام دقیق و صریح ، سلطه مرد بر زن را محدود نموده است .

به موجب آیات بینات **قرآن** کریم در میان زن و مرد مسلمان اساساً فرقی قایل نشده و جز در مواردی که خاص هر یک از آنهاست ، پیوسته زن و شوهر را به **دوستی** و **مهربانی** فرمان داده است .

با وجود این که دین اسلام تا این حد مقام زن را در جامعه بالا برده ، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر شرق عموماً زن مسلمان جزو **اموال** و **مستملکات** مرد بوده است . ⇦

زن در ادبیات: زن از ابتدای تاریخ

اساساً **زن مسلمان** در ادبیات فارسی مقام شایسته ای نداشته است و شعر کلاسیک ایران زن را با **تعابیری چون یار و دلدار و دلبر** معرفی کرده است .

زن ایرانی در دورهٔ قاجار :

در سرتاسر دوره سلطنت **قاجاریه** نامی از زن و حقوق و آزادی او نیست . حتی سفرهای **ناصرالدین شاه** به فرنگ هیچگونه تغییری در سرنوشت زن ایرانی به وجود نیاورد و قیود مذهبی و شرایط اجتماعی هرگز به زن اجازه نداد ، از حقوق و آزادی برخوردار گردد نه تنها در بیرون خانه که در چهار دیواری آن نیز! از حقوق و آزادی برخوردار گردد .

شخصیتهایی که برای آزادی زن تلاش کردند

- **میرزا حسین خان عدالت** ، از مردان آزادی خواه در روزنامه ی **صحبت** که به زبان آذری منتشر می شد ، از رفع حجاب زنان و بهبود وضع آنان سخن گفت .

- **میرزا یوسف خان اعتصام الملک** ، پدر **پروین اعتصامی** و صاحب مجله ی **بهار** اولین کسی بود که به گفته ی **دهخدا لوای حریت را برافراشته و بذر این شجر بارور را کاشته است .**

- **ابوالقاسم لاهوتی** در قصیده ای دختران ایران را به دانش ، آزادی و انجام دادن وظایف اجتماعی دعوت کرد .

- **عارف** در غزل ها و تصنیف های خود جداً به حمایت زنان برخاست.

- **عشقی** در اشعار خود گوشه ای از سرنوشت فلاکت بار زن ایرانی را نشان داد .

- **ایرج میرزا** بیش از هر کس حق زنان را ادا کرده است و از نثر نویسان :

⇦

مرتضی مشفق کاظمی ، **یحیی دولت آبادی** و **عباس خلیلی** نه از دلبری و دلربایی بلکه از جهان معنوی زنان سخن گفته اند . یکی از هواداران جدی و سرسخت آزادی زنان **میرزا ابوالقاسم آزاد** مراغه ای بود که مدتها در **هندوستان** اقامت داشت .

ـ **سید احمد کسروی** نیز دراویش دوره گرد را واداشته بود که در کوچه و بازار شهر به جای خواندن قصاید مذهبی ، اشعاری درباره آزادی زنان بخوانند . (از صبا تا نیما ج ۲)

با فوتی از بین رفت

اعضای انجمن فرهنگستان ایران در لغت سازی بسیار متعصب بودند و کوشش داشتند که همه لغات بیگانه اعم از ، فرنگی ، ترکی و عربی را از زبان فارسی طرد و اخراج نمایند .

خود **رضا شاه** هم در این باب بسیار سخت گیر بود . گویند یکی از روسای ادارات دولتی خوزستان تلگرافی به دولت مخابره کرده بود که لفظ **فوت** (واحد مقیاس انگلیسی) در آن دیده می شد . به امر شاه آن مرد را منفصل کردند و رنود درباره اش گفتند که فلان رییس اداره به **فوتی** از بین رفت !

احمد کسروی تاریخ‌نویس ازتبریز به تهران آمد وبه زبان شناسی پرداخت ودرسفرهای خود به شهرستان ها چند نیم زبان **ازمازندرانی** گرفته ، تا **دماوندی** ،**شوشتری** ،**سمنانی** ، **سرخه‌ای** ، **کردی** ومانندآنها را یادگرفت وزبان **پهلوی** را نیز نیک آموخت سپس از زبان های **اوستایی** و**فارسی** باستان آگاهی یافت وزبان ارمنی کهن (گریار) و ارمنی نو (آشخاپار) را درس خواند و به خوبی فرا گرفت.

کسروی زبان **انگلیسی** را نیز می دانست و از **فرانسه** هم بی بهره نبود . همچنین در عربی به حدی توانا بود که در این زبان تألیفاتی داشت . (از صبا تا نیما)

آیا صادق هدایت دیوانه بود؟

با خود کشی صادق هدایت گفتگوها و شایعه پردازیها آغاز شد و درباره خودکشی او سخن ها گفتند . برادرش **محمود هدایت** در مصاحبه با **پرویز لوشانی** گفت : درست یادم هست ، او کلاس پنجم یا ششم ابتدایی بود که یک روز پیش من آمد و یک روزنامه کوچولو به دستم داد و گفت :

« اینها را من در می آورم .»

قطع این روزنامه ، که خودش مطالب آن را نوشته بود یک هشتم بود . روزنامه کوچولوی او را نگاه کردم ؛ دیدم اسمش را گذاشته است **ندای اموات** !! آرم این روزنامه که خودش آنرا نقاشی کرده بود خیلی عجیب و وحشتناک بود . تصویر خیالی و در عین حال وهم انگیزی از **عزراییل**، درحالی که **داس اجل** در دست داشت .

گفته اند که او در سفر اول خود به پاریس در اردیبهشت ۱۳۰۷ می خواسته خود را غرق کند چون در کارتی که آن تاریخ برای برادرش محمود هدایت فرستاد ، نوشته بود :

« یک دیوانگی کردم ، به خیر گذشت . »

باز نوشته اند ، روزی به یکی از دوستان خود گفته بود ، خودکشی با گاز آسان ترین نوع خودکشی هاست .

هدایت در پاسخ به نصیحت های **جمالزاده** چنین می نگارد :

« حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم ؛ اعصابم خرد شده ؛ مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می آورم و حوصله ی همه چیز را از دست داده ام . »

از نوشته های ادبی او نیز می توان شواهد فراوانی بیرون آورد . در قطعه ناتمام **مرگ** که در بلژیک نوشته شده می خوانیم :

« زندگانی از **مرگ** جدایی ناپذیر است ... اگر مرگ نبود همه آرزویش را می کردند ، فریاد ناامیدی به آسمان ⇦

آیا صادق هدایت دیوانه بود؟

بلند می شد ، به طبیعت نفرین می فرستادیم . اگر **زندگانی** سپری نمی شد ، چقدر تلخ و ترسناک بود . ای **مرگ** تو نوش داروی ماتم زدگی و ناامیدی می باشی ... تو زندگانی تلخ ، زندگانی درنده نیستی که آدمیان را به سوی گمراهی کشانیده ، در گردابی سهمناک پرتاب می کند ... تو در امان دلهای پژمرده می باشی ... تو سزاوار ستایش هستی ؛ تو زندگی جاویدان داری ... »

در داستان **زنده به گور** می نویسد :

نه ! کسی تصمیم به **خودکشی** نمی گیرد . خودکشی با بعضی ها هست ، در خمیره و سرنوشت آنهاست . نمی توانند از دستش بگریزند . این سرنوشت است که فرمانروایی دارد و در همان حال من هستم که سرنوشت خود را درست کرده ام . »

اکثرنوشته‌های صادق هدایت باعباراتی از این دست آمیخته واز اینجاست که هدایت رایک **بیمار روانی** ونوشته‌های اورا تراویده ا**زمغزی علیل** می‌دانند. حتی مردی مانند**جمال زاده** که خود را دوست او می خواند ، در سلامت عقل او تردید کرده ، در کتاب **دارالمجانین** خود، هدایت را به زنجیر می کشد .

اما هدایت نه دیوانه بود و نه نامزد مرگ . او خواستار زندگی و حتی استاد و کارشناس زندگی بود حتی بیش از افراد عادی ارزش زندگی را می دانست و میل داشت زندگی کند اما معقول و مثل آدمیان ! نه در آغوش یک مرگ به اصطلاح زندگی .

این زندگی **پوچ** اطرافیان است که هدایت به شوخی ، گاه آنان را « **رجاله** » و گاه « **موجودات** » می خواند . پس اگر رها شدن از زندگی را بتوان انگیزه ی خودکشی هدایت دانست ، باید پذیرفت که هدایت از زندگی دیگران خسته شده بود نه از زندگی خودش !

(از صبا تا نیما ج ۳۳٦)

تیمور تاش از نظر دکتر قاسم غنی

در یادداشت های **دکتر قاسم غنی** آمده :

« **مرحوم تیمور تاش** وزیر پر قدرت رضاشاه دو سه ضعف داشت :

فوق العاده **عیاش** و **شهوتران** بود و چون چشمش به زنی می افتاد گویی تمام وجود و حواسش متوجه به چنگ آوردن زن می شد و به چنگ هم می آورد زیرا تمام عوامل تسلیم زن در او جمع بود **زیبایی** ، **سحر بیان** ، انواع لطایف و دلبری ها به اضافه **سخا** و **کرم** و از همه مهم تر **مقام** و حیثیت اجتماعی که از عوامل مهم تسخیر زن است .

تیمور تاش در عالم مستی از هیچ زنی نمی گذشت . **سفید** و **سیاه** ، **خوب** و **بد** برای او یکسان بود و **زن** را **زود به زود** عوض می کرد . »

قاسم غنی در ادامه می نویسد :

در اوایل کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی **روس تومانیاس** (تاجر معروف ارمنی) زنی داشت از ارمنی های قفقاز که از شوهر خود اولادی هم داشت اما مورد علاقه تیمور تاش قرار گرفت . این زن که **تاتیانا** نام دارد و هنوز هم در قید حیات است ، اکنون با دو دختر خود که از تیمور تاش دارد در نیویورک زندگی می کند . تاتیانا زن زیبایی بود . او از شوهر خود طلاق گرفت و زن دوم تیمور تاش شد . پس از ازدواج آن دو طولی نکشید که تیمور تاش مأمور ایالت کرمان شد و آن عفت پناه نیز که همسر رسمیش بود با او رفت .

این زن در دوره وزارت درباری در مسافرتهای اروپا که بسیار مجلل پذیرایی می شد ، همه جا با او بود روسای دول ، غایت درجه ی احترام را نسبت به او به عمل می آوردند تا آنکه تیمور تاش به حبس افتاد . در آن وقت تاتیانا طلاق طلبید زیرا تیمور تاش ⇦

محکوم به سه سال حبس شد و **زن گفته بود من نمی توانم سه سال بدون مرد بمانم** !! او طلاق گرفت و همسر این و آن شد البته دیگر دست روزگار خزانه ی زیبایی او را به تاراج برده بود .

از دیگر نواقِص و ضعف های تیمور تاش اعتیاد شدید به الکل بود و او به حد افراط مشروب می خورد . دیگر آنکه قمار باز قهاری بود . تیمور تاش دنیا و زندگی را قماری بیش نمی دانست . زن ، **جامعه** ، **مال** ، **فرزند** ، **زمین** ، **آسمان** ، **شغل و حیثیت** ، همه برایش قمار بود . قمارهای کلان و طولانی او معروف است .

از دیگر معایب اجتماعی او این بود که فوق العاده عجول بود و در هیچ کاری مقتضیات زمان و مکان و احوال را در نظر نمی گرفت دارای سرشت مستبد و خود خواه بود و بیش از حد لزوم به خود اطمینان داشت . از این رو بسیار مغرور شده بود خلاصه آنکه تیمورتاش مخلوط غریبی بود از صفات گوناگون و طبایعی متضاد .

(از یادداشت های دکتر قاسم غنی)

زینت زن

رسول اکرم می فرماید:

« **بهترین** زنان شما زنی است که برای شوهر خود آرایش کند و زینتش را برای مردان بیگانه ظاهر نسازد و **بدترین** زنان شما زنی است که در غیاب شوهرش زینت کند . »

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میگزم لب که چرا گوش به نادان کردم
(؟)

کارفرمای قدر
از خیام

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتیم نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم بر نطع وجود
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

دیگری گوید :

من باده ی تلخ ناب دیرینه خورم اندر رمضان در شب آدینه خورم
انگور حلال خویش در خم کردم گو تلخ مکن خدای تا من نخورم

مولانا جلال الدین رومی عارف معروف در بسیاری از موارد با استمداد از آیات قرآنی و تأویل و تفسیر آن آیات با صراحت تام به مذاق و مشرب خود « جبر » تعلیم می دهد و می گوید :

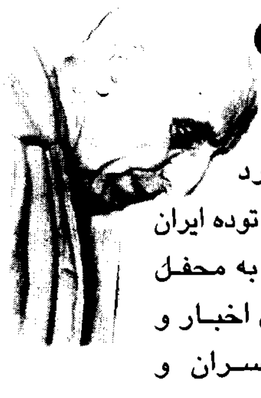
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم
حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

حافظ در سراسر غزلیات خود با کمال وضوح و بازبان ملایم و دلنواز خود همین اصل را تعلیم می دهد و همه جا زبان حالش این است :

بروای ناصح و بر دُرد کشان خرده مگیر
کارفرمای قدر می کند این،من چه کنم ؟
برق حیرت چو چنین می جهد از ممکن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ؟

(نقل از جلد اول قاسم غنی)

طرح فرار دکتر مصدق از زندان چرا اجرا نشد؟



آنچه در پی می آید از خاطرات سرگرد مهدی همایونی از اعضای سازمان افسران حزب توده ایران است . وی از جمله افسران توده ای است که به محفل کودتاچیان ۲۵ مرداد راه یافت و با انتقال اخبار و اطلاعات کودتاچیان به رهبران سازمان افسران و حزب توده ، به خنثی سازی کودتا یاری رساند .

در خاطرات سرگرد همایونی روایت دست اولی درباره ی کودتای ۲۵ مرداد و شکست آن ، رخدادهای پس ازکودتای۲۸ ⇦



مرداد، زندان **دکتر مصدق** و طرح سازمان افسران برای فرار وی بیان می‌شود. قسمتی از این نوشته که مربوط به طَرح فرار **دکتر مصدق** از زندان است به نظر خوانندگان گرامی می رسد. سرگرد همایونی محافظ زندان دکتر مصدق می نویسد:

« در مدت مأموریت خود در بازداشت گاه دکتر مصدق و وزرای او، با یک یک وزراء تماس گرفته، در مورد اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور و وضع آنها صحبت می نمودیم و ضمناً پیرامون مدارک و اسنادی که بعداً در دادگاه ارایه شد . (از قبیل نامه سرهنگ **آزموده** که حکم اداره قضایی را دریافت کرده و جواب داده بود **اطلاعات قضایی ندارم** .) در آن جا چند پاکت در بسته دیگر را که حاوی یک چک و چند سند و بعضی اطلاعات که از نظر دادگاه برای دکتر مصدق حایز اهمیت بود به او دادم . ضمناً بعضی پیغام ها را که باید از طرف آقای دکتر به آقای سرهنگ **بزرگمهر** و خانواده دکتر مصدق (که اجازه ملاقات نداشتند) می رساندم ، انجام دادم .

در این تماس ها از طرف سازمان نظامی حزب توده نقشه فرار دکتر مصدق طرح ریزی شده و با تماس های پیاپی با چند افسر دیگر ، چند پزشک و یک کادر منظم با نقشه دقیق از طرف جبهه ملی و سازمان نظامیان ، برای فرار ایشان از زندان به وسیله من اقدام گردید . محلی در یک نقطه از تهران در نظر گرفته شده بود و دو افسر پزشک ، پزشکیار ، پرستار و آمبولانس نیز حاضر گردیده بودند .

⇦

دو افسر در اداره تسلیحات ارتش با من در تماس بودند . یکی افسر ارشد نگهبان (**سروان بانی سعید**) و یکی هم افسر نگهبان در ورودی (**سروان دادخواه**) که از کادرهای سازمان نظامی محسوب می شدند .

لذا نامه ای از طرف جبهه ملی و سازمان نظامی به من داده شد تا به دکتر مصدق بدهم .

قرار بر این بود که مصدق پس از خواندن نامه تمایل خود را نسبت به این اقدام اعلام نماید تا با هماهنگی قبلی ترتیب نگهبانی دو افسر تسلیحات داده شود و وقتی که دکتر مصدق حاضر شد ، خود را به ناراحتی سختی بزند ، دل درد و حالت غش را بهانه کند و من به وسیله تلفن به اتاق افسر ارشد و مقامات مسوول اجازه حرکت و ارسال آمبولانس را بگیرم . پس از چند دقیقه دوباره و سه‌باره تلفن کنم و از خود سلب مسوولیت نمایم ؛ پس از مدتی تلفن زنگ بزند و موافقت با ارسال آمبولانس و پزشک و افسر رکن ۲ اعلام گردد . در این مدت افسر ارشد نگهبان تسلیحات و افسر نگهبان که از کادرهای سازمان نظامی هستند اجازه خروج به کسی ندهند و تلفن های خارج وصل نشود و تلفن های داخل کنترل گردد .

وقتی آمبولانس و دو نفر پزشکیار و پرستار رسیدند ، یک صورت مجلس تهیه شود و از افسران رکن ۲ و پزشک ، رسید دریافت داشته ، دکتر مصدق را تحویل دهیم و خود من هم پس از کمی تأخیر برای اطمینان از صحت مساله به دفتر ارشد نگهبان رفته ، من و او و افسر نگهبان و تلفنچی (که از کادر درجه داری سازمان بود) با ماشین دیگری که حاضر باشد از پادگان خارج شده و سیم های تلفن را قطع نماییم .

در بین راه «**گروه فرار**» آمبولانس را ترک کرده ، با ماشین سواری دکتر مصدق را به محل مورد اطمینان نقل مکان دهند تا برنامه‌های بعدی طرح ریزی گردد ولی متأسفانه دکتر مصدق

پیش ازخواندن« **نامه**» بانگاهی متجعب وبی‌اعتماد ازمن استفسار نمود که **موضوع چیست** و برای چه این اقدام خطرناک را مرتکب می‌شوید ؟ من برای ایشان توضیح دادم که ملت ایران به رهبری شما احتیاج داردوازبرگشتن **شاه** ونخست وزیری **زاهدی** ناراضی است و برای ضربه زدن به این حکومت احتیاج به هدایت و رهبری شما دارد .

پس از شنیدن صحبت های من چنین جواب داد : « من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم .

دلیل اول : **به حزب توده اعتماد ندارم** زیرا در تمام مدت مبارزات من علاوه بر اینکه پشتیبانی نکردند ، **ضرباتی** هم بر مبارزات وطن پرستانه من و طرفدارانم « **وارد** » آورده‌اند به شرح زیر:

الف : در **مبارزه علیه** شرکت **انگلیس** و **ملی** کردن آن

ب : در اعلام **قرضه ملی** که تمام مردم از آن استقبال کردند ، حزب توده کوچکترین **کمکی نکرد** و اعضای حزب هم پشتیبانی**نکردند** .

ج : در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد ، علاوه بر اینکه « نه تنها » نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و برای مذاکره و مشورت آمادگی خود را اعلام نکردند ، اعضای سازمان جوانان حزب توده در خیابانهای لاله زار و اسلامبول شعار مرگ بر مصدق را سر می دادند .

دلیل دوم: من می خواهم به محکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه و دفاعیه را که علیه شاه و خانواده ستمگر و جنایتکار او نوشته ام ، به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازش ها و ساخت و پاختهای آنان را بر ملا سازم .

دلیل سوم : اینکه پس از فرار من از زندان و ضربه زدن به دولت زاهدی (که معلوم نیست با موفقیت انجام شود) با من چه خواهند کرد؟ مرا مانند یک زندانی درخانه‌ای هر چند راحت مخفی خواهند کرد ⇦

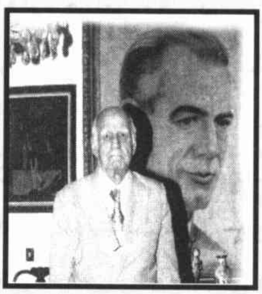
که درآن خانه باهرصدای کوچکی ویادرزدن‌های مأمور آب ، برق ، سپور و غیره باید از ترس مانند بید به لرزه در آیم ؟ در صورتی که در این جا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می شوم و کوچکترین ناراحتی ندارم . »

پس از بحث های زیاد در مورد حزب « توده » و پشتیبانی نکردن از شما و اگر اشتباهی شده مربوط به گذشته است و اینکه دست دوستی و همکاری به سوی شما دراز شده ، شما آن را رد نکنید و این که ممکن است در زندان و در دادگاه برای شما خطراتی باشد ، ایشان متقاعد نشد و با قاطعیت انجام چنین عملی را رد کرد . بالاخره من به ایشان گفتم که ممکن است این ادعا را از من قبول نکنند . شما در زیر نامه مرقوم فرمایید که موافق نیستید .

ابتدا با نوشتن مخالفت کردند ولی بعداً زیر نامه یک کلمه « موافق نیستم » نوشته و مصدق را هم اضافه کردند که من فوراً آن را به‌سروان بانی سعید اطلاع داده ، روز بعد نامه‌را به‌سروان عباسی رابط خصوصی خود (با سازمان نظامی) تحویل دادم و دیگر خبری‌نشد .

(نقل از کتاب سازمان نظامی حزب توده)

یکی از عاملین کودتای ۲۸ مرداد حسین مکی بود


حسین مکی

حسین مکی که عضو جبهه ملی و از صدقه سر دکتر مصدق سرباز فداکار لقب گرفته بود هنگامی که دکتر مصدق به کمک امثال ایشان احتیاج داشت ، با **مظفر بقایی** و چند تن دیگر دکتر **مصدق** را تنها گذاشته و با **زاهدی** کودتاچی همدست و هم پیمان شد و موجبات سقوط حکومت مردمی وملی دکترمصدق رافراهم کرد .

حسین مکی بااینکه فرزندی نداشت به پول ومال دنیابخصوص طلا ⇦

خیلی دلبستگی داشت. خاطرم هست در سال ٦٠ یا ٦١ که مکی خانه اش را از خیابان شاپور به ولیعصر تغییر داده بود ، وقتی به اتفاق یکی از بستگانش خدمت ایشان رسیدیم ، همراه (فامیل حسین مکی) پرسید : عمو جان ! بالاخره اوضاع چه خواهد شد ؟ و او گفت : « تا می توانید طلا خریداری کنید که اوضاع اقتصادی ایران رو به خرابی خواهد رفت . » پس از خداحافظی از مکی ، خویشاوند او در بین راه گفت : « موجودی طلای عمو یک رقم نجومی است و معلوم نیست پس از مرگ او این همه ثروت و طلا نصیب کی خواهد شد ؟

شاهدی بر صدق گفتار بالا :

در یکی از اسناد محرمانه بریتانیا آورده شده است که : « مکی را می توان با پرداخت صد هزار تومان جذب و از حوزه طرفداران مصدق خارج کرد . »

(مجله دو دنیا)

و امّا دکتر مصدق درباره حسین مکی چه گفته است؟

سرهنگ بزرگمهر وکیل تسخیری دکتر مصدق می گوید : « وقتی اعتراض نامه های **حسین مکی** در مورد دستگیری دکتر مصدق خطاب به رییس دیوان عالی کشور را در دادگاه به ایشان نشان دادم ، مصدق پاسخ داد : « بیندازش دور ! او آدم درستی نیست . »

« غلام علی مصدق » نوه پسری دکتر مصدق در مجله حافظ شماره ۱۳ نقل از خاطرات پدرش در مورد همه پرسی مرداد ۳۲ دکتر مصدق برای انحلال مجلس [که بعضی ها می گویند یک اشتباه بود] می نویسد : « در صورت عدم انجام این اقدام ، حسین مکی و یاران و انصارش در مجلس ، دولت را مورد استیضاح قرار می دادند و حکومت سرانجام سقوط می کرد . »

(مجله دو دنیا)

جواب به آوازه خوان

در پایان یک شب نشینی ، صاحب خانه از یکی از مهمانها که آواز خوان بود خواهش کرد یک دهان آواز بخواند و آواز خوان پاسخ داد :

حالا نزدیک به نصف شب است ؛ خواندن من ممکن است همسایگان را اذیت کند » صاحبخانه گفت : « این چه حرفی است ؟ آنها اصلاً حق شکایت ندارند ؛ **سگ** آنها همه ساله شب تا صبح **واق واق** می کند و من تاکنون حرفی نزده ام حالا آنها یک شب از خواب **بیفتند** چه اهمیتی دارد ؟! »

نادانی بشر واعظی که از اشتباهات بشر و عدم توانایی تشخیص بین **خوب** و **بد** سخن می راند . چنین مثال آورد بعضی ها خورشید را بر ماه ترجیح می دهند در صورتی که ماه در شبهای تار دنیا را روشن می کند و حال آنکه خورشید در روز که احدی **احتیاج** به آن ندارد ظاهر میشود

دعای شاگرد

آخوندی جمعی از شاگردانش را برای دعای باران به بیابان برد . ظریفی گفت : « اگر دعای این اطفال مؤثر واقع می شد حالا جناب عالی در **قید حیات** نبودید . این ها را برگردان ! »

کدام دزدند؟ دزدی به خانه ای رفت ؛ چیزهایی یافت و در گوشه ای گذاشت سپس به اتاقهای دیگر رفت . در این بین **صاحب خانه** آنها را برداشته و مخفی کرد. وقتی دزد برگشت و چیزی نیافت ، رو به صاحبخانه نمود و گفت : « فلان فلان شده ! خودت انصاف بده ! **دزد منم یا تو** ؟ ! »

وصایای رستم به برادر خود

به ایران چو گردد عرب چیره دست — شود بی بها مرد یزدان پرست
کشاورز جنگی شود بی هنر — نژاد و هنر کمتر آید به بر
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر بر پدر هم چنین چاره گر
شود بنده ی بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بسه گیتی نماند کسی را وفا — روان و زبان ها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان ، نه ترک و نه تازی بود — سخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند — بمیرند و کشور به دشمن دهند

(شاهنامه)

سعدی
درباره باد

شکم زندان باد است ای خردمند !
ندارد هیچ عاقل باد دربند

شکم گوید : چو باد اندر شکم پیچد فرو هل
که باد اندر شکم ، باری است بر دل

✧✧✧

اگر تیغ عالم بجنبد زجای
نبرّد رگی تا نخواهد خدای
اگر ناخدا جامه بر تن درَد
خدا کشتی آنجا که خواهد برد

✧✧✧

گوش اگر گوش تو و ناله اگرناله من
آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

مولوی گوید :
این جهان کوه است و فعل ما ندا
باز گردد این نداها را صدا

خــــوش رویی

تبسم و خــوش رویــی موجـب ســرور و شــادی شــخص و اطرافیــان و مایه ی پیشرفت در زندگی است .

ـ سعی کنید همیشه گشاده رو بوده ، عبوس و گرفته نباشید تا اثـر بـد آن در زندگی روزمره شما رخنه نکند .

ـ یک ساعت اندوه ، لذت یک روز عمر را بر باد می دهد . (روسو)

از خواجه بها الدین پرسیدند : « سلسله شما به کجا می رسد ؟ »

فرمودند : « از سلسله کسی به جایی نمی رسد . »

✧✧✧

قاضی : آیا اعتراف می کنی که گارسن کافه را با وارد کردن یک جسم سنگین و سـخت بر سرش به قتل رسانده ای؟

متهم : بله قربان

قاضی : « خوب ! آن جسم سنگین و سخت که باعث کشته شـدن شـخص شـد چه بود ؟ »

متهم : « همان **کتلتی** بود که برایم آورده بود قربان ! »

دشمنان غدّار

از مخبر السلطنه

تـا تِـو را دستگاه رنـگین است — دوســتــان شفـیــق بسیارند
چون تهیدست گشتی و مـفلس — هــمــه از دیــدن تــو بیزارند
مـردمــانی که‌بنده ی تو شدند — بنده ی درهـــمــنــد و دیـنــارند
پیش رو بنده اند و سر بر کف — پــشــت سـر دشـمـنان غدّارند
بــه نـظـر دلفریب همــچون گل — در اثــر جمله نیش چون خارند

✧✧✧

محبت را ز ماهی باید آموخت
که چون از آب دور افتد بمیرد (؟)

فرار از یار

جوانی گفت پیری را چه تدبیر ؟
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو هم بگریزی از یار

رضای خدا

دانی که چه گفت حق تعالی ؟ آن کن که رضای مادران است
با مادر خود ادب نگهدار زیرا که رضای ما ، در آن است

(؟)

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

◊◊◊

بسان آینه با کاینات یک رو باش
که شد سیاه رخ کاغذ از دورویی‌ها

دانا و نادان

گویند دانشمندی را مالی خطیر مصادره کردند اما به هیچ عقوبت مال از وی حاصل نمی شد . **حکیمی** گفت : « به مصاحبت نادان او را عقوبت کنید . پس شخص ابلهی را مصاحب او قرار دادند. سه روز بیشتر طاقت نیاورد و آنچه می خواستند قبول کرد . »

دکتر شریعتی : **خدایا!** انسان بودن و انسان ماندن در این دنیا چه دشوار است. چه رنجی می کشد آن کس که از **احساس** سرشار است !

ظل السلطان ، استالین اصفهان

یکی از افتخارات **ظل السلطان** حاکم اصفهان و خوزستان و پسر صیغه‌ای **ناصر الدین شاه قاجار** این بود که همیشه می‌گفت: « من حاکمی هستم که به دست خود**هفتصد**نفر رابه **قتل** رسانده‌ام . » ⇦

سـردار اسـعد **بختیـاری** یکـی از اعمـال زشـت او را کـه خـود بـه چشم دیده است چنین شرح میدهد :

« روزی شاهزاده ، **ننگ آل قاجار** ، به شـکار مـی رفـت ؛ چنـد سگ شکاری نیز به همراه داشت . در راه **زن دهقـانی** را دیـد کـه بـا پای **برهنه** و جـامه **پاره** در تابش آفتـاب مشـغول کنـدن **خـار** بـود دستور داد **قوچی** را کشته ، پوستش را کندند و امعـاء او را آوردند . آنگاه حکم داد آن زن را **برهنه** سـاخته و آن روده هـا را بـر سـرتا پـای او **ببپیچنـد** . پـس از آن بـه امـر او **قـلاده** از سـگهای شـکاری برداشته . حکم **یورش** دادند . سـگها کـه بـوی **خـون** بـه مشامشـان رسیده بود آن زن بیچاره را در میان گرفتند و با کمال خشونت **پاره پاره** ساختند و شاهزاده آزاده !! اینکار را نـوعی دلاوری بـه حسـاب آورده ، خنده ی بسیاری نمود . »

(خاطرات سردار اسعد بختیاری)

عیب پوشی

آیینه خـود بـاش صفایی به از این نیست
عیب همه کس پـوش قـبایی به از این نیست
(؟)

مگر دیوانه‌ام



زنی از شوهر خود پرسید : « عزیـزم اگـر مـن بمیـرم تـو چـه خواهی کرد؟ » شوهر جواب داد : « مسلماً **دیوانه** می شوم . »
زن گفت : « ممکن است زن دیگری بگیری ؟ »
مرد جواب داد : « گفتم دیوانه می شوم ولی نه به این حد . »

زحمت نکش

شوهری به مسافرت کوتاهی می رفت ؛ به زنش گفت : « عزیزم اگر کارم به درازا کشید و نتوانستم شب برگردم تلگـراف مـی زنـم . نگران نباش ! »

⇦

زن با خونسردی گفت :«نمی خواهد زحمت بکشی !من دیشب تلگراف را از جیب توبیرون آورده و خواندم ! »

(جستجو شماره ۱۲۷)

خر و صاحب خر

شخصی خری گم کرده بود . گرد شهر می گشت و شکر می گفت . گفتند ، چرا شکر میکنی ؟ گفت : « از بهر آنکه من بر خر نشسته نبودم وگرنه من نیز امروز چهار روز بود که گم شده بودم. »

موسیقی ودیعه‌ای است آسمانی

نوشته باستانی پاریزی

فرشتگانی که صوت **خوش** را در حنجره آدمیزاد به امانت می گذارند گویا بسیار دست **خشک** و **ممسک** هستند ! هزار سال باید بگذرد تا یک **نکیسا** یا یک **باربد** پیدا شود ، یکی چون **صبا** پنجه بر ویلن زند .

قرن ها باید منتظر بود تا یک **سلامه القیس** دربار خلیفه را سرشار از نواهای خود کند و هزار سال بیشتر لازم است تا همچنان بانویی به نام **ام کلثوم** پایتخت مصر (قاهره) را با نوای خود مسخر سازد. بانویی که وقتی در رادیو قاهره می خواند ، همه مردم حتی رانندگان هم کنار خیابان پارک می کردند و سراپا گوش می شدند تا برنامه او به پایان برسد !

هزار سال باید بگذرد تا بعد از **عبدالقادر مراغی** ، آهنگ **بنان** بگوش برسد و صد قرن باید تا یک **قمرالملوک** زاید .

برنامه « **گلها** »راکه **داوود پیرنیا** راه انداخت استادان بزرگ موسیقی با اوهمراهی کردندو درانتخاب شعر ودکلمه ادبای بزرگ ⇦

ادبیات ، مشاور و همکار او بودند . گلهای پیرنیا از جنس همان برنامه‌های ام کلثوم بود که گفتم سرمایه ای است برای فرهنگ ایران ؛ و هم تراز گنبد مسجد **شیخ لطف الله** و ستون های **تخت جمشید** و حتی بالاتر از آن .

حرف را از آسمان و پیوند موسیقی با آسمان ها به زمین بکشانیم . در همین زمین وسیع و خاک تیره ، موسیقی عامل پیوند فرهنگ ها و ارتباط جان هاست . در **سیاست** آنجا که **زبان** در می ماند ، **موسیقی** آغاز می شود .

مردم دنیا توانسته اند امواج آسمانی موسیقی را که از جانب فرشتگان به زمین آمده و بعد از خواندن خوانندگان دوباره به صورت موج به آسمان می رود ، در همین زمان نگه دارند .

مخترعان عالم در عالم موسیقی به بزرگترین اختراع (از نظر من) دست یافته اند و آن نوار **ضبط صوت** است .

با این اختراع در واقع به پای آهنگهای گریز پا قید زدند و آنها را در بسیط زمین محصور و محبوس کردند و این از خوش شانسی بشر بود که در چنین ایّامی تنی چند از حاملان این امانت **ام کلثوم** ، **قمر الملوک وزیری** و... هنوز در عرصه ی حیات بودند و آثاری پدید آوردند که خواهد ماند .

خود مخلص سالهاست که ساعت یک بعد از ظهر با نوای این بانوی نامدار که از رادیو دوبی پخش می شود سر بر بالش استراحت می گذارم .

احمد رامی مترجم اشعار خیام گفته است : « من همه شهرت خود را مدیون ام کلثوم هستم که در دنیای عرب این ابیات را **ازخیام** خوانده است » :

آمد سحری ندا ز میخانه ما　　کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه زمی　　زان پیش که پر کنند پیمانه ی ما ⇐

وقتی خواننده بزرگ ایرانی **ابراهیم موصلی** برای **مأمون** خلیفه عباسی می خواند ، او می گفت : « **احساس می کنم مملکت من وسیع تر می شود** . » ابراهیم آنقدر به مأمون نزدیک شده که از او لقب ندیم گرفته بود .

اینکه مأمون گفته با خواندن ابراهیم موصلی احساس می کنم مملکت من وسیع تر می شود ، مخلص هم در قرن بیستم این احساس را تجربه کردم هر چند نه مأمون هستم و نه هارون به نظر شما من که « شعر خیام » را روز سه شنبه ۷ تیرماه از رادیو امارات عربی (دُبی) با صدای ام کلثوم شنیده ام آیا کشورم **وسیع تر نشده** ؟! سعادتمند و قدر شناس ملت هایی بودند که این فرصت طلایی را غنیمت شمردند و با کمک تکنیک های جدید ، در عالم هنر و موسیقی آثاری پدید آوردند مثل مجموعه آثار ام کلثوم که خود به تنهایی یک **ابوالهول** و یک **اهرام ثلاثه** است ! و زیانکار آن مردمی که از فرصت کوتاه چندین ساله ای که این ودایع آسمانی در حنجره تنی چند از مردم آنها به امانت سپرده شد نه تنها استفاده نکردند بلکه صاحبان آنها را به انواع فلاکت و بدبختی مطرود و منکوب ساختند . در واقع یک **تخت جمشید دیگر را آتش زدند** !

وقتی من آهنگ ام کلثوم را از رادیو دُبی گوش می کنم در حوزه نفوذ فرهنگی قاهره قرار گرفته ام ؛ وقتی که « **بوی جوی مولیان** » **بنان** و شعر **رودکی** را در ماورا النهر و در کنار جیحون تکرار می کنند ، در واقع مرز ایران به **زمان داریوش هخامنشی** و **مهرداد اشکانی** نزدیک شده است و وقتی در **بخارا** و یا **دوشنبه**« **هزاره ی باربد** »را زمزمه می‌نمایند، صوت وآوازه ی آوازاین خواننده جهرمی است که ازمرزمی‌گذرد. آنگاه هنگامی که مقدمه ی بشنو ازنی مثنوی **مولانا**درشب بیست ویکم به آهنگ ⇦

آسمانی یک ایرانی سوار بر امواج به فضا سپرده می شود ، گویی همان حرف مأمون است که تکرار می شود و مصداق پیدا می کند که : « احساس می کنم قلمرو حکومت من وسیعتر می شود . »

(نقل از کیهان ۲۸ دی ۷۹ شماره ۲۲۱۱۱)

حکومت پیروزی !

اسکندر کبیر در دوران جوانی بقدری از **زن** پرهیز می کرد که مادرش نگران شد ، شاید **اجاقش کور** باشد و از عهده ی انجام وظیفه زناشویی بر نیاید ولی پس از فتوحات دارای **سیصد و شصت زن بود** .

(نقل از ایران باستان)

زنهای با کرشمه و حافظ

گویند شش تن از زنهای **خوش پوش و زیباروی شیراز** به زیارت **حافظ** رفتند و در کنار قبرش صحبت از این شد که اگر حافظ زنده بود با کدام یک از ما ازدواج می نمود ؟ هر یک از آنها مزیتی از قبیل مال ، منال ، جاه ، جلال ، جمال ، کمال و غیره برای خود قایل شد . عاقبت بناشد که از خود حافظ استفسار نموده قطع جدال و نزاع نمایند ؛ به این نیت از دیوانش فالی گرفتند که با این بیت به آنها جواب داد :

شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

مرگ بر . . .

در کتاب **منتخبات** مرحوم حجت الاسلام حاج **شیخ علی محمد ابن العلم** آمده است :

« وقتی صف نماز جماعت بسته شد و پیش نماز در محراب برای نماز ظهر نیت کرد و گفت **الله اکبر** ، مؤمنین هم مشغول نیت و گفتن **تکبیره الاحرام** شدند . یکی از آنان که در صف اول و نزدیک امام جماعت بود بعد از نیت گفت « **الله اکبر ! خمینی رهبر !** » پیش نماز و ⇦

بعضی از نمازگزاران صدای او را شـنیدند وتعجب کردند . بعد از تمام شدن نماز امام جماعت آن شخص را نزد خود طلبیـد و بـه او گفـت : « من به آیت الله خمینی ارادت دارم و نماینـده او هسـتم و او رهبـر و نور چشم ماست اما جایز نیست در نماز اسـم او یـا اسـم غیـر را بـردن ! شمـا کـه در نماز گفتید « خمینی رهبر » نماز خود را باطـل کردی و حالا باید نماز ظهر را اعاده کنی . هرگز اسم آقای خمینی را در نماز نیاور زیرا خود آیت الله خمینی هم این علل را سبب بطلان نمـاز می داند . »

آن مرد هیچ جوابی نداد و با ناراحتی از نزد پیش نماز برخاسـت و در جای خود نشست .پیش نماز برای نماز عصر آماده شد اما این بار آن شخص دستها را محـازی گـوش هـا قـرار داده ، بعـد از نیـت گفـت : « الله اکبر ! مرگ بر **ضد ولایت فقیه** ! »

(منتخبات ابن العلم)

پاره بود وصله

یکی از مومنان به نیکوکاری گفت : **با دین خـود چگونه ای** ؟ گفـت : « به معصیت **پاره اش** می کنم و به استغفار وصله اش می زنم . »

پاد زهر مرضها

ابوعلی سینا گوید : هر عضو بدن را با خوردنِ مثل آن باید عـلاج نمـود . به این صورت که ناراحتی **قلب** را با خوردن دل ، **مغز** را با **مغز** و **شـکم** و امعاء را با **سیرابی** و **شیردان** و **سنگدان** و سستی **عضلات** دست و پـا را با خوردن **پاچـه** و آب آن ، و ایـن سـاده تریـن راه عـلاج اعضـا و انـدام می باشد.

(منتخبات ابن العلم)

رضایت خدا

گویند قاضی شهر **پسرش** مرده بود . یکی از عرفا و خوبان بـه نـزد او رفت و دید که قاضی بر فوت پسرش خیلی بی تابی و ناله و زاری می کند . گفت : « **ای قاضی** ! مردم راضی شده اند به قضای تـو ! تـو هم راضی باش به **قضای خدا** »

خواجه عبدالله انصاری گوید :

ای زاهد خودبین که نه ای محرم راز !
چندان به نماز و روزه ی خویش مناز
کارت ز نیاز می کشاید نه نماز
بازیچه بود نماز بی صدق و نیاز

✓یارب ! چه چشمه ای است محبت که من از آن یک قطره نوش کردم و دریا گریستم !

✓**به انگشت عصا هر دم اشارت می کند کوری**
که مرگ اینجاست یا اینجاست یا اینجاست یا اینجا؟

این عمل فایده دارد

ابن العلم گوید : **بعد از غذا** « راه برو هر چند گامی ، بعد از حمام بخواب ، هر چند آنی . بعد از جماع (عمل جنسی) بول کن ، هر چند قطره ای .»

قاضی و مست

مستی را نزد قاضی آوردند . قاضی برای امتحان از او پرسید : « من ربک ؟ یعنی کیست پروردگار تو ؟ » مست گفت « خدا تو را اصلاح و هدایت کند ! این سؤال قاضیان نیست . این سؤال نکیر و منکر است در شب اول قبر » قاضی بسیار خندید و گفت ، بگذارید برود.

✧✧✧

آتش شوق چنان در دلم افروخته بود
دیده گر آب نمی ریخت جگر سوخته بود

(میرزا محمد استاد)

✧✧✧

بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم
همسایه ایم وخانه ی هم را ندیده ایم

✧✧✧

علت نو بودن کفش!

شنیدم داستانی نغز و شیرین
که می گویند در ایام دیرین
یکی از همسرش تعریف می کرد
صفات نیک او توصیف می کرد
که این زن بی نهایت خانه دار است
گه و بیگاه اندر فکر کاراست
سه سال پیش کفشی بهر آن ماه
خریدم تا کنون نو مانده والله
چو مردم این معما را شنیدند
برای حل آن راهی ندیدند
ظریفی کرد تعبیر از برایش
که خانم بر هوا بودست پایش!

(منتخبات ابن العلم)

انتظار مادر

مخاطب شاعر ، مادری است که در بازمانده های یکی از درگیری های خیابانی جگر گوشه اش را جستجو می کند .

ببین آن مغز خون آلود را ، آن پاره ی دل را
که در زیر قدمها می تپد بی هیچ فریادی
سکوتی تلخ در رگهای سردش زهر می ریزد
بدو با طعنه می گوید که بعد از مرگ ، آزادی !
بمان مادر ، بمان در خانه ی خاموش خویش امروز
که باران بلا می بارد از خورشید
که دیگر سایه ی فرزند را بر در نخواهی دید
دو چشم منتظر را تا به کی بر آستان خانه می دوزی

نادر نادرپور

(نقل از مجله کتیبه شمار ۱۶۹)

مداح هندی چه زیبا گفته است :

مِی گرچه حرام است ، ولی تا که خورد   وانگاه چه مقدار و کِی و با که خورد
هرگاه که این چهار شرط آمد جمع   پس گر نخورد مردم دانا ، که خورد

هاتف اصفهانی

دانی که دلبر با دلم چون کرد و من چون **کردمش** ؟
او از جفا خون کرد و من از دیده بیرون **کردمش**

تبلیغات روی سنگ قبر

روی سنگ قبری نوشته شده بود:
«آرامگاه مرحومه مغفوره بانو زینب ، عیال دکتر هوشنگ دارویی ، متخصص امراض **مقاربتی** ، **ناتوانی جنسی**، **کودکان** و غیره .
نشانی : خیابان پهلوی پذیرایی از ساعت سه تا هشت بعدازظهر!! »

یک روایت عجیب

در تاریخ آمده است ، یکی از فرمانداران **حجاج بن یوسف** بر او وارد شد و پس از سلام و تواضع رفت که دست حجاج را ببوسد . گفت : دستم را مبوس زیرا که روغن عدل و داد بر آن مالیده ام . » فرماندار پاسخ داد « ای امیر اگر « **گه** » هم بر آن مالیده باشی آن را می بوسم !! »

✧✧✧

دو بیت از میرزا حکیم پسر وصال شیرازی

گر به سر داری خرد سندان پتک رنج و غم شو
دف زبی مغزی بود گر دست مطرب می خروشد
مهر جان با عشق جانان هر دو در یک دل نگنجد
هر که جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد

سه نوع گدا

شیخ بزرگ ، **حاج شیخ مرتضی انصاری** ، فرموده است : « گداها سه دسته هستند . **زارکی ، زورکی و زیرکی** »

توران بهرامی کرمانی گوید :

• برخیز نسیمِ سبزه و نوروز است
• بر شاخه ی گل غنچه جمال افروزست
بسیار بود که ما به فردا نرسیم
دریاب که زندگی همین امروزست

اگر چون موم صد صورت پذیرم
به هر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخوابم
تو تا عمر منی هرگز نمیرم

خائن درجه اول اسماعیل رایین در کتاب **حقوق بگیران انگلیس در ایران** می نویسد :
« **نخستین** وزیر ایرانی که از دولت انگلستان حقوق و مقرری مرتب می گرفت **میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی** معروف به (خان ایلچی) بود .

میرزا ابوالحسن خان که دومین وزیر امور خارجه ایران بود به مدت سی و پنج سال ماهی یکهزار **روپیه** از دولت انگلستان و حکومت هندوستان حقوق دریافت می داشت .

اعمال دوران سیاه وزارت و سفارت این مرد به قدری ننگین و بی شرمانه است که جا دارد نام او را در ردیف خائنان درجه اول مملکت و مروجین فساد ، رشوه خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم .

تمرین ترور با عکس مقتول

میرزا رضا کرمانی قاتل ناصر الدین شاه قاجار به سراغ یکی از نقاشان رفت و از او خواست تا یک عکس تمام قد از قبله ی عالم کشیده ، به او بدهد .

او به نقاش چنین گفت : « از بس قبله عالم را دوست دارم می خواهم عکس او را در منزل داشته باشم . » نقاش نیز عکس دلخواه او را تهیه نمود و تحویل میرزا داد . میرزا رضا که در شهر ری ، در بازارچه شاه عبدالعظیم بالا خانه ای اجاره کرده بود و در آن زندگی می کرد ، آن عکس را به همانجا برده ، در پستوی بالا خانه به دیوار آویزان و پرده ای حمایل آن نمود و موقعی که بازار ، خلوت و همه دکانها بسته می شد پرده را از روی عکس ناصرالدین شاه کنار می زد و با اسلحه کمری که از اسلامبول همراه آورده بود آن را نشانه می گرفت . او این عمل را آنقدر تمرین کرده بود که اگر روزی آن عمل را انجام نمی داد ناراحت و عصبانی می شد . (تاریخ کرمان)

برشت نویسنده و متفکر انگلیسی گوید :

« ما می خواستیم مهربان باشیم ولی نتوانستیم . »

یک مثل چینی می گوید :

« اگر خواستید به کسی کمک کنید ، به او ماهی ندهید بلکه به او ماهیگیری یاد بدهید . »

درخواست بی جا

مرد زاهدی مبتلا به قولنج شد ، تمام شب مناجات می کرد که بادی از او کنده شود . سحر از زندگی نومید شده شهادتین گفت و مناجات کرد که : خداوند مرا به بهشت ببر . رندی گفت : احمق از سر شب تا به حال گوزی از خدا طلبیدی نداد حالا بهشتی که به طول و عرض آسمان و زمین است می طلبی !!

اصفهانی به مهمانخانه ای رفته ، دوغ طلبید ! و وقتی طعمی درآن ندید به **مهمانخانه دار** گفت : « رفیق ! این دوغ از بوی آبش فهمیدم که از حوض مسجد است و سردیش از یخ اما نمی دانم برای سفید کردن رنگ آن چه حُقه ای به کار زده ای ؟ »

نامحرم فاسقی در حالی که با زانیه ای زنا می کرد ، چشم برهم گذاشته بود . پرسیدند چرا ؟ گفت : « تا چشمم به نامحرم نیفتد . »

نهرو : « به گذشته ی خود هرگز نمی اندیشم مگر بخواهم از آن نتیجه‌ای بگیرم . »

غم بزرگ :

مرا به روز قیامت غمی که هست این است
که روی مردم دنیا دوباره باید دید (؟)

اولین ایرانی که به آمریکا رفت



ابوالحسن شیرازی

تنها ایرانی‌ای که موفق شده بود بر حسب اتفاق به قاره آمریکا رفته و بر حسب اتفاق از آنجا خبری بیاورد ، حاج میرزا ابوالحسن شیرازی ایلچی فتحعلی شاه در دربار انگلستان بود که خود داستانی جالب و خواندنی دارد .

باید توجه داشت که تا زمان صدارت امیر کبیر اصولاً ایران سفارت خانه ای واقعی در کشورهای خارجی نداشت و هر وقت لازم می شد و مصلحت ایجاب می کرد ، سلاطین ، ایلچی‌هایی را با مأموریت موقت به کشورهای مورد نظر اعزام می داشتند که پس از انجام مأموریت دوباره به ایران باز می گشتند .

معروف ترین این ایلچی ها در زمان قاجاریه ، حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی بود که بعدها یعنی در زمان فتحعلی شاه به وزارت امور خارجه ایران هم رسید . مهمترین مأموریتهای دوره قاجار ، در سال ۱۲۲٤ هجری قمری صورت گرفت که میرزا ابوالحسن خان به لندن فرستاده شد و اتفاقاً در همین سفر برجسته به امریکا رفت ! اولین ایرانی بود که به ینگه دنیا که به معنی دنیای جدید است قدم گذاشت .

ابوالحسن خان ایلچی در حالی عازم لندن شد که موریه نویسنده معروف و مغرض کتاب حاج بابای اصفهانی که از کارمندان سفارت انگلستان در تهران بود او را همراهی می کرد .

درآن هنگام دولت انگلستان طبق قراردادی که با ایران ⇦

منعقدکرده بود متعهد شد تا وقتی که ایران با **روسیه** اختلاف داشته و در حال جنگ باشد ، هر ساله مبلغ ۱۲۰ هزار تومان به ایران بپردازد و میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن می رفت تا تکلیف پرداخت این کمک مالی را روشن کند .

او پس از رسیدن به لندن با وجود کارشکنی های موریه ، مذاکرات خود را با مقامات انگلستان شروع کرد و دولت انگلیس که می خواست ایران را در جنگ با روسیه تهییج کند ، موافقت کرد که سالی ۸۰ هزار تومان به کمک مالی خود اضافه کرده ، هر ساله ۲۰۰ هزار تومان به ایران بپردازد علاوه بر آن یک **مقرری** هم برای خود میرزا ابوالحسن خان معین کرد !! و قرار شد کمپانی هند شرقی هر ساله ۱۵۰۰ تومان به میرزا ابوالحسن خان بپردازد .

این پول را مدتها ابوالحسن خان نزد کمپانی هند شرقی برای خود به ودیعه نگاهداشت که بعداً ورّاث او از این سرمایه استفاده مشروع کردند ! در پایان کار و موقع عزیمت از لندن نیز دولت انگلستان یک نفر **سرگوراوزلی** را بعنوان وزیر مختار خود در ایران تعیین نمود و به اتفاق حاج میرزا ابوالحسن خان روانه ایران کرد .

در آن زمان تنها وسیله مسافرت میان انگلستان و ایران کشتی های بزرگ بادبانی بود و هنوز از کشتی های بخار استفاده نمی شد. به همین جهت حاج میرزاابوالحسن خان و « سرگوراوزلی » از بندر **پلیموت** انگلستان سوار بر یک کشتی بادبانی شده ، به طرف ایران حرکت نمودند اما کشتی آنها در میانه راه دچار طوفان شدیدی شد و بادی تند و سخت زمام کشتی را از دست ناخدای آن خارج کرد .

آنها در وسط اقیانوس به کلی گم و سرگردان بودند و درست هنگامی که کاملاً از همه چیز و همه‌جا مأیوس شده بودند ناگهان ازدور خشکی را مشاهده کردند . فریاد خوشحالی از همه بلند شد و ⇦

چند نفر را با قایق به ساحل فرستادند تا بفهمند که به کجا رسیده اند ؟

تا این که آنها با کمال تعجب خبر آوردند که به قاره امریکا و ینگه دنیا رسیده اند . باد کشتی آنها را با خود به طرف مغرب برده بود !

ناخدای کشتی به اتفاق حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی و سرگوراوزلی با قایق به ساحل رفته و در آنجا متوجه شدند که در کشور **برزیل** و نزدیک شهر **ریودوژانیرو** هستند .

در حقیقت میرزا ابوالحسن خان شیرازی اولین ایرانی به شمار می رود که باد کشتی او را بر حسب اتفاق به آمریکا برد و پای او به ینگه دنیا رسید .

(نقل از کتاب سفرنامه بنجامین صفحه اول)

چَک با مَحل

آن خوش قد و بالا که در این کوچه بلاست
هر روز زدست او دوصد فتنه بپاست
هرگز چک او بلامحل نتوان خواند
زیرا که محلِ چک او **صورت** ماست

(ابوالقاسم حالت)

درخواستی که خدا اجابت فرمودند !

نادر شاه در اواخر عمرش چنان عصبانی و خشمگین شده بود که به خودش هم رحم نمی کرد . در **تاریخ کرمان** نوشته **محمود متدین** آمده است :

« مأموران بی رحم **نادر شاه** بیچاره ای را به درخت بستند و چوب زدند تا مالیات بدهد . آن فلک زده که نه پول داشت و نه مال که بتواند بفروشد و مالیات بدهد ناچار **دو دختر** خود را به معرض **فروش** گذاشت. در کرمان چند تاجر ترکمان بودند که دخترهاوبچه‌ها را خریداری می‌کردند . بنابراین آن فلک زده دو دخترخودرا جهت ⇦

فروش نزدتاجران **ترکمان** برد ولـی ازبخـت بـدآنها راپسـند نکـرده ، حاضر به خرید نشدند پس دست به آسمان بلند کرد وگفت : « خدایا ! تاجران **نپسندیدند** ؛ تو هم **مپسند** !

در همین موقع تفنگچیان کرمانی مراجعت کـرده ، از قتـل نـادر خبر آوردند . چون خبر قتل نادر به اطلاع مردم رسید ، انقلابی به پـا شد و مأموران نادر هرچه از مردم گرفته بودند به ایشان پس دادند .

بعضی از آنها هم به وسـیله مـردم بـه هلاکـت رسـیده . بقیـه متواری شدند .

(تاریخ کرمان)

کلفت باسواد

خانـمی مـدتـــی تـــقــلا کـرد — کلفتی بـــا ســواد پـیــدا کـرد
عــوض کـــار کـردن ایــن کلفـت — داشــت بـــا خــواندن کتاب الفت
دایــم از زیـــر کـــار در مـــی رفـت — بـــا کـتـــاب و مـجـلـه ور می رفت
خـانم آخـر بـدو نـمـود عـتـــاب — کـه چــه تـنـبـل درآمـدی تو زآب
دیـدم امـروز پـرده ها شــده زرد — روی هر صندلیست یـک مـن گرد
خـــاک بـــود آنـــقـــدر سر مـیزی — کـه نـــوشتم بـــه روی آن چــیزی
داد کــلـفــت جــواب بـــا خــنــده — بـــله امـــروز خـــوانـدمـــش بنده
خـــطـــتـــان پـــر بـدک نبـود فـقـط — داشــت امــلا آن یــکی دو **غلط**

(خروس لاری)

کتک بجای کمک

گفتم به کسی کز تو کمک می خواهم
این را ز تو من بدون شک می خواهم
برگشت به گوشم دو سه تا سیلی زد
کر بود و گمان کرد کتک می خواهم

(ابوالقاسم حالت)

اعتراف ناپلئون

ناپلئون بنا پارت در یادداشتهای خود می نویسد :

« ایران و عثمانی هر دو از اختیارات من بیرون رفتند . پس واضح است که پول دولت انگلیس از همه ی تلاشهای من پر زورتر است . »

(قربانیان استعمار در ایران)

شاعری بنام واعظ گوید:

هر چند کلام تو ، چو دُرّ گهر اســـــت
از شهد سخن ، کِلک تو چون نیشکر است
بـــــــر گفتن خود مناز چندین واعظ
گفتن هنری نیســت ، شــنیدن هنر اســت

مچ گیری (ارهاد)	**زن همیشه سن خود را از تاریخ ازدواج حساب می‌کند نه تاریخ تولد.**


ناصرالدین شاه

روزی که ناصر الدین شاه تیر خورد.

آیا ناصرالدین شاه بخاطر شرط بندی نگذاشت حرم را قرق نمایند ؟

دوستعلی معیر الممالک در کتاب زندگانی خصوصی ناصر الدین شاه آورده است : « جده من تاج الدوله که بانویی محترم و مورد علاقه ناصر الدین شاه بود تعریف می نماید که صبح جمعه در اندرون شاهی و در اتاق خود با چند زن خیاط مشغول دوختن یک سرداری ماهوت برای شاه بوَدیم و چون این سرداری می بایست برای روز جشن پنجاهمین سال سلطنت مهیا وآماده می شد ، بنابراین خیاط‌ها خیلی سعی داشتند که قشنگ وزیبا دوخته گردد وچون احتیاج به جواهرات قیمتی داشت وآن جواهرات درتصرف من بودمی‌بایستی با نظارت دقیق جواهر و سنگ های قیمتی را در اختیار خیاط ها می‌گذاشتم تا آنها را بر روی سرداری بدوزند.

همین طور که گرم کار بودیم ناگاه مقداری **خاک** روی سرداری ریخته شد بطوری که همه ما متوحش شده ، سرها را بلند نمودیم تا ببینیم خاک از کجا ریخته شده که دیدیم خود ناصر الدین شاه بالای سر ما ایستاده و با صدایَ بلند می خندد سپس روی به من نمود و گفت : « می دانی **تاجی** من چون تو را اینجا دیدم خاک از باغچه برداشته و روی لباسم ریختم تا کمی بخندم . به جهت آنکه امروز خیلی خوشحال و مسرورم ، چون منجمان و غیب گویان طالع مرا دیده اند و تادیروز که روز پنج شنبه بود قرانی برای من دیده بودند که به جهت آن ممکن بود به جان من صدمه ای برسد و چون از آن نحوست به سلامت گذشتم ، از امروز چند سال دیگر سلطنت می نمایم . الحمدلله که دیروز روز خطر نحوست بود گذشت و به ما صدمه ای نرسید و به شکرانه ی این سلامتی امروز به زیارت حضرت **عبد العظیم** علیه‌السلام میروم .»

روزی که ناصر الدین شاه تیر خورد

تاج الدوله گفت : « در تمام لحظاتی که شاه این جملات را می گفت و می خندید ، غم های دنیا به دل من نشسته بود و از اینکه خاک روی لباس نو ریخته شده بود دلم شور میزد و واقعه بدی در نظرم مجسم می شد . درست پس از گذشت شش ساعت از رفتن شاه عده ای به اندرون ریخته و به زنها دستور دادند تا بیرون روند .

علت را پرسیدم ، گفتند شاه **تیر** خورده است سپس جایی برای نگهداری زنهای اندرون معین کردند و نگذاشتند از آن محل خارج شویم و تا هنگامی که ولیعهد به تهران می آمد تا تکلیف همه زنهای شاه مقتول را روشن کند ، حق ملاقات هم نداشتیم . »

⇦

شاه بی حس

معیر الممالک در ادامه ی یادداشت های خود نوشته است :

« **چند** روز قبل از تیر خوردن شاه دو سه تن از زنهای سوگلی که طرف توجه او بوده اند مؤدبانه به ناصرالدین شاه گفته بودند : « شما آنقدر بی حس و حواس شده اید که بعضی اوقات اسم ما را هم اشتباه و عوضی می گویید . » و این سخن به ناصر الدین شاه خیلی گران آمده و در جواب آنها گفته بود : « ابداً چنین نیست و حواس من کاملاً صحیح است و اشتباه نمی کنم . حتی هر کدام از شما را در حجاب و موقع راه رفتن ولو آنکه در خارج اندرون هم باشید می شناسم . » زن ها قبول نمودند اما شاه به آنها گفت ، من حاضرم در این خصوص با شماها شرط بندی کنم ، خلاصه قرار شد روزی که ناصرالدین شاه به زیارت حضرت شاه عبد العظیم می رود ، بعضی از زنهای حرم مخفیانه به زیارت آمده و مخصوصاً از جلو و کنار شاه عبور نمایند تا چنانکه شاه هر کدام را درون حجاب شناخت و اسم برد ، شرط را برده باشد. این قضیه بود تا روزی که شاه به حرم آمد . هر چه صدر اعظم اصرار نمود تا حرم را قرق نمایند شاه قبول ننمود و در جواب آنها گفت می خواهم مثل سایر مردم آزادانه زیارت کنم ... »

ناصرالدین شاه چگونه کشته شد ؟

معیر الممالک در یادداشتهای خود پیرامون تیر خوردن **ناصر الدین شاه** چنین می گوید :

« **شیخ محمد احیا المَلک** ، طبیب مخصوص اتابک که در روز واقعه به همراه اتابک آمده بود در مورد واقعه تیر خوردن شاه می نویسد :

« من به همراه اتابک وارد صحن شاه عبدالعظیم شدیم ؛ هنوز کالسکه شاه نرسیده بود ؛ صحن از مرد و زن پر بود ؛ اتابک دستور داد تا آمدن شاه از داخل شدن مردم به صحن جلوگیری ⇦

شود . در این موقع من برای تماشای شاه داخل حجره ای شدم که پرده توری جلوی درهای آن آویزان و جماعتی از سید و آخوند میان آن نشسته بودند ، گوش فرا داده شنیدم ، آن عده به ائمه اطهار و حتی به خداوند متعال کفر می گویند ! متوحش شده پرسیدم ، مگر شما مسلمان نیستید که به ائمه اطهار کفر و ناسزا می گوئید ، گفتند هشت ماه است که از ظلم **جلال الدوله** پسرظل السلطان از یزد به اینجا آمده و متحصن شده ایم و هر چه شکایت و عریضه می دهیم شاه به واسطه آنکه جلال الدوله نوه اوست به داد ما بیچارگان نمی رسد . امروز مصمم شده ایم به ارواح مقدسه جسارت کنیم شاید از این بدبختی و سرگردانی نجات یابیم .

من به آنها هیچ جوابی نداده و ترسیدم اگر در بین ایشان بمانم و مردم بیرون صدای آنها را بشنوند ، فکر کنند آنها بهایی هستند و برای کشتن شان قیام کنند . حتی ممکن بود مرا هم از بین ببرند .

اتابک و دوسه تن دیگر از درباریان به شاه عرض کردند ، حرم شلوغ است . اجازه بدهید قرق نموده ، مردم را از حرم بیرون کنیم اما شاه جواب داد ، لازم نیست ! آنها به زیارت مشغولند ما هم به کار خود . بین این صحبتها شاه وارد حرم گردید و پس از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاد آن گاه دست در جیب برد و سجاده کوچکی بیرون آورده ، جلو خود گذارد تا به نماز مشغول شود . در این موقع مرد ژولیده ای که عمامه کوچکی بر سر و لباده ای بر تن داشت مردم را عقب زد و عریضه ای از زیر لباده بیرون آورد و تقدیم شاه نمود ! همین که شاه عریضه او را گرفت ، صدای تیری بلند شد . شاه گفت : بگیرید ! بگیرید ! » و دست روی بغل گذارد به طرف قبر جیران به راه افتاد چند قدمی که رفت آهی ضعیف کشید و به زمین غلطید .

در این فاصله زنها روی قاتل ریخته بودند وبا انگشتهای خود می‌خواستند چشم‌های او را بیرون آورده ، قطعه قطعه‌اش کنند. ⇦

اتابک و فراش ها کمک کردند و زنها را که روی میرزا ریخته و می‌خواستند او را هلاک سازند عقب زدند . در همان حین ، **میرزا رضاخان** حرکتی بخود داد و باز طپانچه ای را که در دست داشت به طرف اتابک حواله نمود اما فراش ها با چابکی به زیر دست او زدند و طپانچه به طرفی افتاد یکی از فراش ها گوش میرزا رضا را برید اما اتابک به آنها گفت او را اذیت ننمایید . از او مراقبت کنید تا زنده بماند و بتوانیم او را استنطاق کنیم . فراش ها میرزا رضا را دست بسته در یکی از اتاق های کوچک حرم زندانی نمودند . اتابک آنگاه به بالین شاه آمد به من دستور داد او را آزمایش کنیم تا دانسته شود در حیات است یا نه . دست روی قلب شاه گذاردم . گرم بود ولی مثل آن بود که از حرکت ایستاده است . دست بردم در جیب شاه ؛ دستمال سفید کوچکی بود . آن را در جای تیر فرو بردم شاید خون بند آید بعد دم گوش اتابک گفتم . مثل اینکه کار تمام است و اتابک سری تکان داد و با زبان بی زبانی به من فهماند که خبر مردن شاه را شایع نسازیم بعد دستور داد کالسکه شاه را از در صحن داخل آورده و برابر ایوان باز دارند . [قبلاً دستور داده بود مرد و زن را از حرم بیرون نمایند .] آنگاه اتابک به دو سه نفری که حاضر بودند گفت : شاه را از اینجا بیرون ببرید ، به طریقی که هیچ کس نفهمد چه بر سر او آمده است . » آن چند نفر حاضر همگی تعهد و قول دادند تا اطلاع ثانوی خبر قتل شاه را به زبان نیاورند. پس عینک دودی به چشم شاه گذارده و پدر **عزیز السلطان** را که مردی کوتاه قد بود ، به طریقی پشت سر جنازه نشاندند که تا ورود وی به قصر احدی از کشته شدن ناصر الدین شاه باخبر نشود .

در این وقت اتابک خود در جلوکالسکه‌ای که شاه مقتول درون آن بود قرار گرفت ودرراه چندین مرتبه ازآبدارباشی برای شاه آب خواست و چون آب به اومی‌دادند تا آن رابه پدرعزیزالسلطان داده بخورد سپس ظرف خالی را پس می‌داد وهمه ی این صحنه سازی ها ⇦

برای آن بود که مردم از کشته شدن شاه اطلاع حاصل نیابند و شلوغ ننمایند. خلاصه بوسیله تلگراف واقعه را به عرض ولیعهد رساند و برای تشریف فرمایی به تخت سلطنت با این بیت شعر از او استدعا کرد:

چرا خون نگریم چرا خوش نخندم
که دریا فرو رفت و گوهر برآمد

در پایان **دکتر تولوزان** طبیب فرانسوی پس از معاینه ی بدن شاه دست در زخم کرد و قطعه فلزی کوچک از جای زخم بیرون آورده، به بعضی از حاضران نشان داد و گفت، اگر قبله عالم فقط یک لباس دیگر اضافه بر تن می نمود، به قلب نمی رسید و قدرت آن بسیار ضعیف می شد.»

(نقل از تاریخ کرمان)

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب



هدیه به فتحعلی شاه

سرجان ملکم بنیانگذار شبکه جاسوسی در ایران بود. او شخصی بود **شیاد**، **حیله گر**، بسیار **باهوش** که از جامعه ایران اطلاع کامل داشت و برای غارت و نابود کردن وطن پرستان ایران از هیچ کاری دریغ نمی کرد. یکی از کارهای عجیب و در عین حال حیله‌گرانه‌ی او آوردن پسر بچه ای زیبا، دلربا و فتنه‌گر به نام جان‌استرجی بود که به قول مورخ قاجار در حسن طلعت رشک ماه تمام بود. ملکم چون از روحیات و سلیقه ی فتحعلی شاه آگاهی داشت ⇦

به خاطر شاگرد کفشدوز زیبا روی مشهدی چه بی قراری ها و بی تابی ها می کند و حتی به خاطر آن این شعر را هم سروده است

چین مویت به همه مملکت چین ندهم
باج رویت به همه کشور ما چین ندهم
به ختا و ختن و تبت وخنج خاقان
یک سر موی از آن کاکل مشکین ندهم

با این انگیزه که بتواند دل شاه را برای رسیدن به هدف خود که اجرای همان سیاست غارتگرانه انگلیس بود بدست آورد ، آن پسر بچه ی دلبرک چشم آبی و مو طلایی لندنی را به فتحعلی شاه هدیه کرد و با این کار چنان خاقان را مفتون ساخت که بازار عشاق ایرانی را بی رونق نمود ! حسن و زیبایی استرجی چنان بود که شعرای ایران در صفای جان او شعرها گفتند :

صبا برو سوی مشهد بگو به یوسف گرجی
شکست رونق بازار حسن تو استرجی (قربانیان استعمار)

بجای تاج افتخار***

در سال ۱۲۵۱ هجری مطابق ۱۸۳۵ میلادی که سال دوم سلطنت **محمد شاه** بود ، بدبختی بزرگی بر ایران روی آورد که مقدرات ایران و **محمد شاه** ، هر دو را به خطر انداخت و آن این بود که **میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی** صدر اعظم ایران که مرد قادر و توانایی به شمار می‌رفت ، به دسایس انگلیسی‌ها و به دست جلادین محمد شاه به قتل رسید .

[عیب بزرگ سلاطین قاجار در این بود که هر یک به نوبه ی خود دشمن مردان توانای ایران بودند .] اگر قائم مقام به قتل نمی رسید و در رأس امور مملکت ایران باقی می ماند ، هرگز افتضاح شکست حمله به هرات به وجود نمی آمد . ⇦

محمود محمود در جلد اول کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس راجع به مسافرت و قشون کشی محمد شاه به هرات از قول یک نویسنده اروپایی چنین می نویسد :

« محمد شاه در این قشون کشی عوض تاج افتخار **اسهال** گرفت و بدون نیل به مقصود مراجعت نمود . »

(تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۲٤۳ جلد اول)

فقیر شیرازی گوید :

گویند جماعتی ، که راهی داریم
وز کسوت عارفان ، پناهی داریم
گر تاج نمد ، کمال ایشان باشد
ما نیز از این نمد ، کلاهی داریم

قدرت

آنکس که زورمند و قوی است و با مشت توانای خود دهان ضعیفی را در هم می شکند باید بداند که مشت محکم تری هم در آستین قوی تری پنهان است .

(زیاد ابن عبید)

آری برای شنا کردن به سمت مخالف جریان رودخانه قدرت و جرأت لازم است والا هر ماهی مرده ای هم می تواند در جریان موافق آب شنا کند .

(اسمایلز)

بودا:

✓ « چشم گریان دیگران را به نگاه های مسرت آمیز تبدیل کردن از لذت بخش ترین خوشبختی هاست . »

✓ **خواجه عبدالله انصاری** به سال ۳۹٦ هجری قمری متولد شد . او با آلب ارسلان سلجوقی و**خواجه نظام الملک** معاصر بود ونسبش اگرچه به **ابوایوب انصاری** می رسید ولی چون عمرش ⇦

درایران گذشت ، لاجرم به سلک سخن سرایان ایرانی در آمد ، به زبان فارسی با لحنی خاص سخن گفت و نثری فصیح و ملیح در این زبان ساخت .

شیخ از بزرگترین حدیث گویان و عرفا بود و نزد دانشمندان و مشایخ بزرگی شاگردی می کرد و از مشایخ صوفیه به شیخ **ابوالحسن خرقانی** ارادت می ورزید که بعدها جانشین او شد . خواجه عبدالله انصاری حافظه ای شگفت انگیز داشت از معروف ترین گفته های او **مناجات نامه** است . البته شیخ رباعی‌های روان و فراوانی دارد .وی به سال ٤٨١ هجری قمری در هرات در گذشت .

(نقل از کتاب لغت نامه دهخدا)

سوگلی فتحعلی شاه قاجار

زنی بود به نام **سنبل باجی** که اهل راور کرمان بود و شاه قاجار بی نهایت علاقمند و دلباخته او !
می گویند این زن مصدر خدمات بزرگی در حرم شاه قاجار شده بود و چون فتحعلی شاه طبع شعری داشت ، برای این زن کرمانی غزلی سرود که مضمونش این است :



آرام دل و جانی ای دلبر کرمانی !
ای دلبر کرمانی ! آرام دل و جانی
صد یوسف کنعانی شد بنده ی رخسارت
شد بنده ی رخسارت صد یوسف کنعانی
زانرو که تو جانانی جانها به فدای تو
جانها به فدای تو زان رو که تو جانانی
زان لب به در افشانی خون در دل یاقوتست
خون در دل یاقوتست زان لب به درافشانی
تو خسرو خاقانی ای پادشه خوبان !
ای پادشه خوبان !تو خسرو خاقانی

(تاریخ کرمان صفحه ۲۲۹)

زنی که شوهرش را کشت

نوشته سید ابراهیم نبوی

الو ! روزنامه حوادث ؟

ـ بله بفرمایید .

ـ یه خبر برای صفحه اول دارم . یه نفر تو همسایگی ما به قتل رسیده .

ـ با چه وسیله ای ؟

ـ خفه شده با گاز .

ـ چرا ؟ انگیزه قاتل چه بوده ؟

ـ هیچی ! خدا بیامرز مقتول مرد خوبی بود منتهی دیر می آمد خونه . برای همین هم زنش اونو کشت .

ـ چه جوری کشت ؟

ـ دست و پاشو بست و انداخت توی آشپزخانه شیر گاز روهم باز کرد.

ـ به کلانتری اطلاع دادید ؟

ـ نه ! گفتم شما اول بیایید . من شاهد قتل بودم . اگه خودتونو زودتر برسونید ، حاضرم با شما مصاحبه کنم . اگه به کلانتری خبر بدم ممکنه نگذارند شما گزارش تهیه کنید .

ـ ولی این خبر به درد ما نمی خوره .

ـ چرا ؟

ـ چون کشش ژور نالیستی نداره .

ـ چی چی نداره ؟

ـ کشش ژورنالیستی.

ـ یعنی چه ؟

یعنی بهتر بود با چاقو می کشت نه با گاز !

ـ چرا با چاقو ؟

ـ خب خیلی بهتره . مردم دوست دارند قاتل با چاقو بکشه . تازه ! درست نیست که زن شوهرش رو بکشه . نه میشه اعدامش کرد ، نه ⇦

میشه در موردش چیزی نوشت . بهتره شوهره زنش رو می کشت . ببینم شما اون دوروبرها هیچ مردی رو نمی شناسین که زنش رو با چاقو کشته باشه ؟

ـ نه

ـ خونه شما کجاست ؟

ـ بالای شهر! طرفای ظفر !

ـ برو بابا ! بیکاری ! اصلاً خبر بالای شهر به درد ما نمی خوره ؛ قتل باید پایین شهر اتفاق بیفته مثلاً طرفای گمرک ، نازی آباد ، یاخچی آباد ، می دونید ؟ یه همچین جاهایی خوبه . کشکی که نیست !

ـ حالا نمیشه شما یک تکُ پا بیاین یه خبر کوچک واسه ی صفحه دوم بگیرین ؟

ـ نه بابا ! هزار تا کار داریم . همین الان خبر دادند یه مرد سه تا بچه رو توی جنوب شهر سر بریده . اونوقت ما بیایم سراغ قتل با گاز شهر ؟!

ـ پس من چکار کنم ؟

ـ به آگاهی خبر بده ...

تلفن قطع می شود .

ـ الو روزنامه ی خبر صبح ؟

ـ شما ؟

ـ من می خواستم خبر بدم .

ـ به کی ؟

ـ به شما.

ـ از کجا زنگ می زنید ؟

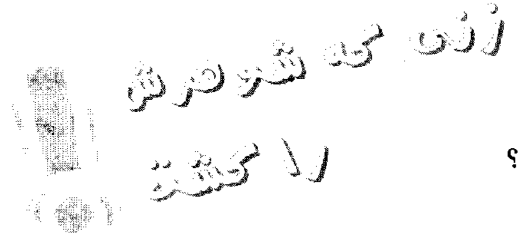
ـ از خونه .

ـ خونه تون کجاست ؟

ـ خیابان ظفر

ـ کجای خیابان ظفر ؟

ـ ای آقا ! چقدر اصول دین می پرسی ؟! من فقط می خوام یه خبر بدم .
ـ ما از منابع شناخته نشده خبر نمی گیریم .
ـ آخه یه قتل اتفاق افتاده . می خواستم قبل از اینکه آگاهی خبردار بشه ، شمارو مطلع کنم . من شاهد ماجرا بودم .
ـ قاتل کیه ؟
ـ یه زن
ـ مقتول کیه ؟
ـ شوهرش .
ـ راست بوده یا چپ ؟
ـ چی ؟!
ـ راست بوده یا چپ ؟
ـ چی چی راست بوده یا چپ ؟
ـ مقتول از جناح راست بوده یا چپ ؟
والله اونش رو خبر ندارم .
ـ زنه چی ؟ اون از جناح چپ نبوده ؟
ـ شاید هم بوده . چرا ! بنظرم می آد که بوده . خیلی شلوغ کاری می کرد . همیشه دعوا راه می انداخت . ضمناً بیست سال پیش فامیلش وکیل مجلس بود .
ـ از جناح راست بود یا چپ ؟
ـ والله خبر ندارم ولی اگر خبرش رو چاپ کنید ، من قول میدم که جناح چپ بود .
ـ مطمئنی ؟
ـ بله ! به چشم خودم دیدم .
ـ خب این شد یه چیزی . ولی ما این خبر رو چاپ نمی کنیم .
ـ چرا ؟
ـ نمی رسیم ، صفحه بندی شده .



⇦

ـ خب ! فردا چاپ کنید .
ـ نمیشه ! فردا خبر کهنه شده . تا فردا پنجاه تا کودتا و دو هزارتا ترور انجام می شه مگه ما مغز خر خوردیم خبر یه تصفیه حساب درون گروهی رو چاپ کنیم ؟
ـ یعنی می گید من چیکار کنم ؟
ـ من چه می دونم ؟!
ـ به آگاهی خبر بده !
ـ نه ! به آگاهی خبر نده ! رییسشون راسته ؛ قراره هفته دیگه عوض شه ، یه چپ بیاد . بذار هفته دیگه خبر بده ! خداحافظ .
تلفن قطع می شود .

(چکیده از کتاب تهرانجلس)

بیت :

خمیر مایه ی دکان شیشه گر سنگ است
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

ابوالقاسم حالت گوید :

در اتوبوس همان جیب بری که در اخلاق چو دیو است و چودد
با زبردستی مخصوص به خود عینکم را جلو چشمم زد

بد نیست بدانید که :

امیر آباد قبلاً قریه بوده است و **بازار امیر** ، **کاروانسرای امیر** ، **تیمچه امیر** از احداثات **امیر کبیر** است و قبل از او **حاجی میرزا آقاسی** قریه عباس آباد را آباد کرد و بعد ها **نظام الملک** ، نظام آباد و **میرزا یوسف مستوفی الممالک** یوسف آباد را دایر ساختند .

(اطلاعات)

قدرت زن

هر زنی بعد از آنکه شوهر کرد
دو سه ماهی خجالتی دارد
به گمانش که بهر سلطه به مرد
نه شجاعت ، نه همتی دارد
تا نگرید چو ابر در بر وی
خود نداند چه قدرتی دارد! (حالت)

دانته چه گفت ؟

دکتر قاسم غنی با اینکه پزشک بود ، یکی از اندیشمندان علم و ادب و سیاست ایران به شمار می رفت و در ازدواج **محمد رضا شاه** با **فوزیه** و جدایی آن دوتقریباً نقش اول را بازی می کرد. ایشان در یادداشت های خود می نویسد :

✓**دانته** شاعر ایتالیایی در جایی از شاهکار جاویدان خود « **کمدی الهی** » می گوید :

« اگر می توانستیم **خط پیشانی** کسی را بخوانیم و سرنوشت او را بدانیم ، بسیاری از آنها که مورد **غبطه** ما هستند مورد **ترحم** و **شفقت** ما واقع خواهند شد » .

ایران تیمور تاش دختر پر قدرت وزیر شاه در سال ۱۳۲۱ شمسی از زندگی و سوانح ایاّم خویش برای من نقل می کرد از جمله می گفت : در آن بحبوحه ی اقتدار و سروری و ریاست مطلقه ی پدرم ، من از مدرسه متوسطه دیپلم گرفتم . پدرم و تمام رجال آن روز تهران در جلسه حاضر بودند ؛ همه افتخارات در اطراف من قرار داشت .

و من نطقی کردم **زمین و آسمان** برایم **دست زد** و مرا تحسین کرد بطوری که مورد **غبطه** همه قرار گرفتم .

دختر جوانی بودم بسیار زیبا که هر کس سرش به کلاهش می ارزید در این فکر بود مرا برای خودش یا برادرش به زنی بگیرد . ⇦


دکتر قاسم غنی

بالاخره از میان خواستگارانم ، پدرم **حسینعلی قراگوزلو** پسر مرحوم **نایب السلطنه ابوالقاسم** را پذیرفت .

حسینعلی خان در آن وقت جوانی بود بیست و هفت یا هشت ساله که تازه از دانشگاه آکسفورد انگلستان دیپلم عالی گرفته بود . جوان ، ثروتمند ، صاحب نام و زیبا . پدرم مقارن اجرای صیغه ی عقد به من گفت : دختر عزیزم ! من در انتخاب همسر برای تو نهایت دقت را به کار برده‌ام و تا جایی که ظواهر امور و عوامل سعادت باید از نظر موازین اجتماعی رعایت شود ، فروگذار نکرده‌ام . شوهری که برای تو انتخاب کرده ام ، جوان است ؛ زیباست ؛ دیپلم معروفترین مدرسه ی دنیا را حایز است ؛ از معروف ترین خانواده های نجیب ایران و پسر نایب السلطنه است . ظواهر دال بر این است که باید سعادتمند شوی **ولی سعادت مشروط به هیچ شرطی از این شروط نیست . دیگر تا چه پیش آید ! من نمی توانم پیش بینی کنم .»**

قاسم غنی در ادامه می نویسد : « همین ازدواج یکی **از شوم ترین ازدواج های دنیا شد** . به این معنی که این دختروشوهرجوانش به لندن وپاریس رفتند و حسینعلی کارمندسفارت ایران درلندن شد اما طولی نکشید که تیمورتاش معزول گشت و به حبس افتاد. در این موقع حسینعلی قراگوزلوعریضه ای به شاه مرحوم نوشت : **که ما دو قرن خدمتگزار صدیق دولت بوده و صاحب شرافت و حیثیت خانوادگی هستیم اما تیمور تاش با اقتداری که داشت ، به زور و** ⇦

جبر دختر خود را به من قبولاند و مرا ننگین ساخت ! حالا موقعی رسیده که من این لکه ننگ را از دامن حیثیت اجتماعی خود بشویم و می خواهم او را طلاق بدهم.

رضا شاه عَصبانی شد و از آنجا که مرد پخته و فهمیده‌ای بود ، پرخاش کردکه **عجب مردم بی حیای بی شرافتی هستند** ! چطور تیمور تاش به جبر دختر خود را به شما داده ؟

به هر حال جدایی حاصل شد و این دختر از حمایت شوهر هم محروم ماند و همه قوایش صرف آن می شد که بلکه به پدر خود خدمتی کند و لااقل او را در محبس ببیند و این امر مستلزم چه خون جگر و گاهی فضاحت ها و بدبختی ها بود !

خدا می داند که من اگر وقت می داشتم ، شایسته بود تمام آن قصه را از آغاز تا انجام بنویسم ... به هر حال تیمور تاش در محبس کشته شد و همه ی افراد خانواده ی او تبعید شدند . مرده ی او را هم نتوانستند به مشهد برده ، در کنار پدرش دفن کنند بلی اگر قادر به خواندن سرنوشت مردم از پیشانی شان بودیم ، بسیاری از اشخاصی که مورد **غبطه اند** ، مورد **ترحم** واقع می شدند . »

دکتر قاسم غنی در ادامه می نویسد :

✍ روز پانزدهم مارس ۱۹۳۹ مطابق با ۲٤ اسفند که روز تولد مرحوم **رضاشاه** بود ، در قاهره و در قصر عابدین ، **فوزیه** به عقد و ازدواج ولیعهد **محمد رضا پهلوی** در آمد. ساعت ۱۱ صبح بود . **زمین و آسمان** جشن داشتند ؛ تمام قاهره **غرق در گل بود** ؛ تمام مملکت در جشن شرکت کرده بودند. در آن روز اعلی حضرت فعلی تلگرافی به پدر خود در تهران مخابره کردند که مفاد آن این بود : « **من در موضوع ازدواج و انتخاب همسر به نهایت درجه ی آمال و آرزوی خود رسیدم و مطلوب واقعی و کمال مطلوب را یافتم** . » وقتی تلگراف به تهران رسید ، مرحوم رضا شاه شروع به⇦

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

گریستن کرد ؛ گریه شوق . فوزیه در آن وقت دختری بود ۱۷ یا ۱۸ ساله ، زیبا ، ثروتمند ، دختر مرحوم ملک **فؤاد** ، خواهر **ملک فاروق** ، فرشته صورت با قیافه ای معصوم و پاک .

یکی این ازدواج را وسیله اتحاد دو مملکت مهم اسلامی و آشتی سنی و شیعه می شمرد ، یکی معتقد بود تاج و تخت دو مملکت بدین وسیله مستحکم شده ، یکی خواب مناسبات علمی و معنوی می دید و یکی زمینه اتحاد ممالک اسلامی را صاف و هموار فرض می کرد . عده ای نیز این عمل را شاهکار رضا شاه می شمردند . به هر جهت تمام ممالک شرقی و اسلامی غرق در سرور ونشاط بودند . جشن ها به پا شد . طاق نصرت ها بر پا کردند و نمایندگان تمام ملل دنیا آمدند و هدایای سلاطین و رؤسای جمهوری رسید الی آخر

که همه دیدیم چه از آب در آمد !

دربین ایرانیان دعایی است که می‌گوید :

«خدا عاقبتت را بخیر کند !» یا **« الهی عاقبت بخیر شوی »** یا عبارات دیگری از قبیل : **« حالا که خوب است تا عاقبت چه باشد ؟ »** و عاقبت را خدا می داند و بس .

گویند سولون یونانی یکی از حکمای هفتگانه قدیم در سیاحت ⇦

خود به دربار **کروزوس** پادشاه لیدی در آسیای صغیر رسید . [کروزوس یکی از ثروتمند ترین پادشاهان بود و کاخ و سرای بسیار مجللی داشت و در تجمل ، ابهت و شوکت معروف بود . بطوری که امروز در زبان فرانسه در مقام تعریف از ثروت کسی می گویند « **فلان آدم از کروزوس ثروتمند تر است .** » یعنی همانطور که **گنج قارون** مَثَل شرقی هاست ، کروزوس هم در بین غربی ها ضرب المثل است .]

کروزوس تمام قصرها ، جواهرات و نقدینه ، خزاین و گنجینه ، خدم و حشم و سپاه و زندگی خود را به تفصیل به او نشان داد و در پایان از سولون پرسید که آیا در مسافرت های خود سعادتمند تر و کامیاب تر از او کسی دیده و شناخته است ؟

سولون گفت : « فقط یک زارع را می شناسم که در یونان به راحتی لقمه نانی به دست می آورد . او سه پسر ، رشید و جوانمرد داشت که در دفاع از یونان کشته شدند و پدر از این باب هم مورد تجلیل و تکریم فراوان قرار گرفت . او سالها به تندرستی و فراغ بال زندگی کرد و راحت مرد . »

کروزوس برآشفت و گفت : « چه می گویی ؟ تو چنین زارعی را از من سعادتمند تر می شماری ؟ »

پاسخ شنید : « بلی زیرا عاقبت او و پایان زندگی او را دیدم ولی از عاقبت تو هنوز خبر ندارم و پایان زندگیت بر من مجهول است.»

کروزوس از این جواب خوشش نیامد تا این که چندسالی گذشت و کورش‌کبیرشهریار جهان گشای ایران به سرزمین لیدی حمله برد و پس از جنگهای فراوان و محاصره طولانی پایتخت چون بر کروزوس دست یافت امر کرد ، آتش برافروزند و او را زنده در آتش بیفکنند . در حالی که کروزوس را کشان کشان به سمت آتش می بردند آهی کشید و فریاد زد : « **ای سولون ! ای سولون** !! » ⇦

کوروش پرسید ، چه می گوید ؟ و برای رفع کنجکاوی خود او را خواست و معنی کلماتی را که بر زبان رانده بود پرسید .

کروزوس قصه را نقل کرد و گفت ، حالا می فهمم که حق با او بود و حسن عاقبت شرط است .

پس کوروش از سر خون او و سوختنش در گذشت و او را با خود داشت . حاصل آنکه دنیا پر است از حوادثی که چون به دیده ی اعتبار نگریسته شود ،

همه پند است :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

(نقل از یادداشت دکتر قاسم غنی)

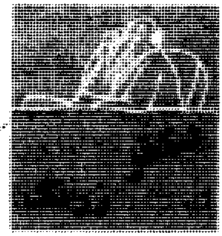
بایرون چه زیبا گفته است

لرد جورج گوردون بایرون شاعر آزاد و توانای انگلستان در کتاب **دون ژوان** خود می نویسد :

« کاش انگلستان از این حقیقت آگاه می شد که امروز نام بزرگ او در همه جا به زشتی برده می شود و همه مردم جهان با اشتیاق زیاد در آرزوی توفانی هستند که بساط قدرت انگلستان را با خون و آتش در هم پیچد .

این دشمن غدار انسان ها که خود را مظهر آزادی می خواند ، اکنون برای بردگی ملتها زنجیرهای گران در دست دارد . »

(قربانیان استعمار)



دکتری جهت ویزیت بیمارانش بار اول دو تومان و دفعات بعد یک تومان از آنها می گرفت .
شخصی که می خواست دکتر را فریب دهد و از مزایای ویزیت یک تومانی استفاده کند گفت : « آقای دکتر ! دوباره زحمت دادم چون هنوز دلم خوب نشده . دکتر معاینه نمود و گفت : « همان دستور سابق را دنبال کنید !! »

ذلیل‌کنندهٔ ایران ما انگلیس است

محقق ، فاضل و پژوهشگر پرمایه و ضد استعمار ، روان شاد **محمود محمود** نویسنده کتاب هشت جلدی **روابط سیاسی ایران و انگلیس** در مورد دیپلماسی **بریتانیا** نظریه حق طلبانه و بسیار تندی داشت و انگلیس را خوار و ذلیل کننده ایران در قرن نوزدهم می دانست . او در این مورد نوشت :

✍ من در تمام مدت تحقیقم ، **موردی پیدا نکرده ام** که کوچک ترین **مساعدتی** از طرف دولت انگلیس نسبت به ایران شده باشد اما اگر کسی می داند ، بنویسد در چه زمان و در چه موردی بوده است ؟ »

برنارد شاو :	**« بطری ای که تا نیمه آب داشته باشد ، از نظر یک فرد خوش بین نیمه پر است اما از نظر یک فرد بدبین نیمه خالی است . »**
ناپلئون :	**« به نظر من حق ناشناسی بزرگ ترین ضعفی است که ممکن است کسی داشته باشد . »**
انگلیسی :	**« کسی که خود خانه ای شیشه ای دارد نباید سنگ بیندازد . »**

دوست داشتن زیباست

امشب از آسمان دیده ی تو
روی شعرم ستاره می بارد
در زمستانِ دشت کاغذها
پنجه هایم جرقه می کارد

آری آغاز دوست داشتن است
گرچه پایان راه ناپیداست
من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست

از سیاهی چرا هراسیدن ؟
شب پر از قطره های الماس است
آنچه از شب به جای می ماند
عطر خواب آور گل یاس است

آه ! بگذار گم شوم در تو
کس نیابد دگر نشانه ی من
روح سوزان و آه مرطوبت
سوزد ، بر تنِ ترانه ی من

دانی از زندگی چه می خواهم ؟
من تو باشم تو ! پای تا سر تو
زندگی گر هزار باره بود
باردیگر تو ! بار دیگر تو

(فروغ فرخزاد)

ولتر می گوید :

اگر نسبت به ناتوانی ، خشمگین شوی ، دلیل بر این است که قوی نیستی. »

نیچه :

« در کوهستان کوتاهترین راه ، از قله ای به قله ی دیگر است اما برای گذشتن باید پاهایی دراز داشت .



یک مثل آفریقایی : سکوت بزرگ ترین قدرت هاست .

کفش دیگران

رییس سرخپوستان خدای خود را اینطور قسم می دهد :
ای خدای بزرگ ! به من کمک کن تا هر وقت که خواستم درباره راه رفتن دیگری قضاوت کنم ، قدری با کفشهای او راه بروم . »

با کدام ساز باید رقصید؟

اگر سر به زیر باشی می گویند **احمق** است . اگر غمگین باشی می گویند **عاشق** است . اگر پولت را با حساب خرج کنی می گویند **خسیس** است . اگر دست و دلباز باشی می گویند **ولخرج** است . اگر خوش لباس باشی می گویند **ژیگولوست** . اگر بد لباس بپوشی می گویند شلخته است . اگر زود زن بگیری می گویند **آتشش تند** است . اگر فقیر و بی پول باشی می گویند **بی عرضه** است . اگر پولدار باشی می گویند **اهل زد و بند است** . اگر بی قید باشی می گویند **لات آسمان جل است** . اگر بخندی می گویند همیشه **نیشش** باز است . اگر اخم کنی می گویند **عبوس و بداخلاق** است .
اگر خوش سر وزبان باشی می گویند **چاخان** است .
حالا لطفاً شما بگویید ، آخر با کدام ساز این مردم باید رقصید که خوششان بیاید !!

(مجید شیخ الاسلامی نقل از کتاب رهنمون)

چند دو بیتی بامزه از حالت

کچل و شانه

آن کس که شریر و نامسلمان باشد
حرفش همه سوگند به قرآن باشد
بی کله مدام می زند لاف کمال
در جیب کچل شانه فراوان باشد



حرکت لاک پشتی

گویند که سنگ پشت با بانگ بلند
می گفت به طفل خویشتن کای فرزند
کن شکر که با تمام این کند روی
این دولتیان به گرد ما هم نرسند

هر زنی تا آن که با مردی نکردست ازدواج
بخت خود را جستجو در چشم مقبولش کند
لیک بعد از آن که با آقا زنا شویی نمود
بخت خود را جستجو در جیب پر پولش کند

یک دانشمند یونانی می گوید:

« فرزند در طفولیت پدر را فهمیده ترین و در سنین جوانی احمق ترین افراد می داند ولی چون از سن سی سالگی پا بالاتر می گذارد ، تازه به ارزش حقیقی او پی می برد . »

ای برادر گرت خطایی رفت　　متمسک مشو به عذر دروغ
کان دروغت بود خطای دگر　　که برد بار دیگر از تو فروغ

(اسدالله شهریار)

سرهای بریده آزادی خواهان

پس از قتل **ناصر الدین شاه** ، **مظفر الدین میرزا** به تهران آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود او پس از فراغت ، در باره ی قتل پدرش و چگونگی محاکمه ی **میرزا رضا کرمانی** سؤالاتی نمود .

امین السلطان به عرض رساند ، قاتل تاکنون هر چه بازجویی شده ، شریک جرم یا محرکی را معرفی ننموده و چنانکه از هویت و سابقه ی او جویا شدیم ، معین شد از مریدان **سید جمال الدین اسدآبادی** است و دوستان و هم مسلکانی دارد به نام **شیخ احمد روحی کرمانی** و **آقا خان کرمانی** و **محمد حسین خان** که هر سه نام برده در حال حاضر از طرف دولت عثمانی به اتهام شرکت در فتنه وتحریک در به جان هم انداختن مسلمانان و ارامنه در اسلامبول توقیف می باشند .

مظفر الدین شاه گفت بنابراین معین است که قاتل را همین اشخاص تحریک نموده اند . شما به وسیله ی سفارت ایران از دولت عثمانی بخواهید که این سه نفر را تحویل مأموران ایرانی بدهند تا در مورد قتل شاه بابا از آنها استنطاق شود .

سفیر ایران طبق دستور آن سه نفر را از دولت عثمانی درخواست نمود و پس از رسیدن آن سه ، میر غضب قاجاری بدون آنکه احدی از قضیه اطلاع حاصل نماید ، آقا خان و شیخ احمد و میرزا حسن خان را به تبریز آورده ، تحویل **محمد علی میرزای ولیعهد** داد . او هم دستور داد آن سه تن را در عمارات نسترن در زیر زمین ، زندان و محبوس نمودند .

میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه هنوز درقید حیات بود که ولیعهد دستورداد محبوسان رامختصرمحاکمه‌ای بکنندوسرآن سه رادمرد روشنفکر رابریده ، پوست صورت‌های آنها را کنده ، در ⇦

آنها کاه ریخته ، به تهران بفرستند. واقعاً باید به پدران چنگیز مغول و تیمور صدر رحمت فرستاد .

محاکمه ی قربانیان به این شرح است :

آصف الدوله پس از احوالپرسی مختصری دستور داد تا زنجیر از پای و گردن آنها بردارند .

و آقا خان و شیخ احمد اظهار کردند که اگر می دانستید این زنجیر برای ما چه ارزشی دارد ، دستور می دادید تا آن را از طلای ناب بسازند . آصف الدوله لبخندی زده ، جواب داد : « اگر خودتان طلای آنرا بدهید دستور می دهیم بسازند . »

پس از این مختصر شوخی و تعارفات گفتگوی اصلی آغاز شد . آصف الدوله به آنها گفت : « از شما سؤالاتی می شود و شما باید به درستی و راستی جواب بدهید .

شیخ احمد جواب داد : « چه اجبار تا دروغ بگوییم ؟ »

میرزا قهرمان خان گفت : « شما میرزا رضای کرمانی را تحریک نموده اید تا شاه را بکشد بنابراین شما شریک جرم او هستید . » شیخ احمد جواب داد : « به ما چه مربوط است که میرزا رضا شاه را کشته است ؟ به فرض اینکه میرزا رضا او را کشته باشد از قطع عضو فاسدی که برای اجتماع جز ضرر و زحمت نتیجه‌ای نداشت چه عیبی تولید می شود ؟

آصف الدوله درباره ی اتحاد اسلام و سید جمال الدین سوالاتی نمود زندانیان بدون ترس و واهمه با بیانی شیوا چنان جواب آصف الدوله را دادند که حاضران از پر دلی ، رشادت و دانش آنها غرق در حیرت شدند . آصف الدوله چون می دانست ولیعهد در بیرون زندان به سخنان آنها گوش می دهد ، بیش از آن سوالاتی ننمود بلکه قوطی سیگار خود را بیرون آورد و به هرکدام ازحضرات یک سیگارتعارف نمود وگفت : « آقایان من وقت کافی ندارم . ⇦

مختصرسوالی می‌نمایم و تمنا دارم جواب آن راواضح و روشن بیان فرمایید . آیا شما قاتل شاه شهید را می شناسید و با او دوستی و ارتباطی داشته اید یا نه ؟ »

آقا خان و شیخ احمد جواب دادند اگر غرض شما میرزا رضاست ، چون کرمانی است و از مریدان سید جمال الدین می باشد ، آشناست ، او را در کرمان ، اصفهان و تهران دیده ایم .

آصف الدوله باز پرسید :

« آیا شما به او اسلحه داده و او را تشویق نموده اید تا شاه را به قتل برساند ؟ »

شیخ احمد جواب داد :

« چنانچه در اول به عرض رساندیم ، ما با میرزا رضا ارتباطی نداشته و او را هم تحریک به این عمل ننموده ایم وانگهی شاه مملکت بایستی عادل و باانصاف و رعیت نواز باشد تا خداوند جان او را از خطرها محفوظ بدارد شاهی که آن همه جور و ظلم را باعث است می‌خواهید چه سرنوشتی داشته باشد ؟ مظلوم دست از جان می شوید و انتقام می گیرد . »

خبیرالملک و آقاخان نیز حرفهای شیخ احمد را تصدیق نمودند و بعد آصف الدوله گفت ، ما فعلاً می رویم که آقا خان اظهار کرد : « قدری توقف فرمایید . درد ما زیاد است به شما می گوییم به ولیعهد برسانید . » آصف الدوله با مختصر عذر خواهی از آنها خداحافظی و به قصد رفتن حرکت نمود .

فراشان خواستند زنجیرها را دوباره به پای و گردن آنها بگذارند که در این لحظه خبیرالملک رو به آصف الدوله که در حال رفتن بود ، نمود و گفت : « حضرت آقا فرمایش شیخ احمد را فراموش نفرمایید . » آصف الدوله توقف نمود و گفت چه فرمایشی ؟

خبیرالملک گفت : « دستور دهید این زنجیرها را از طلا بسازند و برای افتخار ملک و ملت محفوظ دارند . »

⇦

آصف الدوله خنده ملایمی نمود و جواب داد « فعلاً پولی در بساط نیست اگر خودتان دارید بدهید تا بسازیم . »

این حرفها به گوش ولیعهد که پشت در زندان بود رسید از خشم دندان ها را بهم فشار می داد همینکه آصف الدوله و همراهان او از زیر زمین زندان خارج شدند به آنها تعرض نموده ، گفت : « شما را برای استنطاق فرستادم . نه مهمانی و شوخی و مزاح ! »

آصف الدوله در جواب گفت : « حضرت والا ! معذرت می خواهیم . چون جلسه اول استنطاق بود می بایستی خوش رفتاری کرد تا در جلسه بعد بتوانیم جواب درست و صحیح را از آنها دریافت داریم . »

ولی ناگهان روز ششم صفر چاپاری از تهران رسید و دستور معدوم نمودن سه نفر زندانی را بدون هیچ گونه مدرک و دلیل و اعتراف و اقراری نسبت به قتل شاه به ولیعهد داد .

خلاصه ولیعهد محمد علی میرزا که شب قبل دستور داده بود تنوری پر از آتش نموده و خرمنی خاکسترِ داغ از بیرون فراهم وآماده سازند ، صبح هفتم صفر ، اول طلوع آفتاب به اتفاق چند فراش و میر غضب به صحن باغ و به محلی که خاکسترهای داغ آماده بود آمد و دستور داد تا سه نفر زندانی را بیاورند .

چون آن سه شیر مرد را به حضور آوردند ، ولی عهد از هر کدام سوالاتی نمود . آنها هم صریح و با کمال جرات جواب دادند . ولیعهد چنان از جواب و پر دلی آنها عاجز ماند که لاعلاج زبان به بدگویی گشوده گفت : شما بابی و بی دین و قاتل شاه شهید هستید . »

شیخ احمد چون عصبانی مزاج بودتاب نیاورده ، درجواب ولی‌عهد گفت : تودروغ می‌گویی . ماکافرنیستیم بلکه مسلمان حقیقی و طرفدار وحدتیم . » دشنام های تیز و تندی به ولی عهد داد که تمام ⇦

خدمه و نوکرهای اندرون شنیدند و از خجالت از دور و بر ولیعهد دور شدند.

محمد میرزا ولی عهد که از فرط عصبانیت تاب ایستادن نیاورد به تالار بزرگ رفت و به میر غضب اشاره نمود تا کار خود را خاتمه دهد.

میر غضب اول سر شیخ احمد را برید و در حضور آن دو نفر سر را با پنجه آهنین زیر خاکستر داغ تپانید و بعد سر آقا خان و خبیر الملک را به همین طریق برید و زیر خاکستر نمود.
محمد علی میرزا که از بالای تالار به این صحنه وحشت زا نظاره می نمود، و از خاموش شدن آن صداها لذت می برد.

این عمل فجیع در هفتم صفر ۱۳۱٤ هـ . ق روی داد و ولی عهد دستور داد تا پوست صورت این رادمردان دانشمند را کنده و درون آنها کاه کرده، به تهران ارسال دارند.

(تاریخ کرمان)

یک مثل چینی می‌گوید: « موقع محاکمه مرغ، **روباه** نباید قاضی باشد. »

یک مثل یونانی: « **زنی** که مردها را مسخره می کند محکوم به آن است که تا آخر عمر دختر بماند. »

یک مثل ژاپونی: « **قاضی** رشوه گیر قبل ازمرگ دیوانه می شود. »

فرانکلین می‌گوید:

« آب قطره قطره می چکد و با پایداری و سماجت سنگی بزرگ را سوراخ می کند و موش با پشتکار و استقامت موفق به پاره کردن رشته ی طناب می شود و ضربات پی در پی تبری کوچک درختی کهن را از پای در می آورد. »

نمونه دیگری از هزاران **ستم و خیانت** انگلیس به ملت ایران

دانشمند فقید **محمود محمود**، نویسنده ی کتاب **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس** درباره **فراماسونری** در جهان می نویسد:

« عملیات اولیه مجامع فراماسونری در بدو امر خیلی ساده و مخصوص یک عده معمار، بنا، عمله و کارگران آزموده و مفید بود که در شهرهای معتبر اروپا برای ساختن عمارات و غیره به دنبال کار بودند.

بعدها این جمعیت رنگ مذهبی و سیاسی به خود گرفت و صاحبان اهداف عالی عنان آنها را بدست گرفته و برای مقاصد سیاسی به کارشان بردند.

به تدریج اشخاصی جاه طلب در آن محافل راه پیدا کردند و آن را به هیات های سرّی بسیار خطرناکی مبدل نمودند که هر موضوع خطرناک سیاسی به دست اعضای آن اجرا می شد.

همین هیات خطرناک در یک روز **اعتماد الدوله** یگانه مرد توانای ایران را با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود کرد وبه جای او **میرزا شفیع** را نشاند.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را نگذاشت حتی یکسال صدارت کند و پس از نابودی او **حاجی میرزا آقاسی** را چهارده سال در صدارت حفظ نمود.

همچنین **میرزا تقی خان امیرکبیر** را با آن قدرت و توانایی از بین برد و **میرزا آقا خان نوری** را در مسند صدارت نشاند. و بالاخره چندین **امام زمان** در قرن نوزدهم برای ایرانیان تراشید و عده ی زیادی را به خاک و خون کشید. »

محمود محمود می نویسد: وقتی که انسان به طور دقیق اعمال ⇦

و شرح حال رجال درباری **فتحعلی شاه** ، **محمد شاه** و **ناصرالدین شاه** را مطالعه می کند ، می بیند تمام آنها اشخاص فرسوده ، بی حال ، بی علاقه ، مهمل و بیکاره ای هستند و مثل اینست که مقدرات آنها به دست خودشان نیست . از خود اراده ندارند . مثل اینکه اینها نیستند که صاحب مملکت ایران می باشند .

شش تعهد

میرزا صفی علیشاه که به عنوان یکی از قطب های صوفیه شهرت دارد ، هنگامی که دراویش و فقرا را به فقر مشرف می کرد و آنان را توبه می داد ، شش تعهد به شرح زیر از آنها می گرفت :

۱ـ تعظیم امر الله
۲ـ خدمت به ولی الله
۳ـ کتمان سرّ الله
٤ـ محبت اهل الله
٥ـ شفقت به خلق الله
٦ـ بذل نفس فی سبیل الله

میرزا حسن خان صفی علیشاه در سال ۱۳۱٦ هجری قمری وقتی خرقه تهی می فرمود ، در حین ارتحال ، رهبری و ارشاد خلق را به حضرت **علی خان ظهیر الدوله** واگذار نمود .
بدنیست بدانید که علی خان ظهیر الدوله داماد ناصر الدین شاه قاجار و از جمله افرادی بود که در قرن چهاردهم هجری قمری به تشکیل سازمان فراماسونری در ایران اقدام کرد .

فرانکلین : «مغز ، کارگاه شیطان است .»

تینسون:

«من باید خود را در**کار** فراموش کنم وگرنه **کمرم** زیر بار **یأس** و **ناامیدی** درهم خواهد شکست .»

آیا میرزا حسن صفی علیشاه دستور قتل ناصرالدین شاه را صادر کرد ؟

مرحوم **میرزا حسن علیشاه** قطب صوفیه و **مرشد** دراویش ایران که بین مردم و رجال سرشناس درباری از نفوذ زیادی برخوردار بود ، آیات کلام الله مجید را ترجمه و تفسیر کرده ، آن را در تفسیری به نام تفسیر صفی ، مثنوی وار به نظم در آورد .

پس از انتشار چند جزوه از تفسیر منظوم صفی ، ناگهان موج اعتراض عمومی تهران آغاز شد و همه این اقدام صفی علیشاه را کفر شمرده ، رسماً او را تکفیر کردند .

حتی به ناصرالدین شاه فشار آوردند که او را از تهران خارج کند . بنابراین شاه **اعتماد السلطنه** را به نمایندگی از طرف خود نزد مرحوم صفی فرستاد تا با شیوه محرمانه ای به وی اخطار کند که از تهران خارج شود .

هنگامی که **اعتماد السلطنه** با صفی علیشاه ملاقات کرد ، به او گفت : « نظر به هیاهویی که پاره ای از اشخاص بر پا نموده اند ، خوب است جنابعالی برای مدتی در مشهد مقدس اقامت فرمایید تا سر و صداها خاموش شود . »

حضرت صفی علیشاه در جواب فرمودند : « تفسیر قرآن به هر زبان و به هر عنوانی بر خلاف مذهب نیست . مخالفت آقایان با تفسیر من ، به واسطه نادانی و متکی بر اغراض نفسانی است . با این حال چون امر پادشاه مطاع است ، تا چندی دیگر وسایل خود را تهیه و برای زیارت حضرت **ثامن الائمه** (ع) به ارض اقدس خواهم رفت » . در این زمان طرفداران صفی علیشاه که اکثراً از رجال درجه اول مملکت بودند ، شروع به فعالیت کرده ، به شاه گفتند ، چون مخالفان صفی علیشاه مرجع تقلید نیستند ، حق تکفیر و اظهار نظر درباره تفسیر صفی را ندارند و پیشنهاد کردند در این زمینه از ⇦

مرجع تقلید استعلام شود تا چنانچه مرجع تقلید که **میرزای شیرازی** بود نظر مخالفان را تأیید کند ، امر پادشاه اطاعت شود و در غیر این صورت به هیاهوی مخالفان تفسیر وقعی نگذارند .

ناصر الدین شاه نظری را که ابراز شده بود پسندید و پس از مدتی دستخط **آیت الله میرزای شیرازی** از نجف رسید .

در این دستخط آیت الله شرحی مبتنی بر تمجید و تعریف از تفسیر نوشته بود که طبعاً صدای مخالفان را خاموش کرده ، از تبعید صفی علیشاه جلوگیری به عمل آمد . این موفقیت موقعیت صفی علیشاه را مستحکم تر ساخت و مخالفان دربار ناصرالدین شاه و کسانی که در انجمن های سرّی برای ایجاد مشروطیت تلاش می کردند بیش از پیش در اطراف او گرد آمدند .

هر شبانه روز صدها نفر از طبقات مختلف در خانقاه این پیر فرزانه اجتماع می کردند و صفی علیشاه با آنان درباره برابری ، برادری و مساوات که شعار فراماسونها بود بحث و گفتگو می کرد و این اظهارات سبب تجمع و تحرک مردم می شد .

درباری های مخالف صفی علیشاه و تفسیر او که از گروه مستبدین بودند ، با فراماسونها مخالفت شدید داشتند . شرح این تجمع روز افزون در خانقاه صفی علیشاه را با آب و تاب و شاخ و برگ برای ناصرالدین شاه می دادند .

ازطرفی چون درهمان‌روزهامقدمات‌جشن پنجاهمین سال‌سلطنت ناصرالدین شاه فراهم می‌شد خبرچینان تجمع اشخاص در خانقاه مخصوصاً حضور رجال درباری را در محضر صفی علیشاه بهانه قرار داده ، با عنوان کردن این مطلب که : دربار صفی علیشاه از دربار اعلی حضرت مفصل تر است ، شاه را علیه صفی علیشاه و یارانش تحریک می کردند .

بدیهی است ، با این تذکرات سوءظن ناصرالدین شاه تقویت ⇦

می شد ولی با این همه چون می دید که صفی علیشاه در بین همه طبقات مردم طرفداران زیادی دارد ، از نشان دادن واکنش شدید خودداری می کرد . ظهیر الدوله داماد خود را که از مریدان صفی علیشاه بود واسطه تبعید او قرار داد . پس مرحوم ظهیر الدوله نزد مرشد خود رفت و با کمال تأثر گفت ، شاه امروز مرا احضار کرده و به وسیله من برای شما پیغام فرستاده است . صفی علیشاه پرسید : « فرزند ! چرا متأثر شده ای ؟ بگو... » و ظهیر الدوله گفته های شاه را تکرار کرد .... وی در جواب گفت : « همان طوری که مکرر عرض کرده ام ، امر شاه مطاع و متبع است ؛ مخلص روضه ای دارم و پس از خاتمه آن به ارض اقدس خواهم رفت . »

سپس صفی علیشاه که با انجمن های سری به خصوص فراماسونری ارتباط داشت و می دانست که تا چند روز دیگر شاه کشته می شود ، به انتظار ورود میرزا رضای کرمانی از اسلامبول نشست و چند روز بعد ناصرالدین شاه به قتل رسید .

قابل ذکر است میرزا رضای کرمانی به تحریک سید جمال الدین اسد آبادی که یکی از مریدان صفی علیشاه بود ناصرالدین شاه را به قتل رسانید. (جلد سوم فراماسونری)

این را می گویند مرد!!

محمد خلیل اولین فراماسون ایرانی **لژ انگلیس** بود که مرد و مردانه و بدون ترس و واهمه آشکارا خود را فراماسون معرفی می کرد و حتی اعلامیه درگذشت یگانه فرزند ۲۷ ساله خود را که به تاریخ ۵ آبان ماه ۱۳۳۶ با کامیون پپسی کولا در جاده خرمشهر تصادف کرده بود با جسارت و شهامت در روزنامه اطلاعات با علامت فراماسونها و کلمه (G) منتشر نمود .

شیخ اجل سعدی می فرماید:

هـر که با فولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد
بـاش تـا دسـتش ببندد روزگار
پس به کام دوستان مغزش بر آر

تکرار اشتباه

زن خود ، آن جوان چو داد طـلاق
گفت بـا او مـصـاحـبی هـشیار
کـه مـرو زیـر بـار اگر گویند
بـه زنـت کـن رجـوع دیگر بار
کـه خـردمـنـد هـیـچ که نـکـند
اشـتـبـاه گذشـتـه را تـکـرار

(حالت)

وجه تسمیه « بشر »

کنجکـاوی ز عـالـمی پـرسید
کز چـه رو نـام آدمـی است بـشر
خـنده ای کـرد و در جوابش گفت
چون دو ثلثش درست باشد « شر »

(حالت)

مرگ هم خوب است!

فروغ فرخزاد در مورد مرگ چنین می گوید :

« **گاهی** اوقات فکرمی کنم که مرگ هـم یکـی از قوانیـن طبیعـت است اما آدم تنها در برابر ایـن قـانون است کـه احسـاس حقـارت و کوچکی می کند . یک مساله ای است که هیچ کـارش نمـی شـود کرد . حتی نمی شود برای از میان بردنش مبارزه کرد . فایده ای ندارد باید باشد! خیلی هم خوبست!

⇦

و نیز می گوید:

مرگ من روزی فرا خواهد رسیـد
در بـــهاری روشــن از امواج نــور
در زمستانی غبـــار آلــود و دور
یـــا خـــزانی خـالی از فـریاد شور
مـرگ من روزی فـرا خواهـد رسید
روز پــوچـــی هـمـچـو روزان دگر
ســایـه ای ز امــروزهــا ، دیروزها
خاک می خواند مرا هردم به خویش
مــی رسند از ره که در خاکم نهند
آه ! شـــایـــد عـاشـقـانم نـیمه شب
گل به روی گور غـمـنـاکـم نـهند
بــعــدهــا نـام مـرا باران و بـــاد
نــرم می شویند از رخـــسار سنگ
گور مـــن گمـــراه مـی مانـد به راه
فـــارغ از افـسانه هــای نـــام و ننگ

مسعود بهنود روزنامه نگـار نـامی ایـران دربـاره مـرگ فـروغ نوشت :

« آنکه از سحرگاه ، شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی سخن می گفت ، اینک در غروبگاه پژمردن ابدی ، میزبان گریه های بی امان یـاران خویـش است .

دلش بحـال باغچـه مـی سـوخت و بـرای همـدردی بـا باغچـه می خواست دست هایش را در آن بکارد و سبز شود ... لیکن اینک از مرز سبزه ها گذشته ، به آغاز فصل سرد ایمان آورده و تبدیـل به « صفر » شده است ...صفری که در تفریق و جمع حاصلی پیوسـته یکسان دارد . »

(جاودانه فروغ)

مردم .... تهران

فروغ فرخزاد به **ابراهیم گلستان** نوشت :

« ... من تهران خودمان را دوست دارم هر چه می خواهد باشد ، باشد . من دوستش دارم و فقط در آنجاست که وجودم هدفی برای زندگی کردن پیدا می کند .

آن آفتاب لخت کننده و آن غروب های سنگین و آن کوچه های خاکی و آن مردم بدبخت مفلوک بدجنس .... را دوست دارم . »

استعداد شعری فروغ در اهواز فوران کرد

پوران فرخزاد خواهر فروغ یکی از نادره های دوران است که در بیشتر زمینه های هنری گام زده ، به ویژه در شعر، نویسندگی و ترجمه صاحب اثر است و در شناخت هنر و هنرمند نیز صاحب نظر در مورد خواهرش در جهان اندیشه می نویسد :

« فروغ از دوران دبیرستان شروع به سرودن شعر کرد و استعداد شعری او در اهواز فوران کرد اگرچه بر سروده های نوجوانی او نمی توان نام شعر نهاد ولی به هر حال پیش در آمدی برای ورود به دنیای شعر بود . » (جاودانه فروغ)

سنگ پا

گفتمش : وصل تو به جان بخرم
گفت : جان تو طلاست مگر
گفتمش : رخ به پای تو سایم
گفت : روی تو سنگ پاست مگر

(حالت)

آخوندی چون به منبر رفت ، مطلبی یادش نیامد که وعظ کند . بالاخره گفت : « بسیار چیزها بود که می خواستم بگویم امّا می دانم که نصیحت به شما مردم بی اثر است . این است که جلسه را ختم می کنم !! »

دزد
طناز

گفتند کـه سـردسته یک عـده زدزدان
گویا که بود شیر زنـی خوشگل و طناز
گر راست بود این خبرآن به که همه شب
تـا صـبـح گذاریم در و پنجره را باز

(حالت)

۷۰۰ سال جاسوسی

دکتر میمندی نژاد نویسنده ی معروف و مشهور ایران در جلد سوم کتاب فراماسونری در مورد آرشیو سازمان جاسوسی انگلیس می‌نویسد :

به « موجب اسناد تاریخی از روزی که تشکیلات جاسوسی انگلستان به راه افتاد در حدود هفتصد سال می گذرد .
چنین تشکیلاتی با این سابقه ممتد و طولانی توانسته است به مرور ایام در کشورها نفوذ کرده و در هر کجا سازمان‌هایی به راه اندازد . »

یک مثل انگلیسی :

« اگر از قرض می ترسی در خانه ات را باز نکن ! »

ژان ژاک روسو می‌گوید :

« برای کسی که هیچ ندارد ، قرض هم یک نوع دزدی است . »

سعدی شیراز می فرماید :

« توانگری به قناعت است نه به بضاعت . »

فردوسی گوید :

بخـور چیزی از مال و چیزی بده
هم از بـهر پیریت چـیـزی بنـه

یک مثل عربی : « چاه را با شبنم نمی توان پر کرد . »

ناپلئون گوید :

تا زنده ام لحظه ای آرام نخواهم گرفت راضی کردن و مردن نزد من یکی است .

یک ضرب المثلَ آفریقایی :

« کسی که در آفتاب زحمت کشیده ، حق دارد که در سایه استراحت کند . »

حضرت محمد (ص) می فرماید :

« گناهکارترین مردم کسی است که خدا را مسوول کارهای زشت خود بداند . »

تولستوی : مجبورم کارکنم وگرنه اخلاق من فاسد خواهد شد .

خطای طبابت

در زمان **دیوژن** ، حاکم یونان ، نقاشی ، حرفه‌ی خود را ترک کرده به طبابت مشغول شد . دیوژن گفت : « کار خوبی کردی زیراهمه کس خطاهای تصویر را می دید و ملامتت می کرد ولی خطاهای طبابت را **خاک** می پوشاند و کسی نمی بیند !! »

پیشنهاد به نقاش بد !

« روزی **نقاش بدی** گفت : می خواهم اتاق خود را بدهم سفید کنند بعد روی آن را نقاشی کنم . »

ظریفی گفت : « بهتر آن ست که اول نقاشی کنید بعد بدهید روی آنرا سفید کنند !! »

بالاخره ! خواهی گفت

دروغگویی وارد مجلس شد اما قبل از آنکه حرفی بزند یکی از حضار گفت : « **دروغ است !** » دروغگو گفت : « من که هنوز دروغی نگفته ام . » جواب شنید : « فرقی نمی کنه **بالاخره خواهی گفت !** »

صحت

طبیبی پس از آنکه بیمارش صحّت یافت به اوگفت : « ماشاالله مداوا مؤثر واقع شده و خیلی خوب شده اید . »
مریض در جواب طبیب گفت :
« بلی ! عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد !! »

انتخاب نامزد

برای جوانی وصف دو دختر می نمودند که هر کدام را بپسندد نامزد کند ، گفتند یکی فربه و بلند بالاست و دیگری لاغر و کوتاه .
و جوان دومی را که لاغر و کوتاه بود انتخاب کرد . سبب را پرسیدند؟
گفت : « هر گاه انسان را در انتخاب دو بدبختی مخیّر کنند ، شرط عقل آنست که بدبختی **کوچکتر** را اختیار نماید ! »

ویل دورانت در تاریخ تمدن می نویسد:

« **شارل نهم** به تحریک مادرش دستور داد پیروان **هوگنو** را قتل عام کنند اما پس از آن صدای مقتولان در وقت مرگ هر شب در گوش او تکرار می شد و از خواب بیدارش می کرد تا بالاخره او را مریض و دیوانه کرد شارل نهم در ۲٤ سالگی با پشیمانی زیاد سلطنت را وداع گفت . »

پزشک با وجدان و پزشک بی وجدان

محمود متدین نویسنده تاریخ کرمان می نویسد :

« بنده هفت ساله بودم که به مدرسه رفتم . یک روز صبح موقعی که به دبستان می رفتم ، نزدیکی های مدرسه دیدم که اتومبیلی ایستاد ؛ جلو رفتم تا آنرا تماشا کنم . نزدیک اتومبیل که رسیدم ، دیدم یک نفر فرنگی به همراه نوکرش در حالی که کیفی به دست داشت بیرون آمده ، وارد خانه ی مخروبه ای شدند .

بنده چون قبلاً فرنگی ندیده بودم آن منظره برایم جالب بود پس به دنبال آن دو وارد آن خانه شدم . مرد فرنگی وارد صفه ای شد که پیرمردی در وسط آن روی یک حصیر کهنه خوابیده و ناله می کرد و بلافاصله مشغول معاینه مریض گردید .

پزشک مذکور پس از معاینه دقیق و گذاردن گوشی به نوکرش دستورداد پیرمرد مریض را بلند نموده ، او را به داخل اتومبیل ببرد . نوکر دست به کار شد و مریض را از روی حصیر بلند نمود ولی چون پیرمرد قادر به حرکت نبود و نوکر هم به تنهایی نمی توانست او را به آسانی به طرف اتومبیل ببرد . پزشک خودش کمک کرد و به هر طریق بود پیرمرد مریض را از آن خانه مخروبه بیرون آورده ، داخل اتومبیل قرار دادند و بعد از آن مرد فرنگی پشت فرمان اتومبیل قرار گرفت و حرکت نموده ، رفتند تا از نظر ناپدید گشتند .

قریب سه ماه از این قضیه گذشت ، یک روز بعد از ظهر در راه مدرسه همان پیرمرد مریض را دیدم که لباس های نو به تن دارد و مقداری انار جلو خود گذاشته و مشغول خوردن می باشد من نزدیک رفتم و سلام نمودم . پیرمرد با خوشرویی جواب سلام من را داد و تعارف کرد انار بخورم . پرسیدم : « مرا می شناسی ؟ »

جواب داد نه .

⇦

گفتم آن روزی که مریض بودی و آن مرد فرنگی به اتفاق نوکرش به بالین تو آمد من همراه آنها بودم. راستی بگو ببینم، تو را کجا برد و با تو چه کرد؟ پیرمرد سری تکان داد و گفت: آن مرد **دکتر دادسن** انگلیسی بود که مرا به مریض خانه برد و دو ماه خوابانید و دوا و غذای مجانی به من داد تا بهتر شدم. بعد از بهبودی هم یک دست لباس با مقداری پول به من داد و مرخصم نمود.

مرحوم دکتر دادسن یکی از اطبای تحصیل کرده ی انگلیسی بود که از طرف دولت خود مأموریت داشت مریض خانه ای در کرمان احداث نماید.

او با کمک مردم خیّر کرمان زمینی به مساحت بیست و پنج هزار متر مربع انتخاب و مریض خانه مجهزی بنا نمود. در آن روزگاران که وسایل امروزی موجود نبود این مریض خانه کمک شایانی به مریض های کرمان و روستاهای اطراف نمود مخصوصاً طبقه فقیر از این مریض خانه استفاده کردند.

در اواخر جنگ جهانی دوم هنگامی که دکتر دادسن جهت معالجه مریضی که مبتلا به مرض تیفوس شده بود به بالین او رفته بود، پس از ورود به مریض خانه حس کرد شپشی بدن او را نیش می زند. چون لباس خود را عقب زد قاتل خود را دید که نیشش را فرو نموده و خونش را مسموم کرده است.

قربانی در همان حال به معاون خود گفت: « دیگر کار من تمام است. » دکتر دادسن به بستر بیماری افتاد و در اثر مرض تیفوس دار فانی را وداع گفت بدین ترتیب کرمانیان دکتری حاذق و نوع دوست و خدمتگزار را از دست دادند. »

نگارنده تاریخ کرمان ماجرایی دیگر درباره یکی از دکترهای

⇦

جوان امروز شرح می دهد تا خوانندگان عزیز ببینند تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟!

« ایشان می نویسد : « بنده در همین چند سال اخیر کسالتی داشتم ؛ به مطب دَکتری مراجعه نمودم . به اتاق دکتر وارد شدم ، پیرزنی را دیدم که در حال بیرون آمدن بود . هنوز از اتاق خارج نشده بود که دکتر خطاب به او گفت : « برگرد ! »

پیرزن به عقب برگشت . دکتر به او گفت ، نسخه ات را بده و او نسخه را داد و دکتردو تومانی که پیرزن جهت حق طبابت به او داده بود پس داد و گفت : « بایستی پنج تومان بدهی تا نسخه را به تو برگردانم . »

مریض بیچاره به التماس افتاد و قسم خورد که پول بیشتری به همراه ندارد دکتر فریاد زد : « خفه شو وقتِ من طلاست . حوصله ی حرف زیاد ندارم . تا پنج تومان ندهی نسخه را نمی دهم . » پیرزن گفت به خدا قسم ندارم ؛ دفعه دیگر که آمدم می دهم » اما دکتر عصبانی شد و پیشخدمت اطاق را صدا زد تا پیرزن را از اتاق خارج کند .

بنده چون دیدم التماس آن بدبخت در دل بیرحم دکتر طماع که با پول همین مردم دکتر شده اثر ننمود و به زودی پیشخدمت آن پیرزن مردنی را بیرون خواهد انداخت ، پنج تومان جلو دکتر گذاشتم و گفتم نسخه او را بدهید . پیرزن نسخه را گرفت و دعای خیر نمود و رفت .

باید توجه داشت که دکترهای قدیمی طبابت مجانی می نمودند و به بعضی از مریض ها که فقیر بودند کمک هایی هم می کردند . خوب است دکتر های جوان این عصر مطالعه فرموده طرز طبابت و سلوک با مریض ها را از امثال این طبیب عالی قدر یاد گرفته ، تا اندازه ای سرمشق کار خود قرار دهند .

(تاریخ کرمان)

آداب و رسوم زنان محله خاموشان کرمان

در کرمان محله ای وجود دارد به نام **خاموش** ! این محله دارای مسجد و حمام و بازارچه ای بوده که به همه ی آنها **خاموشان** می گفته اند .

در این محله اشخاص مخصوصی زندگی می نمودند . آنها مذهب اسلام را دارا ولی مرام و مسلکی عجیب داشتند به این صورت که به امورات طبیعت و خلقت چون و چرا نگفته و در مقابل تمام حوادث سکوت اختیار نموده و خاموش بودند و چنانکه یکی از آن افراد در مقابل حوادث جاری کوچک ترین **حرفی** می زد ، از آن مرام خارج و از آن محله اخراج می شد .

این طایفه عادات عجیب وغریبی داشتند که مثلاً فقط روز**جمعه حمام زنانه** آنهاعمومی بود یعنی زنهاودختران باکره و زنان‌بیوه جمعه‌ها با هم به حمام می رفتند و روز **شنبه** مخصوص **زنهای شوهردار** بود .

روز **یک شنبه** حمام مخصوص به **دخترها** بود و جوانان **مجردی** که مایل به ازدواج با این دختران می بودند در گوشه ای در نزدیکی حمام به انتظار می ایستادند . هر کدام از آن دخترها که از حمام خارج شده و مورد پسند واقع می شد آن جوان سه مرتبه **سنگ ریزه ای** به عقب سر آن دختر می پراند تا او روی برگرداند . اگر جوان مورد پسند دختر قرار گرفت خانه خود را به او نشان می داد و جوان وظیفه داشت پدر و مادر خود را به خواستگاری آن دختر بفرستد تا ترتیب عقد و عروسی داده شود .

روز **دوشنبه** مخصوص **زنان بیوه‌ای** بود که می خواستند شوهر کنند پس هر مردی زنی را طالب می شد کافی بود **سه مرتبه** دست روی شانه او گذارده و بردارد . با این حرکت زن می فهمد که آن مرد می خواهد با او ازدواج کند . پس می ایستاد و به قیافه‌ی ⇦

مرد نظری می انداخت و سوالاتی از او می پرسید آن وقت اگر مایل به ازدواج با او می شد ، در همان لحظه رضایت خود را اعلام و وعده عقد و عروسی گذاشته می شد .

روزهای سه شنبه ، **چهارشنبه** و **پنج شنبه** آن حمام مخصوص **مردها بود** و دیگر زنها را راه نمی دادند .

می‌گویند مردی **اصفهانی** ورشکسته وازهستی ساقط شده ای وارد کرمان شد ودر کاروانسرایی منزل نمود سرایدار چون از وضع بد او اطلاع پیدا کرد به او گفت ، به محله خاموشان برو و روز دوشنبه که حمام مخصوص زنهای بیوه است کناری بایست واگر زنی مورد پسندت واقع شد سه مرتبه دست روی شانه او بگذار وبردار . با این حرکت آن زن می‌فهمد که تو می‌خواهی با اوازدواج کنی . شاید خدای کریم زنی نجیب و پولدار قسمت تو کند و از این بدبختی و فلاکت نجات یابی . همینطور هم شد ! مرد اصفهانی درب حمام زنی زیبا و پولدار پیدا کرد و با زن دلخواه خود وارد خانه مجللی شدند .

آن زن فوری یکی از غلامان را صدا کرد و به او گفت ، لباس پاکیزه بیاورد و از مرد اصفهانی خواست لباسهای سابق خود را تعویض نماید بعد به یکی دیگر از نوکرها گفت : « به دنبال مرشد برو و سلام برسان و بگو تشریف بیاورید ، صیغه عقدی جاری نمایید . مرشد فوری آمد و مرد اصفهانی با آن خانم زن و شوهر شدند .

چون صباحی زندگی نمودند ، زمستان پیش آمد و در یکی از شبها برف سنگینی بارید . روز شد و مردم جهت روفتن برف ها به پشت بام رفته و بامها را پاک می نمودند .

مرد هم به اتفاق نوکران و غلامان روی بام رفت . خانم نیز در غیبت آنها خوراک گرمی پخته و آماده نموده بود تا وقتی شوهرش از پشت بام آمد با خوردن آن رفع خستگی کند .

⇦

مرد اصفهانی وقتی وارد اتاق شد ، بی مقدمه گفت : « عجب برف سنگینی باریده و عجب سرمایی شده است . » اما به محض گفتن این کلمات خانم که از فرقه خاموشان بود فریاد زد : **خفه شو ! تو دیگر شوهر من نیستی و اجازه هم نداری دیگر در این خانه بمانی .** »

آن گاه باعصبانیت یکی ازنوکرها راصدا زده گفت : « فوری به دنبال مرشدبرو ! سلام برسان و بگو به منزل من بیاید . » چون مرشد آمد خانم گفت : « این مرد به کارهای خداوند چون و چرا نموده و گفته عجب برفی و عجب سرمایی شده . » مرشد هم چیزی نگفت و فوری طلاق خانم را جاری نمود .

نوکر لباسهای کهنه ی مرد را آورد و به او گفت ، لباسهای ما را بیرون بیاور و لباس خودت را پوشیده و فوری خانه را ترک کن .

مرد اصفهانی متحیر و سرگردان از خانه بیرون آمد و یک راست به سراغ همان کاروانسرا رفت و ماجرا را به سرایدار گفت و بعد پرسید : من نمی دانم خواب هستم یا بیدار ؟! چون خانم ابتدا به من لطف و مرحمت و محبت نمود ولی در تعجبم که چرا تا گفتم عجب سرمایی است در غضب فرو رفت و طلاق خود را از من گرفت . »

سرایدار پاسخ داد : « مگر به تو نگفتم این طایفه نسبت به کارهای خداوند متعال چون و چرا نمی کنند و عقیده دارند هر چه خداوند متعال اراده فرماید عین حکمت است . از نظر این افراد بشر نبایستی با زبان و قلب به کارهای خداوند ایراد گرفته و مثلاً بگوید عجب سرمایی است یا گرما فلان و فلان است و هر که از این قبیل کلمات بر زبان جاری نماید ، کافر شده و دیگر او را به خود راه نمی دهند . »

⇦

مرد اصفهانی افسوس بسیار خورد ولی چه سود که قدر آن همه نعمت را ندانسته بود .

می گویند در هندوستان طایفه ای هستند که همین مرام و عقاید را دارند حال معلوم نیست فرقه خاموشان از هندوستان به کرمان آمده یا در خود ایران به وجود آمده اند .

(تاریخ کرمان)

روزولت می گوید :

« من هرگز خودم را از فعالیت کنار نخواهم کشید چون در این صورت از فرط بیکاری مجبور خواهم شد به پیری و مرگ فکر کنم . »

دکتر ماردن :

« وقتی شخصی گمان کرد دیگر نیازی به پیشرفت ندارد باید تابوتش را آماده کند . »

یک ضرب المثل بلژیکی :

« وقتی عرق بدن خشک شد ، زحمات کار نیز فراموش می شود . »

آبراهام لینکلن :

« هر کاری که تصمیم بگیرید نصفش را انجام داده اید . »

منتسکیو :

« باید زیاد مطالعه کنیم تا بدانیم که هیچ نمی دانیم . »

آبراهام لینکلن :

« بدون وجود حکومت می توان زندگی کرد ولی بدون کتاب و مطبوعات نمی شود . »

برگ های کتاب به منزله ی بال هایی هستند که روح ما را به عالم روشنایی پرواز می دهند . **(ولتر)**

تولستوی :« در دنیا لذتی که با لذت مطالعه برابری کند وجود ندارد . »

روزولت : « ستون تمدن قرن بیستم کتاب و مطبوعات است . »

دامنی کوتاه و همتی بلند

مردی چو زنی تپل مپل دید و حجیم
گفتا که دو صد لعن به شیطان رجیم
بسیار بود دامن خانم کوتاه
باید به وسیله ای بلندش بکنیم

(حالت)

کار مثبت

جمعه پیش با زنم گفتم
بچه را یک دقیقه ساکت کن
گفت تا کی کتاب می خوانی
این چه وضعی است؟ کار مثبت کن
گوشت بردار و چرخ کن آنرا
وزبرای ناهار کتلت کن
اگر این مشکل است از بهرت
چند تا تخم مرغ املت کن
یا به بازار بر مرا با خود
فکر جوراب و کفش و کرست کن
این همه دفتر و کتاب از چیست؟
همه را کاغذ توالت کن

(حالت)

نان آوری

زنی گفت با شوهر شاعرش
که ای غافل از خدمت شوهری
مکن فکر شعر و بکن فکر پول
که نان آوری به ز نام آوری !

(حالت)

الیور کولداسمیت :

« وقتی که یک کتاب خوب را دفعه اول می‌خوانم مانند آن است که با یک دوست جدید آشنا شده‌ام و وقتی که همان کتاب را دو مرتبه مطالعه می کنم ، مانند آنست که با دوست قدیمی خود ملاقات کرده ام . »

سعدی شیراز می فرماید :

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

یک مثل چینی : « قاتل یکبار می کشد و آنکه تهمت می زند هزار بار! »

سید یحیی برقعی :

بـــهتر ز کـــتابـخانه جایی نبود
خــوشــتر ز کتاب آشنایی نبود
در دهر برای رفع امراض وجود
بـــهـتـر ز مــطالـعه دوایی نبود

شجره ی سلطان محمود

روزی سلطان **محمود غزنوی** غضبناک بود؛ طلحک(شوخ مزاح) خواست که او را از آن حال بیرون آورد پس گفت :
« ای سلطان ! نام پدرت چه بود ؟ »
سلطان با عصبانیت پاسخ داد :
« مردک ! تو با آن سگ چکار داری ؟ »
طلحک گفت : « نام پدرت **معلوم** شد . حالا بگو نام پـدر بزرگـت چـه بود؟ »

پیامبر دروغین

درسال دویست‌وچهل‌وسه‌هجری‌قمری و در زمـان **متوکـل عباسی**دهمین خلیفه ازخلفای بنی‌عباس مردی به نام« **محمدبن فرج** » درشهر سامره ادعای پیغمبـری کرد و بـه شـهرتی هم دسـت یافـت بطوری که در همان آغاز کار بیست و هفت نفر به او گرویدند و همـه جا به دنبال او حرکت می کردند .

خلیفه عباسی با شنیدن این موضـوع دسـتور داد « محمـد بـن فرج » را با پیروانش دستگیر ساخته ، به بغـداد ببرنـد . سـپس حکـم کرد ، هر یک از پیروان آن پیغمبردروغین با مشت محکـم بـه کلـه او بکوبند تا دیگر چنین ادعایی نکند .



موریس مترلینگ و عماد عصار

راه اصلاح بشر !

مترلینگ می گوید : « صدها تن از من پرسیده اند که راه اصلاح بشر چیست و چه باید کرد که نوع انسان آنطور که منظور علمای اخلاق است زندگی نماید و دیگر دشمنی ، حسد ، کینه و خونریزی وجود نداشته باشد .

پاسخ من این است که یگانه راه اصلاح نوع بشر این است که انسان نظیر زنبور عسل زندگی کند و برای حصول این منظور باید : مدفوع انسان نظیر مدفوع زنبور عسل قابلِ خوردن باشد و بدل مایتحلل گردد .

خواهید گفت این امر محال است و نمی توان انسان را طوری پرورش داد که مدفوعش قابل خوردن باشد ولی از وقتی که امواج اثیری کشف شده و بی سیم و اختراعات دیگر را به وجود آورده من هیچ چیز را محال نمی دانم منتها نباید عجله کرد باید صبر کرد که هر چیزی به موقع خود اتفاق بیفتد . »



جواب عصار :

من می گویم : اگر یکبار دیگر نوشته ی مترلینگ رابخوانید بیشتر متوجه می شوید که مفهوم و خلاصه ی حرف او درباره ی اصلاح بشر ⇦

این است که همی گوید اگر روزی برسد که مدفوع انسان قابل خوردن باشد در آن روز انسان دشمنی و حسد و کینه و خون ریزی نخواهد باشد.

دلم می خواست مترلینگ زنده بود و می توانستم از او سؤال کنم که قصدت از نوشتن این مطلب چیست و آیا واقعاً عقیده دارد که کینه و حسد ارتباط با مدفوع انسان دارد ؟! من که هر چه فکر می کنم چیزی نمی فهمم.

زنبور عسل که مدفوعش قابل خوردن است حیوانی است که با مجموعه ای از غرایز ، کما اینکه انسان هم «که می گویند حیوان ناطق است» دارای غرایز محدود و خاصی است .

من کار ندارم به اینکه حسد وکینه یا اینکه دشمنی و خونریزی از غرایز بشر است یا از عاداتی است که حکم غریزه را پیدا کرده ولی

قدر مسلم این است که بسیاری از اخلاق و عادات هر قوم و ملت از روش اقتصادیشان سرچشمه می گیرد ، می گویند فلانی دارای صفت عالی « سخاوت » است یا اینکه فلانی « خسیس » است و روی همین اصل هم علمای اخلاق درباره ی سخاوت تعریف کرده اند و سخاوتمندان را ستوده اند و به عکس افراد « خسیس » را پست و دنی خوانده اند . حالا من از شما سؤال می کنم :

اگر روزی برسد که روش اقتصادی ما تغییر کند و هیچ کس شخصاً دارای مال و مکنتی نباشد آیا در آن روز سخی و خسیس مفهوم خارجی پیدا می کند . مسلماً نه.زیرا سخاوت و خست مال کسانی است که مال دارند اگر مالی نباشد سخاوت و خست از بین می رود حتی در کتاب لغت هم کلمه سخاوت و خست را نمی نویسند یا در مقابل آن می نویسند : در روزگاران پیشین که پول رواج داشته افرادی بوده اند که پول خود را می‌بخشیدند و یا در خرج پول خود خست به خرج می دادند و مقصودم از این توضیح آن است که می خواهم عرض کنم :

دشمنی ، حسد ، کینه و خونریزی ، اینها کوچکترین ارتباطی به ⇦

مدفوع انسان ندارد که اگر قابل خوردن شود کینه و حسد از بین برود ... بلکه :

به نظر من اینها مربوط به روش اقتصادی ما است و اگر روش اقتصادی ما تغییر کند « اشتباه نشود نمی گویم کمونیست شویم » قطعاً بسیاری از خصوصیات اخلاقی و عادات ما نیز تغییر خواهد کرد . خاصه که اساساً دشمنی ، حسد ، کینه و خونریزی اینها از یک جنس نیستند و از یک چشمه آب نمی خورند و می دانم چرا مترلینگ اینها را در ردیف هم قرار داده است . چه می گوید :

حسادت از مال و جاه و حتی داشتن محبوبه ی خوب سرچشمه می گیرد و حال اینکه « کینه » سرچشمه ی دیگری دارد .

بنابرآنچه عرض کردم به نظر من مترلینگ اشتباه کرده و اگر روزی برسد که مدفوع انسان قابل خوردن هم باشد در صورتیکه روش اقتصادی ما همین باشد که هست مسلماً حسد از بین نخواهد رفت .

(نقل از مجل آشفته سال ١٣٢٤)

یک ضرب المثل :« گر به دولت برسی **مست** نگردی مردی . »

خدایا!

دولت به خران دادی و **حشمت** به سگان
پس ما به تماشای جهان آمده ایم

(امثال الحکَم دهخدا)

موریس متر لینگ :

« اگر مرگ نبود ، زندگی شیرینی و حلاوت نداشت . »

«**مارک تواین : تختخواب** خطرناک ترین جای دنیاست . چون نود درصد مردم در آن می میرند . »

شاتوبریان : « اگر مرگ در کار نبود هرگز اخلاق وارد زندگی نمی شد . »

حافظ:

یارب! این نو دولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند

سعدی :

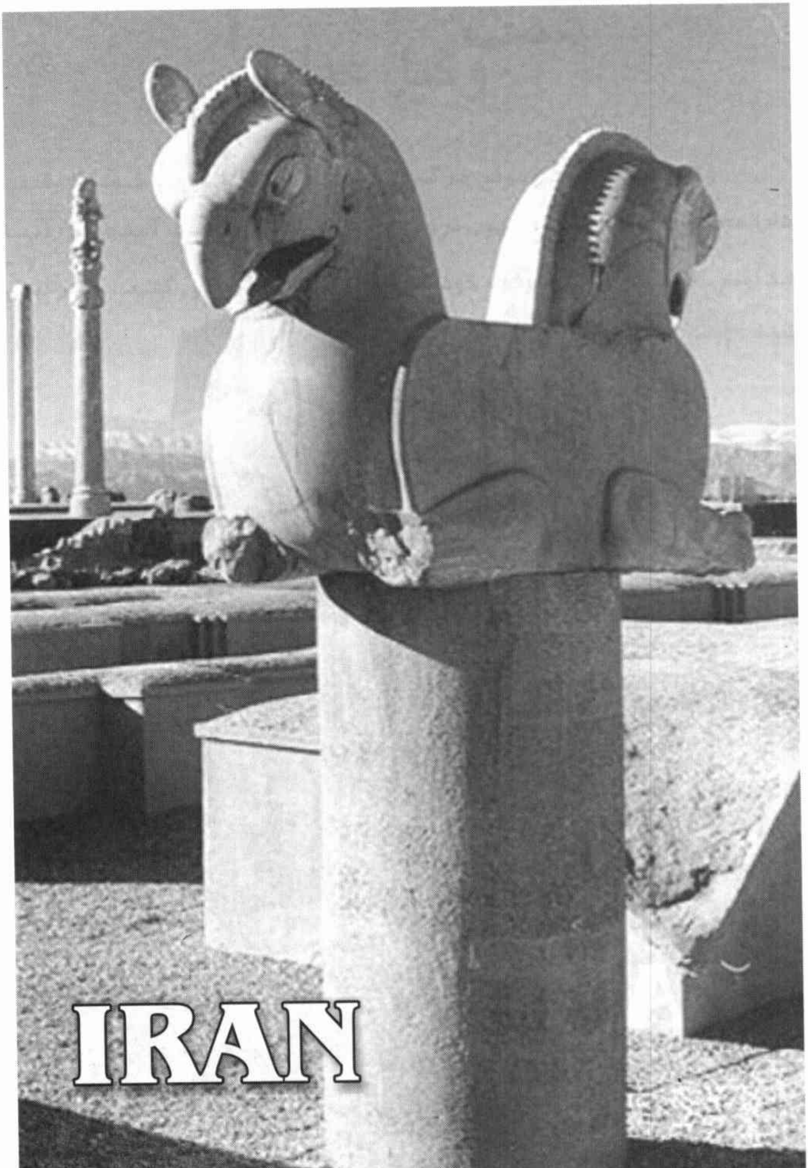
عقل و دولت قرین یک دگر است
هر که را عقل نیست دولت نیست
بخت و دولت به کاردانی نیست
جز به تأیید آسمانی نیست

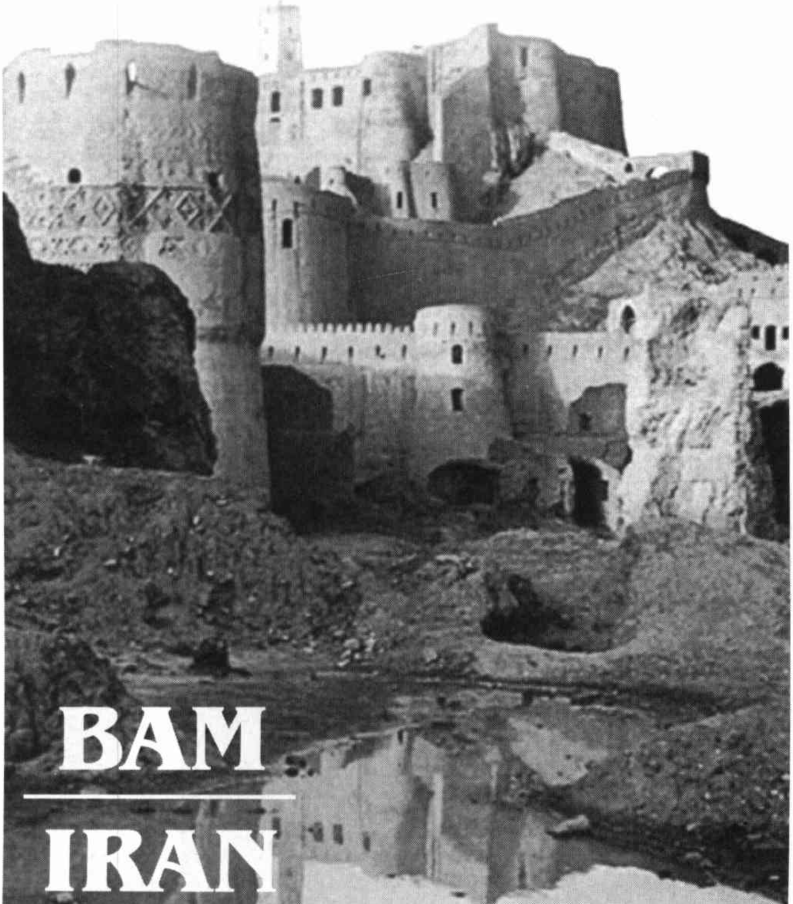
اگر زمستان می دانست که درخت غرق شکوفه های بهاری چقدر زیباست به هنگام رفتن پشت سرش را نگاه می کرد .
(پرویز شاپور)

ابراهیم صهبا

شاعر معروف و معاصر ایران در یک قصیده می گوید :

کجا روم من از اینجا ؟ جهان من اینجاست
که من کبوترم و آشیان من اینجاست
خجسته میهن من ، خاک پاک ایران است
که زادگاه من و خانمان من اینجاست
علاقه هاست مرا با گل و گیاه وطن
بهشت خرم مینو نشان من اینجاست


IRAN


BAM
IRAN

همت وکیل عدلیه!

وکیل عدلیه ای در موقع مرگ ، قسمت مهمی از ثروت خود را وقف دارالمجانین نمود و گفت : « چون ثروت من از دیوانگان بدست آمده و به آنها مدیونم ، قسمت مهم آن وقف خودشان می کنم !! » ظریفی گفت ، از وکیل عدلیه چنین همتی بعید به نظر می رسد .

روباه تیرش به سنگ خورد

روباهی در زیر درختی ، به **خروسی** که بالای درخت بود گفت : « خبر تازه را شنیده ای ؟ » خروس گفت : « نه ! » روباه گفت : « خبر این است که حیوانات ، انجمن اتحادی تشکیل داده و همه با یکدیگر صلح کرده اند . » در این بین صدای **سگ** شنیده شد و روباه پا به فرار گذاشت ، خروس گفت: « حالا که صلح عمومی شده چرا جنابعالی می‌ترسی و فرار می کنی؟ »
روباه گفت : « صحیح است اما شاید سگها هنوز این خبر را نشنیده باشند ! »

آیا آقا محمد خان قاجار بخیل و حسود بود؟

لطفعلی خان زند فرزند و جانشین **کریم خان** درباره **بخل** ، حسد ، کینه ، بی رَحمی و جاه طلبی آقا محمد خان قاجار چنین می گوید :

در تهران پیرمرد روغن فروشی را که از طرف کریم خان در آن محل تحت نظر بود به جرم آنکه به او روغن بد فروخته بود دستور داده زنده در روغن داغ و آبِ جوش بگذارند تا هلاک شود . او آنقدر حسود و بخیل بود که وقتی در کنار کریم خان می‌نشست ، با قلم تراش کوچک خود قالی‌های دربار را می برید تا آنها را از ارزش و بها بیندازد .

محمود متدین نویسنده کتاب تاریخ کرمان می نویسد :

« آقا محمد خان قاجار آنقدر حسادت در نهادش بود که وقتی سکه ی لطفعلی خان جانشین کریم خان زند را به او نشان دادند ، همان دم دستور داد طفل لطفعلی خان به نام **فتح الله خان** را از شیراز اسیر کرده به حضورش بیاورند و چون آن کودک معصوم را به حضور آوردند به روایتی خود آقا محمد خان **چشم** های آن کودک را از **حدقه** در ورد و به روایت دیگر دستور داد تا آن طفل را **سربریدند** .»

(تاریخ کرمان)

محاصره شهر کرمان

آقا محمد خان قاجار به این خاطر که لطفعلی خان فرزند و جانشین کریم خان زند با سپاهیانش در داخل شهر کرمان مستقر شده بودند ، با ٦۰ هزار سپاهی شهر کرمان را به مدت ۵ ماه به محاصره در آورد .

سه ماه از محاصره شهر گذشت و آذوقه تمام شد لذا لطفعلی خان دستور داد در دو نوبت بیست و دوهزار پیرمرد و پیرزن و ⇦

مریض را از شهر خارج نمایند و به مردم اختیار داد تا هر کس مایل است از شهر خارج شود.

از طرفی آقا محمد خان دستور داده بود که به هیچ وجه نگذارند غله وارد شهر شود و چنانچه نگهبانان از این دستور سرپیچی می نمودند، با شکنجه های وحشتناکی به هلاکت می رسیدند. در اثر این سخت گیری ها کم کم غله و غذا در شهر تمام شد و قحطی و وحشت پدیدار گشت و چون مردم گوسفند و شتر و گاو را که گوشت آنها حلال است قبلاً کشته و خورده بودند و دیگر حلال گوشتی وجود نداشت. همه از فرط گرسنگی با گوشت الاغ و قاطر و اسب تغذیه می نمودند.

در مدت یکماه، تمام **الاغها**، **قاطرها** و **اسبها** را کشتند و خوردند. تنها چند رأس اسب مانده بود که مخصوص سواری لطفعلی خان و خاصان او بود. بار دیگر چون گرسنگی زور آورد و مردم بی تاب شدند. از گوشت سگ و گربه تغذیه کردند بعضی ها هم پوست **دلوهای** آب کشی را که از سابق در گوشه و کنار مانده بود با آب خیس کرده و چون نرم می شد آنها را ریز ریز نموده، می خوردند و جمعی دیگر از **تراشه** های نجاری و **هسته خرما** و برگ **درختان** تغذیه می نمودند.

محاصره ۵ ماه طول کشید و دیگر در خانه ها وَ دکانها چیزی نبود که مردم بتوانند با آنها سد جوع کنند و دسته دسته مردم از گرسنگی هلاک می شدند. حتی کفنی وجود نداشت تا مرده ها را با آداب دفن کنند. میت را در چادر نماز یا در حصیر و بوریا گذارده دفن می کردند.

بعضی ها که **دختر بالغ** و یا **زن زیبایی** داشتند، از بیم آنکه ⇦

اسیر دشمن شوند آنها را **خفه** نموده یا به **چاه** می انداختند .
بچه‌های شیرخواره را از بی شیری **سر راه یا در مسجد می گذاشتند** و چون کسی نبود بتواند از آنها نگهداری نماید . این اطفال معصوم از سرما و گرسنگی هلاک می شدند ...
(تاریخ کرمان)

شیخ فضل الله نوری گفت : همانطوری که شاه لازم داریم عین الدوله هم لازم داریم

عده ای از مردم کرمان خدمت **آیت الله حاج میرزا محمد ـ رضاکرمانی** رسیدند و عرض کردند ، در کوچه ی ما شخصی است که کار و کسب او **شراب فروشی** است و چون مشتری او بیشتر الواط و عرق خوران هستند ، بچه های ما جرأت نمی کنند از خانه خارج شوند .

آیت الله فرمودند ، اسم و آدرس او را به من بدهید تا احضار و نصیحتش کنم . ایشان روز بعد به دنبال عرق فروش فرستاد و به او تذکر داد که مشروب فروشی فعلی حرام است ، اگر می خواهی از عذاب آخرت و بدگویی مردم نجات پیدا کنی ، پیرامون این شغل حرام نرو و توبه کن ، رستگار می شوی .

نصایح آیت الله در آن شخص مؤثر واقع شد و در حضور آقا توبه کرد و چون به خانه بازگشت ، تمام ظروف حاوی مشروب را سر کوچه آورده و همه را سرنگون کرد و شکست . عمل این شخص فوری در تمام شهر منعکس شد و گروهی الواط و ماجراجو از این عمل استفاده نموده ، عده ای را با خود همراه ساخته و شایعه کردند که آقا حاج میرزا محمد رضا دستور فرموده اند ، در هر کجا شراب و عرق هست آنها راریخته وظروف آنها را خرد کرده، بیرون بریزید !

آن عده هم فریب خوردند و جماعتی در حدود سیصد نفر به کوچه **یهودیها** رفته و داخل خانه های آن حضرات شدند ، ضمن شکستن خمره های شراب و عرق ، آنچه اثاثیه قیمتی دیدند غارت ⇦

کردند و در کوچه و بازار داد و فریاد راه انداخته بودند که حکم، حکم آیت الله است .

یهودیان که اموال آنها را برده بودند ، با ناله و فریاد به حاکم وقت که **ظفر السلطنه** بود شکایت کردند . **ظفر السلطنه** از آنها دلجویی کرده ، گفت : « شما ساکت شوید و به خانه های خود برگردید . من آن الواط و اشرار را تعقیب نموده و اثاثیه شما را گرفته مسترد می دارم . » یهودیان آرام گرفته به محلهٔ خود مراجعت می نمودند .

وقتی ظفر السلطنه درصدد تحقیق برآمد ، به او گفتند ، این جماعت را آیت الله کرمانی دستور داده و این عملیات به حکم او صورت گرفته است .

روز بعد ظفر السلطنه نامه ای برای آیت الله نوشت و در آن تذکر داد که طبق اطلاعی که به من رسیده عده ای از الواط و اشرار به عنوان اینکه آقا حاج میرزا محمد رضا فتوی داده اند که مشروب هر کجا هست دور بریزند ، به خانه یهودیان ریخته ، ضمن شکستن چند خمره اثاث آنها را برده اند . البته این اشخاص مقصودی جز غارت اموال یهودیان که در پناه اسلام هستند نداشته اند پس تصمیم گرفته شده مرتکبین را مجازات و هر چه ربوده اند اخذ و به صاحبان آنها مسترد شود و چون ممکن است در لحظه دستگیری آنها به شما پناه بیاورند ، شایسته نیست که مأموران دولت آنها را از بست حضرت عالی بیرون آورند . این نامه چون به آیت الله رسید ، قصد عزیمت به مشهد نمود .

خبر حرکت او در شهر پیچید ، عده ی کثیری از زن و مرد درمنزل آیت الله جمع شدند تا از حرکت او جلوگیری نمایند ولی حاج میرزا رضا از در دیگر منزل خارج شده ، بطرف دروازه حرکت کرد .

مردم با ازدحام بی سابقه ای با شتاب به طرف دروازه خراسان رفتند و به آیت الله رسیده دامان او را گرفتند با گریه و ⇦

التماس مانع از حرکت او شدند سپس او را روی دست گرفته با ذکر صلوات و یا امام زمان گویان او را به منزل مراجعت دادند . ظفر السلطنه از این حرکت مردم کمی عصبانی شد ولی چون چاره ای نبود ، صلاح در این دید که موقتاً حکومت را به **عین الملک** واگذار کند و خود جهت استراحت به خلوت برود .

اما عین الملک که جوانی بی تجربه و مغرور بود ، عده ای سرباز به سرکردگی اسفندیار خان به منزل آیت الله فرستاد تا او را به ارگ حکومتی بیاورند .

میرزا رضا و اطرافیان از خانه بیرون آمدند و در حالی که سربازان اطراف آنها را محاصره نموده بودند ، با طبل و شیپور به طرف ارگ حکومتی رهسپار شدند . سپس عین الملک به اسم آنکه فرمان حکومت است دستور داد تا آیت الله را فلک نمایند ولی فراش ها جرأت نمی کردند چنین بی احترامی کنند . بنابراین اسفندیار خان جلو آمد و با کمال بی شرمی و بی ادبی آیت الله را خواباند تا پای او را فلک نموده ، چوب بزنند .

دو نفر از محترمین کرمان یعنی آقای **ناظم الاسلام** و آقای **مجدالاسلام** که در آن موقع در تهران بودند از قضیه اهانت نمودن به آیت الله باخبر شدند و شبانه خدمت **آیت الله طباطبایی** رفته ، ماجرای کرمان را برای آقا شرح دادند که آیت الله طباطبایی بی اندازه متغیر شده و گفته بود :

« عجب ! ظفرالسلطنه درموقع حرکت قسم یاد نمود با علما ومردم فقیرکرمان به خوبی رفتار نماید مخصوصاً در مورد حاج میرزا محمد رضا سفارش زیادی به او نموده بودم . حالا که برخلاف قسم و عهد خود رفتار نموده ، ملعون ازل و ابد است و حاضرم هر گونه اقدامی که لازم باشد به عمل آورم تا او را از حکومت کرمان عزل کنند . اگر این واقعه جبران نشود ، دیگر برای لباس ما احترام و وقعی باقی نخواهد ماند . ⇦

ناظم الاسلام و مجد الاسلام از آنجا به منزل **حاج شیخ فضل الله نوری** رفتند که عقیده او را هم پرسش نمایند .

چون به خانه وارد گشتند ، جمعی از طلاب نزد او بودند .پس از تعارفات و رسوم رایج صحبت از واقعه کرمان به میان آمد و حاج شیخ فضل الله پس از آنکه خوب موضوع را گوش داد گفت : « حاکم هر محل باید در نظم آن محل ساعی باشد و هر کس نظم را به هم بزند باید او را سیاست و تنبیه نماید خواه ملا باشد خواه سید ، **میرزا محمد رضا** هم باعث فتنه و شرارت بوده پس باید تنبیه می شد و شما هم اگر اقدامی بر ضد دولت کنید نفی بلد و سیاست خواهید شد . »

مجدالاسلام در جواب گفت : « جناب آقا ! این حاج محمد رضا از علمای معتبر و پسر مرحوم حاج ابوجعفر نوه مرحوم **حاج آقا احمد** از شاگردان ممتاز جناب **ملا کاظم خراسانی** است و ریاست او در کرمان بیش از ریاست جنابعالی در تهران است . امروز اگر ظفر السلطنه بتواند او را بخواباند و چوب بزند و کسی حرفی نزند ، فردا عین الدوله می تواند شما را هم در تهران فلک نموده ، شلاق بزند و کسی هم جرأت حرف زدن و حرکت نخواهد داشت .

بعد ناظم الاسلام دنبال حرف مجد الاسلام را گرفت و به شیخ فضل الله گفت : « ما برای خواهش و استدعا اینجا نیامده ایم بلکه آمده ایم ببینیم آیا شما با خیالات سایر علما همراهی دارید یا نه و اگر شروع به کار کردیم ، شما تا چه اندازه حاضرید به ما کمک نمایید ؟ »

حاج شیخ فضل الله نوری جواب داد : « یک بار گفتم مفسد وشریر را باید مجازات و سیاست نمود . ما همانطور که **شاه** لازم داریم ، **عین الدوله** هم لازم داریم **چوب و فلک و میر غضب هم لازم داریم** .

⇦

ملا ، سید و عامی همه باید در اطاعت حاکم و شاه باشند . برای یک نفر آخوند که می خواهند چوبش بزنند و یا زده اند نمی توان مملکتی را بر هم زد . » شیخ فضل الله نوری در ادامه گفت : « این حرفها مثل همان مهملاتی است که در روزنامه ها می نویسند . مشروطه و جمهوری را در روزنامه اسم بردن مثل اینست که انسان منشا فساد بشود . »

مجدالاسلام در جواب شیخ فضل الله گفت : « اینکه ما می‌گوییم مشروطه ، مقصود عمل کردن به احکام شرع است زیرا پیغمبر اسلام تمام تکلیف ما را معین کرده است . ما فقط می خواستیم با جنابعالی مشورت کرده باشیم و شما در کارهایتان با دیگران مشورت کنید زیرا خداوند گفته است (**وَامرهم شوری بینهم**) والا شما را طرفدار حکومت مستبده باید گفت . »

ناظم الأسلام نیز در ادامه سخنان مجد الأسلام به شیخ فضل الله نوری گفته بود : مگر مشروطه حرف بدی می زند ؟ مشروطه می گوید ظفر السلطنه حق ندارد حکم به شلیک و کشتن جمعی زن و مرد و اطفال معصوم بدهد . »

(خلاصه شده از تاریخ کرمان)

ابوالقاسم حالت

شاعر معروف ، هنگامی که هویدا نخست وزیر وقت ازدواج کرده بود این رباعی را برایش سرود :

زان طوق مبارک که به گردن کردی
دیدی چه به روز خویشتن کردی؟
مردی نبود اداره یک کشور
گر خوب زنی اداره کردی مردی

ژان ژاک روسو:

« احساس بالاتر از منطق است . »

خونخواری جدید

ایـــام عـــزا داری مــظلوم شهـــید است
لعن است که در پشت سر شمر و یزید است
در عــهــد حسین بــن علی شمر یکی بود
امروز به هر گوشــه دو صــد شمر پلید است
بر هر که زنی دست یــزیــدی اســت ولیکن
خــونــخـواری او طبق ره و رسم جدید است
شـمـر مُــد امــروز سـلاحش عـوض تـیغ
دون بازی و دوز کـلـک و وعد و وعید است
جــان تـو گرفـتـه است و بــود بــاز طلـبـکار
فـحـشـت دهـد و مـنـتـظر قبض رسید است
آن مــرد کـه لـعـنـت ز پـی شـمـر فـرستد
خـود مــی کند آن ظلم که از شمر بعید است
در پـــرده کـنـد فـخـر بـه شـاگردی ابـلیس
در ظــاهر اگر پـــیـرو قـرآن مـجـید است
الـقـصـه ز بـیـداد گروهـــی بـتـر از شـمـر
هـر جا نگری خسته و مظلوم و شهید است

(نقل از هفته نامه توحید ـ ابوالقاسم حالت)

مسلک و مرام میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه چه بود؟

میــرزا رضــا از مریـدان پـر و پا قـرص ســیدَ جمــال الــدین اسد آبادی بود و خطابه ها و سخن های سید را چون وحی آسمانی حفظ کرده ، برای مردم کوچه و بازار و آشنایان بازگو می نمود .

میرزارضــا چنــان کـه در عمـل هـم نشــان مـی داد ، بـا مـرام استبدادی مخالف بود و به هرمجلس که وارد می‌شـد ، از ظلـم حکـام شکایت می‌کرد و به مستبدان بد و بیراه می‌گفت . هیچ پروا و ترسی⇦

هم نداشت . به عقیده اکثر مورخان میرزا رضا اولین شخصی بود که قدرتمندانه مقابل استبداد در ایران مبارزه نمود و در این راه هم شهید شد و چنان که گذشت ، قبل از شهادتش ، سه تن از یاران و هم مسلکان او را که عبارت بودند از **میرزا عبدالحسین خان بردسیری** مشهور به **آقا خان کرمانی** و **شیخ احمد روحی کرمانی** و **خبیر الملک شیرازی** در استانبول گرفته و چون آنها را به تبریز آوردند ، به دستور محمد علی میرزا ولیعهد به فجیع ترین وضعی کشته شدند.

میرزا رضا کرمانی در مختصر اشعاری که در دم آخر خواند ، تذکر داد که امداد غیبی کمک حال من بود و الا شاهی که کسی را جرأت نبود به قیافه و سیمای او نظر کند ، من یکه و تنها با او در افتادم و مکافات عملش بود که مغلوب من گشت .

انصافاً میرزا رضا این گفتار را بیهوده و دروغ نگفته به لحاظ آنکه اگر کتاب زندگانی ناصرالدین شاه را ورق بزنیم ، می بینیم که او **هزاران انسان بی گناه را تنها از روی هوی و هوس ، به دیار نیستی فرستاده .**

در کتاب **قبله ی عالم** نوشته شده : « قبله ی عالم دستور داد تا میرزا **حسین خان میر غضب باشی** با سایر میر غضب ها در باغچه نارنجستان حاضر شوند و چون همگی آمده و صف کشیدند ، شاه به خواجه حرم گفت محکومین را بیاورید خواجه حرم کلید را از کیسه بیرون آورد و در زندان را باز کرد .

زنی لاغر اندام و ضعیف به نام **مریم** که با دو سه نفر دیگر به یک زنجیر بسته شده بودند بیرون آمدند . این بیچارگان که رنگشان مانند مهتاب کم رنگ بود ، از زنهای صیغه ای قبله ی عالم بودند که مدتها در حرم او جزو زنان فراموش شده محسوب می‌شدند.

⇦

خواجه باشی به قبله ی عالم اطلاع داده بود که این زنان با غلام بچه‌ها رابطه دارند و به این گناه که معلوم نبود راست است یا دروغ ، شاه دستور داد ، آنها را دو شبانه روز زندانی نموده ، هیچ غذایی به آنها ندهند و پس از دو شبانه روز تصمیم گرفت آنها را به دیار نیستی بفرستد . محکمه عجیبی برای آنها ترتیب یافت ! در این محکمه دادستان ، قاضی و رییس خود قبله ی عالم بود و بس که هر چه اراده می نمود انجام می گرفت .

هر چه مریم زیبا و معصوم و سایر زنها التماس کردند و سوگند خوردند که خواجه دروغ می گوید و چون از ما مطالبه پول نموده و ما به او نداده ایم این دروغ و تهمت ها را به ما نسبت داده شاه از فرط غضب به حرفها و اعتراضات توجه نکرد سخن خواجه حجت بود !

با یک اشاره ی شاه به میر غضب ، سر محکومان از **بدن جدا** شد و عمله ی ، دفن جسد آن تیره بختان را در **چاه انداخته** و خاک روی آنها ریخته و برای همیشه از زندان حرم نجاتشان دادند .

از این قبیل جنایت ها بارها در کاخ به وقوع پیوسته و گواه صادق آن ، خاک برداری معمارانی است که در سال ۱۳۱٤ کاخ دارایی را پی کنی کردند و **صدها اسکلت** را از زیر دالان قصر گلستان که مقر آمد و شد ناصرالدین شاه بود ، بیرون کشیدند ! در حالی که این محل هیچ موقع قبرستان عمومی نبوده است .

(تاریخ کرمان)

من مرد نمی بینم!

وقتی **آقا محمد خان قاجار** اطلاع پیدا کرد که **لطفعلی خان زند** دستگیر شده ، بی نهایت خوشحال شد و فوری به محمد علی خان قاجار مأموریت داد ، لطفعلی خان را با خواری و ذلت به حضور او بیاورد .

⇦

محمد علی خان زنجیر و پالان بر اسیر نهاد و او را با حالتی خفیف و زار به حضور آقا محمد خان وارد ساخت ولی دلاور زند مگر از این عقوبت ها واهمه داشت و یا به آقا محمد خان اعتنا می نمود ؟

موقعی که وارد شد سلام ننمود و با صدایی بلند و رسا این شعر را چند دفعه خواند : ما نداریم از قضای حق گله
عار ناید شیر را از سلسله

آقا محمد خان با حالتی عصبانی نهیب زد : « ای یاغی بی ادب ! اکنون که همانند موش در تله اسیری ، به جای آنکه در مقابل مردان سلام نمایی و از کرده پشیمان آیی و توبه کنی غزل سرایی و رجزخوانی می کنی؟ » و خان زند بدون ترس و واهمه جواب داد : « **من مرد نمی بینم که سلام نمایم و شایسته نیست مرد به زن سلام نماید .** »

آقا محمد خان چنان از این جواب خجل و شرمنده گشت که حد نداشت و در همان لحظه جواب داد : « بسیار خوب ! اگر ما مرد نیستیم ولی مردانی داریم تا از خجالت همچو تویی در آیند . » بعد دستور داد چند تن از نوکرهای ارازل و معلوم الحال به حضور آمدند و چون حاضر گشتند ، به آنها دستوری داد که خلاف انسانیت بود و هیچ آدم پست و بیرحمی چنان حکمی صادر نمی کرد و همین دستور بود که او را نزد خویش و بیگانه بی وقار و پست و قسی القلب جلوه داد و تا ابد برای خود نفرین و ناسزا خرید .

آقا محمد خان دستور داد آن جوان رشید را به انواع شکنجه های طاقت فرسا عقوبت نمودند و در آخر حکم کرد چشم های او را بیرون آوردند و جای آن را داغ کردند . پس از آن ، تا زمانی که در کرمان بود او را در زندان نگاهداشت و زمان حرکت به شیراز دستور داد تا آن جوان نابینا را پیاده به تهران بیاورند ! چون به تهران رسیدند . لطفعلی‌خان مریض گشته ، پاهای او ورم نموده و پر ازآبله و زخم شده بود وازآن هیکل برازنده جز پوست و ⇦

استخوانی نمانده بود و از شدت زخم پا و بدن قادر به حرکت کردن نبود و در تب سختی می سوخت .

چون قریب الموت شد شاه سفاک دستور داد تا میرزا محمد خان قاجار آن اسیر بی نوا را خلاص و از زندگانی فلاکت بار فارغ سازد و پس از قتل در امامزاده زید مدفون سازد .

با کشته شدن لطفعلی خان زند طومار سلطنت زندیه بسته شد . مورخان خارجی و ایرانی درباره ی شجاعت و جرأت او داستانهای حیرت انگیزی نوشته و همگی مردانگی و بی باکی او را ستایش نموده اند .

(تاریخ کرمان)

میر غضب ها ۷۰۰۰ چشم باید تحویل بدهند

چون از دستگیری **لطفعلی خان زند** خبری به دست نیامد ، آقا محمد خان قاجار بشدت عصبانی شده و فکرمی کرد که اهالی کرمان از خان زند نگهداری و از او مخفیانه پذیرایی می نمایند .

بدین جهت دستور داد ، میر غضب ها تعداد هفت **هزار چشم** از مردم بینوای کرمان کنده ، به حضور او بیاورند و تأکید و تهدید کرد که نبایستی چشم ها از تعداد تعیین شده حتی یک جفت کمتر باشد و به سر دسته میرغضب ها گفت : « اگر کمتر از این مقدار چشم ارایه دهید دستور می دهم از چشم های خود شما بیرون آورند تا این رقم پر شود . »

با این دستور دیگر تکلیف میرغضب ها و مردم فلک زده معین شد . خلاصه مأموران به اتفاق **آقا علی** و نوکرهای او به منزل مردم رفته هر بیچاره ای به چنگالشان گرفتار می شد او را امان نداده ، چشمهای او را از حدقه بیرون آورده تسلیم تحویلدار می نمودند .

خواجه تاجدارقاجارپس ازتصرف کامل کرمان قریب یک ماه در این شهرماند و برای بلوکات وشهرستان کرمان حکام تعیین کرد ⇦

و مأمورانی خشن و بی رحم جهت وصول مالیات که آنها را با اختیارات کامل به دهات و قصبه ها فرستاد و چون در آن عصر پول کمیاب و مردم بیچاره قادر به پرداخت مالیات نبودند ، بعضی ها جگر گوشه های خود را به عنوان کنیز و غلام در مقابل پول مالیات می فروختند و بعضی ها ملک خود را رها نموده و فرار را بر قرار اختیار می کردند . خلاصه این خواجه تاجدار روانی و عقده ای برای سلطنت دو روزه دنیا آنچنان ظلم و بیدادی بر مردم فلک زده کرمان روا داشت که مورخان و محققان ایرانی و خارجی به اتفاق رفتار ناپسند جنایتکارانه او را نکوهش نموده اند .

ادعای خدایی

میرزا عباس معروف به فروغی بسطامی شاعر نامی مدت پنج سال در کرمان زندگی کرد و چون نزد حاکم کرمان قرب و منزلتی یافته بود ، حسودان نسبت به او رشک برده ، به فتحعلی شاه گفتند ، فروغی بسطامی ادعای خدایی می کند.

فتحعلی شاه که به خاقان معروف بود او را احضار نمود و گفت : « شنیده ام شما جای فرعون نشسته ، دعوی خدایی می کنید . صحیح است ؟ » فروغی جواب گفت : « قبله ی عالم ! این سخن افترای محض است . من کجا و دعوی خدایی کجا ؟ زیرا من هفتاد سال دویدم تا تازه به سایه خدا رسیدم . » [چون عقیده بر این بود که شاه سایه خداست .]

فتحعلی شاه از این سخن شاعر که خیلی به جا و بلند پایه بود خشنود گشت و صله ای به او مرحمت نمود . پس از آن فروغی بسطامی مرخص گشت و دیگر به کرمان مراجعت ننمود

(تاریخ کرمان)

معامله ی متقابل :

دنیا با انسان معامله ی متقابل می کند . اگر بخندید ، بر روی شما می خندد و اگر چین به ابروی خود بیاندازید ، او هم در مقابل شما ابرو در هم می کشد، ⇦

اگـر آواز بخوانیـد ، بـه مجلـس شـادی دعـوت می شوید ؛ اگر متفکر باشـید ، در کنـار دانشـمندان جـای میگیریـد و بالاخره اگر مهربان و صـمیمی باشـید ، در اطـراف خـود مردمـی را می بینید که همه شما را دوست دارند و گنجینه دلها را به رویتان باز میکنند .

(؟) رهنمون ۱۱۹

انسان جمعی از اضداد است

نوشته : پاسکال

انسان سرا پا ضعف و مکنت اسـت و نمـی توانـد بـه هـیچ چیـز پی ببرد ؛ اندیشه هایش او را به اشـتباه مـی انـدازد و از خـود بیـزار می شود . از طرف دیگر سرا پای انسان عظمت است زیرا از نیـروی عقل ، امید و محبت برخـوردار مـی باشـد بنـابراین انسـان جمعـی از اضداد است .

جابجایی دین با زمین :

وقتی که هیات های مسیحی به سرزمین ما آمدند ، دارای آیین مقدس بودند و ما صاحب زمین بودیم . اکنون آنها مالک زمین هستند و ما دارای آیین مقدس !

(یک دهقان افریقائی از کتاب اقتصاد در قرن بیستم)

کـــوتــه :

« هر کسی نمی تواند انسان باشد . »

ملا اکبر زمان و ناصرالدین شاه

در زمان شاهزاده **عبدالحسین میرزا** حاکم کرمان ، ملایی به نام **شیخ علی اکبر زمان** که مردی متعصب و خشکه مذهب بود مردم را از خوردن شراب و عرق منع می نمود و مسلمانها را قسم می داد که شراب و عرق درست ننمایند .

عده ای به او گفتند ، مشروب توسط زردشتی ها و یهودیها درست می شود . پس ملا اکبر عده ای را با خود همراه ساخته ، به منزل یهودیهایی که عرق و شراب درست می کردند وارد شد و خمره ها و ظروف حاوی مشروبات آنها را شکستند عده ای هم خود سرانه خانه های یهودیان را غارت کردند .

وقتی حکومت از ماجرا با خبر گشت که همه ی غارتگران فرار کرده بودند . ناچار ملا اکبر زمان را توقیف نمودند .

یهودیان و زردشتی ها شکایتی به ناصرالدین شاه نوشته و تقاضای دادخواهی کردند . شاه نیز دستور داد ملا اکبر را از کرمان به تهران بیاورند .

خلاصه مأموران ملا اکبر زمان را به طرف تهران حرکت دادند اتفاقاً روزی که می بایست ملا را به حضور شاه ببرند روزی ابری و بارانی بود و در همان موقع منجم باشی شاه که یک زردشتی به نام ملا هوشنگ بود و محبوبیتی نزد شاه داشت وارد دربار شد .

ملا اکبر از نحوه ی لباس پوشیدن منجم فهمیده بود او مذهب زردشتی دارد و مأموران نیز به اطلاعش رساندند که این شخص منجم قبله ی عالم است ، داد وبیداد به راه انداخته و فریاد می‌زد : « وامسلمانها ! ای داد ! مگرشما مسلمان نیستید ؟ این زردشتی نجس به چه جرأت روز بارانی پا را ازخانه بیرون گذاشته است ؟ او را ⇦

برگردانیـــد وگرنه قصر و بارگاه شاه اسـلام پنـاه نجس می شود . »

در همان حال ناصر الدین شاه رسید و پرسید چه خبر است ؟ گماشتگان عرض کردند ، این سر و صدا از آخوند کرمانی اسـت کـه او را به حضور خواسته اید .

ناصرالدین شاه امر کرد او را وارد کنند . چون ملا به حضـور رسـید و سـلام کـرد ، ناصـرالدین شـاه بـا عصـبانیت بـه او گفـت : « ای ملای احمق ، تو در کرمان بقدری فتنـه بـر پـا نمـودی کـه همـه شکایت دارند . اینجـا هـم آمـده ای ، دسـت بـردار نیسـتی ؟ السـاعه می دهم تو را دار بزنند تا مردم از شرت فارغ شوند . » ملا علی اکبر زمان سـر را بـالا نمـود و گفـت : « عرضــی دارم قبلـه ی عـالم ! اول جواب بنده را بدهید بعد اعدام بفرمایید . »

ناصرالدین شاه گفت : « چه عرضی داری ؟ بگو »

ملا پرسید : « شما پادشـاه کفـر هسـتید یـا پادشـاه اسـلام ؟ « شـاه پاسخ داد : « واضح است ! من پادشاه اسلام هستم . »

ملا دوباره گفت : « من عملـی مرتکـب شـده ام بـرای اسـلام و علیه کفر ! شما اگر پادشاه اسلام هستید باید از بنده خشنود شوید و مرا خلعت دهید نه آنکه دستور دهید دارم بزنند . »

ناصرالدین که بر حسب گزارش حاکم کرمان مـی دانسـت کـه این آخوند غرضی ندارد و به جنـون مـذهب مبتلاسـت ، دیگـر بـه او جوابی نداد و اشاره کرد او را بیرون ببرند . بعد دستور داد او را بـه مشـــهد تبعیـد و نگذارنـد آزاد باشـد تـا مـزاحم مَـردم نگـردد .

(تاریخ کرمان)

ویکتور هوگو :

الماس را جز در قعر زمین نمی توان پیدا کرد

و حقایق را جز در اعماق فکر نمی توان یافت

تو نیستی که ببینی

چگونه عطر تو در عمق لحظه ها جاری است؟
چگونه عکس تو در برق شیشه ها پیداست؟
چگونه جای تو در جان زندگی سبز است؟

دور از تو

بر روی هر چه در این خانه است
غبار سربی اندوه بال گسترده است

فروغی بسطامی در وصف قامت زیبای یار گوید :

قامتی دیدم که می گوید که برخاستن
کو قیامت تا تماشای قیام من کند ؟!

سیفی ساوجی هم اینطور گوید :

دل ، قد تو را بلای جان گفت
بالاتر از این نمی توان گفت

آصفی هروی نیز گوید :

شبی ز قد تو افتاد سایه بر دیوار
هنوز عاشق بیچاره رو به دیوار است

یک بیت از عالم شیرازی :

کسی دیوانه باشد کز سرکویت رود جایی
دل اینجا ، دولت اینجا ، مدعا اینجا ، امید اینجا

یک رباعی دل انگیز

آراسته آمد و چه آراستنی
دل خواست به عشوه و چه دل خواستنی
بنشست به می خوردن و برخاست به رقص
به به چه نشستن و چه برخاستنی !

(مصیب خان تکلو)

محتشم کاشانی گوید :

افسـوس کـه ایّام **جوانی** بگذشت
هنگام نـشـاط و شـادمـانی بگذشت
تا چشم گشودیم در این باغ چو گل
هفتاد و دو سـال زنـدگانی ، بـگذشت

بیتی دلکش

مرنج گر وداع ناکـرده رفتیـم
که از خویش رفتن وداعی ندارد

(فیاض لاهیجی)

خون رقیب

بیماری خـود دوش نمودم به طبیب
گفتا بـود ایـن درد ز هجران حبیب
گفتم کـه عـلاج آن چه باشد ؟ گفتا
یا وصل حبیب تست یا خون رقیب

(صغیر اصفهانی)

طایر شیرازی

بر هر کسی که می نگرم در شکایت اســت
در حیرتم که گردش گردون به کام کیست ؟

یک رباعی عارفانه
از : بابا افضل

یارب چه خـوش اسـت بی‌دهـن خندیدن
بـی مـنـت دیـدهٔ خـلـق عـالـم دیـدن
بـنـشـین و سـفر کن که به غایت نیکوست
بـی زحـمـت پـا گرد جـهـان گردیدن

بیتی از ندیم گیلانی :

گفتی چو جان دهی به عوض بوسه می دهم
این خون بهاست ؛ مزد وفا را چه می کنی ؟

حاج میرزا حبیب خراسانی **به** یار گوید :

به دو بوسه که به من دادی کردی دو ثواب
به کنار آی که این نیز ثوابی دگر است

صفایی نراقی :

مستم زمی عشق چنان کز پس مرگم
صد میکده از خاک من آباد توان کرد

یک بیت زیبا از :

همایون اسفراینی

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله! حیرانم
که در یک شاخه چون پیدا شد این گل های گوناگون ؟

قناعت سعدی :

هر کسی را سر چیزی و تمنای کسیست
ما به غیر از تو نداریم تمنای دیگر

صافی اصفهانی :

عادت به ناله کرده دل دردمند من
ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست

اکسیر قمی به معشوق گوید :

مکانی برایت به از دل ندارم
اگر عیب این خانه ، تنگی باشد

وحشی بافقی :

دل نیست کبوتر که چو بر خاست نشیند
از گوشه ی بامی که پریدیم ، پریدیم

حافظ سوگند یاد می کند :

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندارم ؛ خدا گواه منست

مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی
دردیست جدایی که به درمان نرسیده

کلیم کاشانی :
دلبر بی خشم و کین ، گلبن بی رنگ و بوست
دلـکش پـروانـه نـیست شـمـع نـیفروخـتـه

وحشی بافقی :
روی در روی و نگه بر نگه و چشم به چشم
حرف ما و تو چه محتاج زبان است امروز

انگلیسی های بد ذات

در سال ۱۸٤۰ میلادی برابر با ۱۲۱۹ خورشیدی شخصی به نام **مستر ادوارد متیفورد** به عنوان مأموریت ولی در اصل برای جاسوسی از طرف دولت انگلستان وارد خراسان شد و مستقیماً به منزل **الله یار خان آصف الدوله** حاکم خراسان در مشهد رفت . انگلیسی بد ذات در خاطرات خود می نویسد :

« آصف الدوله پذیرایی خوبی از من نمود و از حال من جویا شده ، احترام زیادی به من گذاشت . او مرا پهلوی خود جا داد و حکم کرد چای و میوه آوردند . »

این جاسوس انگلیسی بعد از ورود به مشهد ناخوش شد و مدتی در خانه فراش باشی آصف الدوله مورد توجه و پرستاری قرارگرفت که این موضوع رادر یادداشت های خود چنین می نویسد :

« فراشباشی و برادرش در مدت نا خوشی من فوق العاده متحمل زحمت شدند و از من خوب پرستاری نمودند . » و اضافه می کند : « اگر در خانه ی خودم هم بودم بهتر از این به من توجه نمی کردند . »

اما این مرد پلید انگلیسی به جای تشکر و سپاسگزاری در برابر این همه پذیرایی و مهربانی و پرستاری ، در خاطراتش درباره ی میهمان نوازی های ایرانیان چنین می نویسد : ⇦

امروز ایرانیها پست ترین نـژاد هسـتند و تـا امـروز اتفـاق نیفتاده که یک چنین مردمان پست و رذلی در یک جا گرد آمده ، ملتی را **تشکیل بدهند . هر گاه بخواهم روحیات و اخلاق آن ها را مفصلاً شرح دهم ، می بایست خود را گرفتار کاری سخت نمایم تا بتـوانم تمام جزییات فساد اخلاق بشری را که ننگ عالم انسانیت است در این جا ذکر کنم . »**

اینجاست که ما ایرانیـان بایـد دشـمن کهـن و واقعـی خـود را **انگلیس غارتگر و راهزن بدانیم** و باید با تمام وجود با این حکومـت کثیف که تمام ثروت ، فکر و مغزهای جهان سوم به خصـوص ایـران را از طریق کثیف ترین و ننگ آورترین شیوه ها به غارت برده اسـت مبارزه کنیم شعار ما ایرانیان باید تا ابـد **مـرگ بـر انگلسـتان** باشـد چون عامل تمام بدبختی ، بی سوادی ، فسـاد و عقـب مانـدگی مـا در طول تاریخ انگلستان بوده است . در عالم نیز نژادی کثیـف تـر ، پلیدتر و بد ذات تر از انگلیس نیست . اگر این جزیره به یاری خدا زیر آب برود، تمام ملل جهان زندگی راحت و بدون شرارتی پیـدا خواهنـد کرد .

(استخراج از جلد دوم تاریخ و روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته شادروان محمود محمود)

یک بد ذاتی دیگر از انگلیس

در زمان **محمد شاه** قاجار پدر ناصر الدین شاه یـک **روحـانی عیسوی** به نام دکتر **ژوزف ولف** که از پدر و مـادری یهـودی بـود ، دوباره از طرف دولت انگلیس بـرای جاسوسـی بـه اسـتان خراسـان مسافرت کرد . او بارها با علمای روحانی مشهد مباحثه نمود . دکتـر ولف پیشگویی نیز می کرد و می گفت :

« نجات دهنده عالم، خداوندماعیسی مسیح است». ⇦

ولـف مـدعی بـود کـه از غیـب بـه او الهـام مـی شـود و ادعـا می نمود با کتاب مقدس متعصب ترین فرد مسلمان را می تواند تبسم بر لب و به خلوص عقیده مسیحی گرداند .

دومین مسافرت این جاسوس و **شـیاد انگلیسـی** بـه مشـهد ، برای رفتن به **بخارا** و پیوستن به دو نفر از صاحب منصبان انگلیسی (**سرهنگ استودارت و کاپیتان کونولی**) بود کـه هـر دو در بخـارا اقامت داشتند .

سرهنگ استودارت مأمور شده بود که نزد امیر بخـارا رفتـه و او را به دوستی با دولت انگلیس جلب کند .

ولی چون استودارت نظامی و طبعاً خشن بود ، با امیـر بخـارا درشـتی و پررویـی کـرد و امیـر دسـتور داد سـرهنگ اسـتودارت و سروان کونولی را که هردو در اصل جاسوس بودند بکشند .

دکتر **ولف** وقتی به بخارا رسید که استودارت و کونولی هر دو به قتل رسیده بودند . خود دکتر ولف هم محبوس شـد . امیـر بخـارا قصد داشت او را نیز به قتل برساند که محمد شاه به دادش رسید و نامه ای به امیر بخارا نوشته ، نجاتش داد . امـا نـیم قـرن بعـد ، سـر هنری ولف پسر دکتر ولف عوض حق شناسی ، سید جمال الدین اسد آبادی را علیه **ناصرالدین شاه** ـ فرزند محمد شاه ـ تحریک کـرد و او را مامور قتل شاه ایران ساخت ! حتی بلیط مسافرت **سیدجمال الدین اسد آبادی** را هـم سـر هنـری ولـف خریـداری نمـود و سـید را بـه استانبول فرستاد تا پسر نجات دهنده ی پدرش را به قتل برساند !

(استخراج از تاریخ روابط ایران و انگلیس جلد دوم)

از بوسه بگو

از دهان تو به یک بوسه چو خرسند شدیم
زان دهن ، جز سخن بوسه دگر هیچ مگوی

دوای فرنگی

سر اولتن هنری لایارد این انگلیسی ظاهراً سیاح در سال ۱۸٤۰ میلادی (مطابق با ۱۲۵۶ هجری قمری) داخل ایل بختیاری شد و با **محمد تقی خان** رییس ایل بختیاری رابطه ی صمیمانه ای ایجاد کرده ، به آنها خیلی نزدیک شد و به طوری که در سفر نامه خود می نویسد جزو خانواده او محسوب می شده است .

لایارد انگلیسی در سفر نامه خود چنین آورده است :

« ورود من به قلعه **تل** شهرتی پیدا کرد و از آنجایی که کوه نشینان عقیده شان بر این است که هر فرنگی باید طبیب باشد ، مرد و زن برای مداوا دور من جمع شدند . اغلب تب داشتند . سپس بعد زن بزرگ و محترم **محمد تقی خان** مرا به اندرون طلبید تا پسر ناخوش او را معالجه نمایم . من هم اطاعت نمودم .

خانم بدون روبند در گوشه عمارت نزد پسر ده ساله ی خود و کنیزان و دختران دور او ایستاده بودند .

زنی بلند قد ، جوان و خوشگل بود که لباس لری پوشیده ، زلف زیادی از پشت سر آویخته بود دستمال ابریشمی بنفشی نیز به سر داشت اما قدری مو به پیشانی و رو پریشان نموده بود وجاهتش ساختگی نبود . به محض ورود من تواضع نمود و بعد از تعارف به تفصیل ناخوشی پسرش را بیان نمود و گفت که تب سخت دارد و چند نفر حکیم از راه دور آورده ایم اما نمی توانند او را معالجه کنند . بعد از آن شروع کرد به گریه کردن و التماس نمودن که این کودک ، پسر بزرگ و عزیز و محبوب من و محمد تقی خان است . جد و جهد کنید تا رفع مرضش شود .

آن طفل از شدت تب ضعیف شده بود . چون خودم دراین سفر تب کرده بودم ، درمعالجه آن سررشته کاملی به هم رسانده بودم بنابراین قدری دوا به خانم وعده دادم و در مراجعت به منزل ، گنه گنه حب کرده از جهت او فرستادم .

⇦

شنیدم خانم قبل از مصرف دوا با دو حکیم مشورت کرد که داروها را به پسر بدهد یا نه ؟ و آنها هم به خاطر اینکه مبادا طفل خوب شود و انعام را خانم به من بدهد ، گفتند ، دوای فرنگی به بچه ها نباید داد که خطرناک است حتی یک ملا در آنجا بود که با قرآن استخاره نمود و گفت خوب نیست .

محمد تقی خان مرا به اندرون خواست . من رفتم و او را در حالت پریشانی دیدم کنیزان مغموم فریاد می زدند ؛ فهمیدم که بدبختی به آنها روی آورده ! معلوم شد که طفل ناخوش مشرف به موت است .

محمد تقی خان با حالت پریشان به من گفت : « اگر بچه را معالجه نمایی آنچه از اسب و قاطر بخواهی بتو می دهم . آن دو طبیب امروز بچه را جواب کردند و امید بهبودی ندارند » من نمی توانستم خواهش محمد تقی خان را قبول نکنم . پرسیدم ، دوایی که من داده بودم به او دادید ؟ گفتند ندادیم . عرض کردم : « آنچه ممکن است سعی می کنم اما آن دو حکیم نباید در معالجه دخالت نمایند . » اگر چه محمد تقی خان میل داشت که آنچه من می گویم بپذیرد ولی چون مسلمان بود . نمی توانست بدون رأی و اذن ملا اجازه بدهد . ملایی در قلعه داشتند ؛ استخاره کرد . خوب آمد و مشغول معالجه شدم به شرطی که دواها ی خود را با آبی که از آیه قرآن شسته بودند مخلوط نموده ، به بچه بدهم . از آنجا که اقبال و سعادت همواره همراه من است ، نصف شب بچه عرق کرد و روز بعدش بهتر شد . از آن پس بنا کردم به او گنه گنه خوراندن و در چند روز او را معالجه نمودم . آنگاه محمد تقی خان یک اسب به من بخشید و زن محمد تقی خان هم به من لباس داد .

دیگر اهل اندرون از من رو نمی گرفتند و گاهی با خاتون جان خانم غذا می خوردم که این کار بکلی خارج از قانون مسلمانان است .

گاهی هم محمد تقی خان به مزاح می گفت : « قوانین اروپا را در اندرون من دایر نموده ای . »

(جلد دوم روابط سیاسی ایران و انگلیس ۸۸)

معنی فیلسوف در فرانسه قرن هیجدهم

در تاریخ تمدن **ویل دورانت** درباره‌ی فیلسوف چنین آمده است:

منظور از « **فیلسوف** » کسی است که می کوشد برای هر موضوعی با چشم اندازی وسیع، پاسخی مستدل و معقول بیابد.

از آنجایی که در فرانسه قرن هیجدهم اغلب فلاسفه با مسیحیتِ رایج مخالفت داشتند، واژه فیلسوف مفهوم ضمنیِ **ضد مسیحیت** یافت.

ولتر و روسو از جمله فیلسوفانی بودند که با عقاید کاتولیک رایج در فرانسه مخالفت می ورزیدند.

این پیکار خشم فرو خورده ی متفکران فرانسه از دینی بود که در طول قرن های بسیار، با **تاریک اندیشی**، تعقیب و آزار مخالفان و **کشتار مردم** خدماتش را لکه دار ساخته بود و بیم را با امید، جنایت را با نیکوکاری و گناهان را با زیبایی در آمیخته بود.

فیلسوفان فرانسه از قید و بند آزاد بودند؛ گوشه گرفتگانی در حریم های مقدس نبودند که به خویشتن یا در گوش امثال خود از اسرار سخن بگویند. اینان ادیب بودند و می دانستند که چگونه به کمک واژگان، اندیشه های خویش را در قالب سخن ریزند.»

(صفحه ٤٦٧، عصر ولتر)

آیا ولتر ضعف جنسی داشت؟

ولتر که در سال ۱۷۱۳ در سفارت فرانسه در لاهه خدمت می کرد، عاشق دختری به نام « **اولمپ دوانیه** » شد و دیوانه وار به او دل باخته، با سرودن اشعار به دنبالش راه افتاد و به دختر وعده پرستش ابدی داد. ولتر به او نوشت: « **هرگز عشقی با عشق من برابری نکرده است زیرا تاکنون کسی چون تو شایسته ی عشق نبوده است.** »

اولمپ زمان بسیار کوتاهی با ولتر بود ولی بعد از او جدا شد ⇦

و با یک کنت ازدواج کرد .
ویل دورانت در تاریخ تمدن « عصر ولتر » می نویسد :

« ولتر از نیروی جنسی چندان بهره ای نداشت . »

ولتر در ۲۵ سالگی به **مارکیز دومیمو** نوشت : « **دوستی** هزار بار از **عشق** ارزنده تر است . ظاهراً من اصلاً برای شور و شهوت آفریده نشده ام . عشق را اندکی مهمل و مضحک می یابم ... و برآنم که برای همیشه از عشق چشم بپوشم . »

(عصر ولتر ـ ویل دورانت)

شارل بینو دوکلو میگوید :
« سعادتمندانه ترین عصر هنگامی خواهد بود که در آن فضیلت و شایستگی **هنر** به شمار نرود .
فضیلت را هنگامی می ستایند که رفتار انسان به تباهی گراییده است و هنگامی ریشخند می کنند که تباهی اخلاق به اوج شدت رسیده باشد . »

(عصر وُلتر)

اصطلاحات دینی به زبان فارسی در چین

علی رغم عربی بودن **قرآن مجید** بسیاری از اصطلاحات دینی که در مساجد چین مورد استعمال قرار می گیرد ، به زبان فارسی است . مثلاً مسلمانان چین اسمهای پنجگانه نماز را به فارسی تلفظ می کنند . مانند : نماز بامداد ، نماز **پیشین** ، نماز **شام** و نماز **خفتن** ! آنها نام الله را « **خدا** » تلفظ می کنند ، صلات را **نماز** و رسول را **پیامبر** می گویند . جالب تر این که « **گلستان سعدی** » یکی از دروس اساسی در مدارس دینی مسلمانان چین است .

فرانسویهای زنباره

توبیاس سمالت انگلیسی که در قرن ۱۷ می زیست ، یکی از نویسندگان پرآوازه‌ی انگلستان بوده است . سمالت مردی تندخو بود و با صراحت و بی پرده سخن می گفت . وی درباره مردم فرانسه چنین می نویسد :

اگر مردی فرانسوی به خانه ی شما راه جوید ، نیکی و مهربانی شما را با دست درازی به **زنتان** [چنانچه زنتان زیبا باشد] تلافی خواهد کرد و اگر همسرتان نازیبا باشد ، به **خواهر** ، **دختر خواهر زاده** و یا **مادر بزرگ** شما دست درازی خواهد کرد و هرگاه عمل او از پرده برون افتد ، بیشرمانه خواهد گفت که آنچه از او سر زده ، **زن نوازی ساده ای بیش نبوده است** و این همان چیزی است که در فرانسه نشان **بزرگ زادگی** به شمار می آید . »

(تاریخ تمدن ویل دورانت)
عصر ولتر

ارث پدر ، برای علم

لاوازیه شیمیدان نامدار فرانسه که در قرن ۱۷ زندگی می کرد، ارثی قابل توجه از پدرش به او رسید که آنرا در جهت خدمت علم قرار داد . وی در یکی از آزمایش های اولیه اش ثابت کرد که **همه اجسام** به هنگام **سوختن** افزایش **وزن** پیدا میکنند . لاوازیه در اول نوامبر ۱۷۷۲ به « آکادمی علوم پاریس » چنین نوشت :

« نزدیک هشت روز قبل دریافتم که **وزن گوگرد هنگام سوختن** به جای آنکه کاهش یابد ، **افزایش** می یابد . »

بادرنظرگرفتن رطوبت موجود درهوا از۰/۰۵کیلوگوگرد، می‌توان بیش از۰/۰۵کیلواسیدویتریولیک به‌دست آورد. وزن فسفرنیز هنگام سوختن افزایش می‌یابد. این افزایش وزن معلول کیفیت عجیب ⇦

هواست که درطی احتراق ثابت و آمیخته با بخارهای سوزنده ای می باشد که جسم سوزان آن را جذب می کند و این اکتشاف که به یاری آزمایش های قطعی دستگیرم شده ، مرا معتقد ساخته است همه ی اجسامی که هنگام احتراق یا زنگ زدن وزنشان افزایش می یابد ، مانند گوگرد و فسفر با هوا ترکیب می شوند .

(عصر ولتر)

کارلایل :

« **تجربه** بهترین درس زندگی است ولی افسوس که باید برای آن بهای گرانی پرداخت . »

آناتول فرانس :

« خطا کردن یک کار انسانی است اما تکرار آن یک کار حیوانی . »

کافکا :

« عمری **چکش** برداشتم و برسر **میخی** به روی سنگی کوبیدم . اکنون می فهمم که هم چکش خودم **بوده** ام ، هم میخ و هم سنگ **!** »

محمد حجازی :

« آدم لجوج چون دانسته **خطا** میکند ، بیش از دیگران بر خطای خود دریغ می خورد . »

حضرت محمد (ص) :

« از **لجبازی** بپرهیزید که انگیزه آن نادانی و حاصل آن پشیمانی است . »

محمد حجازی :

« اگر غصه های بی حاصلی را که خورده ایم حساب کنیم خیلی غصه خواهیم خورد . »

گرمسیریها یا سردسیریها ، کدام جنگجو هستند؟

ولتر متفکر قرن ۱۷ گوید : « **آیا** ساکنان سرزمین های **گرمسیری** مثل پیران **ترسو** و **بزدلند** و ساکنان **سرزمین های** سردسیر همچونَ **جوانان پردل** و **بی‌باک** ؟ »

باید دقیقاً مراقب باشیم که قضایای کلی ما را فریب ندهند . چون کسی تاکنون نتوانسته است **لاپلاندی ها** یا **اسکیموها** را به جنگجویی وا دارد . در حالی که **اعراب** سرزمینهایی به مراتب پهناورتر از امپراطوری روم را در طول هشتاد سال تسخیر کردند . »

(عصر ولتر)

قضاوت ولتر درباره مونتسیکو

ولتر : « پس از آنکه خود را متقاعد ساختیم که « **روح القوانین** » متضمن اشتباهات بسیار و فاقد طرح ، نظام و اسلوب است ، باید پرسید سبب ارزش و شهرت بسیار آن چیست ؟ نخست آنکه این کتاب بر خلاف کتابهای مشابه خود که خسته کننده و ملال آورند ، به طنز نوشته شده است؛ به همین دلیل است که بانو « **مادام دودفان** » که به اندازه ی خود مونتسیکو ظریف و نکته پرداز بود ، این کتاب را طنزی درباره ی قانون خوانده است که برای توصیف این کتاب ، عبارتی بهتر از این نمی توان یافت . »

ولتر در ادامه گوید : از آن مهم‌تر اینکه کتاب یاد شده اندیشه‌های ارزنده ای پیش می کشد و بر ستمگری ، موهوم پرستی و گرفتن مالیات های کمرشکن می تازد .

مونتسیکو تقریباً همیشه درباره ی دانشمندان به نادرستی قضاوت کرده است زیرا خود او دانشمند نیست ولی اندیشه های او درباره متعصبان و مروّجان برده داری همیشه درست و بجا بوده است . اروپا همیشه سپاسگزار او خواهد بود . »

(تاریخ تمدن عصر ولتر)

سوال ناپلئون از لاپلاس

گویند که چون ناپلئون از لاپلاس ، ستاره شناس ملحد فرانسوی پرسید چرا در سراسر **مکانیک سماوی** یک بار هم نامی از خدا به میان نیامده است ، دانشمند پاسخ داد : « نیازی به این فرضیه نداشتم . » ولی لحظاتی هم پیش می آمد که لاپلاس در کتابش به فروتنی می گرایید .

(عصر ولتر)

دیدرو و مسیحیت

دیدرو فیلسوف فرانسوی قرن ۱۷ درباره مسیحیت گوید : « از نظر من دین مسیح در اصول جزمی خود ، **بیهوده** ترین ، **شرارت** بارترین ، **فهم** ناپذیرترین ، آشفته ترین و **تیره** ترین ادیان است . »

دیدرو در ادامه گوید : « هیچ دینی به اندازه ی دین مسیح به فرقه های گوناگون تقسیم نشده و بدبختی و **بدعت** گذاری در آن راه نیافته است . دین مسیح از هر دینی برای آسایش مردم زیان بخش‌تر است چون به **تعقیب** و آزار مردم می پردازد .

آیین ها و شعایر آن **بی فایده** ترین ، **خسته** کننده ترین ، **وحشیانه** ترین و ملال آورترین مراسم هستند و اخلاق آن از هر دینی **کودکانه تر** ، **غیر اجتماعی تر** و **بی گذشت تر است** . »

(تاریخ تمدن ـ عصر ولتر)

در اولباک فیلسوف **ملحد** قرن ۱۷ از بدبختی و درماندگی مردم زیر فرمان **شاهان** و **کشیشان** رنج می برد و می‌پنداشت که مردم زمانی نیکبخت تر خواهند شد که از شاهان و کشیشان رو برتابند و از دانشمندان و فیلسوفان پیروی کنند .

تاریخ تمدن عصر ولتر دراولباک ثابت می کند که :

« ریشه ی بدبختی های بشرناشی از جهل او از طبیعت است. خیره‌سری آدمی درچنگ‌زدن به اندیشه‌هایی که درکودکی به ذهن

وی فرو کرده اند و تعصبی که به دنبال آن ذهن وی را در هم می فشارد ، او را به تکرار اشتباهات گذشته ناگزیر می سازد و او ناچار می شود تا اندیشه های خویش را از کسانی بگیرد که خود آنان در اشتباهند. »

درلامبر دانشمند فرانسوی که در پاریس با فقر و تنگدستی می زیست ، هنگامی که **ولتر** از شکوه و زیبایی **له دلیس** سخن می گفت پاسخ داد :

« تو از رختخوابی برایم نامه می نویسی که در ملکی بسیار بزرگ جا دارد و من از حفره ای تنگ پاسخ می دهم . »

بد نیست بدانید ، با این که در لامبر به خدا و آفرینش عقیده نداشت اما برای آن که کلیسای قرن نوزدهم که عرصه را بر علما و اندیشمندان تنگ کرده بود از چاپ دایره المعارف او جلوگیری نکند چنین نوشت :

« طبیعت آدمی را هرگاه به دیدهٔ خردمندان بنگریم، رازی است مکتوم و درک نکردنی . گذشته و آینده ما و نیز هستی آن خدایی که ما را جان بخشیده و نوع عبادتی که وی بر ما تکلیف کرده است ، همچنان مرموز و درک نکردنی باقی مانده است . از این رو ، به دینی منزل و وحی شده نیازمندیم که در زمینه های گوناگون ما را آموزش دهد . »

(عصر ولتر)

زبان هندوستان فارسی بود

در شبه قاره هند و پاکستان پیش از اینکه پای انگلیسی های غارتگر بدانجا برسد ، زبان فارسی زبان رسمی بود . انگلیسی ها در دوره استیلای خود بر هند ، از راههای گوناگون در تضعیف زبان فارسی کوشیدند و به تدریج انگلیسی به عنوان زبان اصلی حکومت هند رسمیت یافت .

(اطلاعات ۱۹ تیر ۸۰ / شماره ۲۲۲۳۹)

جاذبهٔ قدرت

جاذبه قدرت و استیلا فسادی از پی می آورد که روح عرفان و مزیت معرفت را در آدمی زایل می کند . به همین دلیل نمونه های شاخصی را در حوزه امور اجتماعی ، سیاسی و حتی فرهنگی می توان مثال آورد .

روزنامه نگار آزادی خواهی که برای رهایی ملت ایتالیا قیام کرد ، در عرصه ی فریبنده ی قدرت طلبی دیدیم که به دیکتاتوری به نام **دوچه موسولینی** بدل شد ! یا مبارز بزرگی چون **کابیلا** در افریقا بعد از لمس و لذّت قدرت ، نام نیک خود را در گذشته‌ی مبارزاتی نابود کرد . بسیار اندک اند چهره هایی چون **ماندلا** که تحت تأثیر عرفان عظیم و معرفت آرمانی ، نامی درخشان بر تارک تاریخ قاره ی سیاه باقی بگذارند .

در اواخر دهه ی سی میلادی وقتی **هیتلر** در اروپا به قدرت رسید ، به این دلیل که در جوانی نتوانسته بود وارد دانشگاه دلخواه خود شود ، فرمان داد تمام مکان های علمی و مدرسه ها را بمباران کنند اما ماندلا بعد از این که در افریقای جنوبی به قدرت دست یافت، به زندان و سلول خود بازگشت و دسته گلی نثار آن سلول انفرادی کرد و گفت : « **انسان پیروز است و هر منجلابی باید به گلستان بدل شود !** »

(دنیای سخن شماره ۹۵)

قالی ایرانی و اندیشمندان

ما هیچ از خود پرسیده ایم که چرا در مغرب زمین **قالی ایرانی** در مقام یک هنر مورد عنایت و ستایش قرار گرفته است ؟ آیا تنها کمیّت و جنس مواد خام آن است که چنین استقبالی را رقم زده است ؟ اگر چنین بود ، تار و پود قالی چینی که طبیعی تر است .

قالی ایرانی تابلوی هزار ترانه ی مشرق زمین است که **خورخه لوییس بورخس** را مدهوش خود ساخت و **آندره مالرو** از آن به عنوان « مقامی از **آسمان** آمده » یاد می کند .

قالی ایرانی پرده ای پُربهار و خزان از فرهنگ ملتی پیشرو است ؛ همان هزار و یک شب مجسم و ملموسی است که در سفر جهانی خود ، به خلاء معنوی مغرب زمین پاسخ می دهد .

« برای فهم این مساله که یک ملت تا چه حدودی عقب مانده یا پیش رفته است ، تنها نباید به ابزار تولید آن دیار دقت کنیم که هنر ، تفکر و فرهنگ ، تنها نشانه های مدنیت پرقدرت یک ملت به شمار می روند . »

افلاطون می گوید :

(دنیای سخن شماره ۹۵)

علت بدبختی ما

وقتی یک فرانسوی صبح از خواب برمی خیزد و یا اگر در طول شب دچار بی خوابی شود ، اگر به **شمال** نگاه کند ، دریاست و **انگلیس** ، **هلند** و **بلژیک** و اگر به شرق بنگرد ، **آلمان** ، **لوکزامبورگ** ، **سوئیس** و **ایتالیا** و اگر به جنوب نگاه کند ، **دریاست** و **اسپانیا** و اگر به غرب نظر کند **اقیانوس** است و **اقیانوس** . اما اگر یک ایرانی در این فلات کهنسال با تاریخی به درازای تاریخ بشر ، شب هنگام بدلیل دل مشغولی های روز بی‌خواب شود و به **شرق** نگاه کند که محل طلوع خورشید است و میدان روشنایی ، به **افغانستان** می رسد که جهل و تاریکی آن از دور پیداست و اگر به جنوب شرقی نگاه کند ، سرزمین کودتا زده ی مفلوک **پاکستان** است . به جنوب اگر بنگرد ، **بازار** شیخ نشینها و فروش اجناس و امر به خرید و جنوب غربی ما **عراق** بعثی است و**عامل** ۸ سال جنگ خانمانسوز ! همسایه ی شمال غربی ما**ترکیه** است که درطول تاریخ با ما سر جنگ داشته و حالا هم که ظاهراً روابطش با ما خوب شده ، بعضی وقتها نیش هایی

مـی‌زند . در شمال نیز چند کشور تازه استقلال یافته را می بینیم که محتاج نان شب هستند . از قبیل **ارمنستان** تا **آذربایجان** تا **جمهوری ترکمنستان** !

(دنیای سخن)

بر پدر این انگلیسیها لعنت

انگلیسیها هر زمان بخواهند کشوری را بـه آشـوب بکشـانند تـا در پرتـو آن بـه غـارتگری مشـغول شـوند ، بـرای آن کشـور **رهبـری** می تراشند ، فراخور فهم و فرهنگ مردم آن کشـور ! مـثلاً در **افغانسـتان**، **ملا محمد عمر** را علم می کنند که به قول **رضا پور زاهد** « به تنهایی از سه مشخصه بزرگ اسمی برخوردار است و خود را هم ملا می داند ؛ هم **نـام پیغمبر** (ص) بر خود نهاده و هم با **خلیفه دوم** هم نام شـده اسـت . » ایـن آقا به راحتی خود را نمایندهٔ خدا مـی دانـد و مجسـمه **بـودا** را کـه پیغمبـر اخلاق و صـلح و دوسـتی اسـت ، اعتبـار جهـانی دارد و مریـدانش نصـف جمعیت جهان را تشکیل می دهد ، بـه راحتـی تخریـب مـی کنـد و حتـی بـه اعتراض سازمان ملل هم اعتنایی نمی‌کند .

(دنیای سخن)

نرم تنان در بحرین

بحرین که سالها بـه عنوان اسـتان چهاردهم بـخش ناپذیر خاک ما محسـوب می شـد ، بـا حـیله گری و کمک نوکران انگلیس در ایران در ازای چند جزیره از کشورمان جدا شـد و بـه صورت کشـوری مستقل درآمد .

شـهرت این مجمع الجزایردر نفت و مروارید اسـت و در عین حـال عیش و عشرت اعراب پولدار در شبهای جمعه ی هر هفته با **نرم تنانی** بـه نام **توریسـت** که از اروپا بـه سـوی این جزایر سـرازیر می شـوند و بقـیه قـضایا . جالب اینجاسـت که اینها نیز مسـلمانند و فرایض دینی را بـدون چون و چرا انجام می دهند!

(دنیای سخن)

دلبر اسکی باز

از : ابراهیم صهبا

گفتمش ای لعبت طناز من
یار سیمین ساق اسکی باز من
پای کرسی را چرا ول کرد ه ای
در درون برف منزل کرده ای
برف و سرما ترا لایق بود
جای تو بر دیده ی عاشق بود
نوشخندی زد به روی من نگار
گفت واقف نیستی ز اسرار کار
لشکرک لشکر که اهل دل است
دل ز اهل دل گرفتن مشکل است
هست نام روز اسکی ، روز عشق
گرم باش‌در روز عشق از سوز عشق
هر کجا بر روی برف افتاده است
دست او بر دامن دلداده است
گفتم آری واقفم از کار عشق
آگهم از گرمی بازار عشق
در حریم عشق جای حرف نیست
با وجود یار ترس از برف نیست
عاشق ار سرخوش بود معشوقه مست
روی برف از زیر کرسی خوشتر است

جنون خشتمال

تنم در وسعت دنیای پهناور نمی گنجد
روان سرکشم در قالب پیکر نمی گنجد
قلندر را به فرق اندر منه تاج جهانداری
سرآشفتگان اندر کلاه زر نمی گنجد

(دنیای سخن)

بنیانگذار مدرسه رفاه که بود؟

مدرسه رفاه که پس از انقلاب **امیر عباس هویدا** و بعضی از همکاران او که در آن زندانی بودند ، در سال ۱۳٤۷توسط **علی اکبر هاشمی رفسنجانی** و « **آیت الله سید علی خامنه ای** » ساخته شد .

این مدرسه در جوار دو ساختمان مهم دیگر قرار داشت که هر یک از اهمیت تاریخی ویژه ای برخوردار بودند . در یک سو مجلس شورای ملی بود و در سوی دیگر مسجد سپهسالار .

مسجد سپهسالار نیز از اماکن با اهمیت و مقدسه ی تهران به شمار می رفت که بیش از پنجاه سال مهم ترین مراسم سوگواری و مجالس ختم بزرگان سیاسی ، نظامی و گاه علمی و ادبی مملکت در این مسجد برگزار می شد .

این مسجد از موقوفات مرحوم **سپهسالار** ، دایی **مادر هویدا** ، یعنی **افسرالملوک** بود . به همین خاطر افسرالملوک یکی از متولیان این موقوفه بود که ماهانه حدود صد تومان از عایدات مسجد دریافت می کرد .

معمای هویدا ــ نشر اختران

چقدر شبیه خودت می شوی ، وقتی :

- در لحظه لحظه زندگی ات بهار را جای دهی .
- با توکل به خدا و عزمِ راسخ ، چرخ های کامیابی زندگی ات را به حرکت در می آوری .
- با صبر و حوصله بی قراری‌هایت را درمان می کنی .
- واژه هایی مانند « خود کم بینی ، حقارت و ... » را نمی شناسی و برایت وجود خارجی ندارند .
- آنقدر با خدا مأنوس هستی که هیچ وقت احساس تنهایی نمی کنی حتی اگر در جزیره ای متروک باشی !
- احساس قدردانی‌ات را نسبت به پدر و مادرت ، به بهترین و زیباترین شکل ممکن ابراز می کنی .
- یکی از مهم ترین اهداف زندگیت ، تربیت معنوی کودکت است .

(نقل از مجله مو فقیت شماره ۹۹ ـ سال هشتم)

یادگاری

طلب کردم ز گیسوی تو تاری — که ماند از تو پیشم یادگاری
تو بر کام دلم ز آن تار گیسو — فرستادی برم یک حلقه ی مو
ز گیسوئی نمودی حلقه ای کم — که تاری زو همی ارزد بعالم
درون نامه موی خود نهادی — و زان مو طاقتم بر باد دادی
چه مویی اینک در نامه بستی؟ — که چون مویی رگ جانم گسستی

از :
ملشی طبرستانی (عصر قاجار)

تناقض مرحوم موریس اوتریلو نقاش بزرگ فرانسوی می گفت : اشخاص همیشه از نقاشان می خواهند که شیوه ی نویی در آثار خود به وجود آورند. با وجود این پرده های کهنه ی نقاشان قدیم را به قیمت بیشتری خریداری می کنند .

روشنایی درون

« لوسی والور » همسر اوتریلو درباره ی روش کار و اعتماد به نفس شوهر خود می گفت : « او چنان از رنگ های خود اطمینان دارد که حتی در تاریکی هم نقاشی می کند . »

برتری مردان

ژاک دوال ، نویسنده ی معاصر فرانسوی ، روزی به یکی از زنان هنرپیشه می گفت : « از دست شما زنها چه کاری ساخته است ؟ مردان برتری مهم بر زنها دارند : نخست آنکه دیرتر ازدواج می کنند و دوم اینکه زودتر می میرند ! » .

هنوز نه ...

مریض تلفنی به روانپزشک گفت :

- شما همان دکتری هستید که معروف شده دیوانگان را معالجه می کنید ؟

بله خودم هستم ، بفرمایید

- حق ویزیت شما در هر نوبت مراجعه چند است ؟

صد دلار ...

- ببخشید که مزاحم شدم ، فکر می کنم هنوز تا این حد دیوانه نشده ام .

(نقل از مجله کتیبه شماره ۱٦۰)

یک مثل چک واسلواکی

کسی که روزی یک سیب می خورد نان پزشک را آجر می کند

چرا می گویند زندان قصر؟

ساختمان **زندان قصر** را شاهان قاجار در سده سیزدهم به عنوان تفرجگاهی تابستانی بنا کرده بودند.

قاجاریه به مدت ۱۲۸ سال بر ایران حکومت و یا به قولی **ویرانگری کرد** و سرانجام در شهریور ۱۳۰٤ افسری پر جذبه از صف قزاقان که **رضا خان** نام داشت، بساط و دودمانشان را برانداخت. رضا خان خود را پس از چندی شاه اعلام کرد و دودمان پهلوی را پی ریخت.

در اوایل سلطنت رضا شاه قصر به زندان بدل شد. طولی نکشید که با ساختن بناهای جدید، قصر که روزی تجسم کامل معماری بود، بنایی ناهمخوان و ناهنجار از آب در آمد. سردرهای زیبا و گچ کاریهای طلاکاری آن را سال ها بی توجهی از رونق و جلا انداخته بود. راهروهای قدیمی قصر که با آجرهایی خوشرنگ مفروش بود، حوض شکیلی چون دانه ای جواهر که در دل باغ می نشست همه از روزگار پرعشرت گذشته ی این ساختمان حکایت می کرد. در مقابل، بخشهای جدید قصر یکسره از زیبایی تهی بود و تنها برای جا دادن امواج تازه ای از مجرمان و مخالفان رژیم رضا شاه بنا شده بود.

(معمای هویدا)

بالزاک : «مادر یگانه موجودی است که حقیقت عشق پاک را می شناسد.»

مثل ترکی : «امید نصف خوشبختی است.»

(رهنمون ۲)

مادر هویدا دختر زن امیرکبیر بود

افسرالملوک مادر امیرعباس هویدا از فرزندان خاندان قاجار بود و از نسبش جز نام چیزی نداشت. اشراف زاده ای تنگدست و شاهزاده ای فقیر از دهها هزار تخم و ترکه ی قجری!

افسرالملوک نوه ی **عزت الدوله** تنها خواهر تنی ناصرالدین شاه بود. وقتی عزت الدوله سیزده سال داشت، به فرمان ناصرالدین شاه با **امیرکبیر** ازدواج کرد. امیر در آن زمان پنجاه سال داشت و به فرمان شاه همسر خویش را طلاق گفت و با عروس نوباوه اش وصلت کرد. طبعاً نه صدر اعظم نواندیش و نسبتاً مقتدر و نه عزت الدوله ی سیزده ساله جرأت نداشتند از فرمان شاه مستبد سرپیچی کنند از این مرحمت ملوکانه دیری نگذشته بود که امیر کبیر به فرمان شاه به قتل رسید. سوای امیرکبیر، عزت الدوله چهار بار دیگر ازدواج کرد.

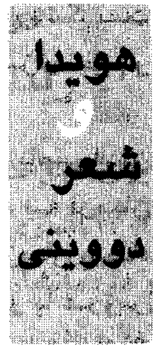
مادر هویدا ثمره سومین ازدواج او بود. فرزند **یحیی خان مشیر الدوله**، برای مدتی وزیر امور خارجه ایران بود.

شوهر سوم عزت الدوله هم به دستور شاه کشته شد و تنها تفاوت نحوه قتل بود. میرزا تقی خان را رگ زدند و یحیی خان را «قهوه قجر» خوراندند که از جمله آلات قتاله ی محبوب خاندان جلیل قاجار بود.
(معمای هویدا)

هویدا و شعر دووینی

امیرعباس هویدا در دوران دانشجویی اش در بیروت به دختر زیبا وجوانی به نام **رنه دومان** که به اتفاق او در اجرای یکی از نمایشنامه‌های **راسین** نقشی داشت، دلبستگی خاصی پیدا کرد و تا پایان عمر با رنه در مکاتبه بود. **دکتر میلانی** نویسنده ی کتاب⇦

معمای هویدا در تابستان ۱۳۷۷ به دیدن رنه میرود . وی درباره خانم رنه چنین می نویسد :



کت و دامنی شیک و آبی رنگ به تن داشت ، سر و صورتش را در عین سلیقه آرایش کرده بود . با شوقی تمام ماجرای دوستی اش با « امیر » را شرح می‌داد . همه ی وقار یک بانوی بورژوای با فرهنگ اروپایی در او مشهود بود .

در چهره اش زیبایی و رعنایی جوانی هنوز با علایم پیری در جدال بود . معلوم بود که در جوانی هرکس به راحتی می توانست به او دل ببندد .

خانم رنه یادآور شد که « امیر به راحتی می توانست از **مولیر**، **بودلر** یا **آپولیز** عباراتی از حفظ نقل کند . » آنگاه چند کلمه از شعری به خاطرش آمد که هویدا پیش از ترک بیروت پشت دفترچه ی او نوشته بود . می گفت شعری از **آلفرد دووینی** بود و وعده کرد که اگر دستخط هویدا را یافت ، کپی از آن را برایم ارسال کند .

سه ماه منتظر ماندم و سرانجام نامه رنه همراه با نسخه ای از دستخط هویدا رسید . چهارخطی که بر سبیل یادگاری بر دفتر رنه نوشته بود به راستی از بابت شباهتش به زندگی خود هویدا تکان دهنده بود . آن چهار خط از معروف ترین اشعار دووینی ، به نام « مرگ گرگ » بود .



نالیدن، زاریدن و گریستن اعمالی زبونانه‌اند . دل قوی دار و در جاده سرنوشت گام بگذار و باری را که دست تقدیر بر دوشت نهاده برگیر و آنگاه چون من ، رنج بکش و در خلوت بمیر .

(هویدا)

نجات جان هزاران یهودی از مرگ!

در دوران جنگ دوم جهانی شمار قابل ملاحظه ای از یهودیان ایرانی در آلمان و سایر کشورهای اشغالی به سر می بردند. تعدادی از این یهودیان در پاریس اقامت داشتند . به محض آن که نخستین نشانه های قتل عام یهودیان اروپا پدیدار شد ، دولت ایران کوشید نازی ها را متقاعد کند که یهودیان ایرانی بخشی از « قوم یهود » نیستند ، چون دو هزار و پانصد سال در ایران زیسته اند و با فرهنگ و زبان آن کاملاً در آمیخته و یکسره ایرانی شده اند .

این واقعیت که بسیاری از یهودیان ایران در گذرنامه هایشان ذکری از مذهب خود نکرده بودند و اگر هم کرده بودند از واژه **موسوی** به جای واژه ی یهودی بهره جسته بودند به اثبات ادعاهای ایران کمک می کرد . سرانجام نازی ها متقاعد شدند که یهودیان ایرانی « یهود » نیستند بلکه جزیی از یک فرقه‌ی مسلمان به شمار می آیند و ریشه هایی ایرانی نه سامی دارند . به این ترتیب بیش و کم تمامی یهودیان ایرانی مقیم اروپا نجات پیدا کردند.

درست زمانی که در برلن « مسوولان و متخصصان امور نژادی » درگیر رسیدگی به ادعای ایران بودند ، **ابوالحسن سرداری** دایی امیرعباس هویدا که سرپرستی سفارت ایران در پاریس را برعهده داشت ، با استفاده از روابط نزدیکش با آلمانها ، جان خانواده های یهودی ایرانی مقیم پاریس را از مرگ حتمی نجات داد. او نیز به نوبهٔ خود مقامات آلمانی را متقاعد کرده بود که هر کس گذرنامه ی ایرانی دارد ، علی رغم وابستگی‌های مذهبی اش شهروند ایران و لاجرم از همه حقوق شهروندان ایرانی برخوردار است . او در نامه‌ای به **آتو آبستز** که از مقامات عالی رتبه ی نازی در فرانسه بود تأکید کرد که یهودیان ایرانی به مدت حدود دو هزار و پانصد سال شهروندان تمام عیار ایرانی بوده اند بعلاوه به ریشه های آریایی

مشترک ایران و آلمان اشاره کرد . آبستز در پاسخ قول داد که یهودیان ایرانی مقیم پاریس « شامل قوانین ویژه نازی ها نخواهند بود . »

(معمای هویدا)

شکسپیر در اتللو گوید :
«نام نیک **زنان** و **مردان** زینت آرای روح آنان است.»

دو نامه برای رفع نگرانی

تا قبل از جنگ جهانی دوم دولت انگلستان با تمام قوا از ورود شرکت های آمریکایی به ایران ممانعت می کرد اما در سالهای بعد از جنگ نفوذ روز افزون امریکا در جهان و در ایران ، **چرچیل** را نگران کرد . طنین این نگرانی را در برخی از نامه نگاری ها او با **روزولت** می توان پیدا کرد . در یکی از این نامه ها روز ولت به زبانی که بوی **تعفّن استعماری** از آن به مشام می آمد ، به نگرانی های چرچیل در مورد ایران اشاره کرده :

« از وزارت خارجه و متخصصان نفتم خواسته ام که مسأله **نفت** « ایران » را بررسی کنند ولی خاطر جمع باشید که ما به میدانهای نفتی شما در **عراق** و **ایران** به چشم **خریداری** نگاه نمی کنیم . »

پاسخ چرچیل نیز به اندازه‌ی نامه روزولت پر از نخوت و تکبر است .

« خیلی متشکرم که به میدان نفتی ما به چشم خریداری نگاه نمی کنید . اجازه بدهید من هم مقابله به مثل کنم و به شما اطمینان بدهم که ما هم به هیچ وجه قصد نداریم به **منافع** و **مایملک** شما در **عربستان** سعودی دست درازی کنیم . »

در حالی که روزولت و چرچیل درگیر تقسیم میدان های نفتی خلیج فارس بودند ، **استالین** هم سودای سلطه گری در سر می پرداخت تا ⇦

از اشغال ایران برای ایجاد یک حزب کمونیست مطیع و فرمانبردار به نام توده استفاد نماید .

(معمای هویدا)

نطقی که تا آخر عمر شاه را عذاب می داد

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی **محمد رضا شاه پهلوی** خطاب به گروهی از روحانیان مسلمان گفت : « یکی از وظایف عمده آقایان حجج اسلام بیدار کردن مردم و آشنا ساختن آنان به حقوق قانونی خویش است تا دولت ها و زمامداران نتوانند به اعمال بی رویه و خلاف قانون مبادرت کنند . توفیق آقایان را در این وظیفه ملی و سعادت و خوشبختی ملت ایران خواستارم . » شاید هیچ عبارت دیگری در سالهای بعد به این اندازه باعث عذاب شاه نشد و سایه آن بر سلطنتش سنگینی نکرد .

فراماسون ستون پنجم انگلستان

در اوایل دهه ی شمسی ، شاه به تدریج از همهٔ اطرافیانش انقیاد کامل می طلبید و به دلیل چنین انتظاری همه را موظف می دانست که در مراسم رسمی دستش را ببوسند . **عبدالله انتظام** که از استقلال فراوان و صراحت کلام برخوردار بود ، از انگشت شمار سیاستمداران فراماسون بود که زیر بار این تکلیف نرفت .

قابل ذکر است، انتظام « **گراند ماستر** » این لژ بود .

می دانیم صدسالی هست فراماسون‌ها نقشی مهم و بحث‌انگیز در میدان سیاست ایران بر عهده داشته‌اند. از سویی توده ی مردم این تشکیلات را خصم خود می‌دانند. می‌گویند اعضای انجمن اخوت سری، ستون پنجم نیروهای استعماری به ویژه انگلستان اند . در

مقابل به گمان بسیاری از سیاست مدارن ایران ، پیوستن به این تشکیلات ضامن صعود سریع از پلکان قدرت و مکنت است .

گرچه شواهد نشان می دهد ، هویدا پس از آغاز صدارتش دیگر در جلسات لژهای ماسونی شرکت نمی کرد اما نفس پیوستن او به این تشکیلات از لحاظ سیاسی برایش سخت گران تمام شد .

در سال ۱۳٤۷ برخی از دشمنان هویدا به خصوص عَلَم ، وزیر دربار و نصیری ، رییس ساواک ، از قدرت خود در پشت پرده استفاده کردند و چاپ کتاب جنجال آفرین رایین را در باب تاریخ فراماسونری در ایران میسر ساختند .

عَلَم هوادار پر و پا قرص چاپ کتاب بود میدانست که به مدد آن دامن سیاسی دشمنانش لکه دار خواهد شد . در کتاب **فراماسونری در ایران** رایین از هویدا به عنوان یک فراماسون و از انتظام به عنوان « گراند ماستر » نام برده شده است . عَلَم در خاطراتش با وجد و شعفی آشکار از پیامدهای چاپ اسماعیل رایین می نویسد :

»در دربار ، همه کس از جمله شاه و ملکه مشغول خواندن کتاب بودند . گویا هر دو ابراز تعجب کرده بودند که بیش و کم جملگی سیاستمداران ایران فراماسون از آب در آمده اند . »

شاه که به گفته ی علم همواره نسبت به انگلیس سخت مشکوک و بی اعتماد بود ، کتاب رایین را شاهدی بر مدعای خود دانست .

(معمای هویدا)

عام و خاص

بنیانگذار کانون مترقی در زمان حسنعلی منصور سید فخرالدین شادمان بود که در مقاله ای نوشت :

« خدایا ! با که می توان گفت که در این مملکت هر که محرومتر ، به ایران و فرهنگ ایران دلبسته تر و آن که از نعمت های ایران برخوردارتر ، از این هر دو گریزنده تر . خداوندا ! چه پیش آمده که اکثر خواص ما را چنین پریشان فکر و نامطمئن و لاابالی کرده است که از آن چه باید بهراسند هیچ نمی ترسند و جز تقلید ، آن هم تقلید ناتمام از بیگانه کاری نمی کنند ؟ با این گروه غافل که در دریای فسق و فجور غوطه ورند ، هیچ امیدی به ساختن ایران نو نیست . »

(معمای هویدا)

بیمارستان پارس و رجال

بدنیست بدانید ، در سال ۱۳٤۳ که حسنعلی منصور [نخست وزیر] را فداییان اسلام در مقابل درب مجلس شورای ملی به قتل رساندند فوراً به بیمارستان پارس بردند همچنین جانشین منصور یعنی امیر عباس هویدا را هم که با لیلا در جاده ی شمال بر اثر حادثه ی اتومبیل سخت مجروح شده بودند ، آنها را هم به بیمارستان پارس رساندند و نیز آقای رازینی رییس دادگستری جمهوری اسلامی تهران را که حجتیه ترور کرد ؛ ایشان را هم فوراً به بیمارستان پارس بردند!!

(معمای هویدا)

آیا حسنعلی منصور نخست وزیر را ساواک کشت ؟

شاه‌دربرخی‌ازسخنانش، به طور سربسته انگلستان را به همدستی‌در قتل منصورمتهم کرده بود. ازسویی دیگر همسرمنصور⇦

هم پس از مرگ شوهرش به این نتیجه رسید که قتل شوهرش نتیجه یک توطئه بوده است . حتی خود **هویدا** هم ظاهراً پس از چندی به صحت روایت رسمی مرگ منصور شک پیدا کرد . گمانش بر این بود که شاید ساواک دستی در این کار داشته . پنج سال پس از مرگ منصور ، شبی در یک مهمانی **هویدا** در حالی که بنظر مست می‌آمد ، تصادفاً متوجه شد که **نصیری** رییس ساواک در حال انتقاد از برخی سیاستهای دولت است و هویدا که شنگولِی ویسکی در حال خوش و چهره ی سرخش نمایان بود ، به نصیری رو کرد و گفت : **« تیمسار ! هر وقت نوبت رفتن ما شد ، بفرمایید خودمان می رویم . آنچه را با منصور کردید با ما نکنید . »**

(معمای هویدا)

مراسم ازدواج هویدا با لیلا

در سال ۱۳۴۵ **عروسی** امیر عباس **هویدا** با **لیلا امامی** خواهر زن منصور در ویلای هویدا در شمال بطور خیلی ساده و معمولی برگزار شد . **شاه و ملکه** ، پدر و مادر لیلا ، مادر هویدا ، دوست هویدا (دکتر **منوچهر شاهقلی**) و همسرش تنها میهمانان حاضر در مراسم بودند . چون لیلا مراسمی بسیار ساده خواسته بود . خطبه ی عقد را هم یک آخوند محلی خواند حضور **شاه و ملکه** چنان دستپاچه‌اش کرده بود که صدایش هنگام خطبه ی عقد می لرزید .

می دانیم که در ایران سنت اقتضا می کرد و می کند که در مراسم عقد کنان عاقد سه بار از زن بپرسد که آیا حاضر است مرد را به شوهری بپذیرد ؟ طبق این سنت زن باید بار اول و دوم سکوت اختیار کند مبادا که ظن شهوت و تعجیل بر او روا دارند . در مراسم ازدواج هویدا و لیلا ، به محض آن که آخوند سوال معمول را مطرح کرد عروس همان بار اول لبیک گفت و مراسم خواندن خطبه ی عقد را زود به پایان رساند .

(معمای هویدا)

جلال آل احمد به هویدا گفت :

ما ودکای ارزان می خوریم

امیر عباس هویدا بیش از هر چیز خود را یک روشنفکر می دانست و در هر صفحه از یادداشتهایش می توان اشاراتی به یکی از روشنفکران غربی پیدا کرد . از **البرکامو** و **اندره ژید** گرفته تا **کارل مارکس** و **آلفرد دووینی** ، طیف غریبی از فلاسفه و نویسندگان در یادداشت های او حضور و نفوذ دارند . در عین حال شاید یکی از دلایل علاقه شاه به هویدا را باید همین هویت روشنفکری او دانست . شاه تشنه ی تأیید روشنفکران بود و اغلب حاضر بود برای جلب نظر موافق آنان هر بهایی را بپردازد . بارها به روزنامه نگاران پز داده بود که «نخست وزیر ما » **در سلک کتاب خوان هاست** !

هویدا می خواست شکاف عظیمی را که میان رژیم و روشنفکران ایران پدیدار شده بود پُر کند و دیدارش با گروهی از نویسندگان ایران در اواخر ۱۳٤٤ که **احمد شاملو** ، **رضا براهنی** ، **غلامحسین ساعدی** ، **یدالله رویایی** ، **درویش شریعت** ، **سیروس طاهباز** و **جلال آل احمد** در این جلسه شرکت داشتند ، به همین خاطر بود . اما پس از یک ساعت گفتگوی پر تنش ، هویدا چون دریافت که در آن فضا امکان هیچ گونه توافقی در کار نیست ، پیشنهاد کرد که : « این هفته یک بطری اسکاچ می خرم و شما دوستان هم می توانید برای ادامه ی بحث به منزل **صادق چوبک** بیایید . شاید آنجا بتوانیم اختلافاتمان را حل کنیم . »

جلال آل احمد در جواب هویدا گفت : « ما فقط **ودکای** ارزان قیمت و آن هم در کافه های لاله زار می خوریم . »

کیش فقر پرستی در میان روشنفکران ایران و بسیاری از دیگر نقاط جهان ارج و منزلتی ویژه داشت. همه تظاهر به فقر می کردند و آن را پیش شرط و نشان همبستگی با خلق می دانستند . فخر آل احمد به ودکای ارزان و کافه های لاله زار نیز از همین ریشه بر می خاست .

(معمای هویدا)

خلیل ملکی نظریه پرداز حزب توده!

خلیل ملکی در آغاز فعالیت حزب توده یکی از زبده ترین و باسواد ترین نظریه پردازان حزب به شمار می رفت اما دیری نپایید که هواداری اش از اصول سوسیال دموکراسی و مخالفتش با لنینیسم و استالین او را رویاروی رهبری حزب توده قرار داد. پس از انشعاب ملکی از حزب توده دستگاه تبلیغاتی این تشکیلات با کمک شوروی از مَلکی غولی بی شاخ و دم ساخت و چنین وانمود می کرد که او تجسم وازدگی است و سودای سازش با رژیم دارد. رژیم پهلوی هم هرگز به او اعتماد نکرد.

یکی از ویژگی های شخصیت مَلِکی استقلال فکری اش بود. در هر ماجرا واقعیات را می سنجید؛ آنچه را به عقل و نظرش می رسید می گفت و پروای «مذهب منسوخ» و «مذهب مختار» را نداشت.

مصداق استقلال رأی او را می توان در تحلیلش از ماجرای ۱۵ خرداد مشاهده کرد. در میان مخالفان رژیم شاه او شاید تنها کسی بود که وحدت نیروهای ملی و دموکراتیک با **آیت الله خمینی** را نادرست می دانست و در نامه ای خطاب به دکتر مصدق، سران جبهه ی ملی را دقیقاً به خاطر **همین وحدت به باد انتقاد گرفت**.

(معمای هویدا)

دشمن دایمی و واقعی علم، هویدا بود

سرسخت ترین دشمن هویدا در تمام دوران صدارتش **اسدالله علم** وزیر دربار محمد رضاشاه بود و **علی** رغم روابط دوستانه و محترمانه ای که میان علم و هویدا وجود داشت، جنگ و گریز دایمی میان آن دو همواره در جریان بود.

یادداشت های علم که پس از مرگش به چاپ رسید. پر از انتقادات شدید ازهویدا ودشنام های بسیار زشت به او بود. و هویدا را «**دلقک**» و«**گوژپشت نتردام**»خوانده وگفته بود، «**خائن**» است ⇦

و برای « **کون لیسی** » آمریکایی ها ، **کیسنجر** را در تهران به گردش می برد . (معمای هویدا)

به کوری چشم هیتلر!

امیر عباس هویدا در یادداشت های خود با اشاره ای غیرمستقیم و گزنده رژیمی را مورد انتقاد قرار می داد که خود کمر به خدمت آن بسته بود .

در وصف اشغال بروکسل توسط نازی ها ،هویدا می نویسد : « دانشجویان دانشگاه ،به کوری چشم سربازان نازی ، کتابهای **مارکس** را می خواندند و آثارش را زیر بغل می گذاشتند و در خیابانها پرسه می زدند . »

اما درست زمانی هویدا این عبارات را به چاپ سپرد که خواندن و داشتن نسخه ای از آثار مارکس در ایران جرمی جدی بود و اغلب عقوبت ساواک را به همراه داشت . اشاره ی هویدا به رفتار دانشجویان بروکسل را می توان اعتراض غیرمستقیم او به سیاست ساواک دانست . (معمای هویدا)

ابتکار ساواک برای رفع شایعه

زمانی که در ایران شایع شد **شاه** تجدید فراش کرده و در کنار ملکه ی **فرح** دختر جوان دیگری را نیز به همسری گرفته ، ساواک وارد کار شد و یکی از مجلات پرفروش تهران را واداشت تا گزارش مصور و مفصلی درباب ازدواج آن دوشیزه خانم به‌چاپ برساند . وقتی شایعه ی ازدواج به اوج خود رسید ، علم موضوع را با شاه در میان گذاشت . شاه جواب داد : « این دختر پدرسوخته را یک وقت دیده ام . » آنگاه به علم حکم کرد که دختر را به دفترش احضار کند و به او بگوید ، اگر از این پدرسوختگی ها بکنی ، حبس خواهی شد . بعدها علم در یادداشت های خود چنین نوشت :

⇦

« پس از مدتی شاه به این نتیجه رسید که پخش شایعه ی ازدواج به « وسیله **شوروی ها** انجام گرفته . »

کدامشان راست می گفتند؟

امیر عباس هویدا نخست وزیر محمد رضا شاه بر خلاف بیشتر سیاست بازان هم نسلش که از هر فرصتی برای تأکید و اثبات ایمانشان به خدا اغلب از تکیه به اسلام بهره می جستند ، در « **یادداشت های زمان جنگ دوم** » خود از هر گونه تظاهر به تدین و اسلام پناهی دوری جسته بود ، در واقع نه تنها تظاهر به ایمان نمی کرد ، برعکس بی پروا اقرار می کرد که گاه عرق می خورده ، زمانی با زنان می رقصیده و اغلب بازوان برهنه ی زنی زیبا به وجدش می آورده است .

و اما شاه را [در کتاب **مأموریت برای وطنم**] می توان مصداق بارز سنت دین پناهی در ایران دانست . در آنجا او نه تنها به کرات از ایمان محکم خود به اسلام سخن می راند ، در ضمن از خوابهایی سخن می گوید که به گمانش هر کدام ریشه وحی الهی داشته اند . می گفت ، زمانی که کودکی بیش نبوده ، در آستانه ی مرگ قرار گرفته و تنها به معجزه ی **حضرت عباس** بوده که از آن مهلکه جان سالم بدر برده است در سالهای بعد ، [هنگام مصاحبه با **اوریانا فالاچی**] شاه حتی مدعی شد که گاه با خدا به طورمستقیم گفتگو می کند !!

(معمای هویدا)

شکسپیر می گوید: درباریان می گویند ، همه جز دربار ددمنش اند .
« از دریای تکبر حاصلی جز دیو بر نیاید . »

ماجرای گل ارکیده ی هویدا

امیر عباس هویدا همیشه گل **ارکیده‌ای** بر یقه ی کتش می زد . در آن روزگار گلهای ارکیده ی هویدا سر و صدای زیادی به پا کرده بود . برخی می گفتند به او حالتی زنانه می دهد . برخی دیگر می گفتند ، این نوع حال و هوا نخست وزیر ایران را نمی زیبد . در این زمینه بعدها شایعات درباره ی نخست وزیر ایران به گونه ای دیگر رواج پیدا کرد . در آستانه ی انقلاب ناگهان برخی از مطبوعات کشور ادعا کردند که : هویدا همواره در پس گل ارکیده اش میکروفونی پنهان می کرد و حتی یکی از مقامات ایرانی در دیداری با مأموران سفارت آمریکا گفته هویدا پشت گل ارکیده اش میکروفونی کار گذاشته بود که به مدد آن « گفتگوهایش را با شاه و دیگران ضبط می کرد . » نوار این گفتگوها را هم برای روز مبادا برای برادرش **فریدون** می فرستاد که نماینده ایران در سازمان ملل بود و در نیویورک زندگی می کرد !!

(معمای هویدا)

چرچیل :

« بهتر آن است که پیش از وقوع حادثه بیمناک باشیم وپس از وقوع آن آسوده دل . نه اینکه پیش از حادثه آسوده دل و پس از آن بیمناک . »

ژان روستان :

« من اگر در **بهشت** باشم ولی بگویند ، تو حق نداری جهنم را بر این بهشت ترجیح دهی از آن بهشت میروم .

کاظم زاده ایرانشهر :

« انحطاط اخلاقی همیشه پیشاهنگ انقراض تمدن هاست . »

اختلاف بین حاکمان خیانت است

در یکی از گزارش های سفارت **آمریکا** در **ایران** آمده ، سبک حکومت خودکامه ی شاه اقتضا می کرد که: « مدیران مملکتی در همه سطوح همواره با یکدیگر رقابت کنند . گاه مسایل اداری موضوع این رقابتها بود ، گاه مسایل شخصی . بدین سان نیرویی که باید صرف انجام امور مملکتی می شد ، در راه توطئه های دایمی **« مدیران علیه یکدیگر»** هدر می رفت . »

به عبارتی دیگر شاه نه تنها جنگ و گریز دایمی **علم** و **هویدا** را برمی تابید ، ظاهراً به این رقابت ها دامن نیز میزد .

(معمای هویدا)

استراق سمع در اتاق مادر هویدا

هویدا [نخست وزیر] معتقد بود ، ساواک همه ی تلفن های دفتر کارش را تحت کنترل دارد . حتی گمان داشت که نه تنها در اتاق کارش در نخست وزیری که در ا تاق های منزل مادرش نیز دستگاههای استراق سمع نصب کرده اند . بارها شده بود که دوست یا خویشاوندی می خواست در مورد یک مساله سیاسی بالقوه جنجالی اظهار نظر کند اما هویدا با حرکت سریع دستش انگشت سکوت به لب می برد و با حرکت ابروان ، آن کس را به حیاط منزل دعوت می کرد و تنها در پناه درختان حیاط در این گونه گفتگوها شرکت می جست .

(معمای هویدا)

سازمان سیا و قدرت شاه

در کتاب **معمای هویدا** نوشته ی آقای **دکتر عباس میلانی** آمده است : « بخش اعظم دوران صدارت هویدا همزمان با سال هایی بود که در آن شاه و ایران از استقلال بی‌سابقه‌ای برخوردار بودند. » ⇦

در سال ۱۳۴۵ سازمان سیا در گزارش ویژه ای تحت عنوان « نظرات کنونی شاه » ادعا کرد : « شاه پس از بیست و پنج سال سلطنت برای نخستین بار چون حاکمی مستقل عمل می کند . او سرنوشت خویش را به عنوان پادشاهی متجدد و ترقی خواه در دست خود گرفته است . »

در گزارشی دیگر سیا حتی هشدار می دهد که : « استقلال روز افزون شاه قاعدتاً میان او و امریکا تنش پدید خواهد آورد . » در قسمت دیگری از همین گزارش آمده است : « در چند سال اخیر ، شاه موفقیت هایش را اغلب به رغم توصیه های آمریکا به دست آورده و در نتیجه پیروزی های قابل ملاحظه ی خود را به حساب درستی سیاست ها و درایت سیاسی خویش می گذارد .

همین باورها او را از شاهی متزلزل و بی قدرت به سلطانی مقتدر و از خود مطمئن بدل کرده است . »

خرید کارخانهٔ **ذوب آهن** از شوروی و تأمین سرمایه ی این کار از راه فروش **گاز به آن کشور** را می توان از جمله مصادیق استقلال یافته دانست . نقش ایران در سازمان **اوپک** ، آمادگی شاه برای رویارویی با غرب ، پافشاریش بر **افزایش قیمت نفت** و برخورد قاطعش با **نیکسون** در این مورد از دیگر نشانه های مهم این استقلال بود .

(معمای هویدا)

روزنامه توفیق هم باج بگیر بود!

مجیدمجیدی مسوول سازمان برنامه می‌گوید : « یکی ازبرادران **توفیق** درسازمان برنامه مشغول به کار بود ومدت‌ها بود که حقوق می‌گرفت ولی سرکارنمی‌آمد . وقتی که روزنامه ی **توفیق** راجع به هویدا و خانم ایشان یک شوخی زننده‌ای کرده بود و من می خواستم اخراجش کنم ، گفتند نکن و جلوی اقدام مرا گرفتند . این ⇦

امر نشان داد که هویدا با آنها دوست بود و با خانواده توفیق ها آشنایی داشت [بعدها هم خیلی به آنها کمک کرد .]

علت توقیف توفیق کاریکاتوری بود که در آن ایران به گورستان تشبیه شده بود . این کاریکاتور خشم شاه را برانگیخت و دستور داد آن را تعطیل کنند .

طبق سند شماره ۷ **سندان** روزنامه توفیق از سفارت انگلیس مقرری دریافت می داشت و به همین جهت با کوچک ترین اشاره ی سفارت به برادران توفیق رجال یا مقام مهم و بالایی را به خاک سیاه می نشاند .

جدال ابراهیم گلستان با هویدا

در کتاب معمای هویدا دکتر عباس میلانی درباره دوستی **ابراهیم گلستان** نویسنده و روشنفکر ایرانی با امیرعباس هویدا نخست وزیر محمد رضا شاه چنین می نویسد : « گلستان رابطه ی شخصی دیرپایی با هویدا داشت و آشنایی شان به اواخر دهه ی سی می رسید . هویدا در آن زمان در شرکت نفت و گلستان معاون رییس روابط عمومی کنسرسیوم در ایران بود سوای این سابقه ی همکاری مشترک ، این دو ، دوستان مشترکی چون **صادق چوبک** داشتند . در عین حال گلستان مادر و برادر هویدا را هم ملاقات کرده و برای مادر هویدا احترامی ویژه قایل بود فریدون نیز یکی از نزدیک ترین دوستانش بود .

گلستان یکی از پرنفوذترین چهره های جامعه ی روشنفکری ایران بود . دلبستگی هویدا به روشنفکران و این واقعیت که او خود را جزیی از جمهور ادب می دانست همه دست به دست هم داده و شخصیت گلستان را برای هویدا سخت جالب و جذاب می کرد . ⇦



اختلاف بین هویدا و گلستان بـر سـر فیلمـی مسـتند بـه نـام **اصـلاحات ارضـی** ایجـاد شـد . گلستان در این فیلم نشان داده بود که در نتیجه اصلاحات ارضـی در ایـران ، طبقــه ی « سـرمایه دار روسـتایی تـازه ای در حـال رشـد است . »

و نیز در داستان بلندی به نام « **از روزگار رفته حکایت** » گلستان بـا نثری کـه غایـت ایجـاز اسـت و اغلـب بـه شـعر مـی مانـد ، بـا ارایـه تصویری سخت گویا و جذاب از زندگی پیشین ایرانیان و تمثیلـی بـه غایت بکر و زیرکانـه از گـذار کـژ و معـوج ایـران بـه تجـدد [در اوج دوران قدر قدرتی سیاسی و اقتصادی شاه] زوال حکومتش را پیش بینی می کرد .

لحن تند انتقادات گلستان از هویـدا در فـیلم **اسـرار گـنج دره جنی** و در برخی داستانها و گفتگوهای خصوصی دیگـر روابـط ایـن دو را هر روز پر تنش تر می کرد .

چند ماه پس از صدور دستور توقیف اسـرار گـنج دره جنـی ، شبی گلستان در منزل فریدون هویدا مهمان بود . از قضا امیر عباس هویدا هم آن شب به دیدن برادرش آمده بـود . بـا ورود گلسـتان بـه اتاق جدالی لفظی میان او و امیر عباس درگرفت که هـر لحظـه لحنـی تندتر پیدا می کرد و طولی نکشید که به یک رویارویی جدی بدل شد . گویا هویدا چیزی از سر طعن درباره ی پیراهن گلسـتان گفتـه بـود . ناگهان گلستان به خشم آمد و پیراهن از تن به در کرده ، آن را درهم پیچید و به طرف هویدا پرتابش کـرد سـپس بـا صـدایی رسـا گفـت : ⇦

« بوش کن ! بوی وجدان می‌دهد نه بوی کسی که روح خود رافروخته . » محافظان هویدابلافاصله به طرف گلستان حمله‌ور شدند اما هویدا با تکان آرام عصایش آنان را از هر گونه اقدامی بازداشت . چند دقیقه بعد گلستان را به کنار خویش خواند از مستخدمی خواست ، « یک بطر از جعبه مخصوصی که سفیر فرانسه فرستاده بود بیاورد . » کنیاک هورداژ بود . آنگاه هویدا با صدای ملتهب و مضطرب انسانی مغموم داد سخن داده گفت که احساس می کند به او خیانت شده . آن گاه از خودکامگی روزافزون شاه گفت و از اندیشه ی سخیف نظام تک حزبی در ایران می نالید .»

چند هفته بعد هویدا دوباره گلستان را در یک مهمانی رسمی که به افتخار ژاک شیراک برگزار شده بود ملاقات کرد . و بی آنکه در منش و گفتارش نشانی از کدورت رخ بنماید ، به سوی گلستان آمده ، او را به مهمان فرانسوی دولت ایران معرفی کرد و گفت: « ایشان بهترین نویسنده و فیلمساز مملکت ما هستند و ما همیشه کارهایشان را توقیف می کنیم . » و این آخرین دیدار گلستان و هویدا بود .

(معمای هویدا)

دموکراسی غربی

محمد رضا شاه به خبرنگاران خارجی که ته رنگی هم از نژاد پرستی داشتند با بی اعتنایی می گفت : « دموکراسی دنیای چشم آبیها به درد مردم ایران نمی خورد و یاوه است اگر بگوییم دموکراسی غربی را می توان به طور اتوماتیک به کشورهایی چون ایران منتقل کرد . »

حقیقت را انتظام گفت !

می‌گویند روزی که عبدالله انتظام ازسمت مدیر عاملی شرکت نفت عزل شد ، به شاه روکرد و گفت: « هیچ‌کس جرات نداشت به پدر⇦

شما دروغی بگوید در حالی که به شما هیچ کس جرأت گفتن حقیقت را ندارد . »

سادات به شاه گفت :« تک حزبی بهتر است . »

می دانیم که در سال ۱۳۵۳ شاه سفری به مصر کرد . گویا سادات که در آن زمان از دوستان و معتمدان نزدیک شاه شده بود در مصر در مقام نظام تک حزبی داد سخن داده بود . این نظرات ، ظاهراً در شاه مؤثر افتاد چون شاه پس از مصر برای تعطیلات به سوئیس رفت .

همه شواهد حکایت از آن دارد که شاه فکر ایجاد حزب رستاخیز را با هیچ کس دیگری در میان نگذاشت عَلَم که در آن زمان از همهٔ سیاستمداران و اطرافیان شاه به او نزدیکتر بود هیچ اطلاعی در این باره نداشت .

شاه در روز یازدهم اسفند ۱۳۵۳ طی یک مصاحبه مطبوعاتی که شکل و محتوای آن نسبت به معیارهای آن روزگار حیرت آور می نمود ، به ایجاد یک نظام تک حزبی تازه فرمان داد و حکم کرد که ملت ایران و کسانی که رغبتی به پیوستن به حزب ندارند می توانند پاسپورتی دریافت کنند و ایران را ترک بگویند!!

بالاخره انقلاب را چه کسی به وجود آورد؟

اندکی پس از استعفای هویدا از نخست وزیری موجی از تظاهرات ضد دولتی آغاز شد . نخستین واکنش و تحلیل آموزگار جانشین هویدا از اوضاع این بود که هویدا و پرویز ثابتی این اغتشاشات را به راه انداخته اند .

برخی از ایرانیان نخستین تظاهرات زمینه ساز انقلاب را چیزی جز دسیسه های رقیب در درون رژیم نمی دانستند .

برخی دیگر خود آموزگار را مقصر و عامل اصلی این ⇦

نابسامانی ها می دانستند و معتقد بودند ، او بی جهت مستمری **روحانیون** را از بودجه محرمانه نخست وزیری قطع کرده است .

گروهی دیگر به پیروی از شاه ، انقلاب را یکسره محصول توطئه های شرکتَ های **نفتی** می دانستند . **مارکسیست ها** نیز انقلاب را بخشی از تحولات اجتناب ناپذیر **تاریخ** شمردند . نیروهای مذهبی هم می گفتند ، انقلاب **کار خداست** . می گفتند معمار نهایی تاریخ کسی جز خدا نیست و انقلاب اسلامی را هم نباید چیزی جز لحظه ای از این تاریخ الهی دانست . (معمای هویدا)

اعلامیه **آیت الله خمینی** شاه را تکان داد

نصیری در دیدارش با شاه گزارشی در مورد واپسین اعلامیه ی **آیت الله خمینی** تقدیم کرده بود . اعلامیه به مناسبت مرگ فرزند ارشد صادر شد بود . در مقابل غمی که به خاطر جنایات رژیم پهلوی در ایران احساس می شد یکسره رنگ باخته بود . لحن تند اعلامیه چنان شاه را به خشم آورد که در جا دستور داد ساواک در جواب اعلامیه ، مقاله‌ای تدارک ببیند و در آن آیت الله خمینی را از روی کینه به عنوان هندی زاده ای که‌جاسوس بیگانه‌بود به باد حمله بگیرد .

مقاله در هفدهم دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات چاپ و منتشر شد . چاپ مقاله جرقه ای بود که پس از چندی به آتشی همه گیر بدل گشت .

هویدا پیامدهای بالقوه خطرناک چنین مقاله ای را نیک می شناخت با این حال به تدوین و چاپ آن کمک کرد .

ژوزف کرافت که در آن زمان از طرف مجله نیویورک به ایران سفر کرده بود ، درگزارش خبری خود نوشت : « احساس من این است که بخشی از انگیزه ی « چاپ مقاله » درگیر کردن دولت آموزگار با مخالفان مذهبی است . » (معمای هویدا)

چرا شریف امامی به ۵ درصدی معروف بود؟

وقتی شاه تصمیم گرفت به جای آموزگار **شریف امامی** را نخست وزیر نماید ، **شاپور بختیار** در دیدار با یکی از اعضای سفارت آمریکا هشدار داد که : « دولت شریف امامی خود عمیقاً آغشته به همان فسادی است که ظاهراً می خواهد با آن مبارزه کند . » بختیار در مورد فساد مالی خودِ شریف امامی اطلاعات دست اولی داشت . همه می دانستند نخست وزیر کابینه ی « وحدت ملی » به **آقای ۵ درصدی** شهرت دارد . می گفتند وجه تسمیه لقبش هم این بود که بیش و کم از تمامی قراردادهای دولتی پنج درصد حق و حساب می گرفت ! به علاوه بالاترین مقام فراماسونری از طرف انگلیس در ایران بود . با این همه شاه کار مبارزه با فساد و وحدت ملی و نجات رژیم پهلوی را در حساس ترین لحظات تاریخ آن به همین شخص محول کرد .

عامل انتصاب شریف امامی به نخست وزیری گمان شاه درباره انگلیس به عنوان عامل موثر در تحولات انقلاب بود . شاه یقین داشت که دولت انگلستان ازمحرکان اصلی انقلاب اسلامی است . شاید به همین خاطر گمان می کرد فراماسون پرسابقه ای چون شریف امامی که نوکر و جاسوس واقعی ملکه انگلیس بود ، از عهده تشکیلات کابینه ی « وحدت ملی» یا در مفهوم دقیقتر، ازپس تطمیع انگلستان برخواهد آمد.

پیاده روی لوئی شانزدهم و سوگند شاه!

می‌گویند ، در آستانه انقلاب فرانسه در روز چهاردهم ژوئیه۱۷۸۹ **لویی شانزدهم** به سودای تسکین خشم خروشان ساکنان پاریس پیاده از کاخ مسکونی خود راهی مجلس شد او می‌خواست از این راه بگوید که به راستی به گناهان گذشته‌ی خود ⇦

واقف است و به خاطر آن از بارگاه مردم استغفار می طلبد . در عین حال مورخان هم اغلب بر این قول اند که هیچ چیز به اندازه همین « پیاده روی استغفار طلبانه » برچیده شدن دودمان بوربن ها را تسریع و قطعی نکرد . سخنرانی شاه بعد از انتصاب **ازهاری** هم به گمان من از جهنم همین «استغفار طلبی ها » بود و پیامدی مشابه داشت .
دکتر عباس میلانی در ادامه می نویسد : « به گمان من آنان که شاه را به ایراد این سخنان واداشتند و آنان که متن سخنرانی را تدارک کردند، دانسته یا ندانسته گام بلند و برگشت ناپذیری در شکست رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب برداشتند. وقتی شاه می گفت : « **من نیز پیام انقلاب شما را شنیدم** » ، وقتی قسم خورد که دیگر قانون شکنی ها و فساد و خفقان گذشته را برخواهد تابید ، حال و هوای چهره اش ، صدای لرزانش ، چشمان غم زده اش همه حالات انسان گناه کاری را می مانست که در برابر ذات احدیت زانوی استغفار بر زمین زده است . » (معمای هویدا)

موقع توقیف هویدا لیلا به مأمورین چه گفت؟

حدود ساعت سه بعد ازظهر، به دستور شاه دو امیر ارتش با دو اتومبیل بنز تیره رنگ وارد حیاط منزل مادر هویدا شدند و لیلا امامی و برخی دیگر از دوستان هویدا به دعوت و توصیه ی او به آنجا آمده بودند تا شاهد بازداشت او باشند . لیلا آن چنان که سیاق همیشگی اش بود سرکشی کرد و این بار به جان آن دو مأمور مفلوکی که برای بازداشت هویدا آمده بودند افتاد و گفت :

« قیف گذاشتید و به این مملکت ریدید ، حال هم آمده اید این بیچاره را قربانی کنید . » سپس هویدا تک و تنها در پیکان آبی رنگ مألوف خود نشست و در حالی که دو بنز سیاه تعقیبش می کردند ، برای واپسین بار منزل مادرش را ترک گفت و به زندان شاه رفت . »
(معمای هویدا)

قیافهٔ هویدا در مدرسه ی رفاه

هویدا چند روزی بود که اصلاح نکرده و ته ریشش سایه ای بر چهره رنگ باخته اش انداخته بود. به علاوه در چند هفته اخیر حدود ۲۰ کیلو وزن کم کرده ، چهره ای تکیده و حالتی درمانده داشت . در چنین حالتی پیش از آن که از اتاق درس که به زندان بدل شده بود بیرون بیاید ، نگهبانان او را واداشتند تا مقوایی را که از دو سر به نخی وصل شده بود به دور گردنش بیاویزد . [این ارمغان سنگدلی های انقلاب فرهنگی چین بود و در آن روزهای پر آشوب رهبران مغضوب حزب را کلاه بوقی بر سر و مقوایی بر سینه در خیابانها می گرداندند و گارد سرخ هم که خود را تنها پاسداران پالودگی انقلاب می دانستند ، بر این بخت برگشتگان لعن و طعن می‌گفتند و گاه حتی مورد ضرب و شتمشان قرار می دادند .] در مورد هویدا نیز آویزه ی تحقیر و استغفارش تکه مقوایی بود که در آن به شلختگی دو سوراخ تعبیه کرده بودند . مقوا را در حالی که نامش بر آن نوشته بود ، بر گردنش آویختند . لباس نامرتب هویدا ، حالت بهت زده اش از همه بدتر زمان غیر متعارف شروع دادگاه ، همه جزیی از تلاش به قاعده سازمان یافته گردانندگان دادگاه برای تحقیر زندانی و درهم ریختن روحیه مقاومت او بود .

پس از پایان دادگاه **خلخالی** به هویدا دستور داد که وصیت نامه ی خود را بنویسد اما هویدا از انجام این کار امتناعَ کرد . سپس از طریق یک راهرو او را به سوی حیات زندان هدایت کردند . در حالی که قاعدتاً می دانست در انتهای آن راهرو چه فرجامی در انتظار اوست . **هادی غفاری** نیز که در طول دادگاه در کنار هویدا نشسته بود و خیره نگاهش می کرد ، به همراه خلخالی و گروه کوچکی از پاسداران و روحانیون پشت سر هویدا گام بر می داشت . ⇦

به محض آن که پای هویدا به حیاط رسید ، یکی از کسانی که از پشت سرش می آمد هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفته ، **دو تیر** خالی کرد . هویدا به زمین افتاد خون از رگ گردنش فواره زدَ . گویا آن که به هویدای شصت ساله تیراندازی کرده بود می خواست او را به مرگی تدریجی و پر عذاب بکشد مرگ فوری جوخه ی اعدام را مناسب جان هویدا نمی دانست .

هویدا که می دانست زخمی مهلک برداشته به شخصی به نام **کریمی** که در [صف همراهان خلخالی بود رو کرد و به تمنا خواست که جانش را بستاند . کریمی هم [ظاهراً از سر لطف !] هفت تیررا بدست گرفت و جمجمه او را هدف قرارداد . هویدا که دیگر واپسین لحظات حیاتش را پشت سر می گذاشت ، گویا به زمزمه گفته بود **« قرار نبود اینطور تمام بشود . » سپس خلخالی هفت تیر قتاله را چون سند افتخار خود و بسان نشان روزهای پر عظمتی که عدالت اسلامی به دست او اجرا می شد ، تصرف کرد و به منزلش برد .** وقتی نویسنده ی پر آوازه ی انگلیسی ، **وی . اس ینپال** در قم و در منزل خلخالی با او دیدار کرد ، او همچنان به اعدام هویدا و نقش خود در این ماجرا می بالید . به نیپال گفته بود : « می دانید که **من هویدا را کشتم** ؟ » و وقتی که مترجم نیپال در تکمیل حرف خلخالی اضافه کرد که : « در واقع فرزند یک روحانی معروف هویدا را کشت ، » خلخالی بلافاصله با غروری تمام افزود : « ولی هفت تیرش پهلوی من است . همین اتاق بغلی است . »

(معمای هویدا)

جواب قانع کننده !

قاضی از متهم به دزدی پرسید : « چرا از دیوار وارد خانه ی مردم شدی؟ » متهم جواب داد : « آخر این بی انصاف ها در خانه را **قفل** کرده بودند ! »

ادب کردن خدا

در ایام قدیم شخصی در موسم حج بر استری سواره طواف می کرد . در راه برگشت او را دیدند که پیاده به شهر خود بر می گشت . از او پرسیدند ، راه به این درازی را چرا پیاده طی می کنی ؟ جواب داد : « سواره بودم در وقتی که همه پیاده بودند . پس بر خدا لازم بود که برای ادب کردن من مرا پیاده کند در وقتی که همه سواره اند. »

(زهر الربیع)

مفت ، خر شدم

آخر به سعی بی حد و بی جای دوستان
منهم دچار صد غم و صد درد سر شدم
یعنی شبی به همسری بداد زنی؟
از بخت واژگونه ی خود مفتخر شدم
اکنون که گَشته منگ سرم از هوار او
فهمیده ام که بنده بسی مفت ، خر شدم !

(نقل از پند و لطیفه)

حضرت رسول (ص) می فرماید : « بزرگترین خیانتها این است که به دوستی که تو را راستگو می پندارد ، دروغ بگویی . »

حتماً فکر زن کنید

ای رفیقان ! شد زمستان زود فکر زن کنید
یک چراغ از بهر بعد از مرگ خود روشن کنید
مرد بی زن خانه اش ویرانه و خود همچو جغد
خانه ی ویرانه را از روی زن گلشن کنید
اینکه می گویند زن باشد به هر خانه بلا
این بلاها را مهیا از برای من کنید

(حسین توفیق)

دانشکده ی شادی

یکی از عجیب ترین دانشکده ها دانشکده **شادی** در ژاپن می باشد . در این دانشکده اصول شادی وسرور در سنین پیری تدریس می شود ؛ سن دانشجویان این دانشکده بیش از هفتاد سال می باشد و بزرگترین دانشجو زنی است ۹۰ ساله !

(پند و لطیفه)

ازدواج

سناتور علی دشتی که تا موقع اعدام هم چنان مجرد بود ، درباره ازدواج اینطور گفت : « ازدواج مانند مغز بادام است ؛ تا نخورده ای نخواهی فهمید که **تلخ** است یا شیرین . »

سعدی گوید :	**سخندان پرورده پیر کهن** **بیندیشد ، آن که بگوید سخن** **مزن بی تأمل به گفتار دم** **نکو گو ! اگر دیر گویی چه غم ؟**

بزرگان گویند ، حرفی که از دهان بیرون می آید مانند تیریست که از شست خارج میشود . پس « **اول اندیشه وانگهی گفتار** ! »

مرد کهنسال ثروتمندی گفت : « من بهترین ساعات عمر خود را در راه تحصیل ثروت از دست دادم ولی اکنون به این نتیجه رسیده ام که به وسیله نیروی جوانی ثروت زود بدست می آید لیکن جوانی با بذل میلیونها ثروت به انسان بر نمی گردد . سعدی نیز گوید

« مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . »

اثر بودن پلیس

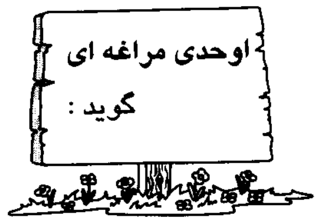
مردی هنگام رانندگی از چراغ قرمز رد شد ؛ افسر پلیسی جلو او را گرفت و گفت « آقا ! مگه چراغ قرمز را ندیدی؟ »

مرد جواب داد : « چرا جناب سروان ! ولی **شما را ندیدم !** »

نیش دوستان

تا تو را دستگاه رنگین است دوستان شفیق بسیارند
چون تهیدست گشتی و مفلس همه از دیدن تو بیزارند
مردمانی که بنده ی تو شوند بنده ی درهمند و دینارند
پیش رو بنده اند و سر بر کف پشت سر دشمنان غدارند
به نظر دلفریب و خوشرویند در اثر جمله نیش چون خارند

(مخبر السلطنه هدایت)



ای آمده گریان تو خندان همه کس
وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان بزی که فردا چو روی
خندان تو برون روی و گریان همه کس

به خون ناحق رضایت دادند

بزرگی بود در بخارا که مجرد می زیست . گفتندش : « چرا سنت خدا به جای نمی آوری ؟ » گفت : « زنی می خواهم که اگر از من عیبی دید پرده دری نکند . » گفتند : « فلان خاندان به اصالت معروفند . » به نزدیک ایشان رفت ؛ خواستگاری کرد و قبول کردند . گفت : اگر دزدی کنم گفتند : آن را مخفی نگاه داریم . گفت : « اگر خدای نکرده خونی کنم ؟ » گفتند : « اسرارت را نگاهَ می داریم . » گفت : « اگر زن دیگری گیرم چه ؟ گفتند : زود از اینجا برو که تحمل این یکی را نخواهیم داشت . » روی به یاران کرد و گفت : « به خون ناحق و دزدی رضایت دارند و به حکم خدا نه ! »

(پند و لطیفه)

عمر خیلی دراز

ای خواجه!درازیت رسیده است به‌جایی
کز اهل سماوات به گوش تو رسد صوت
گر عمر تو چون قد تو بودی به درازی
تو زنده بماندی و بمردی ملک الموت
(؟)

خدا، دزد را می شناسد

دَرِ خانه کسی را بدزدیدند . او برفت و در مسجدی کند و به خانه می برد . گفتند ، چرا در مسجد را کنده می بری ؟ » گفت : « دزدی در منزل مرا دزدیده . خدا دزد را می شناسد . دزد را به من بسپارد تا در خانه اش را پس دهم . » (پند و لطیفه)

یکی از فضل فروشان در میان گروهی از ادیبان گفت : « من غزلی گفته ام که سی چهل نفر از دوستان را در آن گنجانیده ام . »
شاعری شوخ طبع با صدای بلند گفت : « دوست عزیز ! آن چیزی که بتوان سی چهل نفر را در آن گنجانید اتوبوس است نه غزل ! »
(پند و لطیفه)

چابلوسی به نامِ میرزا مهدی خان وزیر در بزم نادرشاه ، هنگام حرکت ندانسته با پا کاسه ای چینی را واژگون کرد و در باب معذرت بی درنگ این بیت را سرود :

کاسه را من کله ی خاقان چین پنداشتم
چون سگ این آستانم پا بر آن بگذاشتم

دروغ قشنگ

مارک تواین نویسنده شوخ طبع شبی در یک مجلس با خوشرویی به خانمی که به او خیره شده بود گفت : « شما واقعاً زیبا هستید . » زن در پاسخ گفت : متشکرم ولی متأسفم که نمی توانم به این تعریف قشنگ شما جواب بدهم . » مارک تواین گفت : « اتفاقاً خیلی ساده است شما هم می توانید همین دروغ را به من بگویید . » (پند و لطیفه)

هذیان

دکتر به پرستار گفت : « قلب بیمار اطاق ۷۱٦ چطور است ؟ »
پرستار جواب داد : « خیلی خوب است چون به من پیشنهاد ازدواج داد . »
دکتر گفت : « بیچاره ! » پس معلوم می شود تبش هنوز قطع نشده و هذیان می گوید . »

زبان گاو

مردی وارد رستورانی شد و به مدیر گفت : « آقا ! غذای خوب چه دارید ؟ »
مدیر پاسخ گفت : « زبان گاو » مشتری فوراً اخمهایش را درهم کشید و گفت : « یعنی زبانی را که توی دهان گاو بوده من بخورم آقا ؟ » مدیر فوراً گارسن را صدا زد و گفت : « برو برای آقا تخم مرغ بیاور چون تخم مرغ از دهان مرغ در نیامده است ! »

(پند و لطیفه)

✧✧✧

خطیب بدهکار

خطیبی در پاریس قصد داشت نماینده پارلمان شود . روزی در میدان بزرگی شروع به سخنرانی کرد و در میان سخنانش گفت : « هم اکنون من در سرزمین آزادی ایستاده ام . » مردی از وسط جمعیت با صدای بلند گفت : « دروغ می گویی ! تو روی یک جفت کفش ایستاده ای که پول آنرا هم مدتهاست به من بدهکاری . »

به دنبال لقب

یکی از اولاد خلفای بنی عباس که بی نهایت ظالم و ستمکار بود ، روزی به ندیم خود گفت : « برای من لقبی پیدا کن مثل معتصم بالله یا متوکل علی الله . » ندیم گفت : « برای شما لقبی بهتر از **نعوذ بالله** نیست . »

یک مثل ژاپونی :« علیه محبت و مهربانی شمشیری وجود ندارد .»

یک مثل تازی : کسی که مهربانی می کارد حق شناسی درو می کند .

مرد کهن

وقتی مرد به منتهای قدرت رسید و « کهن » شد ، تازه همپایه « گاو نر » می شود زیرا هر دو به درد خرمن کوبی می خورد !

این هم دلیلش :

کار هر بز نیست خرمن کوفتن ؛ « گاو نر » می خواهد و « مرد کهن » !

ساعت خوب

– از ساعتی که خریده ای راضی هستی؟

– بله ـ به قدری ساعت خوبی است که عقربه هایش یک ساعت را در

– ۵۰ دقیقه طی می کنند !!

مثل چینی : « در دنیا دو نوع کور وجود دارد . یکی آنکه نابیناست ، دیگری مردی که شهوت جلوی چشمش گرفته باشد.»

مادام « همه مردم از خوشبختی دم می زنند ولی

اولان : کمتر کسی است که معنای آن را بداند .»

گــوته : « مردم فاقد نیرو نیستند ، فاقد اراده اند .»

یک مثل دانمارکی :

« هر چه شخص نجیب تر باشد ، غرورش کمتر است .»

رفع بهانه

جوانی به طمع ثروت با زن میان سالی ازدواج کرد. بعد از چند وقت شبی به او گفت: «تو قبل از ازدواج به من نگفتی که دندانهایت هم عاریه است؟ زن گفت: «اگر از دندانها یم دلخوری آنها را دور می اندازم و بی دندان با تو زندگی می کنم!»

رو سیاه

از شیخ فقیر الله آفرین که تخلص لاهوری داشت پرسید: چرا در ۹۰ سالگی خضاب میکنی؟ شیخ در جواب گفت:

دشمن زندگیست موی سفید
روی دشمن سیاه باید کرد

آب فرات

شخصی کتابی نوشته بود آن را خدمت شیخ انصاری آورد عرض کرد در تألیف این کتاب زحمتها کشیده‌ام و رنجها برده ام و آن را به ضریح های مقدسه متبرک کرده ام حال آن را آورده ام تا بر آن تقریظ و دستخطی مرقوم فرمایید شیخ پس از قدری سکوت فرمودند:

زیبنده بود آن را با آب فرات هم متبرک می نمودی!

اثر انتقاد

ریشیلیو، صدر اعظم فرانسه گفته است:

«اگر **انتقاد** و **ملامت** دشمنانم نبود، در بسیاری از کارهای خود پیروز نمی شدم من شرافت خود را مرهون انتقادات آنان می دانم.»

متهم گفت ، فقط می نویسم !

قاضی از متهم پرسید که سواد دارد یاخیر؟متهم جواب داد : « سوادخواندن ندارم ولی میتوانم بنویسم . » وبه دستورقاضی شروع به نوشتن کرد . وقتی قاضی خط او را دید گفت : « اینها چیست که نوشته ای ؟! به جز چند خط کج و معوج چیزی روی کاغذ دیده نمی شود . خودت بخوان ببینم ! » متهم گفت : « عرض کردم که سواد خواندن ندارم !! »

شوهر با عصبانیت گفت . . .

زن و شوهری که بچه دار نمی شدند ، پس از مراجعه به دکتر از او خواستند که حقیقت را بگوید .

دکتر به زن گفت : « خانم ! شوهر شما عقیم است ولی تقصیر خودش نیست چون عقیم بودن را از پدر و مادرش به ارث برده است . »

شوهر با عصبانیت به دکتر جواب داد : « پس من از خونه بی بی جونم اومدم ؟!

یک حرف حسابی

مرد کهنه کاری جوان ابلهی را نصیحت می کرد . ضمن گفتگو به او گفت : « تو باید به حرفهای من خوب گوش کنی چون از تو عاقلترم و چندین پیراهن بیشتر پاره کرده ام . » جوان ابله گفت : « تو اگر عاقل بودی چرا باید پیراهن های خود را پاره کنی ؟! »

بزرگمهر گوید :

« اگر گفتارت را با کردارت مطابقت بدهی ، هیچ وقت دچار یأس و زبونی نخواهی شد . اگر چیزی بالاتر از زندگی وجود داشته باشد ، همانا تندرستی است . »

مگس خوار کننده ی جباران

روزی مگسی بر روی صورت منصور خلیفه نشست . آن را براند . باز آمد براند . دوباره برگشت ... چندین بار این عمل تکرار شد تا اینکه منصوربه تنگ آمدوغضب براومستولی شد . در این حال امام جعفر صادق (ع) به مجلس در آمد . منصور گفت : « یا اباعبدالله ! حکمت در آفرینش مگس چیست ؟ »
حضرت فرمود : « تا خوار شوند به سبب آن ، جباران و متکبران . »
(لطائف الطوائف)

حکمت خاموشی

لقمان حکیم گوید : « خاموشی عبادتی است بی رنج ؛ رتبتی است بی پیرایه ؛ هیبتی است بی سلطنت ؛ حصاریست بی دیوار و بی نیازیست از خلق . سر پوش همه عیبها و موجب راحتی کرام الکاتبین است .

سخن گرچه دلبند و شیرین بود
سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یک بار گفتی ، مگو باز پس
که حلوا چو یکبار خوردند ، بس

ان شاالله ماشاالله

یک طبیب فرنگی که به استخدام بیمارستانی ایرانی در آمده بود از فارسی فقط دو واژه ی عربی ان شاالله و ماشاالله را یاد گرفته بود . روزی یکی از بیماران به او گفت : « درد من خیلی خطرناک است ؟ » جواب شنید : « ماشاالله ! » به نظر شما این مرض آخر مرا خواهد کشت ؟ شنید : « ان شاالله !! »
(پند و لطیفه)

توصیه ابن یمین :

خواهی که شود قلب تـو چـون آیینه
ده عیب بـرون کـن از درون سیـنـه
حرص و حسد و کذب و حرام و غیبت
شرک و غضب و کـبر و ریـا و کینه

وافی کاشانی گوید :

آدمیت بـه حـسن اخـلاق اسـت
جفت این شیوه در جهان طاق است
کافر نـیـک خـوی نـیک اخـلاق
بـهـتر از مـومن بـد اخلاق است

هر که عیب دگران پیش تو آوردو شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
(؟)

ترس از خدا و شما

در مجلس معاویه یکی از بزرگان خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. معاویه پرسید : « چرا سخن نمی گویی ؟ » گفت : « چـه گـویم ؟ اگـر راست گویم ، از تو بترسم و اگر دورغ بگویم ، از خدا . »

آیا زرد آلو ...؟

طبیبی خطاب به مرد بیماری کـه از روسـتا آمـده بـود گفـت : « اگر زرد آلو بخوری رنگت سرخ و سفید می شود . »
دهاتی گفت : « ای آقای دکتر ! زرد آلو به رنگ خودش چـه کـرد کـه به رنگ من بکند ؟ »

(پند و لطیفه)

جواب بابا

پـدری کـه هـر شـب بـرای پسـرش داسـتانهای شـاهنامه را می خواند روزی از او پرسید : « بگو ببینم ! اتفـاق مهمـی کـه بعـد از مرگ رستم افتاد چی بود ؟ » پسرش گفت : **تشییع جنازه** اش بابا ! »

******

یک دروغ بزرگ !!

ناپلئون می گوید : « من در **واترلو** شکست خوردم ولی بـرای شجاعت من همین بس کـه هیچگـاه در مقابـل اشـکهای « **ژوزفـین** » معشـوقه ام تسـلیم نشـدم . » اینجاسـت کـه بایـد بـه نـاپلئون گفـت ، **آنجای بابای دروغگو** !!

فیلمنامه عشق

امروز روز آن است ...
که فراموش کنی آن چه که بودی .
استواری گامهایت
صلابت عقاب ها را حقیر جلوه خواهد داد .
برخیز...
دوباره بیآغاز !!!

همیشه به خودت ،
تنها به خودت اطمینان داشته باش
ودر هنگام مشکلات به آسمان نگاه کن .
چرا که معمولاً ...
اطرافت خالی از دوستانی می شود
که تا دیروز به پای رفاقت جان می دادند !

دیگران کاشتند و ما **خوردیم** ، ما می خوریم تا دیگران **بکارند** !!

احمد از دوستش پرسید : « راستی موقع عمل جراحی تو را با چی بیهوش کردند ؟ جواب داد : « با گفتن **نرخ عمل جراحی** !!»

ویکتور هوگو :

یک پرنده ی کوچک که زیر برگها نغمه سرایی می کند ، برای اثبات وجود **خدا** کافی است . »

چاپلوسان دربار

روزی **شاه عباس** برای تنبیه متملقان درباری دستور داد ، در مجلس او سر قلیانها را بجای تنباکو با پشکل نرم و خشک پر ساختند و آتش روی آنها نهادند . وقتی همه مشغول کشیدن شدند ، شاه به آنها گفت : « این تنباکو چگونه است ؟ » همه یک صدا گفتند: « قربان ! این تنباکو فوق العاده عالیست ! واقعاً لایق دربار شاهی است . » (پند و لطیفه)

خوش آوازی گفت .

وقتی مردم برای نخستین بار صدای مرا روی صحنه شنیدند ، به باجه فروش بلیت حمله آوردند . »

ـ برای خرید بلیت؟

ـ نه برای اینکه پولهای خود را **پس بگیرند** !!

یک ضرب المثل فرانسوی گوید :« ازدواج زودش اشتباه است و دیرش اشتباهی بزرگتر ! » و آلمانی ها هم می گویند : « ازدواج بیمارستان عشق است . »

می خواستم چیزی بشم

دوستی به رفیقش گفت : « خسرو جان ! چطور شد که تو یک دفعه عاشق شدی ؟ »

خسرو جواب داد : « چکار کنم ؟ به زمین و آسمان زدم که منم بالاخره یه چیزی بشم . چون نشدم ناچار عاشق شدم . »

کلیم کاشانی گوید:

کم بختی هنرمند ، نقص هنر نباشد
گر رشته نارسا شد ، عیب گهر نباشد
خود را چنان که هستی بنما به عیب جویان
چون پرده ای نداری کس پرده در نباشد

پادشاه آلمان

یک روز **فردریک** پادشاه آلمان که به استبداد رأی و دیکتاتوری معروف بود ، حالش کمی به هم خورد . پزشک مخصوص او برای دلداری گفت : چیزی نیست قربان ! فقط یک سرماخوردگی کوچک است . » شاه فریاد زد . « کوچک کدام است احمق ؟ بگو یک سرما خوردگی **کبیر** !! »

اسمایلز می گوید : « همسر خوب به منزله عصای محکمی است که مرد می تواند در سنگلاخ بدان تکیه کند و هنگام **فقر و بدبختی از شفقت** و غمخواری وی تسلی و دلداری یابد . »

شاعری

گمنام گوید :

روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد
فرزند مرا هیچ نیاموز به جز عشق

عزت کناس

آن شنیدستی که کناسی ز سرگین زیر بار
گفت شکر آن را که از عزت مرا سر برفراخت
بوالفضولی طعنه زد کای کار تو سر گین کشی
کی خردمند این هنر را مایه ی عزت شناخت؟
گفت کای نادان کدامین عز از آن افزون بود
کز پی روزی به امثال تو محتاجم نساخت؟

از : جامی

مسلمانی

شد مسلمان آنکه از دست و زبان
ناید آزار کَسش اندر جهان
گر به آزار خلایق ایستی
خود بدان ای جان ! مسلمان نیستی

(علی اصغر حکمت)
وزیر فرهنگ رضاشاه

حکمت عصا

عصا ابزاری است که روزی هزار بار بر زمین می خورد تا صاحبش به زمین نخورد .

خواجه مجد الدین را زنی پیر و فرتوت بود که او را در یزد گذاشته ، به اصفهان شتافته بود . بعد از چندی آن زن نیز از عقب خواجه آمد ملازمی به خواجه مژده رسانید **که خاتون به خانه فرود** آمد . خواجه گفت ای کاش خانه بر خاتون فرود آمدی . » این سخن را به خاتون رسانیدند ؛ چون خواجه را بدید گله آغاز کرد که من جوانی خود را فدای تو کردم . خواجه گفت : « الهی من کور شوم اگر جوانی تو را دیده باشم . !! »

بالاخره
اسرائیل شکست ناپذیر
شکست پذیر شد

اسرائیل به عنوان بازیگری که در خاورمیانه برای خود شهرتی در کسب پیروزی سریع در جنگ ها پیدا کرده بود ، در آخرین دور نبرد با یک گروه چریکی قدرتمند و صاحب ساختار امتحان پس داده به نام حزب الله لبنان ، طعم سرافکندگی را چشید . پیروزی حزب الله لبنان بر ارتش اسرائیل نیز خود افسانه بود که به حقیقت پیوست .

در نخستین جنگ اعراب و اسراییل در سال ۱۹٤۸ سه ملک (ملک فاروق - ملک فیصل و ملک عبدالله) با زد و بند محرمانه با انگلستان شکست را نصیب اعراب کردند . در آن زمان جمال عبدالناصر فرماندهی یکی از واحدهای ارتش مصر را عهده دار بود . او در پایان جنگ نوشت صندوق هایی که به دستور ملک فاروق برای ما به جبهه می فرستادند وقتی آنها را باز می کردیم به جای فشنگ و سلاح سنگ ریزه می دیدیم . در دومین جنگ در سال ۱۹٥٦ اسرائیل به کمک فرانسه و انگلستان که نیروهای خود را به مصر فرستادند ، پیروز شد .

در جنگ سوم که در سال ۱۹٦۷ روی داد و به عنوان جنگ شش روزه (در ماه ژوئن) خوانده شد ، صهیونیست ها همه ی صحرای سینا و غزه را متصرف شدند . در جنگ چهارم که در سال ۱۹۷۳ و در زمان انورسادات روی داد اسرائیل که دیگر ارتش آن به عنوان ارتش شکست ناپذیر خوانده شده بود ، پیروز شد . در جنگ پنجم که در سال ۱۹۸۲ روی داد مجدداً صهیونیست ها پیروز شدند . به دلیل این شکست بود که مردم جهان عرب تصور می کردند در جنگ حزب الله با صهیونیست ها ، مجدداً صهیونیستها پیروز خواهند شد . در واقع یک افسانه به حقیقت پیوست و ⇦

برای اولین بار ارتش صهیونیست ها دچار شکست بزرگی شدند. **چرا اسرائیل سبعانه به لبنان حمله کرد؟**

اسرائیل می خواست لبنان را اشغال کرده دو سرباز خود را که به گروگان گرفته بودند آزاد و حزب الله را منحل کند. ولی به هیچ یک از هدف های خود نرسید به طوری که دولت اسرائیل از طرف همه گروههای سیاسی مورد حمله قرار گرفته و متزلزل شده است.

شکست صهیونیستها نخستین بار بود که در تاریخ معاصر روی می داد و این حاصل نبرد سازمان یافته حزب الله بود.

تجدید کنندگان ادبیات فارسی

دکتر قاسم غنی درباره **انحطاط نظم و نثر** زبان فارسی و تجدید حیات آن چنین می نویسد :

« بعد از انحطاط غریب زبان فارسی ، نظم و نثر و مخصوصاً شعر فارسی در دوره طولانی سلسله **صفویه** ، از اواخر زندیه یک نهضت ادبی به وجود آمد که از معروفترین پیشروان آن **هاتف اصفهانی** را می توان نام برد . دنباله ی این نهضت به زمان قاجاریه کشید و در دوره ی سلطنت **فتحعلی شاه** قاجار کمال یافت . اساتید بزرگی مانند **عبدالوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی و فتحعلی خان ملک الشعرای صبا** و غیره از مشاهیر این دوره هستند .

میرزا ابوالقاسم قائم مقام تأثیرفوق‌العاده‌ای بر جا گذاشتند ⇦

ومنشات او نمونه‌ی بهترین نثر زبان فارسی بعد از مغول است می توان گفت ، بعد از گلستان سعدی یکی از بهترین نویسندگان در زمینه نثر قائم مقام است و او را می توان از اساتید نهضت تجدد ادبی محسوب داشت

در نظم فارسی هم شعرای بزرگی پیدا شدند که سبک قدما را تجدید کرده ، نهضت ادبی به وجود آوردند . یکی از بزرگان این نهضت مرحوم **ابونصر فتح الله خان شیبانی** است که مجدد سبک قدمای شعرای خراسان است .

آنچه مرحوم شیبانی را از ادیبان هم عصرش متمایز می کند ، اضافه بر جنبه لفظ و حسن سبک و زیبایی گفتار ، جنبه معانی است . مخصوصاً نقادی صریح او از اوضاع و احوال آشفته ی دربار ناصرالدین شاه ، فساد ارکان و رجال دولت ، بدبختی و سرگردانی مردم ، تزلزل اساس ملیت و امثال آن که چه از شعرای سلف و چه شعرای دوره ی نهضت تجدد ادبی تا کنون کسی به این صراحت سخن نرانده است .

(خاطرات قاسم غنی جلد ۷)

آناتول فرانس ،

پادشاه نثر فرانسه

نوشته ی دکتر قاسم غنی

در **ادبیات** فرانسه نام بسیار معروف و مشهوری وجود دارد و آن نام آناتول فرانس است که مانند ستاره های قدر اولِ آسمان ادب و معرفت می درخشد و کتابهای او بارها به زبانهای همه کشورهای متمدن جهان ترجمه شده‌است ، شاید هیچ نویسنده‌ای در زمان حیات خود به‌قدرآناتول فرانس شهرت نیافته و هیچ مؤلفی این قدرخواننده ومرید درعالم نداشته و بالاخره هیچ تألیفی اینقدرکه تألیفات او در دوره حیات خودش طبع و نشر و ترجمه شده است به طبع ⇦

نرسیده است . مثلاً « **طاییس** » ۳۷۸ بار و « **عصیان فرشتگان** » ۱۹۹ بار به چاپ رسیده است . **ژول لومستر** که خود از نویسندگان بزرگ و منقدان معروف عصر وی بوده و بارها مزه انتقاد گزنده ی آناتول فرانس را در کشمکش « **داستان دریفوس** » چشیده است ، می گوید : « **آناتول فرانس عالی ترین گل قریحه ی نژاد لاتین است .** » این حرف کوچکی نیست ! چه نژاد لاتین نژادی است که قریحه های بزرگی مانند **ویرژیل، سیسرون ، لوکرس ، هوراس ، دانته ، سروانتس ، رابکه ، کورنی ، راسین ، مولیر ، وُلتر ،روسو ، رنان** و غیره را در عالم نظم و نثر پرورانده است . **گوشو** می گوید : « آناتول فرانس **افلاطونی بود از نو زنده شده** ! افلاطونی که از خواندن کتابهای رابله راسین و ولتر پخته ومعتدل شده بود . » یا به قول شاعر ایرانی : « **جهانی است بنشسته در گوشه ای** »

پن لوه رییس مجلس شورا و از اساتید بزرگ دانشگاه پاریس در سخنرانی اش اظهار کرد :

« آناتول فرانس پس از عمری طولانی و رسیدن به بلندترین درجات مفاخر علمی و ادبی که بشر ممکن است به آن برسد وفات کرد اما در شب دوازدهم اکتبر که خبر مرگ او در تمام جهان متمدن ، انتشار یافت ، هر صاحب نظری از شنیدن این خبر وحشت انگیز بر خود لرزید زیرا **بلندی فکر** او به اندازه ای بود که در شب مرگش سطح خِرد و دانایی پایین آمد ! »

فرانسواآلبروزیر معارف گفت:« در این ماتم که بزرگ‌ترین ماتم های فکر فرانسه می باشد هرعبارتی برای بیان تألم نارساست ؛ ⇦

علو مقام آناتول فرانس در این بود که هیچ حسود و هم چشمی در اطراف خود باقی نگذاشت یعنی هر **عالمی** او را « **معلم** » می خواند و **به استادی او معترف بود** . »

آناتول فرانس در شانزدهم آوریل ۱۸٤٤ متولد شد و در اکتبر سال ۱۹۲٤ وفات یافت .

بد نیست بدانید ، **آناتول فرانس** نویسنده بی مانند فرانسه که بعدها « **پادشاه نثر فرانسه** » خوانده شد نمره های انشایش بد بود به طوری که پدرش غالباً اظهار نارضایتی می کرد و به رفقای خود می گفت پسرک من دل به کار نمی دهد و همیشه دستخوش خواب و خیال است . » علت طبیعی رفتارآناتول فرانس آن بود که از همان صغر سن تمایل خاصی به انحراف از انشای رایج زمان خود داشت و قایل بود که تغییراتی در زبان و سبک بیان داده شود و البته چون مطابق سیره ی جاری نبوده ، بد جلوه می کرده است .

کتاب، این کارخانه بوالعجب



نوشتهٔ آناتول فرانس
ترجمهٔ دکتر قاسم غنی

به قول لیتره ، ادیب معروف ، کتاب مجموعه ایست از چندین جزوه حاوی صفحاتی خطی یا چاپی . »

این تعریف به هیچ وجه مرا قانع نمی‌کند. به عقیده من کتاب در حکم کارخانه ی بوالعجب وشگفت‌انگیزی است که هرگونه صور سحرآمیز از آن خارج می‌شود و موجب اضطراب اذهان وتغییر حال قلوب می‌گردد. به عبارت واضحتربگویم ، کتاب به منزله ی دستگاه ⇦

فانوس سحرآمیزی که ما را در صور ایام گذشته فرو می برد و اشباحی از عوالم فوق طبیعت از پیش چشم ما می گذراند . کسانی که زیاد کتاب می خوانند ، مانند استعمال کنندگان حشیش همه وقت دستخوش خواب و خیالند . این سم لطیف که به مرور زمان در مغز ایشان ریشه می دواند ، درک محسوسات عالم حقیقی را از آنها می گیرد و در مقابل صور خیالی چندی را در نظر ایشان جلوه گر می سازد که بعضی دلکش و سر تا پا لطیف و زیبا است .

کتاب حشیشِ مغرب زمین است و **قاتل جان** ماست . روزی خواهد رسید که تمام ما کتابدار خواهیم شد و آن روز دیگر روز خاتمه کار همگی است .

همانطور که عاشق دلسوخته به درد و رنج خود علاقمند است ، ما نیز باید کتب را دوست بداریم . من که این کلام را می گویم و به مهلک بودن آن عقیده دارم ، آنرا می پرستم و بدون هیچ ملاحظه قسمت عمده ی عمر خود را صرف آن کرده ام .

بلی کتاب کشنده ی ماست زیرا که هم عدد آن روز افزون است و هم انواع آن . انسان مدتها بی کتاب سرکرده و این ایام درست دوره هایی بوده است که به انجام کارهای بزرگ و مفید موفق آمده و از توحش به تمدن قدم گذارده است .

امروز در پاریس تنها بغیر از جراید ، روزی پنجاه جلد کتاب طبع و نشر می شود و این خود نشانه ی هرج و مرج مهیبی است که تصور آن انسان را دیوانه می کند .

انسان محکوم است که هیچ وقت به حال اعتدال نماند بلکه پیوسته از ⇦

افراط به تفریط یا از تفریط به افراط بیفتد .

در قرون وسطی جهل عمومی موجب وحشت عامه بود و تولید یک سلسله امراض فکری می کرد که حالا اثری از آنها نیست . امروز می توان گفت ، جامعه بشری در نتیجه مطالعه آزاد به طرف یک نوع فلج عمومی سیر می نماید . آیا رعایت اعتدال به حکمت تناسب ، مقرون تر نیست؟

دوستداری و مطالعه ی کتاب بجاست ولی نباید از هر دستی کتاب گرفت بلکه در این کار هم لازم است دقت و لطف طبع را از دست ندهیم و کتبی را که برای مطالعه می خواهیم ، انتخاب نماییم . زبان حال ما در انتخاب کتاب باید بیان آن امیری باشد که **شکسپیر** در یکی از تئاترهای خود از زبان او سخن می گوید یعنی مثل او به کتابدار خود بگوییم :

« میلم نیست که کتابهایم را با دقت و زیبایی صحافی کنند و صحبت آنها با من از عشق باشد و بس ! »

غزل سرایی از نظر آناتول فرانس

در سال ۱۸۷٦ یعنی [سی و دو سالگی] از آناتول فرانس اشعاری منتشر شد اما دیگر شعری نسرود و تقریباً در ۴۰ سالگی دست از شعر کشید .

آناتول فرانس در جواب کسانی که اظهار تأسف می‌کردند که چرا دست ازغزل‌سرایی برداشته و دیگر چیزی نمی‌سراید، گفته است « شعر عشقی و غزل یک نوع نغمه سرایی است که باید به حکم طبع ، به خودی خود و بدون زحمت و تکلف از قلب وعالم شور وشوق صادر شود و این از مختصات دوره ی جوانی است . پس از سپری شدن ⇦

عهد شباب دیگر نغمه سرایی حاکی از شوق قلبی نیست بلکه یک قسم تصنع و تکلف است . »

یک استثناء

آناتول فرانس نویسنده ی قدرتمند فرانسه یک استثنا محسوب می شود زیرا هم کتاب « **گلزار زندگی** » که محصول ۷۸ سالگی اوست و هم اولین اثر معروفش یعنی کتاب « **جنایت سیلوستر بونار** » که در ۳۷ سالگی نوشته شده هر دو از حیثیت لفظ و معنی شاهکارند و هر دو از آن کتابهایی هستند که تا کتاب و کتاب خوان در دنیا باشد کهنه نخواهد شد . درست مثل حافظ و سعدی خودمان !

کیانوری به جای منزل مصدق به سفارت شوروی رفت

عبدالعلی دستغیب منتقد و نویسنده معروف در کتاب نقد آثار احمد محمود ، درباره خیانت سران حزب توده نسبت به مردم مبارز وطن پرست و دولت ملی دکتر مصدق مطالبی نوشته است که خواندن این مطالب برای آنهایی که از بازیهای پشت پرده ی کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ بی‌اطلاع هستند مفید و سودمند می باشد .

دستغیب می نویسد :

« سران حزب مبارزان را سپر بلای خود ساخته ، گریختند یا با دستگاه حکومت کنار آمدند ؛ سران حزبی که خودرا پیشرومردم می‌شمردند، در آن توطئه خانمان‌سوز شریک بودند و شریک شدند. آنها در همه ی مراحل خیزش ملی، دست دردست جناح راست حاکمیت آن روز و به یاری فرقه ی ماسونی و سفارت ⇦

انگلیس « **حادثه سازی** » می کردند و به این ترتیب لای گردونه ی زورمند جنبش ملی شدن صنعت نفت چوب انداخته دولت ملی را به سازشکاری با آمریکا متهم کردند . گاه نیز موذیانه از شادروان دکتر مصدق می خواستند که « **انقلابی‌تر** » عمل کند و بنیاد شاه و دربارونظام مشروطه سلطنتی را از بیخ وبن براندازد . »

و جایی دیگر می گوید : « اما همین انقلابی های سینه چاک چون ۲۸ مرداد ۳۲ و هنگامه عمل فرا رسید ، در پناهگاههای خود خزیدند و دست روی دست گذاشتند تا کار کودتاچیان به خوبی بگذرد . »

دستغیب در ادامه می نویسد :

« بعضی از سران حزب گفته اند که **مهندس کیانوری** خود را جلو انداخته و هنگام غروب ۲۷ مرداد ماه داوطلب گفتگو با دکتر مصدق شده تا نقشه ی کودتاچیان را نقش بر آب سازد اما او به جای گفتگو با دکتر مصدق به سفارت شوروی رفته و کسب تکلیف کرده که به تعبیر روزنامه های حزبی ، کودتا را با ضد کودتا درهم بشکنند یا نه ؟ و قیام کنند یا نکنند ؟ و سفارت شوروی نیز دستور داده : « قیام لازم نیست بایدَ تعلل کنید و کار را به امروز و فردا بیفکنید تا خر کودتاچیان از پل بگذرد . » نتیجه ی کنفرانس **واشنگتن** ، **ایدن ـ جان فوستر دالس** مبنی بر سرنگون کردن حکومت ملی ایران البته به آگاهی دولت شوروی رسیده بود ! »

⇦

به دادگاه نظامی چه گفت ؟

عبدالعلی دستغیب درباره علت اعترافات **روزبه** می گوید :

« مدتی بعد خسرو روزبه در دادگاه نظامی گفت ، از اعمال کیانوری و امثال او آگاه بوده است اما کاری از دستش ساخته نبوده و افزود ، پیشنهاد ایشان را برای ترک ایران نپذیرفته ، مانده است تا از شئون حزب و آرمان خود دفاع کند . او به صراحت گفت : « زمانی که دستگیر شدم و دریافتم که حجم اطلاعات دستگاه امنیتی دولت از سازمان نظامی و اسرار حزبی به مراتب بیشتر از من بوده . من اطلاعاتی را که دستگاه امنیتی می خواست به آنها دادم تا بتوانم به دادگاه بیایم و از آرمان خود و حزب [که به سبب کارهای کیانوری به لجن کشیده شده بود ،] دفاع کنم وگرنه زیر شکنجه کشته می شدم . »

دستغیب عقیده دارد و عقیده اش هم درست است که : « مبارزان در جریان شکنجه و باز پرسی دریافته بودند ، قربانی توطئه شرق و غرب شده اند . » (نقد آثار احمد محمود)

از سعدی لذت بریم

یک روز به شیدایی در زلف تو آویزم
وز آن لب شیرینت ، صد شور برانگیزم
گفتی به غم بنشین یا از سر جان برخیز
فرمان برمت جانا ! بنشینم و برخیزم

آناتول فرانس، چرا ویکتورهوگو را قبول نداشت ؟

آناتول فرانس نویسنده و پادشاه نثر فرانسه بارها درباره ی **ویکتور هوگو** گفته است : او جز **زرق وبرق الفاظ** چیزی ندارد و ⇦

اگر نام و شهرتی یافته ، بر اثر اوضاع و احوال خارجی بوده ! لاجرم دولتش زود به پایان خواهد رسید .

از جمله در کتاب « **حیات ادلی** » می نویسد : « هوگو با الفاظ بیشتر سرو کار داشت تا با معانی و واقعاً تعجب آور است که او مدتی یک مشت خواب و خیال عادی و ناچیز را به نام فلسفه ی عالی رایج ساخت . چیز دیگری که هم مایه ی اندوه و هم وحشت انگیز است آنست که در تمام کار پر حجم او ، در بین آن همه موجودات عجیب و غولان غریب حتی یک صورت انسانی هم نمی‌توان تشخیص داد .

آناتول فرانس در ادامه می نویسد :

« یونانی ها گفته اند ، « **انسان اندازه و مقیاس همه ی چیزهاست** بنابراین ویکتور هوگو برای ادراک و احساس یعنی فهم و عشق آفریده نشده و خود به حکم غریزه به این نکته پی برده بود . این است که دایماً می کوشید تا خواننده را خیره و متعجب سازد . مدتی هم بر این امر توانا شد اما آیا همیشه می توان جماعتی را خیره و متعجب ساخت ؟ »

آیا ساده نویسی مشکل است ؟

یکی از ویژگیهای سبک تحریر آناتول فرانس سادگی و روشن نویسی اوست و این سبک مشکل ترین سبک نویسندگی و مخصوص بزرگان و ارباب قلم است زیرا برای روشن نویسی و ساده نویسی ، مطلب ، معنی و سرمایه ی فکری لازم است .

نویسنده وقتی مغلق و مبهم می نویسد و از روانی و سادگی منحرف می گردد که به جمیع جهات مطلب آشنا نباشد و احاطه کافی نداشته باشد . »

⇦

آناتول فرانس و زیبایی

آناتول فرانس ، صنعتگر ماهری می باشد که موثرترین چیزها در او حسن و زیبَایی است و قریحه و شامه ی مخصوصی برا ی ادراک جمال دارد . او در کتابهای خود همیشه مداح حسن و زیبایی است ؛ همه قسم حسن ! حسن صورت ، زیبایی اندام ، حسن معنوی ، زیبایی عوالم طبیعت ، زیبایی عوالم صنعت ، زیبایی حقایق علم ، زیبایی افکار و تخیلات و صور ذهنی ...

وقتی که آناتول فرانس وارد مبحث زیبایی و جمال می شود ، به قدری از روی دانایی و بصیرت حرف می زند که انسان را دچار شگفتی می سازد که ، این قریحه ی عالی و این مرد بزرگ با چه چشمی به دنیا می نگریسته که آنجا را که ما مویی می دیده ایم ، او هزار شکنج و پیچش دیده است ؟!

مخالفان آناتول فرانس

دکتر قاسم غنی در خاطرات خود آورده است « درست است که آناتول فرانس از جنبه ی فلسفی مخالفانی دارد ولی از نظر بلاغت و صنعت نویسندگی مخالفی ندارد و استاد مسلم نثر فرانسه نامیده شده است .

موریس بارس از نویسندگان معاصر آناتول فرانس که یک سال قبل از مرگ او در گذشت ، کاتولیک متعصبی بود که از نظر فلسفه و فکر شدیداً با او مخالفت داشت ، با این حال مکرر می‌گفت آناتول فرانس از نظر زبان فرانسه استاد بلامنازع همه ی ماست و وقتی کسی برای مزاح در محضر بارس گفته بود آناتول فرانس ⇦

همه ی فلسفه‌ها را منهدم ساخته‌است، بارس در جواب اظهار داشته بود: « ممکن است اما یک چیز را به خوبی حفظ و آباد نموده و آن زبان فرانسه می باشد .

شارل موراس یکی از پیشوایان ارتجاعیان و مخالفان جمهوریت فرانسه با همه ی اختلاف رای عقیده که با آناتول فرانس داشت ، در مدح شیرینی بیان و بلاغت رسایلی نوشته و در مرگ او به نام ادب و نویسندگی جزء مرثیه سرایان بود . از جمله در مقاله ای که به مناسبت هشتادمین سال تولد آناتول فرانس نوشته می گوید :

« همانطور که تشریح جسد یک انسان تام الخلقه برای یک متعلم درس گرانبهایی می باشد ، برای فهم دقایق خلقت و ادارک حسن ترکیب و تجزیه ی دقیق یک جمله یا یک شعر ، آناتول صاحبان ذوق و قریحه را با حسن نظام ، خوبی ترکیب ، جلوه ، نمایش لطف ، زیبایی ، بلندی فکر و هنر در بیان آن فکر آشنا می سازد . »

استهزاء و تمسخر در آثار آناتول فرانس

نوشته ی دکتر قاسم غنی

از خصایص نویسندگی آناتول فرانس و شیوه های برجسته ی انشای او به صورت جد ادا کردن و استهزاء و طنز است .

شاید آناتول فرانس این شیوه را مثل بسیاری از چیزهای دیگر از ولتر گرفته باشد ولی مسلماً از پیشوای خود جلوتر رفته و شیرین کارتر شده است. باید دانست که تمسخر و استهزا چند قسم است :
یکی استهزا ناشی ازخودخواهی ، تکبر و تحقیر سایرین است . دیگری تمسخر و استهزا ناشی ازبدجنسی ، شرارت ونفرت از اشخاص و دشمنی با ایشان است و آن از نوع تمسخری است که قاتل نسبت به ⇦

بیگانگان ابراز می دارد .

ولی قسم دیگر تمسخر هم وجود دارد که ناشی از شفقت و دلسوزی است و آن استهزا و لبخندی است که کسان شهید و مظلوم از راه گذشت نسبت به قاتل و ظالم به عمل می آورند .

این تمسخر زاییده عواطف عالیه است و به شکل تبسم و لبخند ، فیلسوف در می آید ، از سنخ استهزایی است که خیام درباره آن گفته است :

آنان که بکار عقل در می کوشند
هیهات که جمله گاو نر می دوشند

و شبیه است به معنایی که از این شعر حافظ مستفاد می شود که :

جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

توضیح اینکه آناتول فرانس ضمن این لبخند و استهزا ، با چشمی ریزبین به ضعف ها و نقایص بشری می نگرد .

بدبخت بی گناه است

آناتول فرانس در یکی از کتابهای خود می نویسد :

« هشت ساله بودم ؛ روزها از پنجره اتاقم بچه ای را که نامش **آلفونس** و اندکی از من بزرگتر بود می دیدم . آلفونس طفل بی صاحب هرزهگرد ردی بود که روزها مادرش به رخت شویی می‌رفت و او با کمال آزادی کنار رودخانه ی سن و کوچه‌های اطراف بازی می کرد ؛ گاهی از درختهای کنار خیابان بالا می رفت ؛ وقتی

گنجشک می گرفت ؛ ساعتی با سگهای محله در می آویخت ؛ دَمی اسبهای درشکه را اذیت می کرد .

آزادی آلفونس برای من که چون مرغ محبوس در قفس غالباً در اتاق خود محصور و مجبور به اطاعت از دستورهای مادر و فرمانبرداری از پدر بودم ، مورد غبطه بود و به این سبب او در نظر من عزیز می نمود ...

روزی به خوشه انگوری نخی بسته ، پایین انداختم او انگور را گرفته ، شکر نعمتی که بجا آورد این بود که زبان خود را در آورد و با چشم و لب و بینی مسخره ام نمود . وقتی دیگر با سنگی به من اذیت رسانید . در حالی که من می‌گریستم و مادرم نوازشم می کرد گفتم : « مادرآلفونس بدجنس است . » مادرم گفت : « پسر جان ! آلفونس بدجنس نیست ؛ بدبخت است تقصیری هم ندارد .

آناتول فرانس می نویسد : « مادر عزیزم ! من آن روز مقصود تو را نفهمیدم اما امروز خوب می فهمم که مردم بدجنس بدبختند . سالها مطالعه و اختیار لازم بود تا به معنای حرف بزرگ تو پی ببرم . خوب کردی مادر که در همان اول کودکی به من فهماندی که بدبختان بی گناهند . »

طنز و استهزا آناتول فرانس حاکی از کمال شفقت و دلسوزی و از جنس استهزایی است که مردی بالغ نسبت به اطفال کوچک دارد.

اونوع بشر را ضعیف و بینوا می‌شمرد و ایشان را بازیچه‌ی امواج حوادث گوناگون می‌بیند . مانند **اپیکور** ، **خیام** و **حافظ** چندان اراده واختیاری برای بشرقایل نیست و معتقد است ، کارها به دست قوانینی که برمامجهول است اداره می‌شود واراده ی انسان هرگز نمی‌تواند مجرای این سیل را به نفع خود منحرف کند البته باور دارد که مردم چون نسبت به سرشت خود اطلاع دارندونسبت به خود ⇦

خوش بین هستند ، همیشه سبب بدبختی خود و نوع خود شده‌اند . در نتیجه همین عقیده است که می گوید خوش باش! دم غنیمت شمار که : کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و ...

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

مقصود آن است که آناتول فرانس از مشاهده ی بینوایی و بیچارگی بشر به رقّت می آید ، دلش می سوزد و حقیقتاً می گرید و اگر در بین این گریه لبخندی می زند ، برای اینست که آن لبخند معادل این گریه می شود و به قول خودش اگر لبخند تمسخر آمیز وجود نداشت انفعال نفس و واکنشی که از مشاهده ی بی تربیتی ها و بدجنسی های بشردر ما ایجاد می شد نتیجه اش غضب و نفرت بود .

بزرگترین زبر دستی و شیوایی آناتول فرانس همین رأفت و دلسوزی به حال مردم است . خود او می گوید :

« نویسندگان بزرگ روح پستی ندارند ؛ سرانجام ایشان آن است که از صمیم قلب همجنسان خود را دوست داشته ، از مشاهده ی مصایب و آلام زمان متأثر و متألم شوند . آن ها می کوشند از بدبختی های مردم بکاهند چون نسبت به فقرا و بینوایان که بازیگران رقت آور ملعبه ی حیاتند رحم و شفقت دارند . اساس مهم حسن قریحه ، مروت است . »

آناتول فرانس درپاره ای موارد به اندازه ای بشر را ضعیف و بیچاره می بیند که مانند طبیبی که به رنجور و دردمند بنگرد ، از تمام بدکاری ها و بدی های او چشم می پوشد و آنچه را سایرین شر و مفسده می دانند ، او بیچارگی و بینوایی خوانده ، بر قاتل و مقتول هر دو می گرید .

از این نظرآناتول فرانس کاملاً ضد ژان ژاک روسو است یعنی ⇦

عقایـد او بـر خـلاف آرای روسـو مـی باشـد زیـرا ژان ژاک روسومعتقداست که بشر منسباً خوب وشریف وصاحب فضایل ذاتی است ولی جامعه و کشمکش تمدن او را خراب و فاسد نموده و بایـد به سادگی به طبیعت اولیه خود برگردد تا خوشبخت شـود . بـه اضافه روسو به اراده و اختیار بشر اطمینان و اعتقاد بسیاری دارد .

اولین کتاب آناتول فرانس چه بود؟

آناتول فرانس در یکی از کتاب های خود ضـمن نقـل خـاطرات روزهای کودکیش می گوید : « هشت یا نه ساله بودم . روزی با یکی از همدرسـان خـود از مکتـب خانـه برمـی گشـتم ؛ در راه از رفـیقم پرسیدم که کتاب چگونه درست می شود ؟جواب داد : « چنـد صـفحه کاغذ را به یکـدیگر دوختـه جلـد مـی کننـد و روی صـفحات آن چیـز می نویسند ، کتاب می شود . » تأملی نموده ، گفتم : « الان می روم و کتابی می نویسم . » چون به خانه برگشتم ، با کمک مادر چند صفحه کاغذ را به هم دوختم و با کاغذ رنگینی جلد نموده ، شروع به نوشتن کردم و این نخستین کتابی است که تصنیف نموده ام .

در صفحه اول کتاب اصول دین کاتولیک را که در مکتب خانـه آموخته و از حفظ می دانستم نوشتم . سطر اول این سوال بود :

خدا چیست ؟

در سطر دوم جواب آن سوال را این گونه نوشتم : « خدا پدر آسمانی ماست که همه را خلق نموده و روزی می دهد . » الی آخر .

پس از نوشتن چند سطر با شوق نزد مادر دویده ، کتاب خـود را بـه او نشـان دادم . مـادر نگـاهی بـه آن انـداخت و گفـت : « بسیار خوب نوشته ای اما در سطر اول باید بعد از کلمه ی چیسـت علامت استفهام بگذاری وگرنه غلط است . پرسیدم چرا غلـط اسـت ؟ گفت ، چون چیزی را نمی دانـی و مـی پرسـی بایـد علامـت اسـتفهام ⇦

بگذاری . جواب دادم : « مادر جان ! درست است ! اگر انسان چیزی را نداند باید علامت استفهام بنویسد ولی من که می دانم خدا چیست . پس حاجتی به علامت سوال و استفهام نیست . »

خلاصه مادرم نتوانست مرا وادار نماید که **یک** علامت استفهام بکار ببرم . بعد می گوید : « مادر جان ! کاش زنده بودی و امروز که سالها از آن تاریخ می گذرد مرا می دیدی که چگونه عوض شده ام ! آن روز زیر بار یک علامت استفهام نرفتم ولی حالا در میان علامت های بی شمار غرقم . شش جهتِ مرا علامتهای استفهام فرا گرفته . اگر مرا ببینی دلت به حالم خواهد سوخت .

چرا آناتول فرانس شکاک بود ؟

در علم تربیت مقرر است که معلم باید بوسیله ی پیش آوردن زمینه های غیر عادی ، طرح مشکلات و القای شک ، شاگرد خود را وادار به تفکر کند . اساس روش **سقراط** در تعلیم همین بود که شنوندگان خود را به شک می انداخت تا به فکر جستجوی حقیقت برآیند و همین روش بود که گناه سقراط شمرده شد و گفتند اخلاق جوانان را فاسد می کند . غالب مردم اینطورند که هر چه را در کتاب و مجله بخوانند باور می کنند یا هر حرفی را می پذیرند ، بی‌آنکه در صحت آن کوچک ترین شکی نمایند و به فکر نقد و بازرسی آن بیفتند و در خطا بودن یا صواب بودن آن تجدید نظر کنند . علت هم این است که تصدیق کورکورانه و تقلید و متابعت رأی دیگران همیشه آسانتر و کم خرج تر است .

خلاصه آناتول فرانس اهل شک است و جز بینوایی بشر به هیچ چیز یقین ندارد و جز جمال ، موزون بودن و زیبایی هیچ چیز خاطر او را قرین آرامش و سکون نمی سازد . او سعادت را فقط در لذت و خوشی می داند و زبان حالش همان سخن دو رفیق طریقت

خود یعنی حافظ و خیام است که حافظ می فرماید :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهـر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

و خیام می سراید :

دوران جهان بی مـی و سـاقی هـیـچ است
بـی زمـزمه ی نای ، عـراقی هـیـچ اسـت
هـر چـنـد در احـوال جـهـان مـی نـگرم
حاصل همه عشـرت است و باقی هیچ است

روش خواندن کتابهای آناتول فرانس

کتابهای آناتول فرانس پادشاه نثر فرانسـه بـه دلیـل احاطـه ی مصنف غالباً پر از نکات و اشارات تاریخی ، علمی ، فلسفی ، صـنعتی و ادبی است . از این رو برای خوب فهمیدن آن لازم است خواننده تـا اندازه ای با مراجع اشـارات مزبـور آشـنا باشـد اگر نه نوشته‌های او را مشکل و زننده می پندارد .

نمی دانم چه هستم؟

آناتول فرانس ، برخلاف فیلسوف معروف **دکارت** که می گفـت : « فکـر می کنم ، پس هستم . »

می گوید : « نمی فهمم ، پس نمی دانم چه هستم . »

علم و ادب

آناتول فرانس می گوید : « علم و ادب همیشه بایـد بـه یکدیگر آمیخته باشند . ادب بدون علم طبل میان تهی اسـت و نوشـته ای کـه متکی بر حقایق علمی نباشد حکم طبلی را دارد که از هیـاهو و زرق و برق گذشته چیزی در آن نیست . از طرف دیگر نوشـته ی علمـی کـه خالی از محسنات ادبی باشد خشک و زننده و تلخ یا بی مزه است . » ⇦

حریف پاکباز نیست

یکیازکسانی‌که‌غالباًبا **آناتول فرانس**حشرداشته‌می‌گوید:« او کسی است که ازآغاز زندگی مانند دیگران فریفته ی زرق و برق و شگفتی های دنیا شده است و اگر چه محکوم بوده که در صحنه بازی زندگی شرکت کند لیکن از همان کار دریافته است که با خصمی دغل سروکار دارد و دنیایی که در آن زندگی می‌کند،حریفی پاکباز نیست .

بزودی دریافته است که مردم بنده ی دست قضا و قدرند و هر چه می کنند از آغاز و سرانجام آن خبری ندارند بلکه محکومند که عمری را در رنج و زاری به پایان برسانند .

دانشمند فقید **عباس اقبال آشتیانی** خطاب به دکتر قاسم غنی مترجم و تحلیل کننده ی آثار آناتول فرانس نوشته است :

« آناتول فرانس ، این مرد بسیار بزرگ ، از افتخارات عظیم قرن ماست و با **ظهور امثال** او بشر می تواند به بشر بودن خود **ببالد** . »

اختلاف عقیدهٔ دو اندیشمند!

آناتول فرانس نوع بشر را ضعیف ، بینوا و بیچاره شمرده ، مردم را بنده ی **قضا** و **قدر** می دانست .

او در اظهار عقاید و آرای خود هیچ اصرار و ابرامی نداشت و چندان مقید نبود که خواننده حتماً آن را بپسندد و قبول کند یا نه ! شعار او همه جا این است : « در بند آن مباش که نشنید یا شنید . »

عقیده ی **ژان ژاک روسو** درست نقطه مقابل عقیده ی آناتول فرانس است . او معتقد است : « بشر جنساً خوب ، شریف و صاحب فضایل ذاتی است ولی جامعه و کشمکش های آن ، تمدن را خراب و فاسد نموده است . » روسو در عقاید و آراء خود هیچ شک و تردیدی راه نمی دهد او خیلی سخت و متعصب است ؛ تبسم و لبخند فیلسوفانه ندارد و همیشه عبوس و خشمناک می باشد .

مقطوع النسل برای اصلاح نژاد !

اندیشمند و محقق فقید ، شادروان دکتر قاسم غنی در فروردین ماه ۱۳۲٤ خورشیدی در مجله یادگار مطلب مفصلی تحت عنوان اصلاح نژادی به چاپ رسانده است که چکیده ی آن را نقل می کنم :

پاکی نسل یکی از مسایل بزرگ و حیاتی بشر است که در ردیف مهم ترین مباحث اجتماعی قرار دارد زیرا بزرگ ترین ثروت و سرمایه یک جامعه ، افراد صالح آن می باشد به عبارت دیگر ، ارزش یک جامعه حاصل ارزش افرادی است که جامعه از آن ها تشکیل یافته است . همهٔ علمای اخلاق و تربیت متفقند تعلیم و تربیت وقتی مفید واقع می شود که سرشت و فطرت انسان ، مستعد قبول تربیت باشد .

هرگاه مواهب فطری و استعداد وراثتی در حکم صفر باشد ، حاصل ضرب همان صفر خواهد بود . شیخ سعدی که اضافه بر سایر فضایل ، از نویسندگان اخلاق و سراسر گلستان و بوستان او مزین به دروس حکمت علمی و پند واندرز و نکات اخلاقی می باشد، با همه ی اهمیتی که برای تربیت و آموزش قایل است ، اهمیت مواهب فطری ، قابلیت و استعداد ذاتی انسان را از نظر دور نمی سازد و اولین حکایتی که در باب هفتم یعنی « باب تعلیم و تربیت » گلستان آورده اینست :

« یکی را پسری کودن بود ؛ پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مُر این را تربیتی کن مگر عاقل شود . روزگاری تعلیم همی کردش، مؤثر نبود . پیش پدرش کس فرستاد و گفت : « این عاقل نمی شود و مرا دیوانه کرد . »

چون بود اصل گوهری قابل .	تربیت را دراو اثر باشد
هیچ صیقل نکو نیارد کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه مشوی	که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند	چو بیاید هنوز خر باشد

فردوسی درشاهنامه هنگام ذکرپادشاهان ، پهلوانان وبزرگان ⇦

ایران، همه‌جابه نَسَب وپاکی نسل آنها اهمیت بسیارمی‌دهد. ازجمله درجلداول شاهنامه موقع صحبت ازپیوندزال پدر رستم با رودابه دختر مهراب کابلی که می گوید : « چون منوچهر پادشاه ایران آگاهی یافت ، مؤبدان و بزرگان را جمع نمود ، در آن باب مشورت کرد و همه ی نگرانی او از این بود که چون رودابه دختر مهراب کابلی نسبت به ضحاک می رساند ، نتیجه ی پیوند با او خوب نخواهد شد.»

چنین گفت با بخردان شهریار   که بر ما شود زین دژم روزگار
چو از دخت سهراب و از پورسام   بر آید یکی تیغ تیز از نیام
به یکسو نه از گوهر ما بود   چو تریاک با زهر همتا بود
اگر تاب گیرد سوی مادرش   ز گفت بد آکنده گردد سرش

حافظ نیز در همین معنی فرموده :
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گِلی لوء لوء و مرجان نشود

و باز هم فردوسی گوید :

درختی که تلخ است وی را سرشت   گرش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوه تلخ بار آورد

در کلمات سایر بزرگان نظایر این گفته ها بسیار دیده می شود . البته مقصود از این سخنان انکار قطعی تأثیر تربیت و تعلیم نیست بلکه مقصود آن است که تربیت و تعلیم وقتی مؤثر واقع می شود که استعداد فطری و موروثی موجود باشد .

مساله ی مقطوع النسل ساختن عده ای که صلاحیت ابقای نسل ندارند ، از نظر مصلحت اجتماعی در بسیاری از کشورها فعلاً موضوع بحث و گفتگوست و در این باب هر سال صدها کتاب و رساله و مجله برای روشن کردن اذهان انتشار می یابد . [این مقاله سال ۱۳۲٤ خورشیدی نوشته شده است .]

آمریکای شمالی اولین کشوری است که این موضوع رادر بعضی ازایالات آن قانونی ساخته‌اند. لوکلین دانشمند آمریکایی که ⇦

یکی از معتقدان افراطی این مساله است می گوید :

« تمام افرادی که از نظر جامعه **غیرصالحند** ، باید **عقیم** شوند . از جمله **ضعیف العقل ها** ، **دیوانه ها** ، **بزهکاران** ، **مصروعها** ، مبتلایان به **جنون خمری** و امراض **مزمن عفونی** ، **کورها** و **کرهایی که به علت اختلال در قوای دماغی (باصره و سامعه) مرضشان وراثتی است و بالاخره ناقص الخلقه ها و ولگردها** .

تحت تأثیر این عقیده در سال ۱۹۰۷ در بعضی از ایالات آمریکا قوانینی وضع و اجرا شد و به دنبال آن تا ژوییه ۱۹۲۵ شش هزار و دویست و چهل و چهار فقره عمل عقیم سازی و قطع نسل در بیست و سه ایالت از چهل و هشت ایالت ایالات متحده ی آمریکا بعمل آمده . (قاسم غنی جلد ۷)

مضرات تریاک و الکل

آفات گوناگون جامعه عبارتند از : جهل و نادانی ، غفلت و بی خبری ، شیوع خرافات گوناگون در حوزه های مختلف ، تنبلی ، گدایی ، ولگردی ، مزاحمت ، مفاسد اخلاقی ، عدم اهتمام خانواده به تربیت فرزندان ، پایبند نبودن به مبانی و اصول منافی عفت ، قمار ، ابتلا به تریاک یا مخدرات دیگر ، اعتیاد به الکل و غیره .

انسان در جامعه مکلف است که کار کند و وظیفه خود را انجام دهد. هیچکس هم از ادای این وظیفه معاف نیست با این تفاوت که یک طبقه دستشان در کار است ، طبقه ی دیگر مغزشان و طبقه ی سوم قلب و احساسشان ! ولی هر سه گروه باید برای یک منظور مشترک که سعادت مجموع جامعه است کار کنند . بنابراین هیچ جامعه ای از این سه چیز بی نیاز نیست : بازویی توانا ، مغزی متفکر و دلی پر شور .

حاصل آنکه افراد باید به وظیفه ی سنگینی که در مقابل جامعه دارند آگاه بوده ، در هر حال عمل وا قدام خود را با میزان خیر و صلاح اجتماع بسنجند ومصلحت جامعه را همه حال در نظر داشته باشند . از چیزهایی که مانع از ترقی جامعه و شکفته شدن تمدن است یعنی با کار و ⇦

پیشرفت وترقی وتقدم سازگار نیست ، اعتیاد به تریاک والکل می باشد که ازآفت های بزرگ زندگانی انسان ، چه فردی و چه اجتماعی شمرده می شود در این سخن هیچ مبالغه و گزافه گویی وجود ندارد بلکه حقیقتی است مسلم و آشکار که با برهان ها و دلایل علمی بسیار به ثبوت رسیده است.

حکیم سنایی در مورد الکل چقدر خوب گفته :

نکند دانا مستی ؛ نخورد عاقل می
ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چونی
ور کنی بخشش ، گویند که مِی کرد نه او
گرکشی عربده گویند که او کرد نه مِی

مبتلایان به تریاک و الکل که عادت را به افراط می کشانند و بالاخره کارشان به جایی می رسد که دیگر نه روحاً سالمند و نه جسماً ، در واقع فاقد اراده و قضاوت شده اند بنابراین نمی توانند مضرات آن را مثل یک نفر غیر مبتلی تشخیص بدهند . اگر هم تشخیص دهند ، نمی توانند گریبان خود را از چنگال این آفت خلاص نمایند .

حاصل آنکه وجودی شده اند فرسوده و ناتوان که نه بدرد خود می خورند و نه به کار جامعه ! مانند همان بی ادبی که مولانا می فرماید :

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

(خاطرات غنی جلد ۷)

بدنیست این لطیفه را هم بخوانید :

گویند شبی سه رفیق موافق یکی الکلی ، دومی حشیشی و سومی تریاکی به شهری رسیدند و چون دیرگاه بود دَر دروازه ی شهر را بسته یافتند . در صدد چاره برآمدند . الکلی قدارهٔ کشید و گفت : « الان دروازه را شکسته ، وارد می شویم . » حشیشی رفیق ⇦

الکلی را عقب زده ، قدری به دروازه و شکافهای آن نگریست و خود را نیز برانداز نموده گفت : « خیر ! شکستن لازم نیست . باید باریک گردیم . » و از درز دروازه وارد شهر شویم ، تریاکی سری تکان داد و گفت : « رفقا ! این زحمتها و کارها لازم نیست . همین جا می نشینیم و یکی دو چرت می زنیم . صبح خواهد شد و خود دروازه بان دروازه را باز خواهد کرد . »

(خاطرات غنی جلد ۷)

صائب تبریزی

مرحوم **دکتر قاسم غنی** اندیشمند دوران پهلوی گوید :

صائب تبریزی سه عیب دارد که هر یکی از آنها از نظر قضاوت و ادب زبان فارسی به اندازه ی یک دنیا و اصلاح آن غیرممکن است . اول آنکه فارسی زبان مادری او نیست و غیر فارس ممکن نیست به لطایف خاص زبان فارسی پی ببرد . دوم آنکه در عهدی می زیسته که بدترین و مبتذل ترین دوره ی ادبی ایران است . یعنی دوره ی صفویه که در تمام دوره طولانی سلطنت آن سلسله ده شعر فارسی خوب نمی توان پیدا کرد . سوم آنکه این مرد مدتی از عمر خود را در هند گذراند . جایی که اگر سعدی هم به آنجا رفته و رنگ هندی می‌گرفت ، هذیان پیدا می کرد . »

(قاسم غنی جلد ۷)

مدرسه کمال الملک چگونه بوجود آمد ؟

دکتر قاسم غنی در جلد ۷ خاطرات خود درباره تاسیس مدرسه ی کمال الملک چنین می نویسد :

«نهضت ملیّون در روزنامه‌هایی که آزادشده بود ، برای استقرارمشروطیت و حکومت ملی مقالاتی مربوط به اصلاحات ⇐

مـی نوشـتند و روشـنفکران را بـه طـرف ترقـی و تمدن دعوت‌می نمودند .
اینجانب نیز[به سهم خود] در قسمتی که راجع به عالم صنعت و پیشرفت هنرپیشگی بود ، در جریده معارف کـه بـا مـدیریت بهجت العلما دزفولی نگارش می یافت ، برای تکمیل فن نقاشی مقاله ای نوشتم و منتشر ساختم و با این عبارت : « از آنجایی کـه مسـاله ی نقاشـی در ایران ناقص و رو به زوال می باشد ولی در تمام دنیا آن را ترقـی داده با اصول علمی تحت قواعد صحیح در آورده اند ، شایسته نیست که عمل نقاشی منحصـر گـردد بـه کشـیدن رسـتم بـر درب حمـام و حسین کُرد در قهوه خانه ها و میان نقاش هنرمند و نقاش رنـگ کـار تمایزی نباشد .
در این موقع که وضعیت تغییر کرده و کارها بـه طـرف ترقـی سـیر مـی کنـد ، مقتضـی اسـت دولـت مدرسـه ای بـه نـام **صـنایع مسـتظرفه** تحـت سرپرسـتی آقـای **کمـال الملـک** تأسـیس نمایـد تـا علاقمندان به صنعت از وجود ایشان استفاده ببرند و ایرانیان هم مثل سایر ممالک ، از این حیث جلو افتاده با تعلیمات جدید آشنا شوند . »
چند روز بعد برای تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه گذرانیـده شد تصویب نامه ای که به موجـب آن قریـب بـه چهـار هـزار زرع از زمین های نگارستان با مبلغی که بیش از هزار تومان نمـی شـد ، بـه اختیار کمال الملک گذارده شد و در اندک مـدتی کـه کمتـر از یکسـال بود بنیان مدرسه به انتها رسید . (جلد ۷ خاطرات قاسم غنی)

خصائل و خصایص کمال الملک

خداشناسـی بـی‌پیرایـه ▪ ثبـات درعقیـده ▪ شـرم درحضـور ▪ سـخاوت طبـع و مسـکین نـوازی ▪ صـداقت و صـفا ▪ اسـتقامت رأی ▪ تواضع بازیردستان ▪ غروربامتکبران ▪ بی‌باکی وعـدم تـرس ▪ بدبین و دیر باور ▪ شوخی و مزاح به موقع ▪ عفیف و پاکدامن .
(خاطرات دکتر قاسم غنی جلد۷)

بزرگان تاریخ ما

ای خاک اگر سینه ی تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه ی تست

اگر ملتی هزار چیز مادی داشته باشد ولی اشخاص بزرگی در تاریخش نباشند ، آن ملت حق مفاخره ندارد .

امروز همه افتخار می کنیم ، منتسب به ملتی هستیم که بزرگانی امثال **فردوسی** ، **خیام** ، **ابوعلی سینا** ، **جلال الدین رومی** ، **سعدی** ، **حافظ** ، **محمد زکریای رازی** و **کمال الملک** داشته و نظایر آنها خوشبختانه در تاریخ ما بسیارند .

(دکتر قاسم غنی)

روزی دکتر قاسم غنی از مرحوم کمال الملک به مناسبت درد چشمی که داشتند پرسیدند : چشم شما چطور است؟ »
وکمال الملک در جواب دکتر غنی این بیت را نوشت :

زنهار صبا علاج چشمت نکنی
اوضاع زمانه را ندیدن بهتر

رییس جمهور رومانی درمورد پیکان چه گفت؟

وقتی **محمد رضا شاه** با غرور و خوشوقتی به عنوان پیروزی صنعتی ایران اتومبیل **پیکان** را که تازه یکی دو سال بود در ایران مونتاژ می شد به **چائوشسکو** رییس جمهور رومانی نشان داد ، چائو شسکو به محمد رضا پهلوی گفته بود : « **شما اگر اسب پرورش دهید بهتر از آن است که اتومبیل انگلیسی را به نفع اقتصاد بریتانیا مونتاژ کرده ، به مردم خودتان بفروشید !!** »

و بعد شاه به طور خصوصی به اطرافیان گفته بود : « این مرد دهاتی آداب دیپلماتیک را هم نمی داند . »

(مادر فرح)

شاه گفت : « این دو نفر دیوانه اند ! »

محمد رضا پهلوی دو نفر از رهبران جهان را دیوانه می دانست . یکی **سرهنگ قذافی** رهبر لیبی و دومی **چائو شسکو** رییس جمهور رومانی !

نصیحت به شاه !

چائو شسکو رییس جمهور رومانی در ملاقات با محمد رضا پهلوی اظهار داشته بود : رومانی تا قبل از جنگ جهانی دوم یک کشور صادر کننده نفت در اروپا بود که کمپانی های غارتگر نفت ، آن کشور را تا آخرین بشکه غارت کردند و یک محیط زیست مخروبه باقی گذاشته رفتند . » نیز به شاه گفته بود : « غربی ها نفت شما را خریداری می کنند اما مقابل نفت به آن اندازه به شما پول می‌دهند که فقط بتوانید لوازم استخراج نفت و هزینه قطعات فنی و ملزومات مورد نیاز چاه های نفتی را وارد کنید ؛ مقداری هم برایتان بماند تا مواد غذایی خریداری نمایید و از گرسنگی نمیرید تا باز بتوانید نفت استخراج کنید و به غربی ها بدهید !! »

مردان خود ساخته

گویند ، حبیب الله ثابت همدانی کهن میلیاردر ایرانی ساکن آمریکا وصاحب کارخانه **پپسی کولا** در ایران معروف به ثابت پاسال در اواخر حکومت رضا شاه **ماشین شور** بود و از طریق شستن اتوبوس های فورد لاری (بدنه چوبی) در میدان سپه تهران و اتومبیل‌های کرایه خط شمیران امرارمعاش می‌کردوبعدها شاگرد شوفر شد. این مرد با کار وکوشش چنان ثروتی به هم زد که قبل از کودتای ۲۸مرداد۳۲ ۱۳ که شاه وثریا به ایتالیا رفتند و پولی برای خرجی به همراه نداشتند ، مبلغ ۲۵۰ هزار تومان از آمریکا برای شاه و ثریا فرستاد .

(دخترم فرح)

یزدی‌ها
چگونه آدمهایی هستند؟

تاجر یزدی چسبنده ترین موجود کویر است چسبندگی به میز و دفتر تجارت ! و این خصلت به گونه ای است که اگر از یزد هم خارج شود و در شهرهای دیگر حجره بگیرد ، خصوصیات برونی و درونی او تغییر نمی یابد . حرکات او با حزم و احتیاط بسیار توأم است ؛ می خزد و به هر سوراخی سرک می کشد و اگر چیز مناسبی یافت ، با تمام فطرت خود به آن می چسبد و دیگر جدا شدنی نیست تا آن را در وجود خود به کلی مستهلک کند .

صدای چرتکه انداختن او را در آن سوی مرزها می شنوند ! با ذره‌بین شفاف چشمهایش در گودی آن چهره ی نیم سوخته، همیشه به افق های دوردست می نگرد. با این همه به اندازه گلیم خود حساسیت شدید دارد و محال است با همکاری که یک شاهی از او بیشتر دارد، گلاویز شود . هنگامی مالیات می دهد که مطمئن باشد صرف ساختن آب انباری در گوشه ای از کویر می شود .

تاجر یزدی یک واحد اقتصادی کامل و یک موجود همه چیز سرخود است . اگر مجرد باشد ، غم کدبانو ندارد . دوخت و دوز و شست و شوی را پس از اقامه نماز صبح انجام می دهد و قبل از ساعت هفت حجره را آب و جارو می کند و آماده ی پذیرایی مشتری می نشیند . یزدی ها در امور فلاحت ، زراعت و کشت و کار تسویه اراضی و تنقیه قنوات و مالداری و باغبانی استاد هستند . از عمله گری و مزدوری ، به اندک زمانی خود را به مقامات عالیه رسانده ، چون ادراکات عمیقانه دارند . درقناعت و علم معاش ید طولایی دارند به طوری که اگر از تجار اولوالعزم هم باشد ، ناهارش از نان و پنیر و سبزی تجاوز نکند و در هفته دو شب پلو ، سه شب نگردد که اگر ⇦

اضطراراً رخ دهد ، به عقیده اش معصیت بزرگی سرزده ، در توبه و جبران آن اسراف کاری کوشش کند و گِرد همچو کاری ثانیاً نگردد ! حتی در مهمانیها کم بخورد و مثل خانه خود رفتار نماید که مبادا سرش از راه بیرون رود و عادت پرخوری پیشه کند . البته آن کارگری اگر به چنین قناعتی توأم شود ، در هر خانه هر بلد و هر مملکتی ثروت دار ، شوکت دار ، سرافراز ، صاحب افتخار ، صحیح البدن ، نشیط الروح و ذکی الفهم خواهد بود .

(نقل از کتاب سیاحت شرق نوشتهٔ آقا نجفی قوچانی)

مثل آلمانی **«طلاهای آزادی در هر جا که قدرشان را ندانستند فرار می کنند.»**

حکمت

حکیم باشی

جناب حکیم باشی ! چرا دهکده قبل را رها کرده ، به اینجا آمدید ؟ شما که مشتری زیادی داشتید .

ـ در سالهای اول مشتری زیادی داشتم ولی به مرور دراثر معالجات من همه مرحوم و مرحومه شدند .

انیشتین : دربین مغزهای متفکر جهان به سختی می توان کسی را یافت که دارای یک نوع احساس مذهبی مخصوص به خود نباشد و این مذهب با مذهب یک شخص عادی فرق دارد . »

کنفوسیوس : «عوض آنکه به تاریکی لعنت بفرستید ، یک شمع روشن کنید . »

یک مثل شرقی : « ثمره جهالت خجالت است و نتیجه غضب ندامت ! »

عمر کوتاه یک پادشاه

احمد شاه قاجار همه چیز را زود شروع کرد ، زود هم به پایان برد . درده **سالگی** به ولیعهدی رسید ؛ **سیزده ساله** پادشاه شد ؛ **هفده ساله** ازدواج کرد ؛ تاجگذاری او در **هیجده سالگی** صورت گرفت ؛**بیست و نه** ساله از سلطنت خلع شد و **سی و سه** ساله در گذشت . (شبه خاطرات بهزادی)

نمونهٔ یک نثر زیبا از محمود دولت آبادی :

مارال ، دختر کُرد ،دهنه ی اسبِ سیاهش را به شانه انداخته بود ، گردنش را سخت و راست گرفته بود و با گامهای بلند ، خوددار و آرام رو به نظمیه می رفت .

گونه هایش برافروخته بودند. پولکهای کهنه‌ی برنجی از کناره های چارقدش به روی پیشانی وچهره‌ی گرد و گُر گرفته اش ریخته بودند و با هر قدم به نرمی دورِ گونه ها و ابرو هایش پرمی زدند . سینه هایش فربه و خوب برآمده بودند وچون دو کبوتر بی تاب می خواستند از یقه اش بیرون بزنند .

بالهای چارقد **مارال** ، رویشان را پوشانده بود و سینه ها در هر تکان ، بی تابانه موج می زدند . شلیته بلندش با هر گام ، هماهنگ موج پستانها ، نیم چرخی به دور ساقهای پوشیده‌ در جورابش می زد . چشمهایش به پیش رویش دوخته شده بود و نگاهش را از فراز سر گذرندگان به پیشاپیش پرواز داده ، لبهای چون قندش را بر هم چفت کرده بود و چنان گام از گام برمی داشت که تو پنداری پهلوانیست به سرفرازی از نبرد بازگشته .

(به نقل از از کلیدر ـ محمود دولت آبادی)

چند لطیفه از ابوالقاسم حالت

مادر بچه ها

رییس : « تعجب می کنم که تو چرا نمی خواهی رسماً زن من بشوی ؟ »

دختر ماشین نویس :« برای اینکه آنوقت ناچارم در منزل مادربچه‌ها شوم و تو یک ماشین نویس دیگر استخدام کنی ! »

« زن داری و گرفتاری »

همدردی

دختر : « بالاخره مرا از پدرم خواستگاری کردی ؟

پسر : « بله ! »

دختر : «پدرم چه گفت ؟ »

پسر : « سرش را روی شانه ام گذاشت و زار زار به حالم گریست . »

(زن داری و گرفتاری)

قسم

مادر دختر از خواستگار پرسید : « قسم می خورید که تاکنون زن نگرفته اید ؟ »

خواستگار جواب داد : « بله خانم ! به جان **دو تا بچه ام** قسم ! »

دختر پیر

پیر دختر : «پدرم هر سال در روز تولدم کتابی به من هدیه می دهد . »

پسر جوان : « پس لابد الان کتابخانه خیلی بزرگی داری ! » ⇦

دوزخ

دختر : « من زن منوچهر نمی شــوم چـون او بـه‌آخرت عقیده ندارد و دیروز می گفت دوزخ نیست . »
مادر : « تو با او ازدواج کن ! پس از پایان ماه عســل خواهـد دیـد کـه اشتباه می کند ! »

خودکشی

بیمار : « آقای دکتر ! بیچاره شدم . من برای دلخوشی زنم همــه کار انجام می دهم اما او دلش می خواهد من آن کاری را بکنم که شوهر قبلی اش کرده . »
روانپزشـک : « خـوب چـه اشکالی دارد ؟ چرا این کار را نمی کنید ؟ »
جواب داد : « نمی توانم ، آخر شوهر اولـش از دسـت او خـود کشـی کرده ! »
(زن داری و گرفتاری)

حـــیات

آموزگار از شاگرد پرسید : « جمشید ! پدرت حیات دارد ؟ »
شاگرد جواب داد : « نمی دانم چـون صبـح کـه بـه مدرسه آمدم ، بـا مادرم دست به یقه بود ! »

یک ضرب المثل فارسی : عروس بی جهاز ، روزه ی بی نماز ، دعای بی نیاز ، قورمه‌ی بی پیاز !

پلوت گوید :

« من عفت ، فروتنی و کم توقعی را بهترین جهیزیـه برای یـک عـروس می دانم . »

زن : « عزیزم می بینی قسمت چه می کند ؟ اگـرشوهر اولم در جنگ کشته نشده بود ، من الان زن تو نبودم . » شوهر : « آه همین طور است . جنـگ همیشـه عواقـب شومی دارد ! »

فضولی موقوف !

پزشک : « خانم با نهایت تأسف باید بگویم که شوهر شما تمام کرد.»
بیمار : « نه بابا هنوز تمام نکرده ام . »
زن بیمار : « فضولی موقوف ! بالاخره هر چی باشد دکتر از تو بـهتر می فهمد . »

الحمدالله به سلامتی ...

زنی که پس از عمل جراحی تازه به هوش آمده بود و زیر لب مـی‌گفت : « دیوانه .. احمق .. بیشعور .. بدذات ... »
پزشک که این سخنان را می شنید ، رو به شوهر بیمار کرد و گفـت : «الحمدالله خانم به سلامتی به هوش آمده چون دارد با شما حرف می‌زند .»

ازدواج دارای ۳ مرحله است :

۱ـ زن حرف می زند و مرد گوش می دهد .
۲ـ مرد حرف می زند و زن گوش می دهد .
۳ـ هر دو حرف می زنند و قاضی گوش می دهد .
(زن داری و گرفتاری)

قاضی : شما متهمید به اینکـه مـادر زن خـود را از پنجـره بـه وسـط کوچه پرتاب کرده اید . »

⇦

متهم : « آقای قاضی ! من در این کار تعمدی نداشتم ! »

قاضی : « آخر فکر نکردید که این عمل ، برای یکی از عابران خطر جانی داشته باشد ؟ »



شیخ اعظم انصاری (ره)
متولد ۱۲۱٤ . ق . در دزفول
متوفای : ۱۲۸۱ . ق . در نجف

خورشید فقاهت

شیخ مرتضی انصاری فرزند **شیخ محمد امین** روز عید غدیر ۱۲۱٤ قمری در شهر دزفول که در خاندانی به زهد و فقاهت معروف بودند متولد گردید .

در هیجده سالگی در خدمت والدش به عتبات متبرکه ی عراق مشرف و در درس شریف العلماء نیز حاضر گردید و در نجف اشرف بر فقیه محقق شیخ موسی کاشف الغطا تلمذ نموده و به سال ۱۲٤۰ به جهت زیارت حضرت رضا (ع) حرکت و در کاشان حدود چهارسال از محضر مولی احمد نراقی مستفیض سپس به نجف اشرف مراجعت نمود .

شخصیت شیخ در حوزه های علمی شیعه ناشناخته نیست ، مقام بلند او در فقه و اصول بیش از یک قرن است که بر مراکز علمی سایه افکنده و او را طلایه دار این دو دانش کرده است .

آوازه ی علم و دانش خاتم الفقهاء و المجتهدین شیخ اعظم انصاری مرزها را درنوردیده و زندگانی شگفت او ، همه را به تعجب واداشته است ⇦

علامه شهید مطهری می نویسد :

شیخ انصاری را خاتم الفقها و المجتهدین لقب داده اند .

علامه حاج میرزا حبیب الله رشتی آن مرجع عالیقدر زمان خود که بر شیخ شاگردی نموده درباره ی استادش می گوید :

شیخ دارای شخصیت و مقامی است که باید پس از معصوم از حیث علم و عمل او را دانست .

ایشان در جای دیگر می گوید : « شیخ سه چیر ممتاز داشت : علم ، ریاست ، تقوا ، ریاست را به میرزا حسن شیرزای و علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد .

شیخ در زهد ، عبادت وصلاح ، یگانه ی روزگار و بین خاص وعام مشهور است . حتی در طبقات غیر از شیعه به این اوصاف پسندیده معروف می باشد .

سلطان عثمانی چون از والی عراق حال وچگونگی شیخ را پرسید : در جواب گفت : » والله هو الفاروق الاعظم »

بالیوز نماینده سیاسی انگلستان در بغداد مدت دو سال بود که می خواست خدمت شیخ شرفیاب گردد ولی نمی توانست بالاخره روزی در بیابان هنگامی که شیخ برای زیارت حضرت سلمان می رفت او را از دور دید گفت : به خدا سوگند وی یا عیسی بن مریم و یا نایب خاص او است .

نام شیخ اعظم با دو کتاب بسیار ارزنده ی (فرائد الاصول) و (مکاسب) در اصول و فقه همراه است و با این دو اثر جاویدان نام خود را در پهنه معارف اصیل اسلام جاودانه کرده است . کتابهایی که هم اکنون در دنیای دانش و معارف اسلامی اعتبار جهانی دارد و حوزه های علمیه چندین سال با درس و بحث و تحقیق روی آن دو کتاب سرمایه گذاری نموده و وقت صرف می کنند . ⇦

آن شخصیت بارز اسلام که تمامی عمرشریف خود را به نگهداری علوم و آثار اهل بیت معصومین (ع) و تعلیم و تربیت نوابغ و برجستگان صرف می نمود پس از ٦٧ سال زندگی در شب ١٨ جمادی الثانی سال ١٢٨١ در نجف روح ملکوتیش به عالم بالا پرواز و جهان اسلام را برای همیشه در عزای خود سوگوار گردانید و در حجره ی متصل به درب قبله ی صحن مطهر حضرت علی (ع) مدفون گردید.

(زندگانی و شخصیت شیخ انصاری تالیف آیت الله انصاری)

شکایت زن

رییس دادگاه به متهم: « زن شما شکایت دارد که سه سال تمام با او حرف نزده اید. چرا؟ »

متهم: « تقصیر خودش است چون در تمام این مدت فقط او حرف می زد! »

زبان ملی

معلم: « چرا به زبان ملی ما زبان مادری می گویند؟ »

شاگرد: « برای اینکه همیشه مادرها حرف می‌زنند و به پدرها اجازه صحبت نمی دهند. »

تک همسری

برای زن ازدواج بیانیه ای است که با آن به دنیا اعلام می کند که مردی او را « **ویژه** » یافته و قصد دارد ارتباطی انحصاری با او داشته باشد. این احساس « **ویژه** » بودن تأثیر بسیار زیادی در فعالیتهای هورمونی مغز زن دارد تا جایی که شواهد نشان می دهند که اوج لذت جنسی زن پس از ازدواج ٤ تا ٥ برابر بیشتر است و این رقم در ازدواج های تک همسری حتی بیشتر می شود.

بعد تفریح **بازرگانی** کــه تــازه همســرش مرده بــود ، در حجـره ی خـود مشغول مطالعه دفاتر بود که به او گفتند : « آقا ! منتظرند که تشریف بیاورید و در مراسم کفــن و دفـن خانمتــان شرکت کنید . »

جواب داد : « احتیاجی به من نیست . بگویید خودشــان کـار را شروع کنند . چون شعار من اینست : **اول کار بعد تفریح .** »

یک
مثل تازی : **« میان گریه کنندگان گریه ی مادر عیان است . »**
مثل ارمنی : **« هزار سیلی مادر را در ازای یک بوسه از مادر خریدارم . »**

سخن با چماق **روز ولت رئیس جمهور آمریکا گفته بود :**

« به آرامی سخن بگو ولی چوب دستی بزرگی به همراه داشته باش ! »

دشمنان قوه باصره

بقراط حکیم گوید : « چهار چیز قــوه بـاصره را زیـان رسـاند . طعـام شور خوردن ، آب سوزان بر سر ریختن ، به چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن . »

ارسطو : « **انسان** دنیایی از عجایب است . »

۱۰ ماده غذایی که چهره شما را زیباتر می سازد

آب:

نوشیدن مقادیر کافی آب در هر روز ، بـه پوسـت کمک می کند که ظاهری صاف ، نرم ، انعطاف پذیر و جوان تر داشته باشد.

افزایش دریافت آب به خروج سدیم از بدن کمک می کند.

ویتامین C

این ویتامین ، سیستم ایمنی را تقویت کرده و نیز بهبود بیماریها را تسـریع می کند.

مرکبات ، توت ها ، گوجه فرنگی ، گل کلم و کلم بـروکلی همگی از جمله مواد غنی از ویتامین Cهستند.

چای سبز:

چای سبز غنی از آنتی اکسیدان ها است که مسبب کاهش سطح کلسـترول و کاهش ریسک ابتلا به برخی از انواع سرطان ها می شود.

سویا:

پروتئین های غنی از آمینواسیدها ، ویتامین E و بسیاری از آنتی اکسیدانها هستند.

اسیدهای چرب ضروری:

اسـیدهای چرب (EFAS) مانند امگا ۳ و امگا ٦ که بـه عنوان چربـی های خوب شناخته می شوند به عملکرد سـلولی کمک می کنند. مانند سـایر غذاهای مفید ، اسـیدهای چرب سبـب پاکسـازی پوسـت ، جلوگیری از ایجاد لک های

⇦

شیر:

شـیر غنی از کلسـیم ، ویتامین های D ، B2 ، B12 اسـت که بـرای رشـد گلبول های قرمز خون که حاملین اکسیژن مورد نیاز سلولها هستند ، ضروری است . این مواد کمک می کنند تا پوست و مو سالم تر و زنده تر به نظر برسند .

سبزیجات سبز:

سبزیجاتی مانند اسـفناج و کلم پیچ غنی از ویتامین های E.A ، C و آهن و فیبر هستند .

ماست:

ماسـت بـه هضم مواد غذایی کمک کرده و زمانی که بـه عنوان ماسـک استفاده می شود ، می تواند سبب آبرسانی و پاکسازی پوست شود .

سیر:

سـیر سـبب کاهش فشـار خون ، کاهش کلسـترول و حـتی پیشگیری از سـرطان می شـود . این ماده غذایی سرشـار از آنتی اکسـیدان اسـت که کمک می‌کنند شما جوان بمانید .

شکلات:

شکلات به دلیل ازدیاد اندورفین ها و سروتونین اثرات مثبتی بر روی خلق

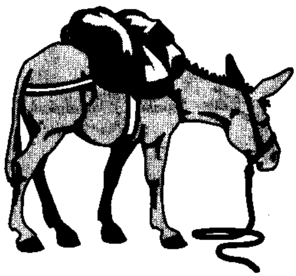
(نقل از مجله موفقیت ـ سال ۹ ـ شماره ۱۰۶)

چقدر شبیه خودت می شوی ، وقتی :

وقتی کاری به تو محول می شود ، با آرامش و خلوص نیت آن را به بهترین شکل ممکن انجام می دهی .
از کوچکترین آموخته هایت هم به خوبی استفاده می کنی .
تکرار روزانه این جمله را فراموش نمی کنی : من انسانی شاد ، آرام ، سالم . توانگر و موفق هستم .
واژه بخشش در زندگی ات موج می زند . این واژه می تواند هر چیزی را شامل شود ، از دارایی و ثروت گرفته تا ... یک لبخند پر از مهر ... تا ... یک جمله امیدبخش و دلگرم کننده .

(مجله موفقیت)

خر دلاور !

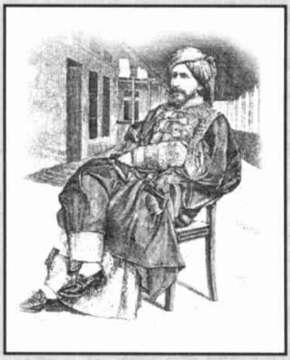


(نقل از مجله آشفته ـ سال ۱۳۲٤)

آن شنیدم که مرد خر داری — بر خر خویش ظلم بی حد کرد
با خر خویش هر چه آن حیوان — کار بهتر نمود بدتر کرد
خـر خدمـتگزار بـسی آزار — آنـچه ممکن بدو میسر کرد
لیک صاحب خـر ستیزه طلب — ظلم و بیداد را مکرر کرد
هی زد و هی به حجم بار فزود — هی کم از جیره ی مقرر کرد
تا به جایی که جور آن بدکار — دیگ صبر الاغ را سر کرد
گفت با این ستیزه جوی پلید — بایدم فکر کار دیگر کرد
روزی از روزها که بار الاغ — بود افزون و باز عرعر کرد
بینوا از فشار سرفه و بار — عطسه ای کرد و زرته ای در کرد
رندی آن را شنید و گفت که وای — خر که از زور بار پنچر کرد !
مرد خردار چون بدید چنین — قصد زجر الاغ مضطر کرد
داد دشنام و نشتری بر آن — از غضب برنشیمن خر کرد
خر چو این دید با یکی دو لگد — کار آن جور پیشه یکسر کرد
یعنی از ضربت لگد در دم — قامتش نقش خاک معبر کرد
پس بر او حمله کرد و با یک گاز — گوش او کند و دیده اش تر کرد
رفت تا جنبد او به گاز دگر — گوش دیگر جدا ز پیکر کرد
با چنین انتقام و عرض وجود — دفع بیداد آن ستمگر کرد
از قضا مخبری رسید چو دید — ماجرا زود ثبت دفتر کرد
این خبر در جراید تهران — انقلابی نمود و محشر کرد
آنچه ناید ز دست صد چو منی — در کمال رشادت این خر کرد
آری این خر به دفع ظلم و فساد — نیک ابراز قدر و جوهر کرد
در تواریخ جاودان ماند — عملی کاین خر دلاور کرد

همسر پدر شیخ خزعل به ۴ زبان آشنایی داشت

همزمان با فوت پدر **شیخ خزعل** یعنی **شیخ جابر** که شیخ خرمشهر بود ، مادام **دیولافوا** باستان شناس و سیاح فرانسوی ، در نوامبر ۱۸۸۱ میلادی به خوزستان وارد شد و از حرم شیخ **محمره** که پدر شیخ خزعل و تازه در گذشته بود ، دیدن کرد . او از همسر شیخ که ترکان خانم نام داشته است ، چنین یاد می کند :


پدر
شیخ خزعل

ترکان خانم پارچه ی گاز سیاهی بر سر داشت که صورت قشنگ او را چون قاب عکسی در بر گرفته و به دور گردنش افتاده بود .

این زن سیاهپوش ، ترکان خانم سوگلی شیخ مرحوم بود که ابتدا به من سلام داد سپس به بدبختی غیر منتظره خود اشاره کرد .

به محض اینکه در جایگاهی که برایم در نظر گرفته بودند نشستم ، چندین زن پی در پی وارد شده ، کنار دیوار نشستند .

اولین پرسشی که ترکان خاتون دربدو ورودم از من پرسید این بود :

« آیا زبان روسی می دانید ؟ »

⇦



با کمال خجلت جواب دادم : « نه ! پرسید : « ترکی اسلامبولی چطور ؟ گفتم : بلی می دانم . » و از آن به بعد با ترکی سلیس با من صحبت کرد و من غرقِ در حیرت شدم .

هنگام آمدن به طرفِ بیرونی ، من از راهنمای خود از شرح حال ترکان خانم را جویا شدم .

او گفت : « ترکان خانم ، از نژاد **چرکس** است و آقای من ، شیخ **جابر** مرحوم ، پانزده سال قبل او را در اسلامبول به عنوان کنیز خریداری کرد اما به واسطه ی هوش سرشار ، هنرمندی و استعداد ذاتی که داشت ، طولی نکشید که خود را به مقام سوگلی حَرَم رسانید و نزد شیخ قرب و منزلتی پیدا کرد . او دارای معلومات زیادی است . خواندن و نوشتن به زبان روسی را در تفلیس فرا گرفته است . زبان عربی ، ترکی ، فارسی را هم تحصیل کرده و خوب حرف می زند . نفوذ او در حَرَم هم زیاد است و نه تنها اندرون شیخ را اداره می کند بلکه رتق و فتق امور قبیله هم با اوست . حتی شیخ مرحوم در مدت حیات با مشورتِ او کار می کرد . »

دومین ملاقات من با ترکان خانم در ۲۳ نوامبر به قدری تأثیر گذار بود که هنوز تأثیرات آن از خاطر من زایل نشده است و هر وقت آن لحظه را به یاد می‌آورم ، تمام بدنم به لرزه درمی‌آید .

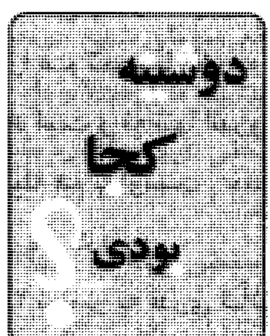
⇦

نظر به مهر و ملاطفتی که از ترکان خانم دیده بودم ، در آن روز با کمال اشتیاق به دیدن او رفتم لباسِ قشنگی به مد قدیمی بر تن داشت که پر موج و براق و به قدری قشنگ بود که من چشم از آن بر نمی گرفتم . در همین حال از پشت سر صدای غرشِ سهمناکی شنیدم . بی اختیار سربرگرداندم . بلافاصله صورت خود را به صورت **پلنگ قوی هیکلی** دیدم . از شدت وحشت تمام اندامم به لرزه درآمد و خواستم فریاد بکشم که ترکان خانم تبسمی کرده و با صدای آمرانه ای گفت : « **وریده**(۱) بیا اینجا !»

ناگهان پلنگ خمیازه ای کشید و پشت خود را مانند گربه بلند کرده ، موقرانه به طرف ترکان خانم رفت و در پیش پای او چون گربه ای ملوس دراز کشیده و خیره به من نگاه کرد .

ترکان خانم گفت : « نترسید ! این یک **بره** است ؛ یک **کبوتر** است . » سپس آن حیوان مهیب را در بغل گرفت و مانند **بچه گربه ای** به طرف من راند . »

(نقل از کتاب هشت الهفت باستانی پاریزی)



دوشینه ، کجا بودی و مهمان که بودی؟
دل بی تو به جان آمد تو جانِ که بودی؟
این غصه مرا کشت که غمخوار که گشتی؟
وین درد مرا سوخت که درمان که بودی؟
من با دل آشفته چه دانم که تو امشب
جمعیت احوال پریشان که بودی

۱- گل کوچک

اظـــــهار عـــشق را بـــه سخن احتیاج نیست
چـــنـدان کـــه شد نگه به نگه آشنا ، بس است

(صائب)

مهد علیا و قاآنی

خانم جهان مادر **ناصرالدین شاه** و **زن محمد شاه** معروف به **مهد علیا** یکی از زنان نامدار و همانست که در قتـل امیرکبیر ساعی بود.

ببینید این قاآنی پدرسـوخته ی بـدجنس شـیرازی چطـور رگِ خوابِ ملکه ی مادر را بدست آورده !

بازی کردن با واژه ی جهان و گفتگو از جـوانیِ زنِ پیـری کـه مادر شاه است ! [چیزی که به خیال خانم جهان نمی گَنجـد .] و نـان قاآنی از آن وقت توی روغن افتاد هر چند امیرکبیر با او بد تا می‌کرد .

به رنگ و بوی جهانی ! نه بل که بهتر از آنی
بـه حُکم آنکه جهان پیر گشته و تو جوانی !
ستاره‌ای؟ نه ! مهی؟ نه ! فرشته‌ای؟نه ! گلی؟ نه
به هر چه خوانمت آنی ! چو بنگرم به از آنـی
خلافِ شـرطِ ادب هست ورنه همچو اسیران
بـــه ســوی خود کشمَت با کمند جذب نهانی
زبـیـخـودی شـبــی آخـر دو طره تو بگیرم
بخایمـت دل و دندان چنـانکه دیده و خوانی
فـتــد کـــه آیی و بنشینی و می آرم و نوشی
بـــپـــای خیزی و بوسی دهی و جان بستانی ؟

سپس تخلص خود را چقدر لطیف آورده گویی آب روان است :

کـتـابِ شعر تو قاآنی ! ار به جوی نهد کس
زآب ، یک دو قدم پیشتر رود ز روانی ⇦

قاآنی با دهن بی چاک و بند خود محمدشاه قاجار یعنی **شوهر مهد علیا** را نیز چنین مدح می کند:

سریـــن دلـــبر مـــن سیم ناب را مانَد
ز بسکه نرم و لطیف است آب را ماند

(باستانی پاریزی)

نقل از کتاب هشت الهفت

بدنیست بدانید که :

جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱٤ شـروع شـد و در سـال ۱۹۱۸ پایان یافت . این جنگ چنان چهره سیاسی جهان را دگرگون کـرد کـه چهار امپراتوری یعنی **آلمـان** ، **اتـریش** ، **روسـیه** و **عثمـانی** سـاقط شدند و فرانسه بیش از هر کشور دیگر لطمه دید چون از ده میلیـون کشته دو میلیون نفر آن فرانسوی بودند .

(نقل از قرن بیستم ایران صفحه جنگ جهانی)

وام برای شاش شاه!!

مظفرالدین شاه قاجـار بـه صـدر اعظـم خود گفت : « **البومین** » ادرار مـن زیـاد شـده . باید فوراً به هر قیمتی شده وام گرفت تا من بـه فرنگستان بروم! »

(صفحه ۳۱ ایران)

عیب حکما گفته اند : « هر که خود **معیوب** باشد ، **عیب** جویی **داران!** دیگران کند پس عیب جویی شیوه **عیب داران** است . »

پاریسی ها هم تریاک می کشیدند !!

تریاک کشی قبل از سال ۱۹۱۰ در **پاریس** معمول شده و بسیاری از مردان و زنان این شهر به این کار عادت کرده بودند ولی به علت پخش دود تریاک و شناخته شدن تریاکی ها ، استقبال زیادی از آن به عمل نیامد و برای جامعه به صورت یک خطر درنیامد و در شهرستانها هم استعمال آن توسعه نیافت .

به علاوه چون کشیدن تریاک نیاز به وسایل خاصی دارد ، عده ای اقدام به ترک آن کردند و به این ترتیب تعداد تریاک کشهای پاریس روز به روز کاهش یافت . با این حال ماده خطرناکی به نام « **اتر** » جای تریاک را گرفت و خیلی زود استعمال آن بین خانمها به طرز خطرناکی گسترش یافت .

(نقل از تاریخ جهان و ایران صفحه ۸۷)

تبعید علما از عراق

در حکومت **مشیرالدوله** که **دکتر مصدق** وزیر امور خارجه و **رضاخان** وزیر جنگ آن بود ، انگلستان بیش از سی تن از علمای عراق را که علیه انتخابات قلابی مجلس فتوا داده بودند از آن کشور اخراج کرد .

حاج سید ابوالحسن اصفهانی ، **حاج میرزا حسین نایینی** و **حاج شیخ عبدالکریم یزدی** جزو این تبعید شدگان بودند .

از آن طرف هم علمای تهران مانند **حاج آقا جمالی اصفهانی** ، **میر سید محمد بهبهانی** و سایرین در مسجد **مروی** اجتماع کرده ، ⇦

خطابه های مهمی علیه حکومت عراق عرب ایراد نمودند .

سپس علمای تبعید شده با شکوه و استقبال بی نظیری وارد کرمانشاه شدند و تلگراف هایی مبنی بر تشکر و سپاس به **احمدشاه** ، مشیر الدوله و مَصدق السلطنه وزیر خارجه مخابره کردند .

(صفحه ۳۰۱ قرن بیستم ایران)

سخنان طلایی

دکتر مصدق که در روز پنجم مجلس شورای ملی نماینده مردم بود ، خطاب به سایر نمایندگان گفت :

« به توپچی و سرباز سالها مواجب می دهند که یک روز به کار بیاید و از مملکتش دفاع کند . به وکیل هم دو سال مواجب می دهند برای این که یک روز به کار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع کند . اگر ما امروز به مجلس نرویم ، به وظیفه نمایندگی خود رفتار نکرده ایم . »

تو در دلم بنشستی

تو در دلم بنشستی و غم بشد ز دلم
دلی که جای تو باشد در او چه جای غم است

(معزی)

یک مثل شیرین اسپانیولی :

« اگر می خواهی زیاد عمر کنی در جوانی پیر شو ! »

یک مثل بامزه ایتالیایی :

« اگر جوانان دانش و پیران قدرت داشتند ، همه چیز روبراه می شد . »

یک مثل شاه فرانسوی :

« قاتل پیرمردان ، آشپز خوب و زن خوشگل است . »

گوشه هایی از خاطرات پر ماجرای
سپهبد امیراحمدی

سپهبد امیراحمدی که در زمان رضا شاه اولین سپهبد ایران بود ، در خاطرات خود پیرامون غارتگری ، سرکشی و کشتارهای وحشت زای عشایر **لرستان** و ماجراهایی که برای خودش اتفاق افتاده شرح داده است :

« ... در این اوقات خبر رسید که جمعی از ایل **بیرانوندها** برای غارتگری به طرف ملایر و نهاوند رفته اند . بنابراین من یک اردوی پانصد نفری به فرماندهی **شاه بختی** به خط رجعت آنها فرستادم .پس از یک زد و خورد سخت کلیه اموالی که لر ها از ملایر و نهاوند غارت کرده بودند پس گرفته و هفده نفر سارق نیز دستگیر شدند . دستگیر شدگان به دادگاه صحرایی تسلیم و چهار نفر از آنها به اعدام و بقیه به حبس محکوم گردیدند .

روز اجرای حکم مقابل پل **شاه عباسی** و در برابر مردم خرم آباد احکام خوانده شد . به سرهنگ **پولادین** دستور دادم درباره یکی از این چهار نفر کَه مسن تر از دیگران است ، حکم اعدام را اجرا نکند و اورا نزد من بیاورند . سه نفر را اعدام و یکی دیگر را نزد من آوردند .

من آن پیرمرد را نزد خود خواندم وگفتم: رفقای توچه شدند؟ به زبان لری گفت : « چند تا راکشتند وچندتا هم حبس شدند. گفتم توچرا مجازات نشدی؟ » گفت : « نمی‌دانم. » گفتم : ⇦

« برای اینکه بروی میان بیرانوندها و آنچه دیده ای بگویی و به آنها خاطر نشان کنی که عاقبت یاغی گری یا حبس است یا اعدام . خودت هم این را بدان که این بخشش همیشگی نیست و اگر یک بارَ دیگر تخلف کنی ، به سرنوشت آنها که تیر باران شدند دچار می شوی . »

پیرمرد گفت : « **بگو الان سرم را ببرند** زیرا ما نمی توانیم **غارت نکنیم** ....

من با اینکه از گفته های لغو و جسارت آن پیرمرد عصبانی شده بودم ، از کشتن او خودداری کردم و همان موقع این فکر برایم آمد که باید به تربیت و تعلیم مردم لرستان کوشید.

پاداش بی مانند

پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود :

کسی که برای ازدواج کردن زن و مرد مؤمنی کوشش نماید تا اینکه آنها را از راه حلال زناشویی بهم رساند خدای تعالی هزار زن حوری به وی عطا کند که هر یک از آنها ساکن قصری از دُر و یاقوت است و برای هر گامی که در این راه بردارد و هر کلمه ای که بر زبان آرد پاداش عمل یک سال کسی است که شبهای آن نماز بخواند و روزهایش را روزه بدارد و او خواهد داد .

(عقاب الاعمال شیخ صدوق)

(صفحه ١٤ حقوق زن و شوهر)

امیراحمدی می‌نویسد :

بالای جنازهٔ مقتول قاتل اعدام شد!

وقتی به همدان رسیدیم ، روز سوم از **سردار سپه** تلگرافی رسید که اوضاع کرمانشاه وخیم است . هرچه زودتربه **کرمانشاه** برگردید ! من هم کارها را نیمه تمام گذاشته ، به طرف کرمانشاه رهسپار شدم. وقتی رسیدم ، چون در آنجا ⇦

سوابق طولانی در آنجا داشتم ، مردم دسته دسته به دیدنم آمدند . در این اثنا سیدی با عمامه و ریش بلند آمد و گفت : « من پسر **اشرف الواعظین** هستم . آقا سلام رساندند و گفتند ، در کرمانشاه مدرسه دخترانه ای باز کرده اند به نام « **ناموس**» که در حقیقت ناموس مسلمان ها را در آنجا به باد می دهند و آقا گفتند ، ما می خواستیم به آنجا برویم و مدرسه را آتش بزنیم و متصدیان آن را بکشیم تا مرکزی ها بدانند مردم کرمانشاه غیرتمند و مسلمان می باشند ولی به واسطه ورود شما این کار را به تاخیر انداخته ایم. »

مشغول شنیدن اعتراضات سید بودم که آخوندی آمد و گفت : « من پسر **آقا محمد مهدی مجتهد** هستم . آقا سلام رساندند و گفتند ، امروز کاغذی به عدلیه نوشته ام و رییس عدلیه گفته باید نامه تمبر داشته باشد و مهر مرا کمتر از تمبر دانسته . مردم برای این اهانتی که به من شده می خواستند صبح به عدلیه ریخته ، این موسسه را آتش بزنند اما چون مصادف با ورود شما بود ، به وقت دیگر موکول کردند مردم مسلمان و غیرتمند کرمانشاه این اهانت را تحمل نخواهند کرد تا دولتی ها بدانند با علمای اسلام چگونه باید رفتار کنند . » در همان موقع نماینده ای از **سردار رشید کردستانی** نزد من آمد و گفت : « سردار سلام رساندند و فرمودند ، در حالی که والی ، والی زاده و فرمانفرمای این حدود هستم ، ارکان حزب کل قشون نامه ای به من داده اند و عنوانم را «جناب جلالت مآب» نوشته‌اند. شمابه تهران اطلاع دهید و خودتان هم درنظربگیریدکه عنوان من حداقل « حضرت اجل » می‌باشد واگر غیر از این باشد ، من خاک کرمانشاه را به **توبره** می کشم . »

⇦

سپس نماینده قنسول انگلیس آمد و گفت : « قنسول سلام رساندند و گفتند ، شش ماه است که به جهت اغتشاشات، پست ما نتوانسته به بغداد برود . یک ماه قبل پست را توسط چهار سوار هندی فرستادیم . امّا در ماهی دشت (چهار فرسخی کرمانشاه) دو تا از سربازها را کشتند و پست را بردند و دو سوار دیگر فرار کرده ، خود را به کرمانشاه رساندند . از سفارت انگلیس در تهران به من دستور داده اند که به امیر لشکر غرب مراجعه کنم و از این به بعد لشکر غرب مسوول محافظت از پست می باشد . حال قنسول می گویند پست حاضر است . افرادی که باید مراقبت کنند بیایند و تحویل بگیرند . »

دراین گفتگو بودیم که آقای **ابوالفضل عضد السلطان** حاکم کرمانشاه و سروان **رکن الدین مختاری** همراه با رییس شهربانی کرمانشاه سراسیمه آمدند و تلگرافی از **سلیمان کلهر** آوردند که مضمونش این بود :

> « ایالت جلیله کرمانشاه به طوری که به من اطلاع داده‌اند، امیر لشکری به کرمانشاه آمده و عباس قبادیان را باخود آورده . چون عباس قبادیان دشمن خانوادگی ماست ، اگر او را دست بسته تحویل من ندهید ، با دوازده هزار سوار کلهر که در اختیار دارم به کرمانشاه می آیم و شهر را ویران خواهم کرد .اکنون تا هارون آباد (شاه آباد فعلی) آمده ام و منتظر جواب هستم . »

حاکم و رییس شهربانی اصرارداشتندکه عباس قبادیان را تحویل بدهم اما من سرپیچی کردم ومشغول مذاکره وتبادل نظر ⇐

شدم که چگونه بایدسلیمان کلهر راسرجایش نشاند . ناگاه جلوی سرباز خانه غوغا برپاشد و جمعیت کثیری از مردم کرمانشاه هیاهو کنان به سرباز خانه هجوم آورد در حالی که **جنازه** ای روی دست گرفته بودند شیون و غوغا کردند . جویا شدم معلوم گردید یکی از ژاندارم ها موسوم به **غلام موسی** پسر تاجری را با **طپانچه** زده و **مغزش** را متلاشی کرده است .

من اخطار کردم که بخواهد احقاق حق شود و هوچی گری را کنار بگذارند تا مطلب روشن گردد . پس دو نفر از پیرمرد هارا که مورد اعتماد مردم بودند به داخل سربازخانه آوردم و پس از اطلاع از چگونگی قتل ، رییس شهربانی را فرستادم ، ژاندارم متهم به قتل را آورد. وقتی رسید از او پرسیدم ، موضوع چیست ؟ غلام موسی بی پروا گفت : اینها دو برادر هستند ومن یکی را کشتم دیگری را هم می کشم . » من به وسیله سلطان جهانبانی طرز کشتن و کیفیت سوابق قاتل و مقتول را روی کاغذ آوردم و همینکه قاتل صریحاً و کتباً اعتراف کرد ، به افسر ژاندارم دستور دادم در بالای جنازه مقتول ودر حضور مردم او را تیر باران کند . افسر قدری مردد بود که طپانچه را کشیدم و گفتم : « اگر امر را اجرا نکنی ، خودت را هم تیر باران می کنم . » او هم به ژاندارم ها دستور داد که تیر بارانش کنند . قاتل همین که موضوع تیرباران را شنید ، نعره کشید و گفت : **« مگر بخاطر یک بچه تاجر ژاندارم دولت را می کشند ؟ من چندین نفر را کشته ام ، ولی کسی نگفت بالای چشمت ابروست . »**

دستورمن اجرا شد و او را تیرباران کردند . بعد معلوم شد مرتکب **پنجاه وچهار**جنایت دیگرهم شده بود .

⇦

اعدام فوری این قاتل به قدری در روحیه مردم کرمانشاه تاثیرکرد که حتی نمایندگان اشرف الواعظین ، آقا مهدی و سردار رشید که به چشم خود این واقعه را دیدند ، زبانشان به لکنت افتاد و نه تنها مطلب خود را دنبال نکردند ، با ترس و لرز از آنجا بیرون رفتند .

به محمد حسین میرزا جهانبانی گفتم تلگرافی به سلیمان کلهر مخابره کند که فضولی موقوف ! با اطلاعی که از روحیه من دارید، ممکن نیست عباس قبادیان را که دولت مرکزی به من سپرده تحویل شما بدهم . ممکن است شما ۱۲هزار سوار داشته باشید و تا پشت دروازه کرمانشاه بیایید ولی بازگشت شما ممکن نیست . به همان سوارها دستور می دهم سرت را برای من بیاورند . چنانچه با رسیدن این تلگراف به محل خودت بازگشتی فبها ! از این جسارت که کرده ای معاف هستی والا در انتظار عواقب وخیم باش .

این تلگراف را جهانبانی مخابره کرد و بعد معلوم شد سلیمان کلهر همان وقت فسخ عزیمت کرده است . نزدیک ظهر سوار اسبم شدم و از سرباز خانه بیرون آمدم که به منزل بروم . بین راه یک افسر شهربانی آمد ، سلام کرد و گفت : قربان ! **سید حسن کزازی** رییس معارف را کشتند . » من دیگر به منزل ، نرفتم بلکه به شهربانی آمدم و دستور دادم ضارب را که نوکر **سید حسن کربلایی** از مجتهدان محل بود ، آوردند و دستور دادم پس از اقرار گرفتن از او محکمه صحرایی تشکیل داده اعدامش کنند .

مجموع محاکمه بیش ازچهارساعت نکشید بعدازظهردرمیدان توپخانه کرمانشاه داری بر پا کردند وقاتل رامصلوب نمودند . به ⇦

سید حسن کربلایی هم که محرک بودودرشرایط آن روز نمی شد اعدامش کرد ، پیغام دادم که از کرمانشاه برود . والا ممکن است کشته شود و او به بین النهرین رفت .

اعدام دو قاتل در یک روز ، گردنکشان کرمانشاه را هراسان نمود و دانستند که من بدون بیم و هراس هر خاطی را مجازات می‌کنم .

ماجرای اشرف الواعظین و شونمان آلمانی
(نوشته سپهبد امیر احمدی)

در جنگ جهانی اول چون آلمان ها با دولت مسلمان عثمانی اختلافاتی داشتند ، مردم ایران بخاطر تعصبات دینی و هم چنین نفرتی که از سیاست انگلیس داشتند ، قلباً مایل به پیشرفت آلمان ها بودند . از جانب دولت آلمان ، **شونمان** نامی از راه عراق به کرمانشاه آمد . این مرد که بسیار زرنگ و دانا بود ، در کرمانشاه به استخدام افراد برای جبهه ی جنگ پرداخت و علناً اعلان کرد که سوار را ماهی بیست و پنج تومان و پیاده را ماهی پانزده تومان حقوق می دهد . با اینکه دولت ایران در جنگ عمومی بی طرفی خود را اعلان کرده بود ولی مردم آن سامان به دلیل آشنایی به سواری و تیر اندازی آماده چنین کاری بودند . خاصه آنکه بیکاری نیز رواج داشت .

رفته‌رفته شونمان نیروی چشمگیری جمع کرد . و کار به جایی رسید که چند نفر از قزاقها نیز فرار کردند و به اردوی او پیوستند و در اندک مدتی شونمان شهر کرمانشاه را در دست گرفت. **مامانوف** رییس اردوی ایران برحسب تقاضای قنسول روس و انگلیس جریان را به تهران گزارش داد و دفع شر شونمان را خواست . جواب دادند ، ⇦

دولت ایران چون بی طرف است نمی تواند علناً مداخله کند. ولی خود شما هر طور مقتضی می دانید در محل عمل کنید.

ماما نوف مرا که در صحنه بودم به کرمانشاه خواست و گفت: شنیده ام شما با **اکبر شاه اشرف الواعظین** دوست هستید. اگر می توانید اورا برای امر مهمی به قنسول خانه روس بیاورید.»

هنگام غروب بود که من به خانه اشرف الواعظین رفتم و گفتم: «در قنسول خانه روس مامانوف و قنسول روس می خواهند شما را ملاقات کنند، او هم با خوشرویی پذیرفت و به اتفاق به قونسولخانه رفتیم. قونسول انگلیس هم در آنجا حضور داشت و من (امیر احمدی) مترجم شدم. قنسول روس و انگلیس به اشرف گفتند: «آقا! با وضعی که پیش آمده، ممکن است کرمانشاهان دچار سرنوشت شومی شود و هموطنان شما به زحمت افتاده، بیچاره شوند.»

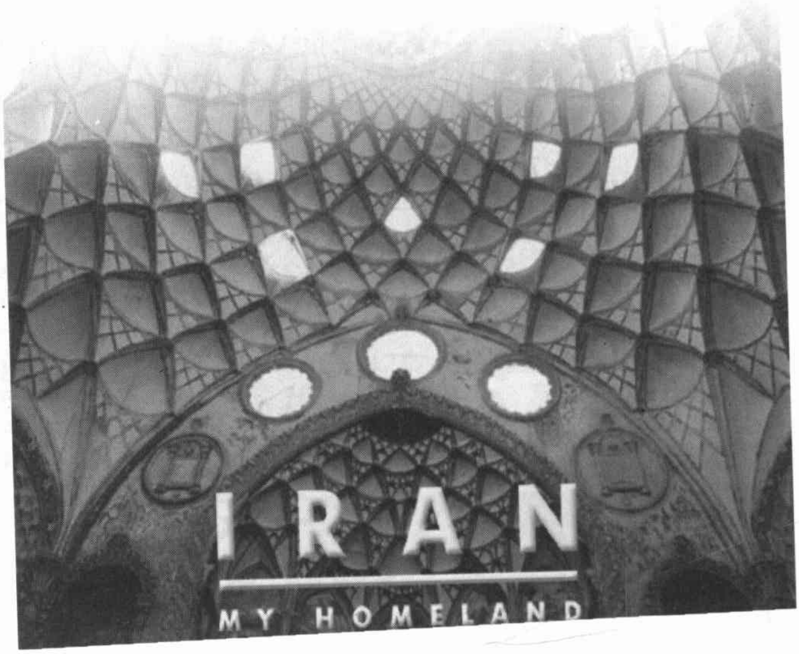
اشرف الواعظین جواب داد: «من از این حرفها سر در نمی‌آورم. آنچه می خواهید آخر بگویید، اول بگویید و با زبان سیاست با من حرف نزنید. **دستمال بسته تان را باز کنید، ببینم در میان آن چیست.**»

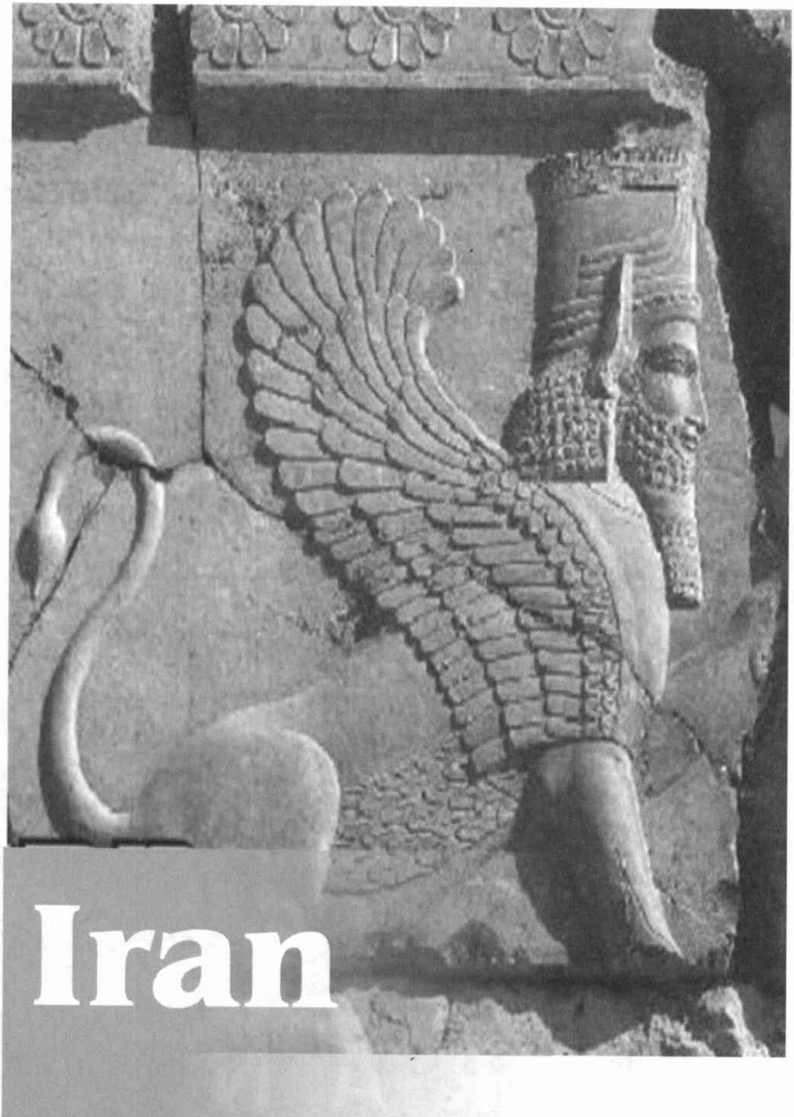
آنگاه گفتند: «مقصود شونمان آلمانی است که می خواهیم او را عقب بزنیم، مبادا مخمصه بزرگی ایجاد کند.» اشرف الواعظین سرش را تکان داد و گفت: «فهمیدم. می خواهید دشمنتان را به دست من از بین ببرید. **بسیار خوب! اما این کار خرج دارد.**»

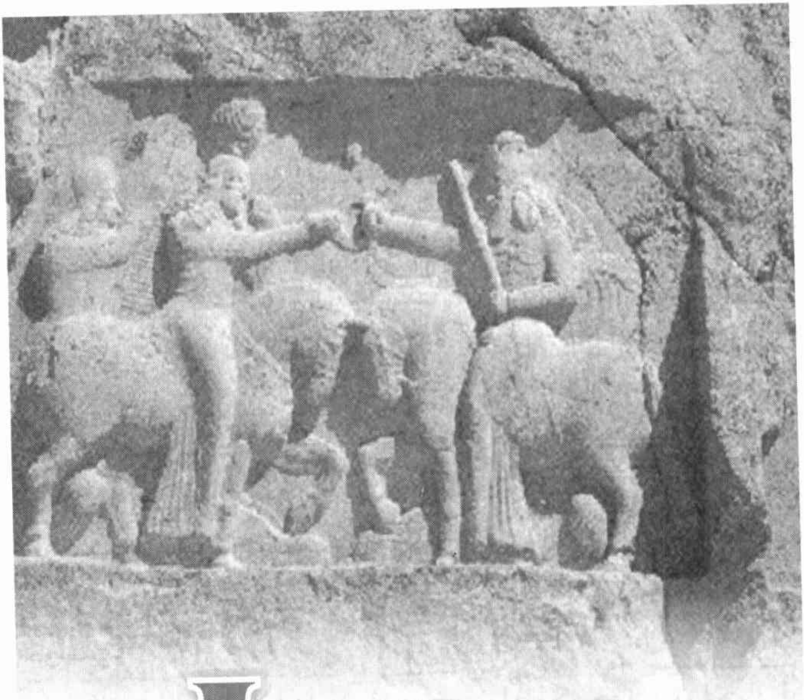
پس از گفتگویی چند، قرار شد برای مخارج روضه خوانی **پانصد** ⇦

تومان قنسول روس و **پانصد تومان** قنسول انگلیس به اشرف الواعظین بدهند تا ترتیب کار را بدهد. آن گاه اشرف الواعظین رو به من کرد و گفت: این ارباب شما، رئیس قزاقخانه، که از **همه گردن کلفت ترست**. **چقدر می دهد؟**

« او باید بیشتر بدهد. » من به مامانوف گفتم، او هم قبول نمود دویست و پنجاه تومان بپردازد. فردای آن روز تعهدات انجام شد.




Iran



Iran

عمل خردمند
(سعدی)

پندی اگر بشنوی ، ای پادشاه
در همه عالم به از این پند نیست
جز بـــه خردمند مفرما عمل
گرچه عمل کارِ خردمند نیست

آیا سپهبد امیر احمدی می خواست بر علیه رضا شاه کودتا بکند؟

اواخر فروردین ماه سال۱۳۰۷ از لرستان به تهران آمدم و به حضور شاه شرفیاب شدم . همانطور که معمول ایشان بود که پس از هر فتح و هر خدمتی لطف دیرینه را تجدید می کردند ، باز مرا مورد مهر و محبت فراوان قرار دادند و گفتند : « منظور از اینکه گزارش داده اید لرستان بیش از این سرنیزه لازم ندارد چیست ؟ » گفتم : « بغیر از ابوقداره که به زودی غائله اش ختم می شود ، دیگر سرکشی در لرستان نیست و عقیده دارم که باید از این به بعد به عمران و آبادی آنجا پرداخت . » شاه قدری فکر کرد و توضیح خواست.

گفتم: « البته اطلاع دارید که مرض تراخم که خود من دچار آن هستم، عبارت از جوشهایی است که پشت پلک چشم پیدا می شود و دانه‌هایی میزند که طبیب حاذق برای دفع مرض، آن را با داروهای سوزنده برطرف می‌کند. ولی اگر آن داروی سوزنده را بیش از آنچه دانه‌ها را زایل می‌کند بمالند، گوشت زیادی در پلک چشم پیدا می‌شود و همان گوشت های زیادی مانند تراخم قرنیه‌های چشم را سوراخ می کند . وضع امروز چنان است که دانه های زخم به وسیله سر نیزه های سربازان برطرف شده و اگر عملیات نظامی را از این به بعد ادامه دهیم ، مضرات دیگری پیدا می شود . شهرنشین کردن مردم به این آسانی ها نیست زیرا علاقه ای ندارند و اگر یک پنجم از ⇦

آنچه را که در لرستان به مصرف کارهای ارتش می رسد به تهیه بذر و تربیت مردم اختصاص دهیم ، سودش بیشتر است . » شاه تصدیق کرد و گفت : من هیچ وقت فکر نمی کردم مردی مانند شما که قریحه سربازی و جنگ جویی دارد ، این طور فکر کند ! بروید نزد نصرت الدوله وزیر مالیه و از قول من ابلاغ کنید تا هر چه لازم دارید از بذر و گاو و اعتبارات دیگر برایتان تهیه کند . » من نیز همان ساعت نزد نصرت الدوله فیروز رفتم و امر شاه را ابلاغ کردم .

نصرت الدوله که به واسطه انتخابات کرمانشاه چند بار با من تماس گرفته و خود را از دوستان من معرفی کرده بود ، آن روز وقتی گفتم چنین منظوری دارم و می خواهم به آبادی لرستان بپردازم زیرا در آن جا امنیت برقرار شده و دیگر مقتضی نیست که آنجا را یک منطقه جنگی بدانیم ، قدری یکه خورد و از پشت میزش بلند شد سپس آمد پهلوی من نشست و گفت : « خیلی ساده‌اید ! من به شما ارادت دارم و خودم را از شما جدا نمی‌دانم . کار لرستان را به آسانی تمام نکنید . زیرا کلاه سرتان می‌رود . » گفتم : « کار آنجا تقریبا تمام شده و باید قدری به آباد کردن آنجا پرداخت . » نصرت الدوله پاسخ داد : اجازه دهید ! چند تا کاغذ فوری دارم ، امضا کنم بعد مفصل صحبت می‌کنیم . » پشت میزش نشست و پس از امضای چند نامه بلند شد . دست مرا گرفت و گفت : « دراینجا یک رستوران خصوصی درست کرده ایم برویم ، ناهار را با هم بخوریم . » من امتناع کردم اما او اصرار زیادی نمود . به اتاقی رفتیم که در آنجا میز ناهار چیده بودند . او با خوشرویی تمام از من پذیرایی کرد و با اصرار چند گیلاس کنیاک به من نوشاند .

⇦

همین که سرم گرم شد ، گفت : « آقای فرمانده کل غرب ! باید کاری کرد که همیشه محتاج شما باشند . اگر لرستان امن و بی دردسر شود ، دیگر به شما احتیاجی ندارند . اگر شاه فکرش متوجه این منطقه و آن منطقه نباشد ، بنده و شمارا نمی خواهد . شما می توانید به بهانه امنیت چند سال آنجا حاکم مطلق باشید و شاه هم همیشه ملاحظه کارت را خواهد کرد ولی اگر کار آنجا یکسره شود ، کار شما و امثال من هم یکسره خواهد شد . زراعت چه ؟! کشک چه ؟ پشم چه ؟! گفتم : « بالاخره باید کار این کشور سامانی بگیرد . نگهداری این اردو در لرستان در حالی که دیگر احتیاجی به آنها نیست ، سرگردان ماندن مردم آنجا و عدم استفاده کشور از لرستان و لرستانی . خیانت به کشور است . »

نصرت الدوله سری جنباند و گفت : « من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم . تو خواه از سخنم پند گیر ، خواه ملال ! فعلاً که اعتباری نیست و وزارت مالیه تا تجدید سال مالی محلی ندارد . این کار را باید به سال آینده محول کرد . دراین خصوص خودم توضیحات لازم را به عرض اعلی حضرت می رسانم . »

فردا صبح ازدربار تلفن کردند که فوری بیایید. باعجله رفتم ودر حالی که از پیشرفتهای خود مسرور بودم وارد باغ شدم . شاه درکنار حوض مرمرقدم می‌زد. ادای احترام کردم اما شاه غضب‌آلود به من نگاهی کرد و شنلی را که بردوش داشت با دودست عقب زد و پرخاش کنان رو به من آورد . وقتی به صورتش نگاه کردم ، دیدم از شدت غضب سیاه شده با فریاد و نعره گفت : «که آقای ⇦

امیر لشکر ! تو هم دلت تاج و تخت می خواهد ؟ من ترا یک سرباز ساده می دانستم . حالا معلوم شد که یک مشت حرف را سرخاب و سفیدآب می زنی و مرا اغفال می کنی . من مزد ترا که می خواهی کودتا کنی ، یک نوار مسلسل می دهم که به روی قلبت خالی کنند . شما خیال کردی که من یک شاه وزوزک هستم ؟ نفهمیدی من بیدارم و به حقه بازی‌ها زود پی می برم ؟ » شاه چنان در خشم بود که حدی بر آن متصور نیست و متصل می گفت : « با مسلسل جوابت را می دهم . می خواستی گندم و آذوقه از من بگیری و ببری به خانواده لرها بدهی تا همینکه خیالشان آسوده شد ، آنها را با یک مشت افسر ارمنی که نگاه داشته ای برداری بیاری و تهران را بگیری ؟ به من بگو معلمت که بوده است ؟ »

ابتدا مبهوت شدم بطوری که تا چند دقیقه حرفی نزدم . بعد فکر کردم اگر چیزی نگویم ، شاه خیال می کند که حرفهایش درست است و من در برابر این حرفها مطلبی ندارم که بگویم چون سکوت علامت رضاست . این بود که گفتم : اعلی حضرت ! به من رحم نکنید ! ، به خودتان رحم کنید زیرا این عصبانیت به زیان شماست . » شاه با همان تندی و خشم : « **خیر ! من یک مثقال آذوقه هم برای لرستان نمی‌دهم. باید بروید ، هرکس مطیع نبود بگیرید و اعدام کنید. شما آمده‌اید راست و ریس کنید و مرا اغفال نمایید.من که اینجا گاو و بذر ذخیره نکرده‌ام که باج به مردم بدهم . آتش زیر خاکستر برای من تهیه می کنی ؟ »** گفتم : « از فرمایشات اعلی حضرت سر در نمی آورم و چون به سلامتی شاه پای بند هستم ، استدعا دارم عصبانی نشوید . از مرگ بیم ندارم و از نوار ⇐

مسلسل هم نمی ترسم . من می بایستی سالهای پیش به دست یک لر یا یک کرد یا ترک آذربایجان یا یک عرب خوزستانی کشته شوم ، خدا نخواست . اکنون چه بهتر که به دست شاه کشته شوم ؛ به دست کسی که با او به دوستی و صداقت رفتار کرده ام . اکنون هم در تهران می مانم و منتظر مرگ خود می مانم . » شاه پاسخ داد : **بروید و همانطور که گفتم هر کس را مطیع نیست بکشید ، قتل عام کنید** . » و با تغییر به درون عمارت رفت و در را هم به هم زد .

من هم مبهوت و عصبانی به بخت خود نفرین می کردم که این چه زندگانی است ؟ مرا مدتی به کوه و بیابان می فرستند و هنگامی که رفع نیازشان شد ، مورد عتاب قرار می دهند . به راستی از جان خود سیر شده بودم و اگر به فکر خودکشی یا اقدامات دیگر نیفتادم ، سببش علاقه ای بود که به اطفال خود داشتم . فکر می کردم که آینده هشت بچه خرد و ضعیف چه خواهد شد ؟ به منزل آمدم و به اتاقی رفته ، در به روی خود بستم .

آن روز و شب را به خیالات گوناگون گرفتار بودم. گاهی در اندیشه بودم که شاه با این تصور که من می‌خواهم تخت و تاجش را تصاحب کنم، مرا زنده نخواهد گذاشت و گاه خود را تسلی می دادم که چون گناهی نکرده‌ام، گزند نخواهم دید. فردا صبح باز از دربار تلفن کرده مرا احضار نمودند. در اثر خستگی فکر و یاس و نومیدی که داشتم، ازآن عجله وشتابی که همیشه در رفتن نمودم نشانی نبود بنابراین ازهنگامی که تلفن شد تا موقعی که رسیدم ، سه ربع طول کشید .

⇦

وقتی به حضور شاه رسیدم ، در کنار حوض مرمر که در کنار عمارت مرمر است قدم می زد . احترام گذاشتم ، دیدم همانست که بود . با تغیر گفت : « **کجا بودید ؟ یک ساعت است شما را خواسته ام .** » پاسخ دادم : « در منزل خوابیده بودم . » گفت : « **خواب چه ؟!**» گفتم : « چون کار نداشتم ، خوابیده بودم . » گفتند : « **مطالبی که دیروز گفتم فهمیدید؟** » گفتم : « چه عرض کنم ! » گفت : « **همانطورکه گفتم ، مثقالی بذر و گاو داده نخواهد شد . باید به لرستان بروید و هر کس اطاعت نکرد ، محاکمه و اعدامش کنید .** » گفتم : « چه عرض کنم ! » گفت : « **مگر نمی روید ؟** » گفتم : « چه عرض کنم ؟ » گفت : « **من از شما می پرسم که می روی و امر مرا اجرا می کنی ؟** » گفتم : « چه عرض کنم ؟ » گفت : « **عجب ! هرچه می گویم ، می گویی چه عرض کنم !** » باز گفتم : « چه عرض کنم ؟ » شاه بیشتر عصبانی شد و گفت ؟ « **جواب حرف مرا بده ! من از آنهایی نیستم که با این بازی ها از پیش بروم .** » گفتم : « گرچه دیروز تصمیم گرفتم سخنی نگویم و بگذارم تا آن نوار مسلسل که فرمودید ! به روی مغز و قلبم خالی شود ولی حس وطن پرستی و جلوگیری از خونریزی و عهد و پیمانی که با اعلی حضرت دارم و سوگندی به قرآن خورده‌ام ایجاب می‌کند ، خاموش ننشینم و عرض کنم که من آن سرباز دیروز نیستم اما نسبت بی وفایی و خیانتی که به من دارید، چنان ضربتی بر مغزم فرود آورده که از خود بی خود شده‌ام . به همین جهت هم استدعا دارم مرا به لرستان نفرستید ، مبادا وسوسه ی خاطر و آسیب روحیه ای که از این نسبتها دیده ام ⇦

موجب شود خدای نخواسته خیانتی مرتکب شوم . هر کس دیگری را هم فرستادید ، چنین دستوری به او ندهید که قتل عام کند . چون قتل عام مردمی که ما به زور تسلیمشان کرده ایم یا خود آمده و اسلحه به زمین گذاشته ، تسلیم شده اند ، سزاوار نیست . لرستان وقتی ارزش دارد که لر در آن ساکن و مرفه باشد والا اگر مردم را بکشیم و کسی در آنجا نباشد ، سنگ و کلوخ چه ارزشی دارد ؟ آنجا هم به صورت مغاک ها و بیغوله های بین مشهد و سیستان در می آید. این قتل عام که می فرمایید ، در لرستان و سایر نقاط سوء اثر دارد . » در آن وقت از شدت تاثر چشمانم پر از اشک شد و گفتم : « اگر من خیانت کرده ام، رسیدگی کنید و مرا بکشید ولی بدون مطالعه به کاری دست نزنید که در آینده پشیمان شوید . شاه که به دقت به سخنان من گوش می داد ، از قوطی سیگار طلایی که در دست داشت سیگاری بیرون آورده ، می خواست آتش زند اما همین که سخنان من به آخر رسید ، قوطی سیگار را از شدت خشم به زمین زد و گفت : « **این مادر... باز می خواست مرا گول بزند** . » و به طرف من آمده ، بغلم کرد ، بوسید و گفت : « **راست می گویی. دیگر پیش این شازده پدرسوخته نرو** . »

من چنان فکرم مغشوش بود که متوجه نشدم چه می گوید و ندانستم شازده کیست فقط گفتم : « مرا از خدمت معاف کنید تا بروم وتا آخر عمر در گوشه ای منزوی باشم . » شاه مرا دلداری داد و گفت : « **من اوقاتم تلخ شد وروی عصبانیت حرف هایی زدم . شما چرابه این زودی خودراباختید؟ برو پیش مستوفی الممالک نخست** ⇦

وزیر و هر چه برای لرستان لازم می دانی بگیر ! ساعت ۷ بعداز ظهر هم بیایید کارتان دارم . »

آمدم پیش مستوفی الممالک ! معلوم شد شاه شخصا تلفن کرده بودند زیرا وقتی رسیدم گفت : « اعلی حضرت دستور داده اند هرچه صورت دهید ، فوری به شما تحویل دهم . » من هم گفتم : « برای هر **لر یک گاو نر** و سه خروار **گندم** و **پانصد** ریال پول نقد لازم است .» مستوفی الممالک قبول کرد و اعتبار آن را تامین و نمایندگانی را که خواسته بودم تعیین کرد. ساعت ۷ بعداز ظهر به کاخ مرمر نزد شاه آمدم گفتند : « **می خواستم امشب دو نفری چند ساعتی را باهم بگذرانیم .** » و **بعد گفتند** : « **من از پیش آمد دیروز و امروز متاسفم . این نصرت الدوله چند بار مرا گول زده است . آن روزها هم مطالبی گفت که موجب گردید من متغیر شوم . خودم مزد این حقه بازی های او را خواهم داد و البته شما هم فراموش خواهید کرد ! اینها طوری وانمود می کنند که من فکر می کنم راست می گویند ولی بعد معلوم می شود برگ زده اند .** »

در آن وقت من داستان ملاقات خود را با نصرت الدوله برای را شاه شرح دادم و گفتم که مرا به ناهار و خوردن کنیاک دعوت کرد و گفت نباید کار لرستان تمام شود و گفتم که سربازم و نمی توانم از راستگویی و صمیمیت خود بکاهم و می خواستم این مذاکرات را خود به عرض برسانم ولی چون شما در اولین برخورد متغیر شدید ، از گفتن آن خودداری کردم.

⇦

شاه گفت : « این اولین دفعه اش نیست کارش فتنه به پا کردن است . او پسر همان فرمانفرمای قاجار است و تغییر حالت نخواهد داد . » در این اثنا پیشخدمت آمد و گفت ، شام حاضر است . شاه مرا به خوردن شام دعوت کرد و در سر میز شام سخنانی مبنی بر دلجویی از من گفته ، عهد های گذشته را تکرار نمود .

پس از آن شب یک هفته در تهران بودم و همه روزه نزد شاه می رفتم و هر بار لطف ایشان به من افزوده می گشت حتی دوبار دیگر از پیش آمدی که روی داده بود و آشفته گشته بودند ، اظهار تاسف کردند ... به محض ورود به خرم آباد به احداث باغ و شخم و بذر افشانی پرداخته ، گاو ، بذر و پول را بین لرها تقسیم کردیم .

باز هم توطئه

مهر ماه ۱۳۰۷ به تهران آمدم و از اتمام راه شوسه و کشت و زرع و خانه بدوشی لرها گزارش دادم . رضا شاه گفت : این که شما را احضار کردم ، چون ساختن این راه یک امر تاریخی است و من می خواهم برای افتتاح آن شخصا بیایم و قصد دارم خیلی با شکوه انجام شود . » ضمنا گفتند : « من آنچه در نظر دارم این است که همراهان مرا ششصد نفر تشکیل دهند و این ششصدنفر وزیران ، نمایندگان مجلس ، رجال طرازاول و چند تن ازمدیران روزنامه‌ها می‌باشند که بیایند و کارهای مارا از نزدیک ببینند . و شما هم هر چه لازم دارید از دربار ببرید که این کار آبرومندانه برگزار شود . » من گفتم ، چیزی لازم نیست . در محل تهیه می‌شود. شاه گفت : « **عجب وسایل پذیرایی از ششصد نفردرخرم‌آباد تهیه می‌شود** ؟! جواب دادم : » اگراعلی حضرت میل دارند همراهانی داشته باشند ، بیش از این هم می توان وسایل پذیرایی تهیه کرد . » شاه خوشوقت شد و ⇦

گفت : « کارهایتان را زودتر انجام دهید و بروید ، در انتظار باشید . ضمناً گفتند : « من می خواهم هدیه ای به شما بدهم . فکر کرده ام ، درجه را که ارتش و مقام مملکت به شما می دهد من می خواهم دربرابر این خدمتی که کرده اید شخصاً هدیه ای به شما بدهم . چه می خواهید ؟ » گفتم : « همه چیز دارم . چیزی نمی خواهم . همین قدر بدان اعلی حضرت بهترین هدیه است . » شاه گفتند : « خیر ! خود من باید هدیه قابلی به شما بدهم . »

هنگامی که رفتم اجازه حرکت به خرم آباد بگیرم ، اعلی حضرت ضمن دلجویی و اظهار مرحمت دست در جیب بلوز خود کرده ، پاکتی بیرون آورده ، به من داد و گفت : « این پاکت را اینجا باز نکنید . موقعی که از قم رد شدید ، آن وقت بخوانید . »

من پاکت را گرفته ، کسب اجازه نمودم و نزدیک غروب از تهران حرکت کردم . همانطور که شاه دستور داده بودند ، پاکت را باز نکردم تا اینکه از قم رد شدیم . به شوفر گفتم ، ماشین را نگه داشت و چراغ داخل آن را روشن کرد . پاکت سفیدی را که یک تاج رویش چاپ شده بود باز کردم . دیدم درون آن پاکتی است که تمبر پست باطل شده دارد و عنوان اعلی حضرت همایونی روی آن نوشته شده است . کاغذ را بیرون آوردم و خواندم یک باره مبهوت شدم زیرا نوشته ای به امضای فدایی بود با این مضمون :

« اعلی حضرتا ! خدمات شمادرزنده کردن ایران بر هیچ‌کس پوشیده نیست وماهمه می‌دانیم که جز خواست خداوند واقبال اعلی حضرت ، هیچ کس نمی توانست لرستان را این طور امن کند . از حق نباید گذشت که مردی رشید تر و با جرات تر از امیر لشکر احمد خان ⇦

نیست و امروز لرستان در دست او چون نگینی در حلقه انگشتری است . جسارت می کنم اما این امیر لشگر چندی است توطئه می چیند تا اعلی حضرت را به لرستان بیاورد و در این سرزمین که زیر سلطنت مطلقه اوست ، شاه را به خطر انداخته ، ایرانیان را از برکت وجود ایشان محروم سازد . اعلیحضرتا ! شما را به خدا ! به جان خودتان و به جان ملت ایران رحم کنید و از آمدن به لرستان صرفنظر فرمایید .

خواندن این کاغذ که برخلاف انتظار من بود ، چنان مرا آشفته کرد که پیش خود گفتم ، از نیمه راه به تهران بازگردم ولی این کار امکان نداشت زیرا شاه مرا محرم دانسته که نامه را به من داده بود . از طرفی فکر کردم اگر شاه به لرستان آمد و احیاناً تیری در فضای لرستان خالی شد ، سوءظنی که به من دارد شدیدتر می شود.

به قدری پریشان خاطر بودم که وقتی به اراک رسیدم ، با آن که اهالی آنجا به استقبال من آمده بودند و تقاضا داشتند شب را در اراک بمانم ، قبول نکردم و همچنان به راه خود ادامه دادم تا به ملایر و از آنجا به بروجرد آمدم .

دربروجردبه احترام سردار **عظیم** چنددقیقه توقف کردم وبعد رهسپار خرم‌آباد شدم. درآن جا هم آن چنان تحت تاثیر کاغذ یاد شده بودم که مانند مستها از خود بی خود می نمودم . هر لحظه که به خاطرم می آمد به شاه چنین وانمود کرده اند که من دشمن جان او هستم ، اضطرابم بیشتر می شد . با خود می گفتم ، مبادا دشمنانی چون ابوقداره ، مردان ، **خزعل** ، **قلخانی** بازماندگان **شیخه** ، ⇦

سنجابی که در این خطه هستند ، پیش آمدی کند و گناهش‌دامنگیرمن شود !

تا چهل و هشت ساعت گیج بودم که ناگهان به فکر افتادم در گوشه ای نشستن و ذهن خود را خسته کردن سودی ندارد . باید کوشش بیشتری نمود که اتفاق بدی پیش نیاید .

پس از ده روز تلگراف رسید که اعلی حضرت حرکت فرموده اند . تا **راهجرد** که ابتدای منطقه فرماندهیم بود ، به استقبال شتافتم. شاه شب را در اراک استراحت نمودند و روز بعد به بروجرد حرکت کرده ، شب را در آن شهر توقف فرمودند . صبح زود که آمدم تا در التزام رکاب شاه به خرم آباد بروم ، **تیمورتاش** وزیر دربار بیرون آمد ، آجودان ها و اسکورت شاه را خواست و گفت : « حسب الامر از اینجا به بعد شما عهده دار حفاظت شاه هستید . »

دستور داد دو کامیون اسکورت جلوی اتومبیل شاه حرکت کنند ، ولی نه آن قدر نزدیک که گرد و خاک شان به اتومبیل شاه برسد . قرار شد اتومبیل وزیر دربار و سردار اسعد وزیر جنگ عقب اتومبیل شاه ، پشت سر آنها اسکورت های شاه و به دنبال بقیه امیرلشکر غرب حرکت کند سپس اتومبیل ها آن ها را مشایعت نمایند .

این دستوربرای من ناگواربود. ازآن جهت که‌درمنطقه فرماندهی من وقاعدتاًمی‌بایستی اتومبیل من پشت سراتومبیل شاه باشد . پیش خود گفتم ، آن ناکار کار خود را کرده و شاه مظنون است وگرنه خود ایشان امور فرماندهی را می دانند و چنین دستوری نمی دهند . خواستم پیش شاه بروم و علت را جویا شوم ، اندیشه کردم که سوءظنش بیشتر خواهد شد . این بود که حرفی نزدم و حتی ⇦

پس از اینکه شاه حرکت کرد و بعد به دستور تیمورتاش سردار اسعد و بعد اسکورت ها دنبال ماشین شاه حرکت کردند ، آنقدر صبر کردم و به همراهان تعارف نمودم تا تمام ملتزمین رکاب نمودند آن گاه ماشین من به دنبال همه ماشین ها حرکت کرد ولی به حدی عصبانی بودم که به قلم نمی آید و این کار را اهانت به خود و نشانه سوءظن شاه دانستم .

چهار فرسخی آمدیم تا به سیلاخور رسیدیم . یک مرتبه اتومبیل ها مکث کردند . معلوم بود شاه در محلی توقف نموده است .

من تا چند دقیقه از اتومبیل خود پیاده نشدم که دیدم صدا می‌زنند : « **امیر لشکر ! امیر لشکر !** » پیاده شدم . دیدم **یدالله خان** اسلحه دار باشی است ! به ترکی گفت : « قربان ! اعلی حضرت مدتی است در انتظار شما هستند . » آمدم و طبعاً تا از فاصله ای که دویست سیصد اتومبیل توقف کرده بود ، به شاه برسم ، مدتی طول کشید . وقتی به شاه رسیدم، دیدم پای درخت ایستاده و تیمورتاش ، سردار اسعد وسایر سران دور ایشان حلقه زده اند . باتندی پرسید : « **کجا بودی ؟مگر اینجا منطقه شما نیست؟ مگر شما آداب و رسوم کار خودتان را نمی‌دانید؟ چرا از من جدا شده‌اید ؟** » گفتم: « امر اعلی حضرت را چنین ابلاغ کردندکه اتومبیل وزیردربار ، وزیرجنگ و اسکورت دنبال اتومبیل اعلی حضرت حرکت کند . » شاه صدای خود را بلندتر کرد و گفت : « **چه ؟! کدام پدرسوخته این دستور را داد ؟** » گفتم : « وزیر دربار. » گفت : « اوغیر نظامی است و نمی داند . شما چرا پذیرفتید ؟ » جواب دادم : « ابلاغ کردند که اراده اعلی حضرت چنین تعلق گرفته . شاه با ⇦

عصبانیت گفت : اتومبیل شما همه جا باید به دنبال من باشد و آن کامیونهای اسکورت که از جلو حرکت می کند ، به دنبال بیاید و ترتیب حرکت دیگران را هم خود شما معین کنید . » آن وقت رو به تیمورتاش کرد و گفت : « اینجا دربار نیست . » منطقه نظامی و محل خون و آتش است . آن تشریفات که شما می دانید ، مربوط به اینجا نیست . » و حرکت کرد . اتومبیل من به دنبال اتومبیل شاه به حرکت درآمد . به تیمورتاش تعارف کردم که با ماشین من بیاید او هم فوری پذیرفت و گفت : « راست می گویی ! اتومبیلهای عقب را گرد و خاک اذیت می کند . » وقتی تیمور تاش در اتومبیل من سوار شد، دیدم از تغییرات شاه هیچ گونه اثری در قیافه اش پیدا نیست . گویی مورد تغیر واقع نشده بود . آن درشتی ها که اگر من مورد خطابش بودم چند روزی پریشان می شدم ، کمترین تاثیری دراو ایجاد نکرد . به طوری که با من به مزاح و خوشگویی پرداخت .

درخرم‌آباد وقتی شاه به منزلی که برای او مهیا شده بود وارد شد ، کنار جوی آبی که از وسط حیاط عبور می‌کرد ایستاد و رو به ملتزمین رکاب کرده ، گفت : « **دیدید لرستان به چه صورتی درآمده است ؟ آن قلاع نظامی و آن طرحی که برای امنیت دایمی اینجا ریخته شده ، آن لرها که به شهرنشینی خو گرفته‌اند و آن زراعتها ؟ [بدیهی است همه تصدیق کردند. سپس اعلی حضرت گفت :] « لرستان هرچه دارد از امیرلشکر احمد آقا خان دارد من هم این لرستان را از او دارم . اکنون می خواهم پاداشی به ایشان بدهم . به نظر شما چه پاداشی سزاوارتر است ؟** » قائم مقام الملک گفت : « درجه ای به ایشان بدهید . » و سردار اسعد عرض کرد : « **لقبی** به ایشان مرحمت شود . » شاه خندید و گفتند : « **درجه را قشون به** ⇦

موقع خود می دهد . دوران القاب هم سپری شده است باید پاداش مناسبی داده شود و آن برعهده من است . »

آن وقت رو به حضار کرد و گفت : « اینجا دیوستان بود و اکنون که امیر لشکر این سامان را به این صورت در آورده ، در بالای اولین تونل این راه باید حک شود . راه شوسه امیر احمدی ! » پس از پایان مراسم و افتتاح راه ، شاه و همراهانش پیاده به قلعه فلک الافلاک حرکت کردند . قلعه فلک الافلاک وسط شهر خرم آباد در بالای تپه مرتفعی گرفته ؛ از قدیم الایام این قلعه برای دیده بانی و حفاظت شهر خرم‌آباد ساخته شده و در چهار جهت آن چهار برج برای دفاع از شهر ساخته بودند و در نزدیکی آن میله سنگی ای که روی آن به خط میخی عباراتی نوشته شده بود . در این عمارت شاه و ششصد نفر از ملتزمین پذیرایی شدند در یک سالن بزرگ میز شام ششصد صندلی چیده بودیم. شاه تمام عمارت را بازدید کرد تا به سالنی رسید که میزشام در آن چیده شده بود. تیمورتاش قبلاً کارت های اسامی کسانی را که باید سر میز شام حضور پیدا کنند روی هر صندلی قرار داده بود . جای شاه وسط بود و طرفین او وثوق الدوله و فرمانفرما و طرفین فرمانفرما ووثوق الدوله سردار اسعد و نصرت الدوله قرار داشتند تیمورتاش برای خود صندلی روبروی شاه همین که شاه نزدیک میز رسید ، به کارتها نگاه کرد و گفت : « جای امیر لشکر را کجا قرار داده اند ؟ » تیمورتاش گفت : « پهلوی سردار اسعد . » شاه با دست خودش کارت تیمورتاش را برداشت و پهلوی سردار اسعد و نصرت الدوله قرار داد و کارت نام مرا در محلی که تیمورتاش برای خودش درنظر گرفته بود ⇦

گذاشت و گفت : « جای امیر لشکر اینجاست . » شام در میان ترنم موزیک صرف شد ...

هنگام توقف در دزفول اعلی حضرت مرا احضار فرمود و گفت : من دوبار تجربه کردم و شما را از لرستان برداشتم ، اوضاع آنجا مغشوش شد . تصمیم دارم پرونده لرستان برای همیشه پیش خودتان باشد و همان طور که در قلعه فلک الافلاک گفتم ، عالی ترین مقام ارتشی را به شما خواهم داد. از طرفی نمی‌خواهم شما را از لرستان بردارم و از طرفی هرگاه رنگ زرد و چشم خسته شما را که در اثر خدمت معیوب شده می‌بینم خود را موظف می‌دانم که صحت از دست رفته شما را باز گردانم . بنابراین اکنون به لرستان برگردید و کار **ابوقداره‌ها** را تمام کنید . پس از اتمام این کار شما را به تهران خواهم خواست که هم به مقامی که وعده داده‌ایم نایل شوید ، هم به معالجه چشم خود بپردازید . » پاسخ دادم : « امر مبارک را اطاعت می‌کنم . کار ابوقداره را تمام خواهم کرد ولی یک استدعادارم که انجام آن را پس از پایان کارابوقداره مرحمت فرمایید. اعلی حضرت بارویی گشاده فرمود : « چه می خواهید ؟من که گفتم هر چه می خواهید بگویید . »

جواب دادم : « بنده را از ارتش معاف فرمایید . ناگهان قیافه شاه برافروخته شد و گفت : « معاف کنید ؟! یعنی چه ؟ » عرض کردم : « بازنشسته و اخراجم کنید . » دست به جیب خود برده ، کاغذی را که در تهران به من داده بود به دستش دادم و گفتم : « البته این کاغذ را مطالعه فرموده و به من مرحمت کرده اید. اطرافیان شاه با من ستیز و عداوت دارند و روزی خواهد رسید که ⇦

مرا بیچاره خواهند کرد . از مردن نمی ترسم ولی بیم دارم که مرا متهم نمایند . »

شاه باعجله کاغذ را از دستم گرفت و گفت : « این نامه را کی نوشته ؟ » عرض کردم : « نمی دانم ! »

شاه گفت : « تمبر پاکت را نگاه کن این کاغذ را از خرم آباد فرستاده اند . » و با صدای بلند گفت : « آقای امیر لشکر ! آن حرفها که من زدم ، آن نطقی که در قلعه فلک الافلاک نمودم وتمجیدهایی که در برابر همه از شما کردم، باد هوا بود و به قدر این **کاغذ پاره** ارزش نداشت ؟ » و دوربینی را که در دست داشت به زمین زد، به طوری که خرد شد و با خودش مکررمی‌گفت : « **پس هرچه من گفتم باد هوا بود** . » بعد قدری تامل کرده ، با آشفتگی خاطر گفت : « به شما می گویم چه کسی این کاغذها را نوشته اما اگر مطلب درز کند، شما با جانتان بازی کرده‌اید . » قدری در سکوت خیره خیره به من نگاه نمود ومجدداً گفت : « من می‌گویم ولی اگرابرازکنید، محو خواهید شد . این کاغذ درمنزل تیمورتاش به دست سرداراسعد تحریرشده و **حسن بیک** نوکرسرداراسعد با اتومبیل پستی شماره۲۲۱ به خرم آباد آورده ، به صندوق پستی انداخته و با اتومبیل پستی ۲۰۹ مراجعت کرده است . فهمیدی ؟ ولی لبت را ببند ! شتر دیدی ؟ ندیدی ! » مجدداً انگشت خود را بلند کرد و گفت : « هیس ! مبادا به روی خودت بیاوری ! اگر اشتباه کنی و این مطلب را ابراز نمایی ، با حیات خودت بازی کرده ای . من خودم از تمام این جریانات آگاهم و به موقع مزد هرکس را خواهم داد . » بعد دست مرا گرفت و گفت : « بیا برویم . » مرا به اتاق آورد ، یک مشت پهلوی ⇦

طلا که تازه سکه زده بودند داد وگفت : « الان همه می آیند ؛ می خواهیم بازی کنیم . شما هم قیافه خود را تغییر دهید و با خوشرویی با همه صحبت کنید که متوجه مطلب نشوند . »

بعد از چند دقیقه **وثوق الدوله** ، **تیمورتاش** ، **نصرت الدوله** ، **قائم مقام** و **سردار رفعت** ، **داور** ، **سردار اسعد** و **ادیب السلطنه سمیعی** را خواست . بازی آس به راه افتاد و تا ساعت نه و نیم شب ادامه یافت . پس از پایان بازی استراحت کردند . صبح روز بعد که شاه خواست به اهواز حرکت کند . سر به گوش من گذاشت و گفت : « تکرار مطلب نمی کنم اما آنچه گفتم فراموش نکنید . مطلب همان است که گفتم . بروید شما را به خدا سپردم . »

یک روز تشویق ، یک روز تهدید !

سپهبد احمدی فرمانده لشکر رضا شاه در ادامه ی خاطرات خود می‌نویسد :

وقتی در تهران به حضور رضا شاه شرفیاب شدم ، با من گرم گرفت و گفت : « چنانکه گفتم ، عالی ترین مقام ارتش در انتظار شماست . » پس در تهران و در انتظار مقام جدید ماندم . نیمه شبی مرحوم **علی اکبر داور** وزیر دادگستری به منزل من آمد و پس از گفت وشنود زیاد گفت : « چون شما در عمرتان یک نیکی فراموش نشدنی درباره من کرده اید آمده ام از امری که از آن بی خبرید آگاه تان سازم . افشای مطلبی که اگر شاه بداند ، برای من خطر جانی خواهد داشت از جوانمردی شما انتظار دارم که به کسی نگویی این خبر از چه منبع به شما رسیده است . » بعد گفت : « شاه با تمام

قوا درصدد ازبین بردن شماست . هر چه از دستتان برمی آید بکنید که وقت نگذرد . » خودم در روزهای اخیر در برخوردهای شاه حس کرده بودم که قدری از خوش رویی های او کاسته شده ! همچنین توقیف سرگرد **ناصر قلی صدری** و چند نفر از افسرانی که به من نزدیک بودند ، این سوءظن را قوت بخشیده بود که شاه با من سرلطف نیست . بدین جهت برخاستم و به دربار رفتم . در ملاقات ، شاه با من به سردی گفتگو کرد و من بی پرواگفتم : « مثل اینکه اعلی حضرت همایونی تکدر خاطری از بنده دارند ؟ . » « بله ! مطالبی راجع به شما گفته اند . عجالتاً در اطراف شما تحقیقاتی می کنم ؛ ببینم چه پیش می آید ؟ » پرسیدم : « باز چه به عرضتان رسانده اند ؟! »

گفت : « همان ملاقات با سرپرستی **لورن** که خودتان می دانید . » حیرت زده از دربار به منزل آمدم و در انتظار سرنوشت خود نشستم .

سپهبد احمدی گوید : از جمله کسانی را که به جرم دوستی با من اذیت کردند سرهنگ **گریگور ارمنی** بود که در این یادداشتها مکرر از او و فداکاری هایش یاد شده و از نزدیکان من بود .

همان روز که مرحوم داور مرا مطلع کرد که می خواهند برایم پاپوش بدوزند ، سرهنگ گریگور را بازنشسته کردند . این مرد که تمام عمر خود را در کوه ها و بیابان ها گذرانده بود ، وقتی بازنشسته شد به همدان رفت تا یکی از دوستان خود را ببیند . در مراجعت مردی سر راه او را می گیرد و خواهش می کند که او را با ماشین خود به تهران بیاورد . سرهنگ گریگور نیز آن مرد را سوار ⇦

کرده ، اثاثیه اش رادر ماشین می گذارد . وقتی به کهریزک می رسند ، سرتیپ **جعفر قلی‌آقا** و چند سرباز دیگر مانند کسی که در انتظار تازه واردی باشند ، جلوی اتومبیل دوید ، پس از احوالپرسی از سرهنگ گریگور پرسیده بودند : « در ماشین چه گذاشته ای ؟ « سرهنگ گریگور ماجرای مسافر میان راه را گفته بود اما سرتیپ قلی آقا اظهار کرده بود : « این طور نیست . » و بعد به تفتیش اتومبیل پرداخته ، مقداری تریاک از میان اثاثیه مرد مسافر بیرون آورده بود . با این دسیسه سرهنگ گریگور را به اتهام قاچاق تریاک به زندان انداخته، در محکمه نظامی به پنج سال حبس محکوم کردند . مرد مسافر را نیز رها کردند . چنین استنباط می شود که گماشتن آن مرد در سر راه سرهنگ گریگورکشف تریاک در ماشین ساختگی بوده . در ضمن هرگز سابقه نداشت ، برای کشف قاچاق تریاک یک سرتیپ از تهران به کهریزک برود !

طی بازرسیهایی که از سرهنگ گریگور برای کشف تریاک قاچاق شده بود ، چند بار پرسیده بودند با توجه به نزدیکی که با سپهبد امیر احمدی داری طرز فکر او چیست ؟ در اردو کشی ها چه قصدی داشته و چگونه می خواسته است اردویی به تهران بیاورد و کودتا کند ؟ ولی آن مرد با کمال شرافت و سادگی گفته بود ، هیچ هدفی جز خدمت به شاه و کشور در سپهبد امیر احمدی ندیده ام و او همواره برای خدمت به شاه و ایجاد امنیت فداکاری کرده است .

کسالت مزاج من رو به شدت گذاشته بود . در عین حال هر روز خبرهایی می رسید که شاه جداً درصدد از بین بردن من ⇦

می باشد . این خبرها بیشتر موجب ناراحتی فکر و در نتیجه شدت کسالت جسمی من می شد . رفته رفته متوجه شدم ، پیرامون منزلم پلیس مخفی گماشته و رفتارم را زیر نظر گرفته اند ، حتی پلیس در بین مردم شایعه کرده بود که من در لرستان افرادی را بیگناه کشته و گوشواره از گوش زنهای ایشان بیرون کشیده ام .

یک روز برای دیدن خواهرم از چهارراه حسن آباد به طرف چهارراه شیخ هادی رفتم . در بین راه مردی که سرداری سفید بر تن داشت به دنبال من می آمد . قدری که درباره او فکر کردم متوجه شدم ، چند بار دیگر او را پیرامون منزلم دیده ام . به فکر افتادم که ممکن است این مرد از سنجابی ها باشد و به منظور ترور من به دنبالم می آید .

داخل کوچه شدم ، او هم به دنبالم وارد کوچه شد . برگشتم به او نگاه کردم ، دیدم فرار کرد . آن وقت وارد منزل خواهرم شده ، در حیاط را بستم و خود پشت در ایستادم که دیدم آن مرد آمد و چشمش را به درز در گذاشت .

غفلتاً در را باز کرده ، اورا گرفتم و به زمین زدم . طپانچه ام را بیرون آوردم و تهدیدش کردم که اسلحه ات را تسلیم کن والا مغزت را متلاشی می کنم . در اثر طپانچه ای که به فرقش زده بودم ، خون جاری شد و گفت : « نزن که مسوول می شوی ! » سپس دست به جیب برد و ژتونی بیرون آورده ، گفت : « من مامور شهربانی هستم . بنا به خواست اعلی حضرت رییس شهربانی مرا به مراقبت از حضرت گماشته . » ژتون را گرفته ، آن مرد را که غرق در خون بود ، کتک مفصلی زدم و بلافاصله به دربار رفتم .

⇦

شاه در باغ قدم می زد . پس از ادای احترام در حالی که ژتون را نشان می دادم گفتم : « من مکرر امتحان خدمتگزاری خود را داده و در پناه خدمت به شاه و کشور دارای حیثیت و آبرو شده ام . سزاوار نیست کسی که دارای عالی ترین درجه ارتش می باشد ، زیر نظر یک دبوری باشد . » شاه گفت : « مگر چه شده است ؟ » تفصیل را عرض کردم .

گفت: « این سرتیپ **درگاهی** پدرسوخته خودسرانه چه کارهایی می‌کند ! بروید بگویید !! » بیاید کسب اجازه نموده ، به منزلم برگشتم دیدم سرتیپ **محمد میرزا فیروز** به ملاقاتم آمده ! گفت : « سرتیپ درگاهی می‌خواهدبه خدمت برسد. پاسخ دادم : « بگوییدشمارا نمی‌پذیرم. اگرکاری دارید، بنویسید . » دوباره پیغام داد که حامل امری ازجانب اعلی حضرت هستم . گفتم بیاید . وقتی آمد اعتراف کرد که گماشتن مامور به امر شاه نبوده بلکه در تمام دنیا معمول است برای مراقبت رجال طراز اول پلیس مخفی می گمارند تا در عبور و مرور مراقب حال آنها باشد ، مبادا مورد تعرض رجاله و اوباش قرار گیرند و این مامور را بنده گماشته ام . » عصبانی شده ، گفتم ، چون خودتان از اوباش و چاقوکش ها هستید ، این طور فکر می کنید . شما غلط کردید ! » و او را بیرون از اتاق رانده ، گفتم : « میل ندارم شما را ببینم . » گفت : « من به امر شاه آمده ام . » هر چه سرتیپ فیروز وساطت کرد برود او را بیاورد تا دلجویی کنم ، نپذیرفتم . هر چند که حدس می زدم او چنین جراتی نداشت که خود سرانه برای من پلیس بگمارد .

⇦

چرا پزشکان را با ۱۰ تیر تهدید به مرگ کردم؟

سپهبد امیر احمدی می گوید : درد چشم ، کسالت معده ، خستگی اعصاب و قرار گرفتن در معرض خطر بد بینی شاه به کلی مرا از پا انداخته بود . هر چه به پزشکان تکلیف می کردم که برای معالجه به اروپا بروم ، از سر ، باز می‌کردند. احساس کردم که دستور داده شده است در ایران باشم و تجویز معالجه در اروپا نکنند . از شاه هم تقاضا کردم که به اروپا بروم وبه معالجه بپردازم . گفتند : « لزومی ندارد ! در تهران معالجه کنید . »

بالاخره چنان ضعف برمن مستولی شد که چهل روز بستری شدم . پزشکان می‌آمدند ومشورت می‌کردند . هر روزطرزمعالجه ومداوا را تغییرمی‌دادند اما روز به روز حال من بدترمی‌شد . چنان دچار مرض « نوراستنی » در من ریشه دوانیده بود که چند بار درصدد انتحار بر آمدم اما هر بار یاد فرزندان خردسالم مانع خودکشی می شد . یک روز که تبم شدت یافت ، یک قبضه ده تیر زیر متکایم گذاشتم و پیش خود گفتم : « این اطبا به تدریج مرا خواهند کشت . بهتر است آنها را که هم از معالجه عاجزند و هم نمی گذارند برای معالجه به اروپا بروم ، بکشم .

وقتی دکتر **مؤدب الدوله نفیسی** ، **دکتر رفیع امین** ، **دکتر لقمان الدوله ادهم** ، **دکتر نجات الله خان** و **دکتر اعلم الملک ادهم** کنسولتاسیون کردند ، به قیافه من نگاه نمودند و اعلم الملک گفت : مثل اینکه امروز تب قدری شدید شده است . » و لقمان الدوله گفت : « اجازه بدهید نبض حضرت اشرف را ببینم . » من گفتم : « شما پنج ⇦

طبیب حاذق از معالجه من عاجزید ولی نمی گذارید بـه اروپـا بـروم . بنابراین ، شما را می کشم ، پیش از آنکـه مـرا بـه تـدریج بکشـید . » سپس دست زیر متکا بردم و ده تیر را بیـرون آوردم . رنـگ از روی همه پرید . مؤدب الدوله گفت : « صحیح می فرمایید . حضرت اشرف باید به فرنگ بروند . » و لقمان الدوله قلم برداشت و گفـت : « ده تیـر را به جای خود بگذارید ! بنده به وظیفـه دینـی و اخلاقـی خـود عمـل می کنم و می نویسم که در ایران معالجه حضرت اشرف امکان پـذیر نیست . »

دکتر رفیع امین درحالی که رنگ ازچهره‌اش پریده بـود، کاغـذ و قلـم را ازلقمـان‌الدولـه گرفـت وگفـت : « خـط بنـده بهتراسـت . مـن می‌نویسم ، آقایان امضا فرماینـد. حضـرت اشـرف هـم اسـلحه رابـه زمین بگذارند . یک گواهی بالابلند نوشتند و امضا کردنـد کـه : چـون معالجات ممتد انجام شده نتیجه بخش نبوده و بـیش از ایـن در ایـران وسیله موجود نیست ، سپهبد باید فوری به اروپا برود و تحت مـداوا قرار گیرد . نوشته را گرفتم و با حالی پریشان وتنی ناتوان به دربـار رفتم .

وقتی شاه رنگ زرد و تن ناتوان مرا دید کـه مشـغول سـرفه و عطسـه بودم ، نزدیک آمد و گفت : « سپهبد ! چرا اینطور شـده ایـد ؟ » پاسخ دادم : « چهل روز است که نتوانسته ام از بستر بیـرون آیـم . » شاه گفت : « چرا بـه مـن اطـلاع ندادیـد؟ شـما کـه خـودت را از بـین بردی . » آن وقت لحـن خـود را تغییـر داد و گفـت : « تـو متعلـق بـه خودت نیستی ، مملکت صدها هزار تومـان صـرف نمـوده تـا شـمارا برای خود تهیه و ذخیره کرده است اما شما بدون توجه به این مراتب بی اعتنایی می کنی و خود را به این روز انداختـه ای . » نسـخه هـای ⇦

اطبا وآخرین گواهی ایشان را نشان دادم و گفتم : « تاکنون اینها مـی‌گفتند که اعلی حضرت میل ندارند من به اروپا بروم . شاه پاسخ داد : « خیر اینطور نیست . » بگویید تیمورتاش بیاید . »

وزیر دربار ، سردار اسعد و چند نفر دیگر آمدنـد . شـاه گفـت : ببینید سپهبد به چه حال و روزی افتاده است ! زود وسیله تهیه کنیـد که به اروپا برود و معالجه کند . »

صبح روز بعد به امر شاه عازم روسیه شدم . پس از چند شبانه روز به برلین رسیدم و شب را در مهمان خانه سفارت ایران سـر کـردم . فـردا صـبح بـه سـفارت ایـران رفـتم و شـرح حـال خـود را بـه وزیرمختـارایران درآلمـان ، آقـای **میرزامحمـدعلی فـرزین** کـه از دوستان دیرین من بود باز گفتم . پس از اینکه ماجرا را شـنید پاسـخ داد : « نگران نباشید ! به خوبی معالجه خواهید شد . » بعدگوشی تلفن رابرداشت وبه **دکترعلی زاده** امر کرد : نزد **پرفسور بـرگمن** رفتـه ، از قول من بگویید که یکی از ژنرال های ایران برای معالجه به بـرلین آمده است . وقتی را هم تعیین کنید . »

پس از یک ساعت دکتر علـی زاده آمـد و اطـلاع داد ، پروفسـور برگمن گفتند : « من تصمیم داشتم که از این به بعد هیچ بیمار ایرانـی را در بیمارستان خود تحت مداوا قرار ندهم ولی به پاس احترام شما ایـن ژنـرال را معاینـه و مـداوا میکـنم مشـروط بـر آن که‌مانند دیگر ایرانی هایی ، که با القاب و عناوین به این بیمارستان آمدند و مرتکب خطاهایی شدند ، عمل نکند و **مزاحم دخترهای پرستار نشود** .»

دکتر علی زاده پس از این پیغام توضـیح داد کـه قـبلاً جمعـی از خوانین بختیاری وسایر رجـال کـه عنوانشـان « دولـه » و« سـلطنه » ⇦

بوده ، در بیمارستان برگمن بستری شده اند و در آنجا علاوه بر **کشیدن وافور** و بستن **رنگ** و **حنا** به سبیل و موی سر خود ، غالبا مزاحم دخترهای پرستار می شده اند حتی اتفاق افتاده که براثر پریدن به سروکول پرستاران لباس آنها را پاره کرده اند . پرفسور برگمن به دلیل آن پیش آمدها از ایرانیان عصبانی است و آنها را به وحشیگری و بداخلاقی متهم می‌سازد . دکتر علی زاده پرفسور را چنین مجاب کرده بود : « آنها که مورد اعتراض شما می باشند ، از عشایر چادر نشین هستند اما این ژنرال بزرگ ترین صاحب منصب ایران می باشد او را راضی کرده بود که به معالجه بپردازد . در ضمن به من هم توصیه ای کرد که مبادا مانند دیگران به دخترها دست درازی کنی .

پاسخ دادم : « گذشته ازاینکه چنین عملی از من سر نخواهدزد، اساساً شور و شوق جوانی از سرم به در رفته است .

دردناک ترین طنز جهان!!

حافظ شماره ۱۹

مردی در تموز گرم نیشابور ، یخ می فروخت و کسی خریدارش نبود و می گفت : « نخریدند و تمام شد ! »

اینک از زبان حکیم سنایی بشنویم این طنز لطیف دردناک و عجیب انسانی را :

مَثَلت هست در سرای غرور
مثل یخ فروش نیشابور ؟
در تموز آن یَخَک نهاده به پیش
کس خریدار نی و او درویش
این همی گفت و زار ، می گریید
« بسی مال نماند و کس نخرید!»

بدی دیکتاتور :

اوایل مرداد ۱۳۲۰که **رضاشاه** سرمست مانور نظامی در تپه‌های ازگل بود و دستور داده شده بود که در صورت حمله از جانب خارجی ها به دفاع بپردازند ، یکی از مردان کهنسال و پر تجربه که کارمند دفتری سفارت انگلیس بود ، برای من چنین حکایت کرد :

تلگراف رمزی از لندن رسید و به من دادند کشف کنم . مضمون تلگراف این بود که اگر شاه موافقت نکند که برای بردن اسلحه و مهمات به روسیه راهی پیدا شود ، قشون انگلیس و روس ایران را اشغال خواهند کرد . تهران را هم در دست خواهند گرفت . وقتی کشف تلگراف رمز را به **سرایدار بولارد** دادم ، از اینکه یک ایرانی از این راز آگاه شده بود یکه خودرو گفت : « بدان که اگر این مطلب را به کسی بگویی ، از بین خواهی رفت . » من سراسیمه شدم و همین که از کار سفارت فارغ شدم ، به خانه آمدم .

یک شب در اندیشه بودم که به چه وسیله این مطلب را که مربوط به وطن من وحیثیت ایران می باشد به شاه عرضه دارم. عاقبت به نظرم رسید ، به وسیله **فروغی** که مرد جهان دیده ایست و در آن ایام خانه نشین بود، مطلب را گزارش دهم. با ترس و لرز به خانه فروغی رفتم و روی سابقه الفتی که با او داشتم، جریان را بازگو کرده ، گفتم : « به هر قیمتی شده است شاه را آگاه کن ! والا ممکن است هم شاه وهم این کشوربه زحمت دچار شوند . » فروغی دستی به ریش خودکشید و گفت : « من درحالی هستم که اگر سقف خانه به سرم فرودآیدوبمیرم، راضی هستم زیرا از چنگال این شاه

خلاص می شوم . مگر می شود چنین مطلبی را به شاه گفت و جان به سلامت برد ؟ » و بعد دیدیم که چه شد !

(نقل از خاطرات امیر احمدی صفحه ٤١٥)

از دست مامور مالیات خودش را آتش زد !

سپهبد امیر احمدی در خاطرات خود می نویسد : « وقتی رضا شاه برای بازدید به تبریز آمد ، نیم فرسخ که از ابهر دور شدیم ، پیرمردی پشته ای بوته خشک بر پشت داشت ؛ جوانی هم همراهش بود که به محض دیدن اتومبیل شاه کبریتی به پشته بوته زد و آتش افروخته شد .

پیرمرد به این طرف و آن طرف می دوید و آتش از پشت او شعله ور بود . باد هم می وزید و آتش را شعله ورتر می کرد . اتومبیل رضا شاه ایستاد . پس از تحقیق از حال پیرمرد که تمام بدنش سوخته و بی حال شده بود معلوم شد مامورین مالیه به او تعدی کرده اند و او با به آتش کشیدن خود می خواسته دادخواهی کند . شاه به یکی از افسرها دستور داد : « او را نزد نایب الحکومه برده ، احقاق حق نمایند . »

رضاشاه گفت : « پدر سوخته چه گفتی ؟! »

سپهبد امیر احمدی در خاطرات خود آورده است ؛ رضاشاه پس از بازدید و رژه گرفتن از قسمت سوار و توپخانه با مسرت به عمارت فرماندهی باز گشت . نزدیک عمارت روی نیمکتی نشست و چای خواست . تمام صورت و لباس شاه دراثر سه چهار ساعت رژه گرفتن و بازدید عملیات نظامی گردآلود شده بود .

ملتزمین دور شاه حلقه زده وایستاده بودند . شاه که روی

نیمکت نشسته بود رو به حضار کرد و گفت : « علت اینکه من به امیر لشکر [احمد آقا خان] علاقه و محبت فراوان دارم این است که آنچه می خواهم و آرزو دارم قشون به آن نایل شوند ، او در قسمت خود اجرا می کند . امیر لشکر احمد خان یک سرباز به تمام معنی و عاشق سربازی است . »

در حالی که رضا شاه این بیانات را ادا می کرد ، سرلشکر **خدایار** سری به تصدیق جنباند و گفت : « قربان ! اطاعت امر پادشاه واجب است و هر چه شما امر کنید ، باید اجرا کنند اگر چه به ضرر مردم باشد . ناگهان رضاشاه عصبانی شد . استکان چای را به زمین گذاشت و گفت : « **پدر سوخته ! چه گفتی** ؟ یعنی من نمی فهمم و به کاری که به ضرر مردم باشد امر می کنم ؟ » سرلشکر **علی خان نقدی** سردار رفعت که می خواست گفته های خدایار را تصحیح کند ، گفت : « قربان ببخشید ! تقصیر ندارد . حقیقتی بود ، گفت . » رضا شاه بیشتر عصبانی شد . به هر دو پرخاش کرد و گفت : « شما که معنی حرف خودتان را نمی دانید ، چرا حرف می زنید ؟ » و به من دستور داد هر دو را حبس کنم . به دستور شاه ، سرلشکر نقدی وسرلشکرخدایارخان حبس شدند.

هفت تیر کشی امیر احمدی به وزیردربار رضاشاه

امیراحمدی فرمانده لشکر غرب در خاطرات خود هفت تیرکشی خود را به سوی **تیمورتاش** وزیردربارچنین شرح می‌دهد: وقتی که رضا شاه بازدید ازکارخانه **کبریت** سازی

تبریز را تمام کرد و از کارخانه خارج شد. **تیمورتاش و سردار اسعد** جلو در را گرفته و با اشخاص گفتگو می کردند به طوری که کسی نمی توانست از در خارج شود. من متوجه شدم که شاه مسافت زیادی از کارخانه دور شده و و تنها به سوی اتومبیل سلطنتی می رود فوری جمعیت را یک طرف زدم. از وسط تیمورتاش، **سردار اسعد** و **منصور الملک** گذشتم و به ماشین خود رسیده، و سوار شدم. **قائم مقام رشتی** هم رسید و تقاضا کرد، سوار ماشین من گردد. سوارش کردم و با عجله خود را نزدیک شاه رساندم. خوشوقت شدم که در این مسافت طولانی که شاه به تنها یی حرکت کرده بود، اتفاق سویی رخ نداد. داشتم همین موضوع را به قائم مقام می گفتم که ماشین تیمور تاش [که سردار اسعد و منصور الملک نیز در آن بودند] رسید. همین که مقابل ماشین من قرار گرفتند، تیمورتاش سرش را از ماشین بیرون کرد و با صدای بلند به شوفر من گفت: **پدر سوخته ! چرا جلو ماشین من حرکت کردی** ؟ » من فوری طپانچه خود را از کمر کشیدم و گفتم: « **پدر سوخته خودت هستی** ! تو به چه حق به شوفر من فحش می دهی ؟ » قائم مقام دست مرا گرفت و گفت: « این تیر اندازی خطر بزرگی دارد زیرا اتومبیل شاه جلوی ماست. »

ولی من بی‌اختیار شده بودم و می‌خواستم تیمورتاش را بکشم. قائم مقام قول داد این جریان را جزء به جزء به عرض شاه برساند. مرا قانع کرد من هم به گفته قائم مقام اطمینان کردم و هنگامی که به شاه رسیدم، به امید اینکه قائم مقام حقیقت را خواهد گفت دراین باره چیزی نگفتم. تیمورتاش یکسر به اتاق خود رفت و خوابید اما به ⇦

وسیله سرداراسعد که ازدوستان رزم وبـزمش بـود، بـه شـاه پیغـام فرستاد که در اثـر طپانچـه کشیدن و سـوء قصـد امیـر لشـکر ، قلـب تیمورتاش تکان خورده و سخت مریض است . مطلبی کـه قـرار بـود قائم مقام بگوید و اهانتی که به من شده بـود را سـردار اسـعد طـور دیگر وانمود کرد و شاه را آشفته خاطر ساخت .

ظاهراً تیمور تاش و سردار اسعد پیش بینـی کـرده بودنـد کـه ممکن است قائم مقام جریان واقعـی را بگویـد . او را خواسـته و قول گرفته بودند که اگر شاه دراین خصوص سؤال کرد ، همانطور بگوید که سردار اسعد گفته . اتفاقاً شاه پس ار شنیدن گزارش سردار اسعد ، قائم مقام را خواست و از او چگونگی را استفسار نمود و قائم مقام در اثر تبانی با تیمورتاش و سردار اسعد ، برخلاف واقـع مطـالبی را به عرض شاه رساند تا با گفتار سردار اسعد وفق دهـد . رضـا شـاه برخاست و به اتاق تیمورتاش رفت . اما او خود را به بیهوشی زده و هنگامی که رضا شاه به اتاقش رفت ، روی تخت خـواب افتـاده بـود . شاه قدری در آن جا توقف کرد اما وقتی از اتاق بیرون آمـد و نقشـه آنها عملی شد ، تیمور تاش برخاست و لباس پوشید .

همه اینها را وقتی دانستم که پس از صرف شام، نقشه‌ای راجع به عملیات آرارات را نزد شاه بردم که چنانچه موافقت کند اجراشود . البته بیشتر به این منظور که تغییر تیمورتـاش را کـه منجـر بـه هفـت تیرکشی من شـده بـود، بـه شـاه بگـویم. رضـا شـاه بـا خونسـردی موضوع نقشه را بررسی کرد اما همین که گفتم امـروز چـنین اتفـاقی افتاده و من برای اینکه زودتربه اتومبیل شما برسم آمدم ، شاه گفت : « حقیقت امر را می‌دانم ! شما اصلا بهٌ دربـارمن بـی‌اعتنـا هسـتید . » ⇦

گفتم: « قائم مقام در ماجرا حضور داشت . » جواب داد : « بلی از قائم مقام هم تحقیق کردم . او حق را به تیمورتاش می دهد . شهادت او با گفته های تیمورتاش و سردار اسعد یکی است . » هر چه کوشش کردم این اشتباه را از ذهن شاه بیرون آورم ، میسر نشد . زیرا برایش مسلم شده بود که من خواسته ام به دربار اهانت کنم که جلوی مردم برای وزیر دربار هفت تیر کشیده وبد و ناسزا به او گفته ام . از حضور شاه مرخص شدم و به محل اقامت ملتزمین رکاب آمدم که با آنها شام بخورم . دستور چیدن میز شام را دادم و خود در اتاق جنب سالن غذاخوری نشستم .

تیمورتاش ، سردار اسعد ، منصور الملک و قائم مقام در اتاق مجاور مشغول میگساری و غرق شادی بودند .

تیمورتاش می گفت : « **کار امیر لشکر ساخته شد .** » سردار اسعد گفت : « بیخود می گویی . شاه با همه ی سختی در دست اومثل موم نرم است . مگر ندیدی در اولین ملاقات در حالی که دست در دست هم داشتند یک فرسخ با او پیاده آمد ؟ در قشون صاحب منصبی تحصیل کرده و زیرک مثل سرتیپ حبیب الله شیبانی نبودکه رفت در میان قشقایی اما چنان شکستی خورد که خودش هم روی آن کار از بین رفت و اگر من به بختیاری نرسیده بودم ، تیکه تیکه اش می کردند اما این احمدآقاخان هرجاقدم گذاشت ، با فتح و پیروزی برگشت . این از وضع آذربایجان که شاه آنقدرتحسین کرد. آن هم لرستان که به اندک مدتی سیصد هزار خانوار را تصرف نمود. من می‌ترسم اگر یک روزپهلوی اورابرای سرکوبی بختیاری ها بفرستدهمه راداغون کند ولی اگرازبین برود، دیگر کسی نیست که به ⇐

این زودی جای او را بگیرد . » تیمورتاش گفت : « مزخرف می گویی! من که گفتم کار او تمام است . همین که به تهران برسیم ، احضار خواهد شد . » منصور الملک میان حرف آنها دوید و گفت : « اگر این امیر لشکر در تبریز بماند ، من نخواهم ماند زیرا به قدری نفوذ پیدا کرده که کسی را نمی شناسد . » مجدداً تیمورتاش گفت : « نخیر ! شما در تبریز خواهید ماند . اوست که باید برود . » از اینکه چند بارتیمورتاش اطمینان داد که پس از رفتن به تهران امیر لشکر احضار می شود ، من دانستم که رضا شاه برای دلجویی از تیمورتاش این وعده را به او داده است .

سپهبد امیر احمدی در ادامه می نویسد :

در یک فرسخی رضاییه جهت استقبال از شاه چادری زده بودند و در مدخل چادر علما و رجال بنام آن شهر ایستاده بودند .

شاه خوشحال به نظر می رسید و همه را نوازش می کرد . یکی از علما که از همه مسن تر بود خیر مقدم گفت و از شاه استدعا کرد که آنچه به زبان می آورد ، همه تکرار کنند . شاه قبول کرد و آن مرد با صدای بلند گفت : « خدایا ! اعلی حضرت را نسبت به رعایا مهربان نگهدار ! » همه بااو یک صدا این را گفتند .

آن وقت گفت : « خدایا رعایا را نسبت به اعلی حضرت مطیع و فرمانبردار کن ناگهان شاه که از قسمت اخیر دعای پیرمرد عصبانی شده بود ، بی مهری کرد و گفت : « هر رعیتی مثل شما فرمانبردار نباشد ، سرش را با تخماق خرد می کنم . این مهملات چیست می‌گویی آخوند ؟ « هرچه دیگران خواستند گفته آن آخوند را تصحیح ⇦

کنند، میسرنشد. شاه عصبانی ازچادر خارج شد و بی اعتنا به حاضران سواربر اتومبیل به رضاییه رهسپار گردید.

آن پیرمرد عالم به کلی خود را باخت. دیگران هم ملامتش کردند. و اما شاه که هنوز از گفته آن مرد معمم عصبانی بود، به فرماندار گفت: « بروید و تحقیق کنید ببینید! اگر این آخوند غرضی داشته، حبسش کنید تا مجازات شود و اگر نفهمیده این حرف را زده، از این شهر تبعیدش نمایید. » بالاخره پس از تحقیق روحانی بیچاره به یکی از دهات تبعید شد.

ولتر: « وظیفه زن تهذیب اخلاق مردان است. »

مثل انگلیسی: « روزی یک سیب بخوری، به پزشک احتیاجی نخواهی داشت. »

مثل فرانسوی: « سردرد زنگ اخبار مرض است. »

تورو: « تاکنون رفیقی پیدا نکرده ام که باندازه تنهایی قابل رفاقت باشد. »

هست تنهایی به از یاران بد
نیک چون با بد نشیند بد شود

ناپلئون « آنقدر شکست خوردم تا راه شکست دادن را آموختم. »

وُلتر « **تاریخ** فقط تصویری از **جنایات** و **تیره بختی های** بشر است. »

یک مرد انگلیسی « محبوبه یک پیرمرد بودن بهتراست تا کنیز یک مرد جوان بودن. »

پروستات چیست؟

تمام مردان دنیا از بدو تولد غده ی پروستات دارند ولی رشد آن تا زمان بلوغ بسیار کند می باشد . این غده بعد از بلوغ کم کم بزرگ می شود تا بعد از ۴۵ سالگی که رشد سریع و سریع تری پیدا می کند . اکثر دانشمندان عقیده دارند علت رشد غده پروستات تغییرات هورمونی در مردان است .

این غده در اکثر مردان در سنین ٦٠ سالگی به اندازه ای میشود که منجر به بروز علایم کاهش ادرار و تکرار دفعات آن می گردد .

بدانیست بدانید :

سرطان پروستات دومین سرطان رایج در مردان است که بعد از سرطان پوست ، شایعترین سرطان در بین آقایان می باشد .

بیش از ۵۰ ٪ مردان ۵۰ سال به بالا پروستاتی بزرگ دارند که البته مساله ای طبیعی و متناسب با سن آنهاست . در ۸۰ سالگی ۸۰٪ از آقایان پروستات بزرگ دارند ولی فقط بدن نیمی از این افراد ، علایم بزرگ شدگی را بروز می دهد .

از هر یازده مرد سفید پوست و از هر نه سیاه پوست بالای ۵۰ سال یک نفر مبتلا به سرطان پروستات می گردد .

افرادی که جسدشان در ۱۰۰ سالگی کالبد شکافی شده است ، صد در صد سرطان پروستات داشته اند و اکثر مردان با سرطان پروستات می میرند نه از سرطان پروستات !

همانگونه که خانم ها برای تشخیص سرطان پستان باید جدول ماموگرافی را بدانند ، مردان بالای ٤٠ سال نیز برای کشف سرطان پروستات به آزمایشات تکمیلی نیازمندند . این غده یکی از غدد بسیار⇦

مهم و حساس بدن است چون قسمتی از سیستم تولید مثل مردان را در بر می گیرد .

بخش گردویی شکل این عضو که سفت می باشد ، در جلوی رکتوم و درست زیر مثانه قرار دارد . عملکرد عمده پروستات ایجاد مایع منی است .

اولین علایم بیماری پروستات با کاهش جریان ادرار و تکرار دفعات آن ظاهر می شود . (نقل از کتاب پروستات ترجمه ی ملاحت لطفعلیان)

دکتر شریعتی و حج

دکتر علی شریعتی در کتاب حج می نویسد :

حسین با شهادتش درسی بزرگ به ما داده است و آن «نیمه تمام گذاشتن حج » و به سوی شهادت رفتن است ... تا به همه ی ما حج گزاران تاریخ و نماز گزاران تاریخ و مؤمنان به سنت ابراهیم بیاموزد که اگر امامت نباشد ، اگر رهبری نباشد ، اگر هدف نباشد ، اگر حسین نباشد و اگر « یزید » باشد ، چرخیدن بر گِرد خانه ی خدا با خانه ی یک بت مساوی است . »

آیا فقط پولدارها باید به حج بروند؟

برخلاف آنچه امروز می نمایند و می بینیم ، حج سیمایی مردمی است و نه اشرافی !

مستطیع بودن یعنی توانایی حج داشتن نه پولدار بودن ! حج مالیات بر ثروت نیست . وظیفه است . وظیفه‌ای چون نماز و استطاعتش شرط عقلی است چون استطاعت انجام هر وظیفه‌ای ! ⇦

حج چهره ای سرمایه دارانه ندارد . مالیات مذهبی پولدارها نیست و استطاعت ما مساله ای منطقی و عام است نه طبقاتی و اقتصادی .
این چهره ی اشرافی را فقط در ایران برای حج تصویر کرده‌اند وگرنه ، قرآن ، همشیه با لحنی از حج کننده و از خانه‌ی کعبه سخن می گوید که نشان می دهد ، نه تنها طبقاتی نیست بلکه کاملاً مردمی است و حتی ضد طبقاتی و با خصیصه ای ضد اشرافی !

حجاج دیگر

در چهره ی حجاج دیگر کشورهای اسلامی پیداست که آنها آمدن به حج را همچون وظیفه ای عادی مذهبی تلقی می کنند نه برای تمکن مادی !
در ادبیات قدیم ما نیز حاجی یک چهره ی عاشقانه دینی را تداعی میکرد ؛ نه چون امروز چهره ی معتبر دنیایی را و فکر میکنم این ترادف دو صفت « **پولدار** » و « **حاجی** » باز شاهکار همان تشیع مسخ شده ی صفوی باشد چه در آن تشیع بود که لقب « **مشهدی** » و « **کربلایی** » را در مقابل « **حاجی** » وضع کردند و طواف ضریح امام را هزارها و صدها هزار بار از طواف کعبه برتر دانستند : « یک طواف مرقد سلطان علی بن موسی الرضا هفت هزار و هفتاد برابر حج اکبر است . » و نیز بکار بردن اصطلاح طواف برای قبر هم خیلی معنی دار است . زبان توحید را هم به نام امامت درهم ریختند تا راه برای شرک سیاسی و طبقاتی باز شود وطبقاتی بودن این دو طواف را هم تلقین کردند که :

« اغنیا مکه روند وفقرا پیش توآیند جان به قربان توآقا که توحج‌فقرایی»

دکتر شریعتی در کتاب حج می‌نویسد : « عید قربان و حج پایان یافته است اما تا سه روز ناچاری در منی بمانی در این سه روز خروج از منطقه منی ممنوع است !
⇦

پس چرا بیش از دو میلیون انسان سه روز باید در این دره خشک ، پشت دروازه شهر بمانیم ؟

تا بنشینیم و به حج بیندیشیم ؟

آنچه کرده ایم را باید مطرح کنیم و بفهمیم ؛ بنشینیم و با هم فکران ، هم دردان و همراهان خویش که از سراسر دنیا در اینجا جمعند و گرم یک عشق و تافته ی یک ایمان ، بازگو کنیم . دردها ، نیازها ، دشواری ها و آرمان های خویش را !

دانشمندان کشورهای مسلمان ، مجاهدان مسلمانی که در سرزمینهای خود با استعمار و استثمار ستم ، فقر ، جهل ، خرافه ، نفاق و فساد درگیرند ، روشنفکران مسئول سرزمین های از همه ی قاره های جهان ، همه را باید بشناسند ؛ با هم به گفتگو بنشینند و از هم یاری بخواهند . مسلمانان جهان ، جهان اسلام و اسلام را در عصر خویش بررسی کنند و خطرات ، توطئه ها و دشمنی های قطب های بزرگ جهانی و عمال داخلی شان را مطرح کنند و راه حل بجویند ! با کوشش های تفرقه افکن ، تعصب های کور ، موج های تبلیغاتی سیاه ، خرافه افکنی های جهل پرور ، سمپاشی های کینه توزانه ، روح فرقه بازی ، بدعت سازی ، گرایش انحرافی ، مذهب تراشی ، فرهنگ زدایی و صدها بیماری رنگارنگ که امت را تهدید می کند ، طرح یک مبارزه مشترک جهانی بریزند ! در راه تحقق [این اهداف بکوشند .] هدف های اسلامی، آرمان های انسانی و طرح آزادی ملت های دربند ، ایجاد روح هماهنگی ، تفاهم ، همبستگی فکری و عاطفی و استحکام وحدت صفها در برابر دشمن مشترک ونیزطرح مسایل علمی ، فکری و فقهیِ مورد اختلاف مذاهب اسلامی ⇦

و تلاش در راه تخفیف اختلاف، کم کردن فاصله‌ها و شناخت درست و مستقیم یکدیگر و از طریق بحث و گفتگو و بررسی آزاد نظرات مختلف و راه یافتن به سرچشمه ی نخستین اسلام!

سه روز توقف اجباری در یک دره کوهستانی که جایی است برای دیدار ! نه کاری است برای انجام ، نه بازاری است برای خرید نه گردشگاهی است برای تفریح ، نه حتی آبادی ای برای زندگی ! هیچ ! و به فرمان پیامبر ساختمان خانه نیز در اینجا ممنوع است . »

ادیان بر توحید بوده اند

دکتر علی شریعتی گوید :

« من معتقدم که همه ی ادیان بر توحید بوده اند و نظام اجتماعی و جامعه واحد بی طبقه ی اولیه ، بعدها تغییر یافته و توحید به شرک تبدیل شده است . »

در هفته نامه توفیق آمده :

نصیحتی کنمت گوش گیر و در عمل آر
که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
اگر به دوره ی پیری زنی جوان گیری
یقین بدان که « عروس هزار داماد است !»

وضوی تازه

خروسی و سگی با هم رفیق شدند و شب را در صحرایی آرمیدند ؛خروس بالای درختی رفت و سگ در زیر آن خوابید .

سحرگهان خروس بانگ کرد. شغالی شنیده ، نزدیک آمد و به خروس مؤذن گفت: بَه بَه تو مؤذن ! فرود آی تا نماز جماعت کنیم . »

خروس جواب داد : « امام جماعت زیر درخت خوابید ، بیدارش کن ! »

شغال چون سگ را دید ، پا به فرار نهاد . خروس پرسید : « کجا می روی ؟ » شغال گفت : « می روم وضوی خود را تازه کنم ! »

چرا می گویند مکه؟

لغت شناسان علت نام گذاری مکه را بر این سرزمین نکاتی ذکر کرده اند که به آنها اشاره می شود .

ابن منظور در کتاب **لسان العرب** می گوید : « از آنجا که آب آن سرزمین قلیل و مردم برای احتیاجات خود آب را از سرزمین استخراج می کردند ، نام مکه را بر آن نهادند . »

عبدالله بن زبیر می گوید : « به این دلیل نامش مکه شد که آبش قلیل بود و این نام از ضرب المثل معروف عرب ها گرفته شده ه می گویند ، کُره شتر هر چه را در پستان مادرش بود ، مکیده ! »

و درباره ی کرامت مکه در کتاب « لسان العرب » آمده که هر کس در آن مکان ظلم کند و یا الحاد و بی دینی رواج دهد ، هلاک شود .

از جمله نام هایی که مکه را به آن معنی کرده و این مکان شریف را بدان می خوانند ، **بکه** است که قرآن مجید در این باره فرموده است :

« همانا اولین خانه ای که برای مردم بنا شد ، همان است که در بکّه واقع شده و برای عالمیان مایه برکت و هدایت است .»

ابن منظور نیز در لسان‌العرب می‌گوید : « اینکه مکه را بکّه نامگذاری کرده‌اند به این دلیل است که هرظالمی قصد تعدی و تجاوزبه آن داشته باشد ، گردنش قطع خواهد شد . » برخی دیگراز لغت شناسان این گونه اظهارکرده‌اند که بکه به معنای اذیت وآزار رساندن است؛ لذا گفته‌اند ، چون مردم حین طواف خانه ی خدا مزاحم هم می شوند یعنی به همدیگر فشار می آورند آن را بکه نام گذاشته اند .

⇦

اسماعیل بن حماد جوهری
در صحاح الغه می گوید :

« بکّه اسم خود مکه است لیکن علت نامگذاری آن به این اسم آن است که مردم زیادی در آنجا اجتماع و ازدحام می کنند . »

و در عبارت دیگری می گوید :

« بکه اسم شهر مکه می باشد و بکه اسم زمینی است که بیت الله در آن واقع شد . علت این نامگذاری آن است که مردم در آنجا ازدحام می کنند و در نماز و رفت و آمد مزاحم یکدیگر نمی شوند . »

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده کلمه بکه نام سرزمینی است که کعبه در آن واقع شده ؛ و کلمه مکه به معنای شهر مکه است . اگر مکه را بکه گفته اند ، برای این است که مردم در این محل بکّ ازدحام می کنند . »

از امام باقر علیه السلام روایت شده که اگر مکه را بکه می خوانند ، برای این است که در آن زن و مرد مخلوط و درهمند و می بینی زنی در کنار تو ، زنی طرف چپت و زنی در طرف راستت مشغول نمازست و تو شانه به شانه ی او نماز می خوانی ! هیچ عیبی هم ندارد . در حالیکه این کار در سایر نقاط مکروه می باشد . ⇦

امّا چرا خانهٔ خدا به کعبه مشهور شده ؟

چون کعبه دارای ارتفاع وبلندی ازسطح زمین می‌باشد و کعبه درلغت به معنای برجستگی وارتفاع است . همچنین خانه ی خدا به شکل مربع ساخته شده وعرب این اسم را بر هرخانه‌ای که چهارگوش باشد اطلاق می‌کند .

ام القری اسم دیگر مکه است که در واقع نوعی تجلیل از مکه مکرم می باشد . چرا که خانه ی خدا و مقام ابراهیم علیه السلام در آن قرار گرفته و عرب ریشه ی هر چیزی را امّ یعنی مادر می نامد و اگر مکه را ام القری می گویند به این علت است که برای قریه ها ، روستاها ، شهرها و کشورها و کل بلاد عالم باید مادری در نظر گرفته شود . کعبه حقیقتاً مادر تمام کشورها و ممالک است چون همه به آن جهت نماز می خوانند خدای تبارک و تعالی نیز در قرآن مجید مکه را ام القری نام نهاده است. البته مکه اسم های دیگری هم دارد که در بعضی از نوشته ها و یا گفتارها از آن استفاده می شود .

ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم
جز یاد خدا ، هیچ دگر کار نداریم
ما مست صبوحیم زمیخانه ی توحید
حاجت به می و خانه ی خمار نداریم
در روی زمین چون دل ما گنج معا نیست
دینار چه باشد ، غم دینار نداریم
ما شاخ درختیم پر از میوه ی توحید
هر رهگذری سنگ زند عار نداریم
گر یار وفادار نداریم ولیکن
ما یار بجز حضرت غفار نداریم
بشنو زدلِ زنده ی شمس الحق تبریز
از دوست بجز وعده ی دیدار نداریم

⇦

حریم شرعی و حقوقی کعبه

ابوجعفر منصور دوانیقی از اهل مکه خواست ، خانه های اطراف مسجد را از ایشان بخرد و به وسعت مسجد اضافه کند . اهل مکه نپذیرفتند. اوهرچه تشویقشان کرد، موفق به جلب رضایت مردم نشد . ناگزیر نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت : « من ازاینها خواستم خانه‌هایشان رابه من بفروشند تا آنها را خراب کنم ومسجد را توسعه دهم اماقبول نکردندومن از این جهت سخت اندوهناکم . » اما امام صادق(ع) فرمود : « جای هیچ غصه ای نیست ؛ برای اینکه منطق تو و دلیلت علیه آنها روشن است . »

منصور پرسید : « چه منطقی علیه آنان دارم ؟ »

حضرت فرمود : « کتاب خدا ! »

منصور پرسید : « این حجت در کجای کتاب خداست ؟ »

حضرت فرمود : « خدا در قرآن مجید به تو خبر داده اولین بیتی که برای مردم بنا شده ، بیتی است که در زمین بکه قرار دارد . اگر مردم قبل از بنای کعبه ، خانه‌های خود را می ساختند ، می توانستند از حریم خانه ی خود دفاع کنند . در صورتی که تمام خانه‌های اطراف کعبه بعداً ساخته شده و در حریم خانه ی خدا هستند .

ابوجعفر وقتی این سخن را شنید ، آن را با اهل مکه در میان گذاشت و دلیلش را نیز ارایه داد . بنابراین آنها قانع شده ، گفتند هر جور دوست داری عمل کن .

وقتی **مهدی عباسی** می خواست بنای مسجد الحرام را توسعه دهد ، برای مربع کردن آن احتیاج به خانه ای پیدا کرد که در آن ،⇦

کنج مربع واقع شده بود . پس ، از صاحبان آن درخواست کرد که خانه ی خود را در اختیارش بگذارند ولی آنها زیر بار نرفتند . مهدی از فقها پرسید ، چه باید بکنم ؟ همه گفتند ، خانه ی غصبی را نباید داخل مسجد و جزء آن کرد . بالاخره مهدی عباسی توسط والی مدینه از موسی بن جعفر علیه السلام مساله را سؤال کرد .

حضرت جواب مساله را چینن فرمودند: « اگر کعبه بعداز بنای اول شهرمکه در مکه پدیدآمده، مردم مکه به حریم خود سزاوارترند و کعبه نمی‌تواند جای مردم را بگیرد اما اگر اول کعبه ساخته شده و بعد از ساخته شدنش مردم مهمان کعبه شده ، اطرافش خانه ساخته اند ، کعبه به حریم خود سزاوارتر است به مجردی که نامه ی حضرت به دست مهدی عباس رسید دستور داد خانه ی آن شخص را خراب کنند . ضمناً حضرت به مهدی عباسی توصیه فرمودند که پول خانه را به آن خانه پرداخته رضایت آنها را بدست بیاورد .

ناودان طلای خانهٔ خدا

ناودان طلای خانه ی خدا بین شمال و مغرب واقع شده است و آب سقف خانه ی خدا از آن به حجراسماعیل ریخته می شود .

این ناودان را **سلطان عبدالمجید** پادشاه عثمانی در سال ۱۲۷۳ هدیه داده است . می گویند دعا در زیر آن مستجاب می شود و جالب اینکه ناودان طلا درست رو به سمت کشور ایران قرار دارد .

آیا جن ها رئیس جمهور داشتند؟

اولین وجودی که به دنیا عرضه شد ، **جان بن الجان** بود . یعنی اول مخلوقات عالم اجنه بوده اند .

جن ها حدود ٤ دوره **ثبابت** که تقریباً ۱۸۰ هزار سال می شود در این عالم زندگی کرده اند .

این زندگی ۱۸۰ هزار ساله ی اجنه در عالم ، به پادشاهی و یا به تعبیری به ریاست جمهوری چهار نفر به نامهای **سومایست یا طارنوش** ، **حِلیایِش** ، **مَلیقا** و **هامونِس** اداره شد .

هر کدام از این پادشاهان در یک دوره ثبابت که ٤٥ هزار سال می شود حکومت کردند .

خوب است بدانید ، دستگیری و طرد عزراییل که همان شیطان است به زمین در دوره ی ثبابت چهارم و در دوران ریاست جمهوری هامونس انجام گرفت و بعد از ثبابت چهارم آفرینش انسان به دست خدا و ید مبارک حضرت **احدیت** آغاز شد .

تبعید آدم و حوا در زمین

زمانی که خدای تبارک و تعالی گِل آدم را به ید قدرتش سرشت و بعد از آن ، زوجه‌اش را به عالم عرضه نمود ، به آنها آرامش و آسایش داد اما از یک چیز نهی‌شان فرمود ولی آنها این دستور و سد را شکستند . پس به زمین تبعیدشده و فرود آمدند .

بعد از هبوط آدم و حوا به زمین و گریه و زاری فراوان و شبانه روز ، به وسیله‌ی جبرییل و از طرف رب جلیل مژده ی عفو و بخشش رسید پس از بخشیده شدن آدم و حوا ، جبرییل آنها را در ⇦

درصفا و مروه جای داد . جبرییل خیمه ای از بهشت برایشان آورد که دارای عمودی از یاقوت بهشتی سپس آن خیمه را در محاذی و ارکان کعبه بر پا نموده ، آدم و حوا را از صفا و مروه آورد و زیر آن جای داد .

نور و روشنایی عمود خیمه از کوههای مکه تجاوز می کرد . پس روشنایی آن از هر طرف ٤ فرسخ ممتد حریم حرم خدا شد و پروردگار هفتاد هزار مَلک فرستاد تا طواف کنند و مونس آدم و حوا باشند .

۱۲ بار تجاوز

کعبه یا خانه خدا بیش از دوازده بار مورد تجاوز ، تحریک و ویرانی ، سیل ، زلزله ، طوفان و دیگر بلایای طبیعی قرار گرفته است . حتی بارها به وسیله حاکمان و سران قبایل مورد حمله واقع گردیده !

در تاریخ ، از فروش کعبه در ازای یک کوزه شراب سخن به میان آمده ! اما بدترین و وحشیانه ترین اهانتی که تاکنون به این مکان مقدس روا داشته شده ، در زمان مستکفی الله ، در سال ۳۱۷ هجری و توسط طایفه قرامطه بوده است که البته شکست خوردند .

توضیح آن که : قرامطه به مسجد الحرام ریختند و آنچه را که در خزانه و موزه بیت ماند تا این غارت کردند . حتی حجر الاسود را کندند و بردند . این سنگ ۲۲ سال در شهر احساء یمن بود که در سال ۳۳۹ هجری المطیع الله (یکی از خلفای عباسی) آن را خرید و مجدداً در محل پیشین حجر الاسود نصب شد .

⇦

ثروت خانه خدا

اسماعیل فرزند ابراهیم پس از ۱۳۰ سال عمر بدرود حیات گفت و فرزندانش تا زمان عدنان (نسل هفتم از اولاد اسماعیل) والیان کعبه بودند . پس از آن در اثر اختلافات و تحولات طایفه ای درِ خانه ی خدا بسته شد . زایران نذورات و موقوفات خود را از بیرون کعبه به درون آن می انداختند . حتی سلاطین طلا و نقره می آوردند . از جمله یکی از سلاطین که دو آهوی طلا فرستاد .

برای جمع آوری این نذورات سالی یک بار کلید دار در را باز و طلا و نقره و جواهرات را جمع می کرد و در داخل چاهی که همانند موزه بود قرار می داد .

در زمان عمر، حسودان او را وسوسه کردند که تو اکنون با دو پادشاه جنگ داری . پادشاه روم و پادشاه عجم ها . اگر می خواهی پیروز شوی و خدمت بزرگی به خدا و بندگانش نمایی ، خزانه و موزه ی بیت المال را خالی کن و به مصرف لشکر اسلام برسان . عمر پاسخ داد : « در این خصوص باید با امیر المومنین (ع) مشورت کنم . »

وقتی عمر از حضرت فتوی خواست ، حضرت فرمود : « آنچه خمس و زکات و رَد مظلمه هست ، می توانی لیکن اموال کعبه باید برای کعبه صرف شود ، حقِ مداخله در اموال کعبه نداری . بگذار در همان حال باقی بماند ! » او هم خزاین را به همان حال باقی گذاشت .

کعبه ی مکرم دارای چهار رکن است .

رکن اول که طواف از آن آغاز می شود ، رکن دوم شامی ، رکن سوم رکن مغربی و چهارم رکن یمانی .

⇦

از امـام بـاقر (ع) روایـت شـده کـه مـابین رکـن یمـانی ، حجرالاسود و مقام ابراهیم مملو از قبور پیغمبران خدا میباشد و امام صادق می فرماید : « بـین رکـن یمـانی و حجرالاسـود هفتـاد پیـامبر مدفون هستند . » و اما داخل کعبه فضایی است که سقف آن با سـه ستون چوبی از چوب عود به قطـر بیسـت و پـنج سـانتی متـر دارای مُنبت کاری های بسیار زیبایی اسـت کـه عبـدالله زبیـر در سـال ۶۵ هجری دستور کندن آن را داده .

قندیلهایی از طـلا و هـدایای پادشـاهان و بزرگـان بـه دیـوار و سقف خانه ی خدا آویزان می باشد اما برق در آن جریان ندارد .

انگلستان استاد فرقه سازی

استکبار غرب از قرن نوزدهم میلادی که دسترسی به مراکز و معادن مواد خام صنعتی در مناطق اسـلامی دنیـا را بـرای مصـارف کارخانجات خود غیـر ممکـن و یـا دشـوار مـی دیـد ، بـا بکـارگیری استراتژی« فرقه سازی » امکان نفوذ و پیشروی در قلمرو مسلمانان - به ویژه ایران - را براي خود میسر ساخت . قـدرت هـای خونخـوار که مداخله در امور مسلمانان و استسمار مستقیم آنها را دارای هزینه‌های سرسام آور می دانسـتند ، در یـک تصـمیم راهبـردی بـه فرقـه سازی در دین اسلام و پاره کردن این شریعت انسان ساز و استقلال طلب مبادرت ورزیدند . از جمله فرقـه اسماعیلیه یکـی از فرقـه هـای دست ساز بود.

استعمارگران انگلیسی با جمع آوری بازماندگان این فرقـه کـه نسبتشان به حسن صباح و خلفای اسماعیلیه می‌رسید ، یکی از اهالی ⇦

محلات به نام **میرزا حسنعلی** را که ادعا می‌کرد از منصوبان حسن صباح و خلفای اسماعیلیه می باشد ، به فتحعلیشاه قاجار که برای شنا در آبهای معدنی به محلات رفته بود معرفی کردند و خواستار تفقد شاهانه نسبت به وی شدند . فتحعلی شاه نیز به منظورپیروی از امر کارگزاران استعماری انگلیس ، شهرستان محلات و همه عایدات آن را بعنوان « **تیول** » (!) به او بخشید و برای محکم کاری ده ها دختر خود را به عقد این شخص درآورد . در ادامه سناریوی مذکور انگلستان یکی از جاسوسان چیره دست خود « داک مکنزی » را بعنوان مشاور و گارد ویژه فرستاد تا سایر پرده های سناریوی اش را به آسانی اجرا نماید .

سپس در مناطق بلوچستان ، قاینات ، افغانستان کنونی و بخش‌هایی از هند درباره نامبرده به تبلیغات وسیعی دست زد و وی را به عنوان جانشین حسن صباح و خلیفه اسماعیلیان که پس از سالها از پرده غیبت بیرون آمده (!) معرفی کرد . آنگاه طی یک ترفند زیرکانه مجوز سفر وی به مکه مکرمه را از طریق بندرعباس (که راهی طولانی و غیر متعارف برای سفر به مکه بود از فتحعلیشاه گرفت .

میرزا حسنعلی از مسیر کاشان و یزد به سوی جنوب کشور و منطقه بلوچستان عزیمت کرد . زمانی که به شهر بابک در کرمان رسید ، خود را « حسنعلی شاه » معرفی کرد و مردم ساده دل نیز تحت تأثیر تبلیغات انگلیسی او را امام عصر یافته ، ضمن پشتیبانی از وی، تمام قلعه های میان راه را به او تحویل دادند. درپی اوج گرفتن«شایعات انگلیسی»درباره شفا گرفتن بیماران صعب العلاج ⇦

توسط حسنعلی شاه و انجام معجزات توسط وی ، نامبرده به « آقا خان محلاتی » شهرت یافت .

آقاخان محلاتی پس از مدتی تصمیم گرفت از راه کویر لوت و بلوچستان شرقی به پاکستان سفر کند . برخی از جان نثارانش نسبت به عدم تأمین آذوقه برای نیروهای انسانی و کاه و یونجه برای چارپایان شان ابراز نگرانی کردند اما آقاخان روزی رسان بودن خدا را به آنان متذکر شد . با آغاز سفر ، هنوز قافله آقاخان محلاتی چند فرسخ در داخل کویر لوت پیش نرفته بود که به طرزی معجزه گونه (!) کاروانی حامل مبالغ هنگفتی پول و آذوقه و کاروان دیگری از شترها حامل آب به استقبال ایشان آمدند . اکنون پس از گذشت دو قرن اسنادی به دست آمده که نشان می دهد کاروان حامل وجوه نقدی به دستور نایب السلطنه هندوستان و توسط انگلیسها به آقا خان رسانده شده و آب و آذوقه نیز توسط مردمی که تصور می‌کردند میرزا حسنعلی جانشین حضرت اسماعیل است تهیه شده‌بود.

بدین ترتیب فرقه اسماعیلیه شکل گرفت و جانشینان آقاخان محلاتی از زمان فتحعلی شاه قاجار تاکنون از راه استثمار و تحمیل به فقرای پاکستان ، بلوچستان و هندوستان ، برای خود زندگی اشرافی و افسانه ای ترتیب داده اند و بطوری که مطابق با قوانین فرقه اسماعیلیه هر سال معادل وزن آقاخان طلای ناب به خزانه اش پرداخت می شود !

در حال حاضر یونس کریم آقاخان محلاتی آخرین آقاخان محلاتی است که فقط در ایران ثروتش به بیش از دهها میلیارد تومان ⇦

می رسد . وی از طرفداران امیر عباس هویدا نخست وزیر رژیم شاهی بود که برای نجات آن تلاش زیادی کرد .

آقاخان سابق دو پسر به نامهای صدرالدین و **علی آقاخان** داشت که اولی سالها در سمت ریاست کمیساریای آوارگان سازمان ملل متحد بود و پسر دیگرش که شوهر **ریتاهیورث** هنرپیشه معروف آمریکایی می باشد هم اینک رهبر فرقه اسماعیلیه است !

بالاخره خیاط در کوزه افتاد !!

ماجرای ازدواج ابوالقاسم حالت به قلم خودش

مرحوم ابوالقاسم حالت ، شاعر و طنز نویس نامی ایران که سالها به عناوین مختلف زنها را دست می انداخت و برای مردان زن دار مضمون کوک می کرد و به ریش آنهایی که ازدواج میکردند می خندید ، ازدواج خود را با دختر دایی اش چنین شرح می دهد :

من از شما چه پنهان ، به فالگیری و غیبگویی عقیده ندارم زیرا وقتی خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید :
« لا یعلم الغیب الا هو » ، دیگر بندگان خدا چرا حرف زیادی می زنند ؟

با این همه ، گاهی کنجکاوی وادارم کرده که به لاطائلات فالگیران گوش بدهم .

عجیب اینجاست که گاهی بعضی از غیب گویی ها مثل تیر هوایی که تصادفاً به هدف نخورد ، درست در می آید . همین تصادف است که یک نفر را به پیشگویی مشهور و عده ای را به او معتقد می کند .

⇦

تابستان سال ۱۳۲۹ که در آبادان به سر می‌بردم و در شرکت نفت کار می‌کردم، یک روز جمعه خانم سونیا، کارمند اداره کارگزینی کارگران، مرا به ناهار در منزل خود دعوت کرد. ظاهراً ترفیع یا اضافه حقوق گرفته بود و رفقا گردنش گذاشته بودند که سوری بدهد ...

بعد از ناهار قهوه آوردند پس از صرف قهوه فنجان خود را روی نعلبکی دمر کردیم تا سونیا برایمان فال بگیرد.

معروف بود، سونیا در فال گرفتن استاد است و درست پیشگویی می کند. وقتی به من رسید، فنجان و نعلبکی را برداشت و بعد از نگاه انداختن به قهوه‌ای که در ته آن مانده بود گفت: «شما به زودی ازدواج می کنید.»

این حرف را به من می زد؛ منی که در آن زمان مخالف زناشویی بودم و همه‌ی طرفداران ازدواج را مسخره می کردم.

نزدیک بود سونیا را هم مسخره کنم ولی رعایت نزاکت اجازه نمی داد. از این گذشته سور او را خورده بودم! نمک خوردن و نمکدان شکستن از انصاف به دور بود.

از قدیم گفته اند، مهمان خر صاحبخانه است. باید احترام میزبان را رعایت کند و حتی اگر به هیچ یک از حرف هایش عقیده ندارد، به روی مبارکش نیاورد و دلش را نشکند. این بود که حرفی نزدم. فقط پرسیدم: «این ازدواج در آبادان صورت خواهد گرفت یا در تهران؟ گفت: «تهران» گفتم: «خوب! بفرمایید ببینم این کار خیر چه وقت به سلامتی انجام خواهد یافت؟ لابد تاریخ قطعی آن هم در ته این فنجان نوشته شده است.»

⇦

بی آن که به لحن تمسخر آمیز من توجهی کند ، ته فنجان را به دقت نگریست و پاسخ داد : « تا دو ماه دیگر .»

من نه قصد ازدواج داشتم ، نه در آبادان یا تهران دختری را زیر سر گذاشته بودم از این گذشته، زناشویی در ایران تشریفاتی دارد که معمولاً گاهی یک سال یابیشتر طول می‌کشد تا عروس و داماد عملاً به هم برسند و زندگی را آغاز کنند . او می گفت ، من تا دو ماه دیگر در تهران ازدواج خواهم کرد و من اصلاً خیال مسافرت به تهران نداشتم . ناگهان فکری به خاطرم رسید و تقویم بغلی را درآوردم و دیدم درست پنجاه و چهار روز دیگر محرم و صفر خواهد بود و معمولاً کسی در این دو ماه اقدام به عقد و عروسی نمی

با این همه باز حرفی نزدم . ظاهراً از فالی که برایم گرفته بود کند . تشکر کردم ولی در دل گفتم : « بیخود نیست که من مزخرفات این فالگیرها را باور نمی کنم . خدا را شکر که در ناباوریم اشتباه نکرده ام .» یک ماه و نیم بعد روزی نامه ای از برادرم رسید که نوشته بود : « مادر برایت خیلی دلتنگی می کند . اگر می توانی چند روز به تهران بیا و والده را ببین و برگرد ! ثواب دارد . »

به تقویم نگاه کردم . دیدم اگر شش روز مرخصی بگیرم و آن را تعطیلات جمعه و تاسوعا و عاشورا سر هم کنم ، می توانم ده روز در تهران باشم .

همین کار را کردم . روز اول که وارد تهران شدم عده‌ای از خویشاوندان به دیدنم آمدند . در این میان تا چشمم به دختر دایی‌ام افتاد ، چنان شیفته اش شدم که گفتی اصلاً من برای ازدواج با او به تهران آمده ام نه برای دیدن مادرم !

⇦

جل الخالق ! ببینید قسمت چه می کند ؟ به کلی یادم رفت که در تمام عمر مخالف ازدواج بوده ام . صبح روز بعد اولین کاری که کردم ، دیدن دایی عزیز یا پدر زن احتمالی آینده بود ! رفتم و گفتم : « دایی جان ! می خواهم یک راست بروم سر اصل مطلب . آمده ام دخترت را خواستگاری کنم . »

چنان نگاهی به صورتم انداخت گویی با چشمان خود می پرسید : « شوخی می کنی ؟ . »

درست حدس زده بودم . پیش از آنکه چنان پرسشی بکند ، در پاسخ عرض کردم : « هیچ قصد شوخی ندارم و جدی می گویم . صرفاً برای همین کار آمده ام . »

دایی فکری کرد و گفت : « من حرفی ندارم . قطعاً مادرش هم حرفی نخواهد داشت . چه کسی بهتر از شما ؟ ولی فعلاً که در ماه محرم هستیم . بعد هم ماه صفر در پیش است . خلاصه برای صحبت راجع به این موضوع خیلی وقت داریم . » گفتم : « ولی من فرصت ندارم چون اگر به آبادان بروم معلوم نیست که کی دوباره برگردم. »

با تعجب پرسید : « خوب ! چه کار باید کرد ؟ منظورت چیست؟ می خواهی بگویی در ماه عزاداری عروسی راه بیندازیم ؟ »

گفتم : « اصل کار عقد است . عروسی یک کار تشریفاتی است . عقد کار خیری است . گمان نمی کنم اشکالی داشته باشد . می شود نظر یکی از علما را بپرسید . چه عیبی دارد؟. » اتفاقاً آقایی که پیشنماز محل بود و اسم مرا قبلاً شنیده بود در همان کوچه سکونت داشت . دو نفری برای نظر خواهی به خدمت ایشان رفتیم . از دیدنم ⇦

اظهار خوشوقتی کرد و فرمود : « عقد یک امر خیر است و انجام کار نیک در هیچ زمانی اشکالی ندارد . منتهی برای رعایت حرمت ایام عزاداری چند روز صبر کنید لااقل دهه اول محرم بگذرد . در این جشن از شادی و بزن و بکوب هم خودداری فرمایید . چند گونی هم بردارید و ببرید میدان امین السلطان ، پر از هندوانه ، خربزه ، سیب و گلابی کنید و به جای شیرینی، میوه بگذارید.»

همین کارها را کردیم و روز دوازدهم محرم یعنی دو روز بعد از عاشورا عقد صورت گرفت . روز بعد برای انجام کاری به سوی اداره مرکزی شرکت نفت در تهران روانه بودم که در راه ناگهان فال قهوه کذایی سونیا را به یاد آوردم و به حیرت افتادم که عجب پیشگویی خانم درست در آمد !

قضا چون زگردون فرو ریخت پَر
همه عاقلان کور گردند و کر

(نقل از کتاب زن داری و گرفتاری)
« ابوالقاسم حالت »

بودا

((هیچکس جز خود ما مسوول بدبختی ها و خوشبختی های ما نیست .))

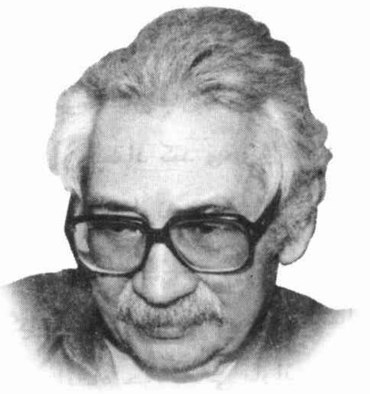
ناپلئون

((در هر جا ، نیک و بد اعمال کودک مربوط به مادر است . در لبها و قلوب کودکان نام مادر به منزله نام خداست .))

مشرک نباش

از جدایی بگذر و مأنوس باش
قطرگی بگذار ، اقیانوس باش
جز به راه یکدلی سالک مباش
محو یکتایی شو و مشرک مباش (بهار)

چرا نام احمد اعطا نویسنده نامی احمد محمود شد؟



برای مجله پایاب

بارها و بارها از من پرسیده‌اند که چه شد «احمد محمود» را به عنوان نام مستعار برگزیدید. حقیقت این است که موضوع خیلی ساده و اتفاقی پیش آمد.

سال ۳۳ - اولین سیاه مشقم را دادم به سردبیر یکی از مجلات هفتگی تهران که چاپ کند و البته ناامید هم بودم. هفته بعد که مجله پخش شد دیدم سیاه مشقم چاپ شده است. خوشحال شدم. نوشته دوم را بردم. سردبیر امیدوارم کرد. گفت نوشتن، بخصوص قصه نویسی کاری است پرزحمت. راحت طلبی نمی‌پسندد. گفتم فعلاً که این راه را انتخاب کرده‌ام و نهایت تلاشم را هم می‌کنم.

گفت خوب است ولی چرا اسم مستعار

گفتم از ترس بچه‌ها که متلک بارانم نکنند

گفت باید جرئت داشته باشی. ترس و داستان نویسی سازگار هم نیستند و بعد هم اگر عیبی ندارد «احمد احمد» را تغییر بده - سیاه مشق اول زیر نام «احمد احمد» چاپ شده بود. گفتم چرا؟ گفت دوست متوفای ما «احمد موسوی» با نام «احمد احمد» می‌نوشت که دیدن این نام موجب یادآوری او و دلتنگی ما می‌شود.

گفتم به نظر شما چه بگذارم؟

گفت اسم خودت و پدرت

نام پدر محمد علی بود. آن طور که باید نام روانی درست نمی‌شد. گفتم نه. گفت برادران؟ یکهو به ذهنم رسید و گفتم «احمد محمود» و شد **احمد محمود**.

گمان نمی‌کنم از این ساده‌تر بشود نام

نقل از مجله پایاب شماره ۷ شهریور ۸۱

شیطان و حوا

راستی هیچ اتفاق افتاده که داستان آدم و حوا را بخوانید ؟

خداوند برای آگاه ساختن فرشتگان فرمود ، در زمین خلیفه‌ای خلق خواهد کرد .

فرشتگان به خدا گفتند : « آیا زمین را به کسی خواهی سپرد که در آن فساد کند وخون ها بریزد؟ آیا انسان را برما باید مزیتی باشد ؟! » خداوند فرمود : « آنچه من می دانم شما نمی دانید . » آنگاه برای اینکه آدم را بیافریند ، جبرییل را فرستاد که از زمین خاک برگیرد . جبرییل یک آرش خاک از زمین برگرفت .

آنگاه حق تعالی بارانی فرستاد تا آن گِل سرشته شد . سپس در او روح دمید و به وی بهترین صورت را بخشید و او را از نام و حقیقت موجودات آگاه ساخت . خداوند برای اینکه آدم تنها نباشد ، خوابی بر او مستولی نمود و یکی از دنده هایش را برداشت و جایش را با گوشت پر کرد و از آن دنده زنی ساخت به نام حوا و او را نزد آدم آورد .

آدم پرسید : « بار خدایا ! این چیست ؟ » فرمود : « این جفت توست تا با او آرام گیری . » حوا زنی سخت نیکو روی بود و آدم او را دوست خود گرفت سپس با جفت خویش ساکن بهشت گردید . خداوند به آدم و حوا فرمود : « می توانید از تمام میوه های بهشت بخورید بجز یک میوه معین اگر شیطان شما را فریب داد و به میوه منع شده لب زدید ، از جمله ستمکاران خواهید بود . »

روزی شیطان به صورت ماری درآمد و به آدم و حوا ⇦

گفت : « هر کس از میوه ی منع شده بخورد ، اهل بهشت می شود و جاودانه می ماند و قسم هم خورد که راست می گوید .

حوا زود تحت تأثیر قرار گرفت و گفت : « باید از میوه ی این درخت بخوریم و امتحان کنیم . »

آدم جواب داد : « این کار را نباید بکنیم چون خداوند ما را از این کار منع فرموده و به ما غضب خواهد کرد . »

حوا گفت : « اهل بهشت دروغ نمی گویند . » برفت و از آن درخت دو دانه برکند . یکی را پنهان کرد و یکی را به دو نیمه کرد . یک نیمه را داد به آدم و نیمه دیگر خود بخورد .

خداوند خطاب به آدم و حوا فرمود :

« مگر من نگفته بودم که از میوه آن درخت مخورید ؟ اکنون از بهشت بیرون بروید . »

اقتضای طبیعت

دو سالک ذن (عارف) کنار رودخانه ظرف‌هایشان را می‌شستند. ناگهان از بالای سنگی عقربی در آب افتاد. یکی از سالکان، عقرب را با دستانش گرفت و از آب بیرون انداخت و روی سنگ گذاشت. در این وقت، عقرب دست او را نیش زد. سالک دستش را از درد مکید و دوباره به کار مشغول شد.

دوباره عقرب به درون آب افتاد و دوباره همان سالک او را نجات داد و باز هم عقرب او را نیش زد. سالک دوم از دوستش پرسید: تو که می‌دانی اقتضای عقرب این است که نیش بزند، پس چرا او را از دل آب نجات می‌دهی؟

(نقل از مجله طبیعت فراگیر شماره ۱۰)

اشتباه

هیچ وقت تنها نبوده و نیستیم و نخواهیم بود .
تمام هستی گوش و چشم دارند و هر چه می کنیم ، ثبت می کنند .
آنهایی که گمان می کنند در خلوت ، رازهایشان مدفون خواهد شد سخت در اشتباهند .

سخنان بزرگان بی انصاف

زن مخلوطی از فرشته و شیطان است ولی اغلب اوقات شیطان این فرشته را گول می زند .
(الکساندر دوما)

نخستین خواب آدم

آدم چو به خواب رفت و آسوده غنود
حوا ز کنار وی درآمد به وجود
مسکین ، عجبا که بعد از آن خواب نخست
یک لحظه دگر خیالش آسوده نبود
(ابوالقاسم حالت)

وضع زن از دیر باز تاکنون

وضع زن از قدیم ، در سراسر جهان ، بیش از آن ناگوار بوده که به وصف در آید . در تاریخ های اجتماعی و مردم شناسی و در سفرنامه های جهانگردان راجع به تسلط شدید مرد بر زن ، تازیانه زدن ، کشتن و بارکشیدن از او مانند حیوانات مطالبی می خوانیم که باور کردنش دشوار است . حتی ممکن است پیش خود بگوییم ، خدا کند بیشتر این حرفها مثل اغلب نوشته های کتب قدیم و جدید دروغ باشد !

⇦

آخر چگونه ممکن است ، زن از یک سو ضعیف تر از مرد شمرده شود و از سوی دیگر عملاً اجحافاتی را تحمل کند که از عهده ی مردان هم برنمی آید؟!

زن در اروپا

یونان قدیم زن مظهر نیروی اهریمنی به شمار می رفت و مانند کالاهای بازرگانی خرید و فروش می شد .

اسپارت ممکن بود یک زنی متعلق به چند مرد باشد و زنانی را که امید آوردن پسری از او نداشتند ، به مرگ محکوم می کردند .

رُم ، مردان مخصوصاً رییس خانواده مالک تن و جان زنان بود و می توانست آنان را بفروشد یا هدیه دهد . حتی اگر مایل بود بکشد!

فرانسویان معتقد بودند ، زن رفیق مار و شیطان است که برای بقا نسل بشر در قالب انسان به دنیا آمده است .

نواحی یخ بستهٔ آمریکای شمالی زنان بدبخت در سراسر سال حتی زمستان طاقت فرسا باید برای صید ماهی و برای بیرون ریختن آب از قایق ماهیگیری در آب سرد فرو بروند . حتی زنان آبستن و زنانی که بچه شیر می دهند هم از انجام این کارهای سخت معاف نیستند .

قبایل افریقا معمول است که وقتی مرد زن می گیرد ، خانواده ی دختر به او می گویند : « این زن به تو تعلق دارد و تو آقا و صاحبش هستی ؛ می خواهی او را نگه دار ، می خواهی بفروش ، می‌خواهی بکش و بخور ! »

⇦

استرالیا زن حکم حیوانی اهلی داشت که فقط برای دفع شهوت و تولید نسل به کار می آمد.

جنوب شرقی آسیا زن می توانست برای خود شوهر بخرد بدین گونه که خانواده ی دختر مردی را با دادن مبلغی به دامادی می‌پذیرفتند و به خانهٔ خود می بردند.

هندوستان زن در طول عمر خود زیر فرمان خانواده اعم از پدر، برادر و شوهر به سر می برد و هیچ اختیار یا حق اظهار اراده‌ای نکرد. در این کشور شوهر تا حد خدایی فرمانروایی می کند.

ایران باستان زن محترم بود و خانواده ها نه تنها مثل بعضی ملل از داشتن دختر احساس سرافکندگی نمی نمودند بلکه به داشتن آن افتخار می کردند. او را تحت توجه قرار می دادند و به وی هنرهای گوناگون می آموختند. **اوستا** بی عفتی، فحشا و بی احترامی به زن را شدیداً منع کرده بود تا جایی که زنان در گزیدن همسر برای خود اختیار و آزادی کامل داشتند.

پیش از اسلام در **عربستان** به طورکلی زنان را «انسان» نمی شمردند و با او مانند بردگان و چهارپایان رفتار می کردند. بزرگترین خدمت اسلام به آنان اینست که بار ظلم و جور مردان جاهل را از دوش زنان برداشته است.

قرآن کریم بارها زن و مرد از لحاظ موازین انسانی در کنار هم قرار گرفته اند.

یکی از دانشمندان غرب می‌نویسد: «زنان در بسیاری ازحقوق خود مدیون پیغمبراسلام هستند واگر با دقت به اوضاع و احوال زنان ⇦

در عصر پیدایش اسلام بنگریم ، می بینیم هر چه برای زنان لازم و مفید بوده ، اسلام به آنان عطا نموده است .»

(نقل از کتاب زن داری و گرفتاری)

چطور از تو دور شوم؟

جوانی دختری را خیلی دوست داشت ولی دختر برعکس ، ذره‌ای به او علاقمند نبود . موقعی که می خواست از دختر خداحافظی کند گفت : « **اوه عزیزم !آخر من چطور می توانم از تو دور شوم ... ؟** » دختر با خونسردی جواب داد : « همه طور ... با **تاکسی با اتوبوس ... پیاده ... !** »

زنان و بزرگان

آیا ناپلئون راست می گوید؟

« مردی که اجازه می دهد زن بر اوفرمانروایی کند ، **احمق** است . »

اتفاقاً همین **ناپلئون** که تقریباً بر نیمی‌از اروپا فرمان می راند ، خود آلت دست زنش **ژوزفین** بود و به فرمان او گردن می نهاد !

استاندال گوید:

« بزرگترین خطایی که زن مرتکب می شود این است که تعریف و تملق این و آن را ملاک قرار می دهد . »

زنها می گویند و درست هم می گویند که :

مرد خودخواه است . خیال می کند از دماغ فیل افتاده .

مرد گمان می کند حق دارد هر بلایی که دلش می خواهد بر سر زن بیاورد . او استفاده از تمام لذات دنیا را فقط حق خودش می داند .

مرد برای شهوت رانی و شکم پرستی زنده است چون اگر زیباترین زنها راداشته باشد باز چشمش به دنبال زنان دیگر است بدین ⇦

جهت هر زنی به آسانی می تواند او را بازیچه قرار دهــد .
مرد وقتی به زن اظهار عشق میکند فقط منظورش فریب دادن اوســت و به همین علت اغلب اوقات بجای اینکه فریب بدهد ، فریب می خورد .

مارگاریت میچل می گوید :

« مردان را خودخواهی کور می کند . شاید به همین علت است که زشت رویی زنان را مــی بیننــد ولی زشت رویی خـود را نـادیده مـی انگارند . »

حقیقت زن

واشنگتن ایرونیک گوید :

« در قلب حقیقی ***زن*** اخگری از آتشی آسمانی وجـود دارد کـه در روزگار خوشبختی در وجودش پنـهان مـی مـاند ولـی در ساعات تاریک تیره روزی روشن می شود و فروغ خودرا بـه اطـراف می پراکند . »

آره تسن گوید : « ***زن!*** فرشته ای که در کودکی **پرستار** ما ، در جوانــی کـامبخش ما و در پیری **تسلی** دهنده ی ماست . »

ماری کوریلی می نویسد : « ***زن*** خلق شــده اسـت بـرای اینکـه مـهربانی و نـاز و لطـافت را بپروراند و درپرتو این خصایص و ظرافت طبیعــی و زیبـایی‌اش درقلب مرد راه پیدا کند . »

بالزاک گوید :

« احساس کردن ، مهر ورزیدن ، رنج بـردن ، و خـود را وقـف دیگـران کردن! اینها همه **متن زندگی زن** خواهد بود . »

زن یک موسیقی و مرد یک نوازنده

شکسپیر: «چه چیز ظریفی است قلب زن!»

هارکرو: «زنان شعر زمین اند همچنانکه ستارگان شعر آسمان»

تاگور: «زن خالق شعر در زندگی است و به طور ناخودآگاه مـرد را بـه خلق و ابداع آثار هنری و ادبی بر می انگیزد.»

ناپلئون: «در بحران های بزرگ وظیفه زنان است که از مصـائب مـردان بکاهند.»

کارانیس: «هر جا که زن **محترم** است، مردان، آزاد و **با تقوی هستند**.»

استاندال: زن یک موسیقی دلکش است که کمان ساز **این موسیقی عشق** و نوازنده ی آن مرد است.»

تاگور: «زن عمداً موجبات رانده شـدن از بهشـت را فراهـم کـرد تـا بـا نیروی حکمت غریزی خود به کمک شـوهر، **بهشت دیگری در دنیا بسازد**.»

امرسون:

تمدن نتیجه ی نفوذ زنان پارساست. **ابوالقاسم حالت** شاعر و طنز نویس ایران درکتاب زن‌داری وگرفتاری می‌نویسد: روزی از یـک زن خـارجی کـه معلـم زبـان فرانسه ی مـن بـود پرسـیدم: ⇦

« زن چیست ؟ » گفت : « زن رمزی است که خودش نیز خود را حل نکرده است . » ولی من این رمز را حل کردم و زن را شناختم . حالت می گوید ، زن نه فرشته است و نه شیطان ! زن بشر است .

زن خوب ، خوب است و زن بد ، بد . کمااینکه مرد خوب ، خوب است و مرد بد ، بد .

این مردان نمی دانند که خود آنها ، جامعه ی آنها ، عزت و ذلت آنها و کامیابی و ناکامی آنها دست پخت زن است .

مردی که به زن اهانت می کند ، نمی داند که با این عمل به مادر، خواهر ، همسر و به خداوند عقل و زمامدار احساس ، اراده ، شعور و سازنده اخلاق ، فکر و اراده ی خود اهانت می کند .

فرماندهی که سپاه خود را به جلو یا عقب می راند ، آن قاضی که در محکمه نشسته ، نویسنده ی توانایی که با قلم سحرانگیز خود جادو می کند ، ساختهٔ دست زن است و تلقینات یک یا چند زن .
اگر شما کتاب « چرا فرانسه شکست خورده ؟ » را که دانشمند عالیقدر مرحوم فرامرزی ترجمه کرده است بخوانید ، می دانید که فرانسه را چشم هم چشمی دو زن به خاک سیاه نشاند . چه خوب می گوید ناپلئون که : « در هر حادثه ای زن را جستجو کنید . » و آن دیگری که می گوید : « زن با یک دست گهواره و با دست دیگر کرهٔ زمین را تکان می دهند . »

سعدی بزرگوار چه زیبا شخصیت زن را بیان کرده است .

زن خوب و فرمانبر و پارسا　　　همه روز اگر غم خوری ، غم مدار
چو شب غمگسارت بود در کنار　　　کند مرد درویش را پادشاه

واعظی بر سر منبر گفت : « هر که نام آدم و حوا را بر در خانه خود بیاویزد ، شیطان بدان خانه نیاید . » یکی برخاست و گفت : « جناب واعظ ! شیطان در بهشت و در جوار خدا ، آدم و حوا را فریب داد . چگونه بر در خانه ی ما از اسم ایشان بپرهیزد ؟ »

ولتر : « خداوند زنان را به قصد رام کردن مردان آفریده است . »

رسول اکرم : « هر که زنی را از خود بیازارد ، دریچه ای از جهنم بر روی خود می گشاید . »

گرگوار : « درجات ترقی یک ملت در حیات اجتماعی مربوط به میزان **احترامی** است که به **زن** گذاشته می شود . »

اسمایلز : « زن برای آن خلق نشده که فقط وجودی عاطل و باطل و بی اراده باشد و فقط به کار زینت و تفریح مرد باشد . »

دیدرو : « عاطفه و محبت زن بقدری زیاد است که مرد حتی قدرت تصورش را ندارد . »

ولتر : « زن در**قدرت** با مرد مساوی و در **لطافت** از او افزونتر است .

زن چه صیغه ای است ؟

مالهارپ :

« ممکن است خالق از آفریدن مرد پشیمان شده باشد ولی دلیلی ندارد که از آفرینش زن پشیمان باشد . »

دکارت :

« یک زن زیبا از یک قشون فاتح زورش بیشتر است . » این آقای ه . ج ولز نمیدانم چه کسی می باشد ولی این سخن را خیلی زیبا برای زن گفته است :

« زن از مرد دیندارتر است زیرا مرد به خدایی که نمی بیند معتقد است ولی زن به مردی که می بیند ایمان دارد . »

ناپلئون :

« زنان همیشه یا خیلی بهتر، یا خیلی بدتر از مردانند . »

اگوست کنت :

« اگر یک قطره اشک زنی بر قلب مردی که شیفته ی اوست بریزد ، حفره ای در آن ایجاد می کند که تا ابد پر نمی شود . »

افلاطون گفته است : « مرد و زن مانند دست راست و دست چپ هستند . »

و شادروان محمد میرزا هاشم میرزای افسر گفته ی افلاطون را به قالب رباعی زیر در آورده است :

یک دست چپ ازراست ندارد کم وکاست
می کرد اگر کار ، قوی بود چو راست
گر زن نبود چو مرد ، تقصیر شماست
از بهر زنان علم و هنر باید خواست

(زن داری و گرفتاری)

بدنیست بدانیم که :

افلاطون معتقد بود ، تقسیم کارها باید طبق استعدادها صورت بگیرد نه طبق جنسیت **مرد و زن** .

در آمریکا پس از کوششها و مبارزات متمادی بالاخره در سال ۱۹۲۰ به موجب نوزدهمین متمم قانون اساسی حق رأی دادن در انتخابات به همهٔ زنان اعطا شد .

در انگلستان هم زنان مبارزه ها کردند ، کتک ها خوردند ، در زندانها افتادند تا بالاخره با دادن تلفات زیاد در سال ۱۹۲۸ به آرزوی خود رسیدند .

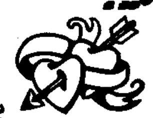
فنلاند و **نروژ** نخستین کشورهای اروپا بودند که به زنان حق رأی دادند اما در ایران کار آزادی زنان چندان بیخ پیدا نکرد و از مبارزات قلمی تجاوز ننمود .

(زن داری و گرفتاری)

جان باریمو : « اشکال کار در زندگی آنست که زنان زیبا خیلی زیادند و عمر ما خیلی کوتاه **!** »

سخن زیبا

ولتر:



« تمام استدلالات منطقی مرد به یک ابراز **عاطفه ی زن** نمی‌ارزد . »

عشق دست بردار نیست!

(نوشتهٔ ابوالقاسم حالت)

در وصف صورت اشخاص سخنان بسیار گفته می شود ولی دو صفت بیش از همه بکار می رود : **زشت و زیبا** اما عملاً می بینیم ⇦

که پسـران و دختران ، چه زشت باشند و چه زیبا ، بالاخره بی همسر نمـی مـانند .
چرا ؟ برای اینکه ارزش هر کـالایی را بـاید از نظـر خریـدار بـرآورد کرد .

اغلب اوقـات در میـان دو جـوان عشـق وسـاطت مـی کنـد و معامله را جوش می دهد . بله ! عشق از سر هیـچ کـس دسـت بـردار نیست و هر کسی در عمر خود لااقل یک بار بدان مبتلا می شود .

عشق آتشی اسـت کـه وقتـی شـعله مـی کشـد ، سـراپـا را می سوزاند و دودش به چشم میرود .

هربرت شیپ من می گوید و روی دروازه ی قلبم نوشتم :

« عبور ممنوع ! » ولی عشق وارد شد و گفـت : « مـن در همـه جا داخل می شوم . »

این یک ضرب المثل فرانسوی است : « **عشـق ، دود و سـرفه را نمی توان پنهان کرد** . » این هم از سخنان دلپذیـر **ویکتورهوگو** است :

« زندگی گلی است که عشق شهد آن است . »

به فرموده ی مولانا :

رشـته ای بـر گردنم افکنده دوست
می کشد آنجا که خاطر خواه اوست

این رشته همان رشته عشق است که زن و مرد را در نظر او دلپسـند جلوه می دهد ، خواه زشت باشد ، خواه زیبا . بقول **وحشی بافقی** :

اگر بر دیده ی مجنون نشینی
بـغیر از خوبـی لیلی نبینی

⇦

عشق حُسن می آفریند . وقتی مردی دلبسته ی زنی شد ، همه معایب صورت معنوی او را نیز محسنات می شمارد ؛ به همین علت است که هیچ زن زشتی بی شوهر نمی ماند .

برخی از شاعران حتی نقایص جسمانی محبوب خود را نوعی زیبایی شمرده ، آن را ستوده اند .

داراب بیک جویا درباره معشوقه ی آبله روی خود می گوید :

نشان آبله افزوده حُسن روی تو را
یک از هزار شود ماه چون ستاره شود

کمال الدین اسماعیل کوتاهی قد یار خود را سودمند شمرده و فرموده :

نه دست به زلف لاله بوس تو رسد
نه لب به لب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قد تو برای دل ماست
تا ناله ی زار ما به گوش تو رسد

و یکی از شاعران یاری را ستوده که ابرو نداشته است :

ابرو نبود گر آن بت دلجو را
عیبی نبود به دل ربایی او را
از غایت کبر می نیاور دیدن
بالای دو چشم خویشتن ابرو را !

هیچ زنی زشت نیست .

آقای **براوان** که همیشه نسبت به زنان مؤدب بود ، روزی اظهار کرد که هرگز هیچ زنی را زشت ندیده است !

⇦

خانمی که اتفاقاً بینی پهنی داشت گفت : « مرا ببینید و اعتراف کنید که زشت هستم . »

براوان جواب داد : « خانم شما نیز مثل سایر خانمها فرشته ای هستید که از آسمانها فرود آمده اید اما این تقصیر شما نبوده اگر با دماغ به زمین افتاده اید . »

لانکلوس گوید :

« کسانی که در عشق تظاهر می کنند ، زودتر از عشاق حقیقی به مقصد می رسند . »

ولی **شوسر** بی پرده تر اظهار عقیده کرده و گفته : « مردانی که تملق زن را می گویند ، زودتر دلشان را بدست می آورند . »

امرسون گوید :

«...عاشق محبوبش را مظهر تمام چیزهای برگزیده و نیکو می بیند . »

ژروم گوید :

« **عشق** مانند مخملک است ؛ هر چه انسان دیرتر به آن مبتلی شود بدتر است . »

آیا واقعاً ویکتور هوگو راست گفته است که :

«**زن** را خدا زیبا می سازد و شیطان او را دلفریب می نماید ؟ »

عبید زاکانی : پیرزنی را پرسیدند که دهی را دوست داری یا شوهری را ؟ پاسخ داد :« من با روستاییان گفت و شنید نمی توانم کرد . »

شادروان کمال الملک گوید :

« دنیا را محبت نجات می دهد و این مرض بزرگ بشریت را فقط **زن** می تواند مداوا کند . »

مجمع بزرگ علمای اسلام به ریاست تیمورلنگ در مسجد عمر

تیمور لنگ در خاطرات خود می نویسد :

« پس از تسخیر دمشق ، قتل عام مردم ، غارت اموال آنها و دفن انبوه جسدها بدون غسل و کفن در گورستانهای دسته جمعی ، به مسجد عمر رفتم و به نماز ایستادم بعد از خواندن نماز شکر خداوند را بجا آوردم که به من فرصت داد تا بتوانم دمشق را تصرف کنم و در مقام (عمر) نماز بخوانم بعد از فراغت نماز تصمیم گرفتم از دانشمندان کلیه ممالک اسلامی دعوت کنم که در دمشق اجتماع نمایند و راجع به قرآن شور کنند و بفهمند که آیا ممکن است آیات کلام خدا را ردیف کرد یا نه ؟ من قصد نداشتم بدعت بوجود بیاورم فقط می خواستم علمای برجسته و کسانی را که به راستی دانشمند هستند جمع شوند و درباره ی امکان ردیف کردن آیات قرآن شور نمایند .

بنابراین تصمیم گرفتم فقط به شهرت دانشمندان اکتفا نکنم بلکه آنها را پس از این که وارد دمشق شدند بیازمایم تا بفهمم که آیا بضاعت علمی آنها به اندازه ی شهرتشان هست یا نه ؟

ممکن است بعضی منظور مرا از ردیف کردن آیات قرآن متوجه نشوند ؟توضیح آنکه کلام خداوند که در زمان عثمان رضی الله عنه جمع آوری شد و بصورت کتاب در آمد ، تا آن موقع به طور پراکنده در دست مسلمانان یا در سینهٔ آنها محفوظ بود .

⇦

بدین گونه که بعضی‌ها قسمتی از آیات قرآن را از حفظ داشتند و بعضی دیگر قسمتی از آیات را روی چرم یا استخوان کتف شتر نوشته بودند و نگهداری می کردند .

تا اینکه **عثمان** دستور داد عده ای از مسلمانان که با سواد بودند مأمور جمع آوری آیات قرآن شوند و آنها را در کتابی جمع آوری نمایند تا آن گنجینه به مناسبت مرگ طبیعی مسلمانان یا کشته شدن ایشان در جنگ از بین نرود .

بعضی از آیات هنگام جمع آوری و نوشتن ، از حیث موضوع پشت سرهم بود و امروز هم در قرآن چنین هستند . اما آیات دیگر قرآن از نظر موضوع پیوستگی نداشتند و کسانی که آیات قرآن را می نوشتند نیز همان گونه که آن را دریافت می کردند ، تحریر می نمودند .

انجمن دانشمندان اسلامی در مسجد عمر واقع در دمشق بر پا گردید و من در آن مجلس حاضر شدم تا ایشان را مورد آزمایش قرار بدهم .

أ ـ ابتدا از **عمادالدین مغربی** پرسیدم :

« کدامیک از صفات خداوند بیش از صفات دیگر در قرآن ذکر شده است ؟ جواب داد « **قدیر**» یعنی **توانا** .»

« بعد از قدیر کدام یک از صفات خداوند بیش از صفات دیگر ذکر گردیده است ؟ جواب داد « **علیم یعنی دانا** . »

گفتم : « احسنت ؛ فردوسی (که شاهنامه را سروده) نیز از این موضوع آگاه بوده است . به همین جهت در شعر خود صفت توانایی را بر دانایی مقدم داشته و می گوید :

« توانا بود هر که دانا بود »

۲ـ از « **ابن خلدون** » پرسیدم : « خدا را وصف کن ! » پاسخ داد : « بعضی از انبیای بنی اسراییل خداوند را مانند انسان می دانستند و حتی تصور می کردند که مانند انسان چشم و گوش و بینی دارد ؛ بعد از اینکه مسیح آمد ، خداوند را تثلیث دانست یعنی « **پدر ، پسر و روح القدس** » و اما اولین مذهبی که خداوند را واحد دانست و گفت خدا با حواس بشری قابل رؤیت ، شنیدن ، لمس کردن و چشیدن نیست ، مذهب اسلام است و من در وصف خدا فقط می توانم بگویم که خداوند ذات توانایی است یعنی علم و قدرت مجرد و مطلق است و غیر از این نمی توانم توصیفی دیگر درباره خدا بکنم زیرا هر چه بگویم پنداری است که از حواس سرچشمه می گیرد . »

گفتم آفرین بر تو ای **ابن خلدون** ! معلوم می شود که علم تو به اندازه شهرتت می باشد . ما درباره خداوند هیچ تصور دیگری نمی توانیم بکنیم که منطبق بر عقل باشد جز آنچه تو گفتی . زیرا خداوند توانا و دانای مطلق است و چون چنین می باشد بر هر کار قدرت دارد .

۳ـ از بهاء الدین حلبی پرسیدم : « کدامیک از آیات قرآن شأن نزول دارند و شأن نزول هر یک چیست ؟
وی جواب داد : « ای امیر ! تو بگو که در قرآن چند آیه وجود دارد که دارای شأن نزول نیست ؟! در قرآن آیه ای نمی توان یافت که شأن نزول نداشته باشد زیرا هر آیه به علتی مخصوص از طرف خداوند نازل شده است . گفتم مرحبا بر تو ای بهاءالدین حلبی !

۴ـ رو به سوی سراج اسکندری کردم و پرسیدم : ⇦

بگو تا بدانیم برای چه قبله مسلمین عوض شد ؟ »

سراج پاسخ گفت : « وقتی اسلام آمد ، قسمتی از مقررات ادیان گذشته (**یهود و نصاری**) به قوت خود باقی بود کمَا اینکه شراب به تدریج دارای حرمت گردید . در قرآن چهار آیه مربوط به شراب وجود دارد که در آیه اول شراب چیزی زیان بخش قلمداد گردیده ولی حرام نشده است علتش هم این است که پیروان مذاهب دیگر که عادت به نوشیدن شراب داشتند نمی توانستند یکباره آن را ترک کنند.

در هر حال در آغاز اسلام یک قسمت از قوانین ادیان دیگر به قوت خود باقی ماند و به تدریج لغو گردید . یکی از این قوانین نماز گزاردن به سوی **بیت المقدس** بود اما بعد از اینکه دوره فترت یعنی آغاز اسلام سپری گردید ، برای اینکه مسلمانان از لحاظ عبادت از پیروان سایر ادیان جدا شوند ، خداوند امر کرد قبله خود را عوض نمایند و به سوی مسجد الحرام (**کعبه**) نماز بخوانند .

تغییر قبله مسلمین نه به این خاطر می باشد که خدا در خانه کعبه هست و در بیت المقدس نیست ! خدا همه جا هست و جایی وجود ندارد که او در آنجا حضور نداشته باشد .

خداوند خود در قرآن می گوید به هر طرف که نماز بگذارید بسوی خدا نماز خوانده اید و به همین جهت علی بن ابیطالب (علیه السلام) وقتی بعد از غلبه عرب بر عجم وارد مداین گردید در آتشکده رو به کعبه نماز خواند و **عمربن خطاب** هنگامی که به « **دمشق** » **وارد شد** ،

در کلیسای اینجا رو به کعبه نماز گذاشت . » ⇦

سخنان سراج اسکندری که به این جا رسید براو احسنت گفته و چنین مخاطبش ساختم : « می بینم که قلب تو از نور علم طوری روشن است که چون سراج اسکندریه (**فانوس دریایی معروف**) می درخشد .

۵ـ آنگاه از عربشاه سوال کردم که میانگین مدت زمان نزول یک آیه قرآن چقدر بوده است ؟

عربشاه پرسید : « ای امیر ! پرسش تو را نفهمیدم ؛ واضح تر بیان کنید . گفتم : « اگر شماره آیات قرآن و تعداد روزهایی را که پیغمبر ما بعد از بعثت زیست کرد حساب کنیم و آن دو را نسبت به هم بسنجیم مدت نزول هر آیه چقدر می شود؟ »

عربشاه پاسخ داد : « ای امیر ! تقریباً یک روز و نیم چون پیغمبر ما از بعثت تا رحلت به مدت هشت هزار و سیصد و نود و پنج روز زندگی کرد و در این مدت بیست و سه سال ، یکصد و چهارده سوره قرآن بر او نازل گردید بنابراین به طور متوسط در هر یک روز و نیم یک آیه بر پیغمبر نازل شده است . » گفتم : « آفرین بر تو ای عربشاه که نیمی از اسمت عرب است و نیمی فارسی ! »

به **نظام الدین شامی** گفتم : « تو بگو ، به چه مناسبت خداوند دستور داد که مسلمین در نماز سجده کنند ؟ »

نظام الدین شامی گفت : « ای امیر خداوند انسان را از خاک آفرید آن هم نه خاکی مرغوب بلکه از صلصال (خاک نامرغوب سیاهی که بعد خشک شد) و خداوند از این جهت دستور داد مسلمانان هنگام نماز سجده کنند که وقتی سر بر خاک می گذارند بخاطر بیاورند که از خاک هستند و

⇦

باید غرور را کنار گذاشته ، خود را خاکسار بدانند تا نخوت و خود پسندی در آنها از بین برود . »

گفتم : « آفرین بر تو ای **نظام الدین شامی** ! »

۷ـ از محمد بن مسلم لاذقی پرسیدم : « هنگام وضو گرفتن چند مرتبه باید دستها و پاها را شست ؟ »

پاسخ داد : « ای امیر ! اگر زمستان باشد و هوا سرد و دست و پای نماز گزار تمیز باشد ، یک مرتبه کافی است اما اگر تابستان باشد و هوا گرم و دست و پاهای نمازگزار کثیف ، پنج مرتبه شستن نیز شاید کافی نباشد . »

برای اینکه لاذقی را گمراه کنم گفتم « ای مرد ! آیا شوخی را وارد احکام دین اسلام می کنی ؟! »

چنین پاسخ شنیدم : « نه ای امیر ، من آنچه می گویم جدی است و خداوند در آیه یک صدویکم سوره مائده آورده است : « شما مسلمین نباید درباره جزییات احکام دین بقدری موشکافی کنید که مانند ایرادهای قوم بنی اسراییل در مورد کشتن گاو برایتان تولید مزاحمت نماید. » وضو برای تمیز شدن نماز گزار است به همین جهت اگر نمازگزار غسل کرده باشد احتیاج به وضو ندارد . »

برمحمدبن مسلم لاذقی آفرین گفتم و خدا را شکر کردم که علمای حاضر در آن مجلس همه دانشمند بودند و علم آنها هم پایه شهرتشان بود سپس رو به آنها نمودم و گفتم : « من از شما که از برجسته ترین علمای اسلام هستید تقاضا می کنم ، این موضوع را به دقت مورد توجه قرار بدهید که آیا می توان آیات قرآن را به همان ترتیب که نازل گردیده به دنبال هم نوشت و این عمل بدعت نیست ؟

⇦

اگر بدعت است از تغییر دادن مکان آیات قرآن صرف نظر می نماییم . » بعد از اینکه مشورت علما تمام شد ، جلسه دیگری در مسجد عمر واقع در دمشق تشکیل گردید و من هم در آن حاضر شدم تا از نتیجه مشورت علمای مسلمان در مورد مجلس ردیف کردن آیات قرآن آگاه گردم . »

اول کسی که در آن مجلس لب به سخن گشود بهاءالدین حلبی بود که گفت : « ای امیر ! ما بعد از مشورت و تعمق به این نتیجه رسیده ایم که قرآن می باید تا پایان دنیا به همین شکل بماند و فقط یک نفر می تواند ردیف کنونی آیات کلام الله را تغییر بدهد و آن رسول الله (ص) است که در روز قیامت مثل سایرین آشکار خواهد شد و در روز قیامت اگر پیغمبر ما خواست ، می تواند ردیف آیات قرآن را از وضع کنونی مبدل بر ردیفی نماید که در مدت هزار و سیصد و نود و پنج شبانه روز بر او نازل شده بود . »

پرسیدم : « ای **ابن خلدون** » منظور تو از خارج کردن بعضی از آیات قرآن از متن چیست و مگر می توان کلام خداوند را از متن قرآن خارج کرد ؟ او در پاسخ گفت : « ای امیر ! در قرآن آیاتی وجود دارد که در صدر اسلام نازل شده و آیاتی دیگر که در سنوات بعد نازل گردیده و بنابر مصلحت ، حکم آیات ماقبل را شدیدتر یا خفیف تر کرده است ؛ حکم مجازات زانی و زانیه ! »

در صدر اسلام از طرف خداوند آیه ای نازل گردید که مجازات مرد و زن زناکار را سنگ باران شدن آنان قرار داد چنان که قوم یهود ، زنها و مردهای زناکار را

سنگباران می کردند . (این آیه اینک در قرآن هست) و بعد از این که مدتی از اسلام گذشت ، خداوند آیات مربوط به مجازات زناکاران را که در سوره (نور) وجود دارد نازل کرد که به موجب آن مجازات مردها و زنهای زناکار ، زدن تازیانه شد حال ما نمی توانیم آیه مربوط به سنگسار کردن را از متن قرآن خارج کنیم . این کار فقط از عهده یک نفر بر می آید و آن شخص رسول الله (ص) است که در قیامت مثل تمام بندگان خدا دارای حیات جسمی خواهد شد. در آن روز اگر پیغمبر اسلام (ص) صلاح دانست در متن قرآن از لحاظ کنار گذاشتن بعضی از آیات دست خواهد برد و بعضی از آیات آن را کنار خواهد گذاشت . »

آنگاه **محمد بن مسلم لاذقی** شروع به صحبت کرد و گفت : « ای امیر ! تو علم قرآن را بهتر از ما می دانی و اطلاع دارم که تمام آیات قرآن را از بر داری . نیز شنیده ام که حافظه تو آنقدر نیرومند است که می توانی آیات قرآن را از انتهای کتاب شروع به خواندن کنی و به ابتدا برسی ! پس برای عالمی چون تو نباید چیزهای بدیهی را توضیح داد ولی چون ما از طرف تو مأمور شده ایم که راجع به قرآن شور کنیم باید نتیجه شور خود را بدین گونه اعلام کنیم :

در صدر اسلام علم شناسایی قرآن وجود نداشت و مسلمانان احساس نمی کردند که به این علم احتیاج دارند . هر زمان کسی در مورد مفهوم یکی از آیات قرآن سوالی برایش پیدا می شد ، از رسول الله (ص) می پرسید و با شنیدن جواب ، حکم خدا را به خوبی می فهمید . بنابراین اگر

⇦

ردیف آیات قرآن بر هم بخورد ، علمی که مدت هفت قرن در حال توسعه بوده و بعد از این هم ممکن است بیشتر توسعه بیابد ، سست می شود بنابراین نباید ردیف آیات قرآن را تغییر داد تا علم فهم معنای آیات قرآن سست نگردد . »

من در جواب لاذقی گفتم : « هر قدر صحبت کردیم کافی است و بیش از این بحث کردن ضرورت ندارد چون بر من مسلم شد که ردیف آیات قرآن نباید تغییر کند .

مشاوره دانشمندان اسلامی خاتمه یافت و من به تمام علمایی که دعوت مرا پذیرفته ، به دمشق آمده بودند زر دادم سپس آنان با مسرت دمشق را ترک کردند .

(نقل از کتاب تیمور جهانگشا به قلم خودش از صفحه ۳۷٤)

بهترین زن

امام صادق فرمود : پیامبر اکرم (ص) فرمودند : برترین زنان امت من زنی است که رخسارش زیباتر و کابینش کمتر باشد .

سجده زن به شوهر

امام جعفر صادق (ع) فرمود : «گروهی از مردم آمدند خدمت پیامبر و عرض کردند ، ای پیامبر خدا ! ما مردمی را دیده ایم که بعضی از آنها بر بعضی دیگر سجده می کنند ، پیامبر (ص) فرمود : اگر بنا بود دستور بدهم کسی برای کسی سجده کند دستور می دادم زن بر شوهرش سجده نماید . »

(محجه البیضا، جلد ۳ ، صفحه ۱۲۳)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۱۲)

مناظره تیمور لنگ با حافظ شیرازی و دیگر علمای دین

تیمور خونخوار و غارتگر جهانگشا به قلم خودش می نویسد : « بعد از اینکه از امور شیراز فراغت پیدا کردم در صدد برآمدم که علمای شیراز را ببینم پس گفتم در مسجد « **عمروبن لیث صفاری** » جمع شوند . قبل از مذاکره ، خدمه ی من به علما شربت نوشانیدند . پس از آن از **شیخ بهاءالدین** اردستانی که می گفتند از علمای برجسته ی شیراز است پرسیدم ، هنگام وضو گرفتن باید مسح کرد یا پاها را شست ؟ شیخ گفت : « پاها باید شسته شود . »

پرسیدم : « برای چه پاها باید شسته شود ؟ جواب داد : « برای اینکه حکم خدا می باشد » پرسیدم : « خدا برای چه این حکم را صادر کرده است ؟ »

شیخ پاسخ داد : « برای رعایت نظافت . »

سوال کردم « مجوز این حکم کدامیک از آیات قرآن است ؟ »

و شیخ نتوانست جواب بدهد . گفتم ، تو مردی هستی عالم و پیشوای مذهبی مسلمین شیراز ؛ چگونه آیات قرآن را که مربوط به وضو می باشد بخاطر نداری ؟ تو مثل جنگجویی هستی که در روز جنگ که باید به میدان برود شمشیر خود را فراموش نماید !

سپس از حاج « **موسی چاه کوتاهی** » پرسیدم : « در دین اسلام نماز صبح دارای فضیلت مخصوصی است . تو به من بگو به چه دلیل نماز صبح فضیلت خاص دارد ؟ »

⇦

حاج موسی گفت : برای این که نماز صبح ، نماز آغاز روز است . » پرسیدم ، مجوز آن چه می باشد ؟ اما حاج موسی نتوانست جواب بدهد .

رو به سوی سایر علما کردم و پرسیدم : « در بین شما کسی هست که مجوز فضیلت نماز صبح را بگوید ؟ »

مردی کوسه پاسخ داد : « ای امیر ! من می توانم بگویم » گفتم بگو . آن مرد گفت : « ای امیر ، نماز صبح از آن جهت دارای فضیلت خاص شده است که خداوند در سوره « بنی اسراییل » از آن به اسم « قرآن الفجر » یاد کرده است . گفتم : « آری ! و چون خداوند اسم قرآن را بر روی نماز صبح نهاده ، بنابراین نماز صبح بر نمازهای دیگر افضل می باشد البته نمازهای دیگر هم واجب و دارای فضیلت هستند . مرحبا بر تو ای مرد عالم ! از آنجا که نشسته ای برخیز و بیا کنار من بنشین زیرا جای یک مرد عالم چون تو ، در صدر مجلس یعنی در کنار من است . » آن مرد برخاست و من وی را در کنار خود نشانیدم و در آن موقع مشاهده کردم که لباس فرسوده در بر دارد . از او پرسیدم نامت چیست ؟ جواب داد « **شیخ بن قربت** » .

پرسیدم معاش تو چگونه می گذرد ؟ پاسخ داد ، ای امیر ! از جهت معاش در مضیقه هستم . گفتم : « هزار دینار زر به او بدهید که از حیث معاش آسوده خاطر باشد . »

شیخ قربت تشکر کرد و سپس سر را نزدیک گوش من آورد و گفت ، ای امیر ! کسانی را که اینجا هستند بیش از این خجالت نده ! اکثر این اشخاص از مزایای روحانی فقط جامه و شکل ظاهر آن را دارند و از معنی بی خبرند

⇦

حتی بعضی از آنها زبان عربی نیز نمیدانند . در صورتی که شرط روحانی شدن دانستن زبان عربی است تا بتواند آیات قرآن را بفهمد .

شیخ قربت همچنان آهسته گفت : « ای امیر! در شیراز عالم هست ولی علمای واقعی این شهر گوشه گیرند و در سلک عرفا می باشند . ایشان در اشعار خود دم از می و میخانه و معشوق و دف و چنگ می زنند و علمای شیراز که از رموز عرفان بی اطلاع هستند تصور می کنند که آنها میخوار و فاسق می باشند از این رو علمای شیراز ایشان را پلید می دانند در صورتی که در عرفان ، میخانه و دف و چنگ و غیره دارای معانی مخصوصی است که فقط عارفان می فهمند .

و ای امیر ! می خواهی چیزی تازه بشنوی که از دیگران نشنیده باشی ، عارفان شیراز را احضار کن و با آنها به مذاکره بپرداز . »

گفتم ، توصیه تو را می پذیرم و از مجالست عارفان استفاده خواهم کرد .

در اولین فرصت عده ای از عرفای شیراز را به خانه خود فرا خواندم . در بین کسانی که در آن مجلس حضور یافتند ، شخصی موسوم به شمس الدین محمد شیرازی معروف به حافظ بود که پیشتر اشعار او را خوانده بودم .

حافظ پیرمردی خمیده بود و چشم هایی ناتوان داشت . از عارفی به نام **زکریا فارسی** معروف به **رامق** پرسیدم که آیا تو مسلمان هستی یا نه ؟ او جواب داد مسلمانم . پرسیدم ، پس چرا شما عارفان عقیده دارید که

⇦

نمازگزاردن به سوی کعبه و بتخانه یکی است و فرقی نمی کند ؟ زکریا فارسی گفت : ای امیر ! قطع نظر از اینکه کعبه در آغاز بتخانه بود و بعد کعبه و قبله ی مسلمانان شد ، منظور ما عارفان از بتخانه ، مکانی است که خدا آنجا باشد ؛ بت در اصطلاح ما عارفان یعنی خدا و بتخانه یعنی مکان خدا و چون خدا مکان معین ندارد و در همه جا هست به هر طرف که رو کنند ، رو به سوی خدا کرده اند و لذا همه جا بتخانه است .

گفتم ، مرحبا بر تو ای رامق که نیکو گفتی ! خداوند همه جا هست و مکان معین ندارد .

سپس رو به سوی **صباح الدین یوسف سنبلی** عارف معروف کردم و پرسیدم ، آیا تو با آنچه رامق گفت موافق هستی ؟ او جواب داد ، بلی ای امیر ! پرسیدم پس چرا شما عارفان موضوع خداشناسی را ساده تر نمی‌گویید و متوسل به کلمه ای چون بتخانه می شوید ؟

سنبلی گفت : « ای امیر ! دو چیز سبب گردیده که عارفان نتوانند این منظور را به زبان ساده بگویند و مجبورند بوسیله اصطلاحاتی مخصوص منظور خود را بیان نمایند . اول اینکه عوام نمی توانند بفهمند که عارفان چه می گویند ؛ دوم اینکه علما برای اینکه بازارشان کساد نشود ، با عرفا خصومت می نمایند چون آنها میدانند که هرگاه مردم طوری بینا شوند که خدا را به معنای واقعی بشناسند دیگر گرد آنها طواف نخواهند کرد و مجبورند دکان خود را ببندند ! و **منصور حلاج** و **عین القضات همدانی** را هم برای همین کشتند که می خواستند با زبان

⇦

ساده و بدون توسل به اصطلاحات عارفان ، چشم مردم را باز کنند . منصور حلاج می گفت « **انا الحق** » و توضیح می داد خدا در همه جا هست و مکانی نیست که خدا در آن نباشد بنابراین ، در من نیز وجود دارد . او را متهم کردند که دعوی خدایی می کند ، در صورتی که نه منصور حلاج دعوی خدایی می کرد نه عین القضات همدانی بلکه آنها معتقد بودند ، خدا که در همه جا هست در آنها نیز وجود دارد . »

از **شمس الدین محمد شیرازی** معروف به **حافظ** پرسیدم آیا این شعر از تو می باشد :

ساکنان حرم ستر و عفاف مـلکوت
بـا من راه نـشین بـادهٔ مستانه زدند ؟

حافظ گفت : « ای امیر ! ، چشمهای من چون ضعیف شده درست تو را نمی بیند ولی صدایت را بخوبی می شنوم ؛ آری این شعر از من است .

گفتم : « تو در این شعر کفر گفته ای زیرا خدا را طوری معرفی کرده ای انگار یک حرم خانه دارد . علاوه بر این که کفر گفته ای ، به خداوند بزرگ توهین هم کرده ای ! برای اینکه گفته‌ای زنهای خداوند از حرم خانه او خارج شده و کنار راه ، به تو ملحق گردیده اند و در آنجا با تو می نوشیده و مست شده اند ! »

حافظ جواب داد : « ای امیر ! من کفر نگفته و به خداوند توهین نکرده‌ام زیرا در مصرع اول این بیت گفته ام : « **ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت** » و دو کلمه « **ستر و عفاف** » ثابت می کند که منظور از حرم خانه یک

⇦

حرم خانه عادی نبوده است بلکه مرموز است و راز آن بر مردم آشکار نیست و در آنجا عفت حکفرماست . من نگفته ام که در حرم خانه خداوند زن وجود دارد و ساکنان حرم زن بوده اند ، بلکه آنچه گفته ام « **حرم** » است و حرم یعنی مکانی که آن قدر مقدس می باشد که بیگانه را در آن راه نیست . من این شعر را در یک سحرگاه بهاری که هوای شیراز بسیارمطلوب بود ؛ بوی گل به مشام می رسید و صدای بلبلان به گوش می رسید در آن موقع من در قلب خویش احساس وجد کردم و ناگهان دچار هیجان و سرور شدم که تصور کردم در همه چیز کاینات شریک هستم و فرشتگان در وجودم بسر می برند و من هم در وجود فرشتگان حلول کرده ام و از فرط وجد این شعر را سرودم . »

پرسیدم : « چرا در مصرع دوم گفته ای ، ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت یا به قول تو فرشتگان با تو می نوشیدند و مست شدند ؟ مگر تو نمیدانی که می حرام است ؟ »

حافظ پاسخ داد : « ای امیر ! می نوشیدن یک اصطلاح عرفانی است و به معنای نوشیدن شراب نمی باشد بلکه معنای آن کسب معرفت از کسانی است که دارای کمال هستند و همانطور که شراب عادی (که حرام می باشد) انسان را مست می کند ، شخصی هم که از ارباب ، کمال و معرفت کسب نماید مست می شود . میخانه هم در اصطلاح عرفا مکانی است که در آنجا از این می نوشند .

⇦

یعنی کسب معرفت می کنند . در آن سحرگاه بهاری من طوری به وجد آمده بودم که تصور می کردم فرشتگان با من مشغول صحبت هستند و رازهای خلقت را بر من آشکارَ می نمایند ؛ به همین جهت گفتم که آنها با من شراب نوشیدند . » پرسیدم : رازهایی که به تو گفتند چه بود ؟ آنها را برای من نقل کن . حافظ گفت : ای امیر ! من در آن سحرگاه تنها خیال می کردم که فرشتگان اسرار خلقت را برای من فاش می نمایند و آنچه را احساس می نمودم ، تخیلی بود که نمی توانستم آن را بر زبان بیاورم وگرنه در قالب شعر جایش می دادم . هر عارفی هنگامی که در فکر فرو می رود چیزهایی را احساس می نماید که نمی تواند بر زبان بیاورد برای اینکه یک قسمت از محسوسات قابل بیان نیستند و نمی توان آنها را بر زبان آورد .

ما تنها می توانیم آن قسمت از محسوسات را بیان کنیم که در برگیرنده سردی و گرمی و نرمی و خشونت باشد و هر کس که بشنود می فهمد چه می گوییم ولی قادر نیستیم محسوسات معنوی را بیان نماییم .»

گفتم ای مرد شیرین سخن ، نیکو سخن گفتی و جوابی به من دادی که مرا متقاعد کرد .

سپس پرسید : « آیا راست است که تو قرآن را از حفظ داری ؟ » جواب داد . « بلی ای امیر ! » گفتم : « سوره عرفات را از انتهای سوره شروع کن و آیه به آیه بخوان . » با تعجب پرسید : « ای امیر ! آیا می گویی که آیات را از انتهای سوره شروع کنم و به طرف مبدا بروم ؟! »

⇦

گفتم ، اگر تو حافظ قرآن باشی می توانی آیات را از انتها شروع کنی و حافظ اظهار عجز کرد . گفتم ، اکنون تو مرا امتحان کن و هر یک از سوره های قرآن را که می‌خواهی انتخاب کن تا من آیات آن را از آخر به طرف مبدا بخوانم .

حافظ گفت : « ای امیر ! من چنین جسارتی نمی کنم که مردی چون تو را مورد آزمایش قرار بدهم . » گفتم خود من به تو اجازه می دهم که مرا مورد آزمایش قرار دهی . حافظ سوره بقره را انتخاب کرد و من آیات آن را از آخر به سوی آغاز سوره شروع به خواندن کردم که پس از خواندن هفت آیه حافظ و سایر عرفا زبان به تحسین گشودند و حافظ گفت : « ای امیر ! اعتراف می کنم که در برابر دانشمندی چون تو خود را حافظ قرآن نمی دانم ! »

(نقل از کتاب منم تیمور جهانگشا صفحه ۲۰۸)

شجاعت

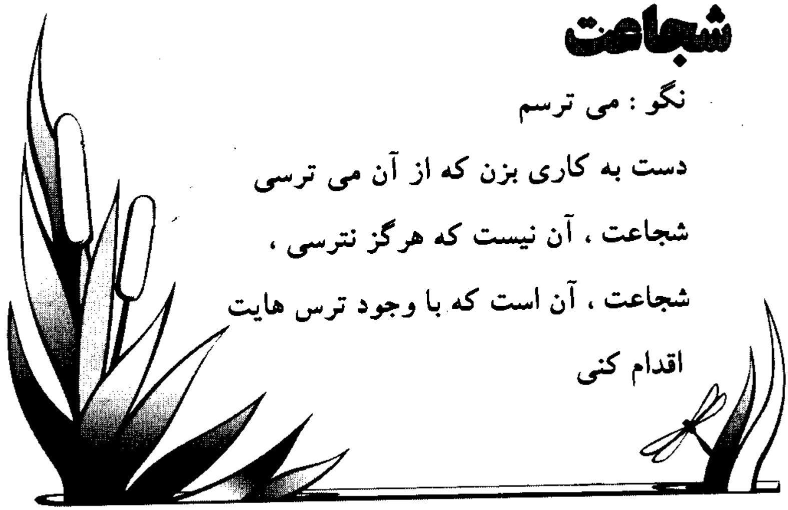
نگو : می ترسم

دست به کاری بزن که از آن می ترسی

شجاعت ، آن نیست که هرگز نترسی ،

شجاعت ، آن است که با وجود ترس هایت

اقدام کنی



گفتارهای نغز روز

از : TEHRAN THMES

ترجمه : رافی پطروسیان

وقتی را برای اندیشیدن کنار بگذارید ؛

اندیشه سرچشمه قدرت است .

وقتی را برای مطالعه کنار بگذارید ؛

مطالعه شالوده خِرَد است .

وقتی را برای تفریح کنار بگذارید ؛

تفریح راز جوان ماندن است .

وقتی را برای محبت کنار بگذارید ؛

محبت بزرگترین هدیهٔ الهی است .

وقتی را برای خنده کنار بگذارید ؛

خنده موسیقی روح و روان است.

وقتی را برای دوستی کنار بگذارید ؛

دوستی سُرور آفرین است .

وقتی را برای رویا کنار بگذارید ؛

رؤیا پایه استوار آینده است .

وقتی را برای نماز خواندن کنار بگذارید ؛

نماز بزرگترین نیروی روی زمین است .

« نقل از مجله کتیبه»

موهبت یا مصیبت؟

چندین و چند سال پیش در اسکاتلند خانواده کلارک رویایی در سر داشتند. کلارک و همسرش کار می کردند و ثروت می اندوختند. دلشان می خواست همراه نه فرزندشان به امریکا بروند. سالها از پی یکدیگر آمدند و رفتند، تا سرانجام سرمایه کافی را آماده کردند و برای سفر با یک خط جدید کشتیرانی که عازم آمریکا بود اقدام به تهیه بلیط نمودند.

همه اعضای خانواده هیجان زده شده بودند و هر کدام توقعات خاصی از اقامت در آمریکا و آغاز یک زندگی جدید داشتند. اما، هفت روز پیش از حرکت، یک سگ، کوچکترین فرزند خانواده را گاز گرفت، دکتر زخم های پسر را بخیه کرد اما هنگام خروج یک کاغذ زرد رنگ به در خانه آنها چسباند. پزشک احتمال بیماری هاری می داد. بنابراین تصمیم گرفت تمام اعضای خانواده کلارک به مدت دو هفته در قرنطینه بمانند.

رویای دیرینه خانواده فرو ریخته بود. آنها نمی توانستند مطابق برنامه از پیش تعیین شده خود عازم آمریکا بشوند. پدر که سخت ناامید و عصبانی شده بود و دید که کشتی بدون خانواده کلارک عازم آمریکا شد. صورت پدر از اشک خیس شده بود، ناامیدی بر تمام وجودش غلبه کرده بود و در همان حال پسرش و روزگار را به باد نفرین گرفت.

پنج روز بعد خبر وحشتناکی در سراسر اسکاتلند منتشر شد: تایتانیک، این کشتی عظیم الجثه و پر هیبت به اعماق آبها فرو رفت. کشتی غرق نشدنی تایتانیک غرق شد و صدها نفر در این ماجرا جان باختند. قرار بود که خانواده کلارک نیز جزو مسافران این کشتی باشند، اما به خاطر آن که یک سگ پای پسر کوچکشان را گاز گرفته بود،

⇦

آنها از رفتن به این سفر باز ماندند. هنگامی که آقای کلارک این خبر را شنید، پسرش را در آغوش گرفت و به خاطر نجات جان تمام اعضای خانواده از او تشکر کرد. او خدا را شکر کرد که جانشان را بدین طریق نجات داده بود و آنچه را که فکر می کرد مصیبتی بیش نبوده به موهبتی بزرگ تبدیل کرده بود.

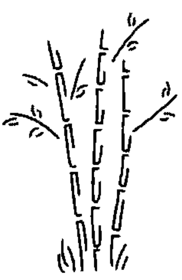
گرچه ممکن است بسیاری از اوقات درک نکنیم، اما باید دانست که همواره در پس حادثه ای دلیلی نهفته است.

(مجله موفقیت)

مرد نمی داند عشق چیست ؟

مرد دقیقاً نمی داند عشق چیست و غالباً شهوت و هوس را با عشق اشتباه می گیرد. او تنها چیزی که می داند این است که نمی تواند از زنی دست بکشد. آیا این عشق است؟ تستسرون مغز، او را کور کرده است. او همیشه در حالت تحریک است و نمی تواند خوب فکر کند. معمولاً باید سالها سپری شود تا مرد دریابد که عاشق بوده اما این فقط در بازنگری رابطه است.

بسیاری از مردان از وابستگی وحشت دارند آنهامی‌ترسند که گفتن حتی حرف اول عشق، آنها را وابسته می کند و آزادی شان رابرای پذیرفتن هر گونه آشنایی جدید سلب می کند. وقتی مرد سرانجام از خط قرمز ابراز این واژه ها عبور می کند دیگر دلش می خواهد آن را همه جا و به همه بگوید. با تمامی این اوصاف مردان کمتر می توانند احساس لذت زن را در رابطه ی جنسی پس از شنیدن این عبارت



مواد مصرفی تریاک در ایران تنها ۵ درصد خالصی دارند!

گروه اجتماعی : « مصرف کنندگان مواد مخدر ایران فقط از ۵ درصد ماده مخدر خالص استفاده می کنند . بر اساس گزارشهای جهانی این رقم در شهر نیویورک آمریکا بیش از ۷۰ درصد است . گفته می شود مصرف کنندگان اروپایی با مصرف موادی که بیش از ۹۰ درصد خالصی ، سالم ترین مخدرها را در سطح جهان مورد استفاده قرار می دهند .

دکتر « **گلاره مستشاری** » کارشناس وزارت بهداشت در اولین نشست مطبوعاتی خود نماینده به عنوان جدید دفتر مقابله با مواد مخدر و جرایم سازمان ملل در در ایران گفت : « در ایران مشاهده شده که مواد مصرفی با **پودر بچه ، سیمان ، گچ** و آرد مخلوط بوده است ، حتی گزارشهایی مبنی بر مسمومیت سرب در کشور نیز به دست آمده است . »

بر اساس برآورد سازمان بهداشتی در سال ۲۰۰۰ حدود دو میلیون نفر بر اثر سوء مصرف مواد مخدر جان باخته اند .

روبرتو آربیتریو نیز در این نشست **گفت** :

از ۱۸۵ میلیون مصرف کننده مواد در سال گذشته ۱۵۰ میلیون نفر حشیشی و ۳۸ میلیون نفر محرکهای نوع **آمفتامین** مصرف کرده اند . به گفته نماینده سازمان ملل در ایران بر این اساس از هر ۶۰ نفر فرد بالغ در جهان یک نفر مواد مخدر مصرف کرده است .

⇦

آربیتریو از مصرف تریاک به عنوان یکی از نگران کننده ترین مواد مطرح در دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرم سازمان ملل (Unodc) یاد کرد . وی همچنین از تحقیقی در افغانستان خبر داد که بر اساس آن دوسوم مزرعه داران خشخاش افغانستان در پاسخ به آینده فعالیت خود در این زمینه پاسخ داده اند : « یا همین روند را ادامه می دهیم و یا فعالیت خود را گسترده تر می کنیم . »

نماینده (Unodc) ایران در پاسخ به سئوال خبرنگاری مبنی بر میزان کشت خشخاش در ایران گفت : « بر اساس اطلاعات ماهواره‌ای میزان ٦ تا ٧ هکتار از اراضی ایران زیر کشت خشخاش است که البته این اطلاعات هنوز مورد تأیید دفتر وین ما نیست . »

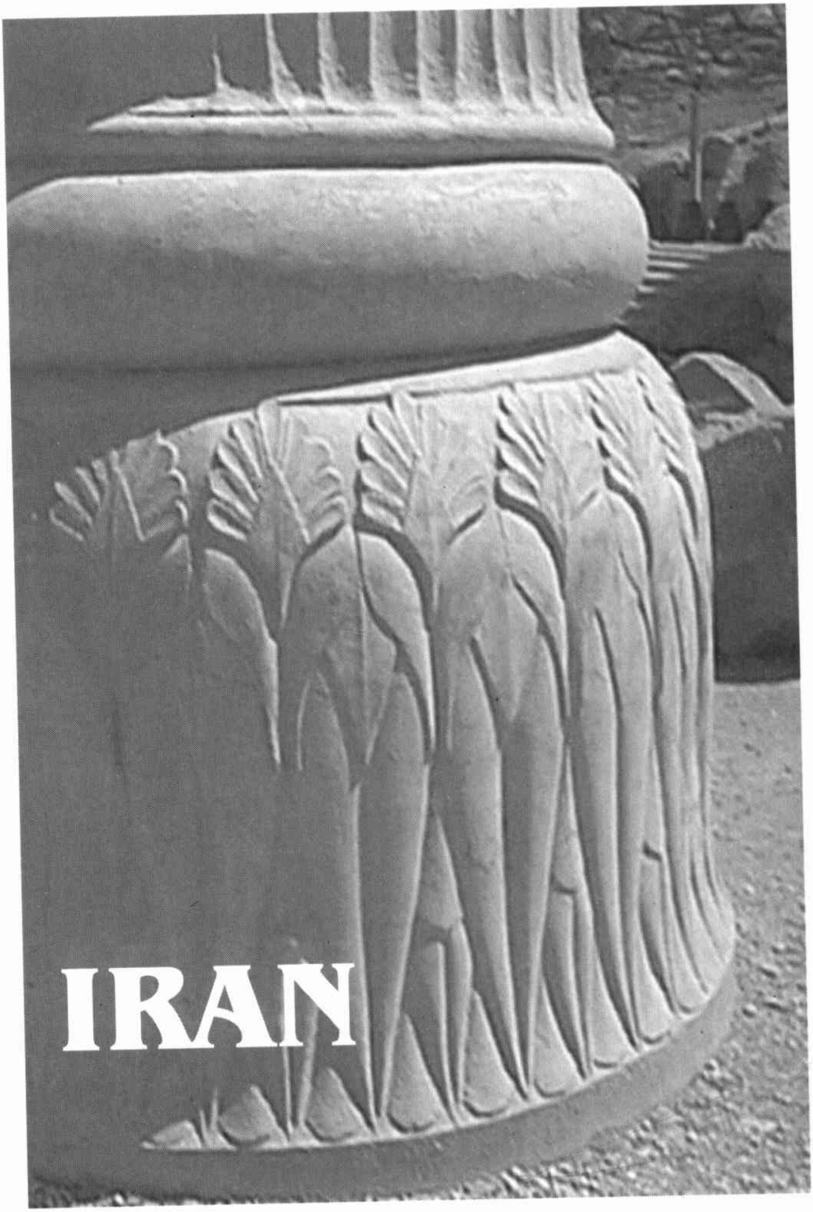
وی ادامه داد : « در حال حاضر دفتر وین ما معتقد است که در ایران هیچ کشتی صورت نمی‌گیرد . » آربیتریو در پاسخ به سؤال دیگری اظهار کرد : « باید از NGO ها کمک بگیریم و با گنجاندن دیدگاه پلیسی و انتظامی حاکم در نتیجه اشتراک این قالب این دو دیدگاه به نتیجه مثبتی در امر مقابله با مواد مخدر دست پیدا کنیم . » وی همچنین در رابطه با اردوگاههای معتادین در ایران گفت : نظر ما مثبت نیست ، هر چند درست است که به عنوان یک جایگزین به حساب می آید اما ما موافق نیستیم .

کتاب

بعضی کتابها باید چشیده شوند ؛ بعضی دیگر باید بلعیده و تعداد کمی هم باید جویده و هضم گردند .

« فرانسیس بیکن »

(۱) NGO ها سازمانهای غیر دولتی هستند که توسط عده ای از افراد تشکیل می شوند .


IRAN

دزد غنی و دزد فقیر

فرق دزد ، مال دار آن است که دزد ، مال اغنیا را می دزدد و مال دار از آن فقرا را

در مجلس ادب و هنر ،
باید هوش را ، تبدیل به گوش کرد .

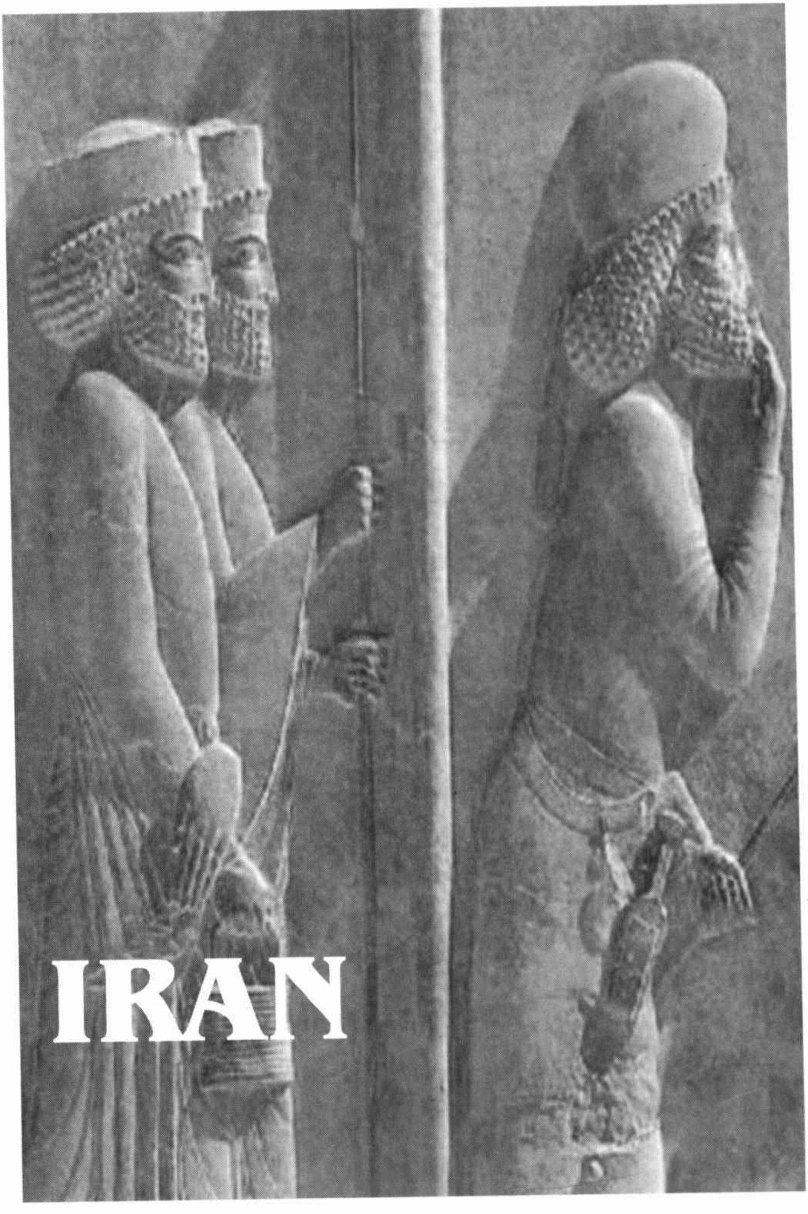
اسم آدمکشان تاریخ

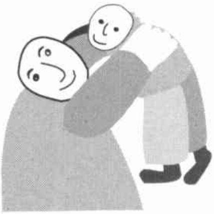
از شگفتیهای روزگار این است که جهانگشایان بی رحم ، چپاول گر و ضد انسانیت نام فلزات برخود داشته اند ! از جمله :

«**آتیلا**» که به معنای آهن و « **تیمور**» هم به معنای آهن می باشد ؛ « **اسکندر**» یعنی مس و در دوره ما جنایتکار نامی یعنی «**استالین**» هم به معنای پولاد بوده است .

(صفحه ۱ تیمور)

وقتی شوهری برای زنش قسم می خورد که در دنیا فقط عاشق اوست ، به طور حتم یک چشمش را می بندد !
(لطیفه های قبل از انقلاب)


IRAN



درسهای زندگی

کودکی که با **سخریه** (ریشخند)زندگی می کند ، **ترسو** بار می آید .

کودکی که با **انتقاد** زندگی می کند ، **سرزنش** کننده بار می‌آید .

کودکی که با **عدم اعتماد** زندگی می کند ، **متقلب** بار می آید .

کودکی که با **خصومت** زندگی می کند ، **متخاصم** بار می آید .

کودکی که با **محبت** زندگی می کند ، **مهرورز** بار می آید .

کودکی که با **صداقت** زندگی می کند ، **منصف** بار می آید .

کودکی که با **تشویق** زندگی می کند ، **متکی** به خودبارمی‌آید .

کودکی که با **قناعت** زندگی می کند ، **توانگر** بار می آید .

کودکی که با **بخشندگی** زندگی می کند **بخشنده** بار می آید .

کودکی که با **دانش** زندگی می کند ، **خردمند** بار می آید .

کودکی که با **شکیبایی** زندگی می کند ، **با گذشت** بار می آید .

کودکی که با **شادی** زندگی می کند ، **عاشق** و **زیبا پسند** بار می آید .

نقل از « ریدرز دایجست »

ترجمه : رافی پطروسیان ـ تهران

« مجله کتیبه »

پسران آدم زن را درست وقتی « شریک زندگی خود » می دانند که قرض تا خرخره شان رسیده باشد !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

چرا به پول کاغذی اسکناس می گویند؟

بشر نخستین معاملات را به صورت جنس به جنس یا «پایاپای» انجام می داد سپس ضرب سکه معمول شد تا اینکه در قرن نهم یا چهاردهم اولین پول کاغذی تحت عنوان «**چاو**» در چین چاپ و نشر گردید. در قرن هیجدهم پول کاغذی «**اسکیناجیا**» در روسیه منتشر شد و ده سال بعد در زمان انقلاب کبیر در فرانسه نیز پول کاغذی به نام «**آسین یا**» چاپ گردید. بعدها همه ی دولتها در کشورهای خود پول کاغذی را با شکل و فرم و طرح خاصی چاپ کردند و در اختیار مردم قرار دادند. لفظ اسکناس در ایران از کلمه «اسکیناچیای» روسی گرفته شده اما چون تلفظ آن برای فارسی زبانان کمی مشکل بوده، آنرا ساده کرده، به آن اسکناس گفتند.

اولین پول کاغذی در سال ۱۲٦۹ شمسی ـ ۱۸۹۰ میلادی توسط بانک شاهنشاهی در تهران انتشار یافت.

در سال ۱۳۰۹ شمسی حق انتشار اسکناس از بانک شاهنشاهی به بانک ملی ایران طبق قانون واگذار گردید.

پیاز را چقدر می شناسیم؟

پیاز دارای تنوع ژنتیکی فراوان ـ بیش از ٦۰۰ گونه است و در تمام دنیا یافت می شود.

پیازهای جمع آوری شده در قرن ۱۹ توسط گیاه شناسان در آسیای غربی حاکی از آن است که منشاء ⇦

پیازها به دامنه شمال ایران و افغانستان بر می گردد و همچنین باستان شناسان دریافته اند که ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد برای اولین بار در هند به پیدایش این گیاه اشاره شده است . از همان زمان انواع پیاز و طرز نگهداری آن مورد توجه بوده است .

اهمیت پیاز در رژیم غذایی

پیازی که بصورت خام ، **پخته** و **سرخ کرده** مصرف می‌شود ، از نظر دارا بودن موادی مانند **پروتئین** ، **کلسیم** ، **ریبوفلاوین** و نیز ویتامینهایی چون : **نیاسین** ، **تیامین** ، **ویتامین A** ، آهن ، **چربی** ، **اسید اسکربیک** و **کالری** غنی است و در رژیم غذایی انسان اهمیت ویژه ای دارد .

ضمن اینکه باقیمانده پیازهای معمولی و یا اضافات کارخانه‌ها نیز می‌تواند غذای مناسبی برای حیوانات باشد که در مقایسه ، با تفاله چغندر مشابهت فراوانی دارد .

چه نوع پیازی را نگهداری کنیم ؟

بعد از در نظر گرفتن شکل و رنگ که بستگی به سلیقه شما دارد ، پیازهایی را انتخاب کنید که حداقل دارای شرایط زیر باشد :

۱ـ غده های آن یکنواخت باشد.

۲ـ یک قلو باشند .

⇦

۳ـ در ناحیه گردن یا طوقه خشک و باریک بوده ، به اصطلاح گردن باریک باشد.

۴ـ زیاد گوشتی وبزرگ نباشد.

۵ـ برای انبار کردن ، پیازهای تند خاصیت بیشتری دارند .

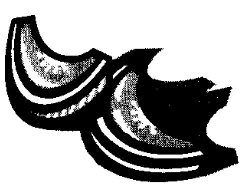
(نقل از روزنامه جوان شماره ۱۵۳۳)

میوه های فصل را بهتر بشناسیم



خربزه یکی از بهترین میوه های فصل تابستان است . ایرانیان قدیم خربزه را سلطان میوه‌ها و اکسیر جوانی می دانسته و به خوردن آن علاقه زیاد نشان می داده‌اند رایج ترین روش مصرف خربزه ، خوردن آن به صورت تازه است زیرا خربزه را نمی توان به فرآورده های دیگری تبدیل کرد .

خواص خربزه



این میوه غذا را هضم و از ابتلا به یرقان جلوگیری می کند ؛ برای خرد کردن سنگ مثانه و سنگ کلیه بسیار مفید است و یبوست مزاج را رفع می کند . خربزه به افزایش شیر مادران ، کمک می کند .

از تشنگی و عطش جلوگیری نموده ، بدن را خنک می سازد .

⇦

زمان مصرف خربزه

خربزه را البته هر زمانی می توان خورد اما خوردن این میوه قبل از غذا اشتها را کم می کند . بهترین زمان برای خوردن خربزه ، همراه کردن آن با غذاست نه قبل و نه بعد از غذا . زیرا بعد از غذا **نه تنها** باعث ایجاد ترشی در معده می شود که موجب چاقی نیز می گردد .

مواد درونی و ویتامینها

مواد موجود در این میوه عبارتند از: آب ، **مواد قندی** ، **پتاسیم** ، **فسفر** و ویتامین های گروه A ، B و C

تخمه خربزه

خوردن تخمه خربزه را به همه توصیه می کنیم ، زیرا از سرشار ویتامینهای A ، B و C می باشد برای این کار ابتدا تخمه را از گوشت و ریشه آن را جدا کنید ، مقداری آب سرد به آن بیفزایید ، بگذارید قسمتهای اضافی تخمیر شود . بعد از سه روز آن را بشویید و در آفتاب پهن کنید ، تا خشک شود ، سپس به آن نمک بزنید و در ماهیتابه تفت بدهید . با این عمل یک آجیل مقوی برای بچه ها خواهید داشت .

مشخصات و تاریخچه خربزه



خربزه گیاهی است با نام « **کوکومیس - ملو** Cocumis - melo » از خانواده **کدوییان** که نخستین بار کشت آن در **ایران** و **افغانستان** مرسوم گشته است .

معروفترین نوع خربزه انواعی است که در ⇦

ایوانکی به نوع «**سوسکی**» و «**عباس شوری**» شــهرت دارد. ســایر ارقــام مشــهور متعلــق بــه شهرستانهای **مشهد**، **اصفهان**، **ساوه**، **زنجان** و **همدان** می باشد.

تشخیص خربزه بستگی به نوع آن و شرایط آب و هوایی دارد. خربزه های محصول نواحی کویری، بسیار شیرین اســت. خربـزه کاملاً درشت و چاق را با رگه‌های زرد و سبز از فروشنده بخواهیـد (!)

(نقل از روزنامه جوان شماره ۱۵۳۳)

نفس بکش ...

آن شنیدم که رفت در شهداد
به مطب پزشک، بیماری
گفت با آن طبیب دردش را
که بکن حکم خویشتن جاری
روز و شب رنج و درد جانفرسا
می برم من به خواب و بیداری
دکتر او را کمی معاینه کرد
از ره یاری و به غمخواری
بعد او را به رو، دمر انداخت
روی تختی کنار دیواری
گفت اینک نفس بکش! حتماً
تو به تنگ نفس گرفتاری
گفت بیمار ای طبیب عزیز
تو بکش گرکه جرأتش داری!





مصدق
قبل از ملی شدن نفت هم مصدق بود

شهرت دکتر **مصدق** فقط به ابعاد زندگی سیاسی وی منحصر نمی گردد بلکه ایشان در زمینه های**اخلاق سیاسی** ، سابقه مبارزاتی و شخصیت اجتماعی نیز از وجهه خاصی برخوردار بود.

دکتر مصدق در دو زمینه شهرت دارد: یکی پایبند بودن به قانون در زمینه کشورداری و دیگری داشتن تقوای سیاسی که هیچ کدام ربطی به رویداد ملی شدن نفت ندارد؛ مصدق پیش از ملی کردن نفت هم مصدق بود ! مخالفتش با وکالت **سید ضیا** و سایر مقاطع زندگی سیاسی وی گواه این مدعاست.

آنچه قابل توجه است این است که شکست مصدق در واقع در ملی کردن نفت نبود بلکه در توانایی اصلاح سیاسی جامعه مسوولیت گریز ایران بود. مشکل اصلی این سیاستمدار توانا این بود که یاران واقعی او دارای تشکل حزبی و ساختاری نبودند لذا افراد سودجو، جاسوس و حتی خائن به راحتی می توانستند به حلقه اطرافیان او راه پیدا کنند. اصولاً طرفداران دکتر مصدق را مانند اکثر خدمتگزاران جامعه ایرانی بیشتر انسانهای نیک سرشت تشکیل داده بودند تا رجال

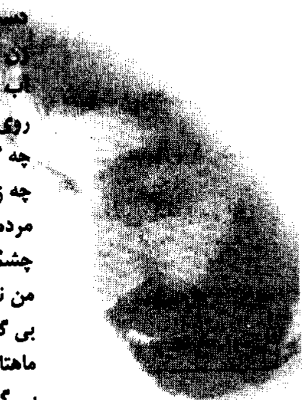
⇦

شکست یک نهضت مردمی در ایران تنها منحصر بـه مصدق و دولت اونیست . قبل از او هم کسـان دیگری بـوده اند که سرنوشتی این چنین و بلکه تلختر داشته ند . از جمله **قـائم مقـام** و **امیرکبـیر** که هر دو مربوط به دوران معاصرند .

آب

«سهراب سپهری »

آب را گل نکنیم .
در فرودست انگار ، کفتری می خورد آب .
یا که در بیشه ی دور ، سیره ای پَر می شوید .
یا در آبادی ، کوزه ای پُر می گردد .
آب را گل نکنیم :
شاید این آب روان ، می رود پای سپیداری ، تا فروشوید اندوه دلی
دست درویشی شاید ، نان خشک فرو برده در آب
زن زیبایی آمد لب رود
آب را گل نکنیم :
روی زیبا دو برابر شده است .
چه گوارا این آب !
چه زلال این رود !
مردم بالا دست ، چه صفایی دارند !
چشمه هاشان جوشان ، گاوهایشان شیر افشان باد !
من ندیدم دهشان ،
بی گمان پای چپرهاشان جا پای خداست .
ماهتاب آن جا ، می کند روشن پهنای کلام .
بی گمان ، در ده بالا دست ، چینه ها کوتاه است .
مردمش می دانند ، که شقایق چه گلی است .
بی گمان آن جا آبی ، آبی است .
غنچه ای می شکفد ، اهل ده باخبرند
چه دهی باید باشد ! کوچه باغش پر موسیقی باد !
مردمان سر رود ، آب را می فهمند .
گل نکردندش ، ما نیز
آب را گل نکنیم .



علی (ع) فرمود :

برای زنان باردار خوراک و دارویی بهتر از رطب نیست ، خدای تعالی به حضرت مریم (ع) چنین فرمود : (و به این درخت نخل تکانی بده تا رطب بر تو فرو ریزد از آن رطب بخور و از (آن آب) بنوش و (به این نوزاد) چشمت روشن باد). (خصال شیخ صدوق - جلد ۳ صفحه ٤٠٠)

(حقوق متقابل صفحه ۳۱)

اگر مرد ناراضی شود ...

امام صادق (ع) فرمود : « هر زنی بخوابد و شوهرش به حق از او ناراضی و خشمگین باشد نمازهای او قبول نمی شود تا شوهراز او خشنود گردد و هر زنی که برای غیر شوهر ، خود را خوشبو و عطراگین کند نمازهای او قبول نمی شود تاوقتی که به خاطر آن عطری که استعمال کرده است غسل نماید همچون غسلی که برای جنابت انجام می هد . »

(وسائل الشیعه جلد ۲ صفحه۹٦۲)

حقوق متقابل (علی عبدالملکی صفحه ۳)

شوهر خوب

پیغمبر اکرم (ص) فرمود : هر زنی که شوهرش آدم بدی نباشدو آن زن از او طلاق بخواهد بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید .

(محجه البیضاء جلد ۳ صفحه ۱۲۸)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۸)

سیه چشم ختایی

تیمور لنگ در زمانی که فرمانده جنگ **امیر یاخماق** امیر **سمرقند** بود ، برای مأموریتی به قبایل **قره ختایی** می رود . پس از اینکه مأموریت به پایان می رسد در موقع برگشت تیمور لنگ چشمش به یک دختر چشم سیاه جوان می افتد که‌آستانه چادر خود ایستاده و به تماشای سواران تیمورلنگ مشغول است تیمور می گوید : همین که من دختر جوان را دیدم حالم به طرز شگرفی تغییر کرد و دلم که هرگز از وحشت نتپیده بود ، از دیدن او به تپش درآمد و بی اختیار به یاد شعر حافظ شیرازی افتادم که می گوید :

« مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد »
« قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد »

من از مقابل چادر عبور کردم و رو برگردانیدم و دیدم که آن دختر مرا می نگرد . تا وقتی که می توانستم او را ببینم در هر دفعه رو برمی گرداندم مشاهده می کردم که او نگران من است و وقتی که آن دختر از نظر ناپدید شد ، من متوجه گردیدم که نمی توانم فکرش را از خاطر خود دور کنم منفعل بودم پیش نفس خود شرمنده بودم که یک دختر جوان مرا این چنین منقلب کرده است و گاهی فکر می کردم شمشیر از غلاف بیرون بیاورم و با دست خود آن را در شکم فرو نمایم . چون که نمی توانستم خیال آن دختر را که نمی دانستم نامش چیست از دل بدر کنم .

⇦

تا اینکه به فکرم رسید بروم شهر خودم (**کش**) خدمت معلم دانشمندم (**عبدالله قطب**) شرح واقعه را برایش بیان کنم و از او بپرسم که آیا مرا سزاوار توبیخ میداند یا نه .

عبدالله قطب از دیدار من خوشوقت شد و گفت می بینم که یک مرد برجسته شده ای گفتم ای استاد بزرگوار این مرد برجسته جز یک طفل ناتوان نیست و من آمده‌ام تا به تو بگویم که پیش نفس خود شرمنده هستم و از فرط خجلت به فکر افتاده‌ام که با شمشیر به زندگی خود خاتمه بدهم . سپس برای استادم چگونگی واقعه را شرح دادم .

عبدالله قطب گفت ، فرزند انقلابی که در تو به وجود آمده ، تحولی است که خداوند در نهاد پسران جوان و دختران جوان به وجود می آورد تا اینکه زناشویی کنند و بر شمار بندگان خدا بیفزایند .

تو نباید در خود منفعل باشی ، هیجان تو نشان می دهد موقع آن است که زن بگیری . به پدرت بگو آن دختر را برایت عقد کند .

بدین ترتیب دختری که بعدها مادرِ جهانگیر ـ شیخ عمر ـ میران‌شاه گردید به عقد من درآمد و وارد خانه ام شد .

بعد از عروسی آرام گرفتم . دیگر اضطراب نداشتم و میتوانستم بدون دغدغه فرماندهی قشون امیر یاخماق را به عهده بگیرم .

(نقل از کتاب منم تیمور جهانگشا صفحه ۱۹)

بی نیاز شد

امام جعفر صادق فرمود : « مردی نزد پیامبر (ص) آمد و از نداری شکایت نمود ، پیامبر (ص) به او چنین فرمود : ! ازدواج کن ، آن مرد ازدواج نمود و بی نیاز شد .»

علت دشمنی تیمور لنگ با مولوی!!

تیمور لنگ در خاطراتش می نویسد :

«وقتی به قونیه رسیدم ، من میدانستم قونیه شهری است که سراینده کتاب مثنوی در آن مدفون گردیده است .

من مثنوی و سراینده آن را دوست ندارم زیرا مردی که مثنوی را سراییده تمام ادیان را برابر دانسته و گفته است که هیچ دینی نسبت به دین دیگر رجحان ندارد در صورتی که به نظر من برتری اسلام بر ادیان دیگر حقیقتی است غیر قابل انکار !

به من گفتند قبر مولوی را ویران کنم و استخوانهایش را از قبر بیرون بیاورم ولی من گفتم پیکار **تیمور گرگین** با یک مرده زشت است. من پیوسته با زندگان می جنگم نه با اموات .

(منم تیمور جهاگشا صفحه ۳۸۲)

گویند **حاتم طایی** شاعر هم بوده است و این شعر منسوب به اوست : « این درد ، تو را بس که شب با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند .»

آخ ننه!

مردها همیشه محتاج عطوفت و مهربانی زنها هستند دلیلش اینکه حتی یک پیرمرد هشتاد ساله هم در موقع ناراحتی و بیماری می گوید : «آخ ننه ...»

(غنی)

مُهر خاموشی به لب نه ، تا بوَد عیشت به کام
بی زبانی ، پسته را در خنده می‌دارد مدام

**معاویه
می خواست
استانبول را
پایتخت اسلامی
قرار بدهد**

معاویه مؤسس سلسله اموی تصمیم گرفت **بیزان تیوم** (استامبول امروزی) را که پایتخت روم شرقی بود به تصرف درآورد و آن را پایتخت اسلامی قرار بدهد.
در استانبول دانشمندانی بودند که بوسیله نفت، فسفر و گوگرد، نوعی آتش می ساختند که روی آب خاموش نمی گردید و آن را **آتش یونانی** می خواندند.
هرچندباری که معاویه عزم کرد به استانبول نزدیک شود، آنها آتش مزبور را در دریا مشتعل می کردند و کشتی های مهاجم را می سوزانیدند و در نتیجه مؤسس سلسله اموی بعد از دو سال مجبور شد بدون تحصیل پیروزی مراجعت نماید در حالی که او آتش روی دریا را ناشی از سحر و جادو می دانست.
(منم تیمور جهانگشای صفحه ۲۹)

تاریخ نویسان گویند:

تیمورلنگ زبانهای **عربی**، **فارسی** و **ترکی** را بخوبی می دانست و در **علم قرآن** و **فقه اسلامی** آن قدر زبر دست بود که هیچ عالم مسلمان در بحث و جدل حریف او نبود.

اسقف سلطانیه که در زمان حیات تیمورلنگ زندگی می کرد و از نزدیک با تیمور در ارتباط بود در خاطرات خود می نویسد:

« بی رحم تر از این مرد در جهان یافت نمی شود و اگر مقابل چشم او صد هزار مرد، زن و کودک را سر ببرند، کوچکترین تاثیری در وی نمی کند بارها اتفاق افتاده که تمام سکنه شهری را تا ⇦

آخرین کودک شیرخواره بقتل رسانید و نه به زن ها ترحم نمود نه به پیرمردان یکصد ساله .

تیمور در اجرای احکام دین اسلام به ظاهر بسیار دقیق است و هر شبانه روز پنج بار نماز می خواند و در ماه صیام روزه می گیرد اما شنیده ام پنهانی باده گساری هم می کند .

شماره قصرهای تیمور در شهرها و کشورها از دویست متجاوز است . فقط بیست قصر در بغداد دارد .

روزی که بر بغداد غالب شد ، یک درخت طلایی غنیمت گرفت که تمام برگهای آن از جواهر بود و هیچ کس نتوانست قیمت آن درخت جواهرنشان را تعیین نماید . بهترین و لذیذترین غذای تیمور کباب و کُره اسب است تمام ظروفی که روی سفره گذاشته می شود از طلای ناب می باشد .

وقتی که تیمور در یک شهر فرمان قتل عام و چپاول صادر می کند ، پرچم سیاه بر می افروزد و شهری که در آن پرچم سیاه تیمور افراشته شده باشد از صفحه روزگار محو می گردد .

یکی از چیزهایی که سبب گردید تیمور لنگ ، مقتدرترین مرد جهان شود ، استفاده از باروت بود .

او از راز ساختن باروت آگاه بود و در تمام جنگهای بزرگ مقداری از مواد خام باروت را با خود می برد و در نزدیکی دژهایی که می خواست آنها را بگشاید ، باروت می ساخت . آنگاه دیوار قلعه را با احتراق باروت ویران می کرد .

⇦

تیمور به قدری از مـردم دمشـق کشـت کـه جـز صـنعتگران ، دانشمندان و شعرا کسی باقی نماند و دو هـزار شـتر ، زر و سـیم و جواهر ، پارچه هِای زربفت و فرشـهای گرانبهـا از دمشـق بـه وطـن خود ماوراء النهر فرستاد . وقتی که یکی از علمـای بزرگ مسلمان به اسم **نظام الدین شامی** در مقابل مسجد عمر با عجز و التماس از تیمور خواهش کرد که دست از کشتار بـردارد او بانگ زد، اگر تو اهل علم نبودی می‌گفتم که زنده پوست تنت را بکنند و همین مـرد خونخـوار و بی رحم بزرگترین کنگره اسلامی را در دمشق تشکیل داد تا در آنجا پیرامون قرآن بحث کنند .

تیمور با اینکه از چیزهایی که در دین اسلام جزء منهیات است پرهیـز مـی کرد ، نسـبت بـه شـرابخواری و زنهای روسپی سختگیری نشان نمی داد ولی از گناه قوم لوط بسیار متنفر بود و مرتکبین آن گناه را به قتل می رسانید .»

(منم تیمور جهانگشا صفحه ٤٢٦)

اسقف سلطانیه در پایان خاطرات خـود می نویسد: « مـن برحسب تصادف یکبار تیمـور را هنگام مراجعـت وی از میدان جنگ دیدم و باید اعتراف کنم که این مرد از دلیـران روزگـار اسـت .
وقتی از میدان جنگ مراجعت کرد که شمشیرش از فرط خون آلودگی و خشکیدن خون روی تیغه آن در غلاف جا نمی گرفت .

زن باید ناخنهایش بلند باشد

پیغمبر اکرم به مردها فرمود ، ناخن خود را کوتاه نمایید و به زنها فرمود ، بگذارید قدری ناخنهایتان بلند شود .
(محجه البیضاء ، جلد ۳ ، صفحه ۵۶)
(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۲۵)

خونخوار در نقش یک مجتهد اسلامی

تیمور لنگ در خاطرات خود آورده است :

« در بین سربازان من دسته ای بودند از سرزمین چتین و چتین سرزمینی است واقع در دشتهای سردسیر شرقی یعنی سیبریه که من آنها را مسلمان کردم ولی نتوانستم وادارشان نمایم نماز را به زبان عربی بخوانند ، برای اینکه زبان آنها قادر به ادای کلمات عرب نبود و چون من مُفَتی هستم !!! فتوی دادم که آنها به زبان خودشان نماز بخوانند زیرا وقتی مسلم شود که یک مسلمان قادر نیست کلمات عربی را برزبان بیاورد ، می تواند نماز را به زبان خود بخواند . »

البته از دزد خونخواری مثل تیمور چنین فتوایی هم بایستی صادر شود

(مؤلف)

هرگز شوهر نمی کنم

امام صادق فرمود : « زنی خدمت پیغمبر اکرم (ص) آمد و عرض کرد که حق شوهر بر زن چیست ؟ فرمود : « در برابر خواسته ی او برای آمیزش تسلیم شود اگرچه بر پشت مرکبی باشد ؛ هیچ چیز را بی اجازه اش به کسی نبخشد و اگر بدهد ، گناهش بر اوست و اجر و ثوابش برایَ شوهر است و شبی نخوابد که شوهرش از او خشمگین باشد . »

عرض کرد : « قسم به کسی که ترا به حق مبعوث نموده هرگز با مردی ازدواج نخواهم کرد . »

(محجه البیضاء جلد ۳ ، صفحه ۱۳۳)

(حقوق متقابل صفحه ۱۲)

تیمور لنگ حافظ شیرازی را مرتد می دانست

تیمور لنگ گوید :

« وقتی وارد شیراز شدم ، دستور دادم شمس الدین محمد **حافظ** شیرازی را نزد من بیاورند تا وی را ببینم .

ساعتی بعد پیرمردی را نزد من آوردند که قدری خمیده بودو مشاهده کردم که از یک چشم او آب فرو می ریزد . از وی پرسیدم که آیا شمس الدین محمد شیرازی تو هستی ؟ مرد سالخورده جواب داد بلی ای امیر جهانگشا

پرسیدم ، تو در یکی از غزلهای خود گفته ای :

خدا را محتسب ما را به آواز دف و نی بخش
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد

شاعر شیرازی پاسخ داد : « بلی ای امیر جهانگشا من این شعر را سروده ام .

گفتم: «آیا تو نمی دانستی در این شعر دین را به افسانه تشبیه کرده ای و این توهینی بزرگ به دین می باشد؟

پیرمرد گفت: « من قصد توهین نداشته‌ام و منظورم در این شهر از افسانه همانا آواز دف و نی است و خواستم بگویم که آواز دف و نی بی اهمیت تر از آن است که بتواند در ارکان دین تزلزلی به وجود بیاورد . »

گفتم: « اینطور نیست و در این شعر قصد توهین تو روشن است و اما این بیت حافظ را سودی بسنوی بسیار رسا و زیبا تفسیر

کرده است که به نظر عزیزان می رسد :

« محض خاطر خدا ای محتسب ما به فریاد و فغان دف و نی ببخش . یعنی مانع شنیدن آواز دف و نی مباش زیرا نظم شرع از این افسانه ها بی قانون نمی شود . یعنی از اینکه ما آواز دف و نی را استماع می نماییم ، به قانون شرع خللی وارد نمی شود و شرع از این گونه افسانه ها نقصان نمی پذیرد . »

نادر نادرپور :

اگر روزی کسی از من بپرسد
که دیگر قصدت از این زندگی چیست ؟
بدو گویم که چون می ترسم از مرگ
مرا راهی به غیر از زندگی نیست

و بعد گوید :

من آن دم چشم بر دنیا گشودم
که بار زندگی بر دوش من بود
چو بی دلخواه خویش ام آفریدند
مرا کی چاره ای جز زیستن بود

با دوست مزاح کردن

امام باقر (ع) فرمود : سرگرمی مؤمن سه چیز است :
۱ـ برخوردار شدن از همسر خود بوسیله آمیزش کردن با او
۲ـ با دوست و رفیق مزاح کردن
۳ـ نماز شب خواندن
حقوق متقابل صفحه ۱۱۳

گفتگوی تیمور لنگ با شیخ حسام الدین سبزواری

تیمور گوید : پس از قتل عام بی سابقه مردم سبزوار [که شیعه مذهب بودند] و جاری شدن خون در جوی خیابانها فرمان غارت اموال را صادر کردم . شیخ حسام الدین سبزواری را همان روز به اردوگاه من که بیرون از مشهد واقع شده بود آوردند . وقتی شیخ وارد اردوگاه گردید ، سربازانم داشتند مسجد متحرک مرا که دارای دو گلدسته آبی و قرمز بود سوار می کردند تا نماز مغرب را در مسجد بخوانم .

شیخ حسام الدین سبزواری که پیر بود و ریش سفید بلندی داشت ازمشاهده مسجد من حیرت کرد؛ به ویژه رنگ گلدسته ها او را بسیارمتعجب نمود زیرا پرسید: « چرا یکی از این گلدسته ها آبی است و دیگری قرمز ؟ » گفتم : «رنگ آبی ، رنگ قدرت خداوند است و رنگ قرمز ، رنگ قدرت نوع بشر . »

شیخ گفت : «ای امیر تو امروز ، نسبت به من محبت کرده ، خانه مرا بست قرار دادی ؛ این محبت تو به من جرأت می دهد که تقاضا کنم از تاراج اموال سکنه شهر صرف نظرکنی .

به او گفتم نمی توانم تقاضای تو را بپذیرم .

شیخ سکوت کرد و بعد از چند لحظه گفت : « پس دستور بده زنها ، پسران و دختران مردم را اسیر ننمایند و به بردگی نبرند. » جواب دادم : « این دستور را هم نمی توانم صادر کنم . سکنه سبزوار چون درمقابل من مقاومت ⇦

کرده اند کافر حربی به شمار می آیند و مطابق آیاتی که در این باره در قرآن آمده ، باید زنهای آنها اسیر و برده گردند .

آنگاه آفتاب غروب کرد و صدای مؤذن برخاست . از شیخ پرسیدم : « آیا برای خواندن نماز به مسجد می آیی یا نه ؟ پاسخ داد : « ای امیر تو در مسجدت نماز بخوان و من همینجا نماز می خوانم .»

به شیخ گفتم این مسجد مال من نیست بلکه خانه خداست ولی شیخ بدون کلامی چیزی از جیب خود بیرون آورد و بر زمین نهاد و آماده نماز خواندن شد .

تیمور در ادامه این گفتگو گوید :

« از شیخ پرسیدم ، **شیطان** کیست ؟

جواب داد : « ای امیر شیطان فرشته ای بود که از جانب خداوند رانده شد و از آن موقع تا کنون و از حالا تا پایان دنیا سعی خود را صرف گمراه کردن بندگان خدا می کند . »

گفتم: «یا شیخ ! آیا تو این توضیح را می‌پذیری؟

پاسخ داد : « بلی ای امیر ! »

گفتم: «مردی چون تو که خود را دانشمند می‌داند، نباید شیطان را اینگونه توصیف کند . من می دانم که در

شرایع اسلام ، شیطان این گونه توصیف شده ولی این را برای عوام گفته اند تا ایشان شیطان را بشناسند باوَر کنند که موجودی در کمین آنهاست به راه شر سوقشان دهد ولی شیطان واقعی نفس امّاره می باشد که در وجود همه هست و آن است که انسان را به انجام کارهای ناپسند وامیدارد .

در وجود هر کس دو نیرو وجود دارد . یکی نیروی رحمانی یا الهی و دیگری نیروی شیطانی که افراد را وادار به شراب خوردن ، قمار باختن و سایر کارهای نکوهیده و ممنوع می نماید و به این دلیل نماز و روزه وجود پیدا کرده که مسلمانان با نماز خواندن و روزه گرفتن به نفس امّاره فرصت ندهند که انسان را به سوی اعمال زشت و کارهای ناپسند سوق دهد . خداوندی که دانا و توانای مطلق است ، کوچکترین نیازی به نماز و روزه من وتو ندارد اما نماز و روزه را واجب کرده تا من وتو برای ارتکاب گناه فرصت و آمادگی فکری نداشته باشیم .. »

آنگاه شیخ حسام الدین سبزواری گفت : « ای امیر بین النهرین ! اکنون دریافتم که تو مردی دانشمند هستی و چیزهایی می دانی که من نمی دانم . »



آبشارها ـ شوشتر

مرد عاقل

مرد عاقل کسی است که بگذارد زنش او را تربیت کند !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

دو مناره از سر انسانها

تیمورلنگ که خود را مفتی مسلمانان جهان می‌دانست درباره کشتار وحشیانه‌ی مردم سبزوار و ساختن دو مناره از سرهای کشته شدگان چنین شرح می دهد :

« می خواستم غلبه بر سبزوار برای همه درس عبرتی شود و بدانند که هر کس مقابل من پایداری نماید، به سرنوشت امیر سبزوار و سکنه آن شهر دچار خواهد گردید این بود که روز بعد به آن دسته از سکنه سبزوار که زنده مانده بودند امر کردم سرهای کشتگان را از بدن جدا نمایند و سپس تعدادی از سرها را به مشرق و بقیه را به سوی مغرب شهر ببرند .

تصمیم داشتم از آن سرها دو مناره بسازم و شبها بر بالای آن دو مناره چراغ روشن کنم .

وقتی اطلاع یافتم که نود هزار سر در دو جهت شرقی و غربی سبزوار جمع آوری شده، به معماران گفتم سرها باید چون آجر کار گذاشته شوند و نمای خارجی هردو مناره را سرها تشکیل دهند .

(منم تیمور جهانگشا صفحه ۷۸)

اگر ...

جهان خانقاه بزرگی بود اگر مردها چشمان خود را درویش می کردند .

بر دامادِ بدذات لعنت !!

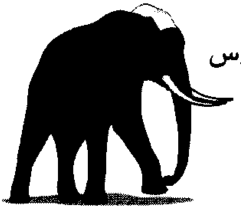
مرگ پدر گالیله و کوله باری از بدهی که برای پسرش به ارث گذاشته بوده به سرعت شیرینی موفقیتهای پی در پی این دانشمند جوان را تلخ کرد .
پدر پیش از مرگ جهیزیه سنگینی برای دخترانش در نظر گرفته بود و حال که او مرده بود ، مسوولیت این کار بر شانه های گالیله سنگینی می کرد و چون او نتوانست از عهدهٔ این وعده ی پدر برآید ، هر دو داماد از او شکایت کردند تا اینکه یکی از دوستانش به داد او رسید... این تجربه تلخ باعث شد سالها بعد گالیله دو دخترش را به صومعه ای بسپارد تا به این ترتیب نه آنان به حمایت مالی گالیله احتیاج داشته باشند و نه گالیله مجبور باشد جهیزیه سنگینی برای آنان بپردازد . اینجاست که باید گفت : بر پدر و مادر داماد بد ذات لعنت

(روزنامه همشهری)

پلنگ و خرگوش



پلنگی ، به **خرگوشی** رسید و گفت : «**سلطان جنگل** کیست ؟» خرگوش پاسخ داد : «**حضرتعالی**!» پلنگ از یک آهو نیز همین سؤال را پرسید و آهو هم همان جواب را داد پلنگ که خیلی پررو شده بوداین بار از فیل پرسید که سلطان جنگل کیست ؟ اما فیل به جای جواب ، خرطومش را دور کمر پلنگ پیچیده ، اورا بلند کرد ، و محکم بر زمین زد .حیوان مغرور درحالی که استخوان کمرش شکسته بود



و از ترس می لرزید، آهسته گفت : من فقط « آدرس پرسیدم؛ خوب بگو نمی دونم ! چرا می زنی و لت پار می کنی ؟! »

من درد تو را زدست آسان ندهم
دل بـرنکنم ز دوست تا جان ندهم
از دوسـت به یادگار ، دردی دارم
کان درد بـه صدهزار درمان ندهم

(مولوی)



گلستان سعدی حکایتی دارد که‌خلاصه‌اش این است :

« درویش خسته و بیابان پیموده‌ای گرسنه و درمانده به شخص کریم النفسی رسید که عده ای از اهل فضل در مجلس او جمع و مشغول لطیفه گویی بودند.

از آن میان یکی به درویش گفت :« تو هم باید چیزی بگویی .» درویش پاسخ داد : من مانند سایرین فضل و بلاغت ندارم و چیزی نخوانده ام.پاسخ داد از من به یک بیت شعر قناعت کنید . » گفتند بگو درویش گفت :

من گرسنه در برابرم سفره نان
هم چون عزبم بر در حمام زنان

درهم

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

(سعدی)

رونق مسلمانی

ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند . صاحبدلی بر او گذشت و گفت « تو را مشاهره چند است؟» یعنی هر ماه چقدر حقوق می گیری ؟ گفت : « هیچ ».
پرسید : « پس این زحمت به خود چرا می دهی؟» گفت از بهر خدا می خوانم .
گفت از بهر خدا مخوان »

گر تو قرآن بر این نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی

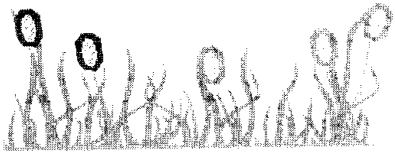
(گلستان سعدی)

مردان خدا

دزدی به خانه ی پارسایی درآمد چندان که طلب کرد چیزی نیافت ؛ دلتنگ شد . پارسا را خبر شد ، گلیمی که بر آن خفته بود در ره گذر دزد انداخت تا محروم نگردد.

(گلستان سعدی)

شنیدم که مردان راه خدا
دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلافست و جنگ



ظاهر و باطن

یکی از بزرگان پارسایی را گفت : که چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او به طعنه سخنها گفته اند ؟ گفت : « در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم . »

هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انگار ور ندانی که در نهادش چیست محتسب در درون خانه چکار؟!

(گلستان سعدی)

دل و دیده

حسن میمندی[**وزیر**]را گفتند ، **سلطان محمود** چندین بنده‌ی صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانند چگونه است که با هیچ یک از ایشان میلی و محبتی ندارد چنان که با ایاز که او را زیاده حسنی نیست؟ گفت: « هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید »

کسی بدیده‌ی انکار اگر نگاه کند
نشان صورت یوسف دهد به‌ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کند در او
فرشته‌ایش نماید به چشم کروبی

(سعدی)

پارسیان عقیده داشتند ، کلمه نیم روز به معنی نصف دنیاست زیرا وقتی که خورشید به حد استوا وارد می شود حدود نیمی از دنیا را قطع می کند .

(سعدی)

سعدی گوید:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

از گلستان سعدی

یکی از ملوک را ، شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی می گفت :

ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویش برهنه‌ای که ، بیرون به سرما خفته بود گفت :

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست؟

ملوک را این کلام خوش آمد ؛ صُره هزار دیناری از روزن بیرون داشت و گفت : « ای درویش ! دامن بدار»
گفت : « دامن از کجا آرم که جامه ندارم ! »

پادشاه را بر ضعف حال او رحمت زیادت گشت ؛ خلعتی بر آن مزید کرد و بیرون فرستاد .

سخن سعدی

تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که به گفتن دهن از هم نگشایی
گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زان که دروغت دهد از بند رهایی

شعر « گناه » فروغ



(نقل از مجل آشفته سال ١٣٣٤)

پس از انتشار قطعه معروف « گناه » اثر **فروغ فرخزاد** در محافل ادبی تهران سر و صدایی روی آن بلند شد ، عده ای فروغ را متهم می کردند که شعر او با اخلاق عمومی مغایر است و پاره ای نیز معتقد بودند که این شاعره ی جوان در بیان احساس خود منتهای شهامت و شجاعت اخلاقی را به خرج داده است ، در مورد قطعه **« گناه »** تعداد **عیب** جویان فزونی داشت و « فروغ » در مظان تهمت بسیاری از منتقدین قرار گرفت ، همانوقت **« صهبا »** شاعر نکته سنج برای تسکین آلام روحی این شاعره از حملات شدیدی که به او وارد می‌آمد قطعه ای زیر عنوان « گناه شاعره » ساخت که در آن با بیانی توأم با شوخی از او دفاع کرد و گناه ادبی اش ! را ضمن آن قطعه شیرین تلویحاً به گردن گرفته بود . این قطعه صهبا که همانوقت در آشفته انتشار یافت مورد توجه محافل ادبی تهران قرار گرفت و زبان به زبان گشت ، تا اینکه دو روز پیش صهبا قطعه دیگری برای ما فرستاد که آنطور که از مضامین آن پیداست از این شوخی ادبی پشیمان شده و گردن خود را از زیر بار گناهان او کنار کشیده و گویا منبع الهام این قطعه تازه ، کتاب « **اسیر** » فروغ فرخزاد است که در این روزها به دستش افتاده و وقتی چشمش به اشعاری تندتر از قطعه گناه افتاده قطعه زیر را ساخته که ما عیناً از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم و امیدوارایم که این قطعه شیرین فکاهی به چیزی سوای یک شوخی ادبی حمل نگردد!

⇦

خـوانـدم ای نـازنین اسیر ترا — شــعــر شیـرین دلـپـذیر تـــرا
آنــهـمه نـغمه های شــورانگیز — که کند جـام شـوق را لــبـریز
وانهمه نکته های خوب و ظریف — که بود باب طبع جنس لطیف
هــیـجـانی گــرفت جـان مـرا — شـوق سوزاند استخوان مرا
در بـــر نــفس روسـیاه شدم — پـاک مــستغرق گناه شـــدم
وجد و حالی به من عطا کردی ! — مـن نگویم دگر چه ها کردی !
لکن ای مـاهـروی شیـرینکار — ایــنـهمه بـر گنه مـکن اصرار
هـمـه خـلـق جـهان گنهکارند — که گنه را نهان همی دارند
در عــمـل پـاکبـاز معصومی — در سخن عشق جوی محرومی
گر نکردی گنه چـه مـی گویی — ورگنه کرده ای چه میجویی !
تـا بـگیری به دست خود خامه — مــی نـویسی فـقط گنـه نـــامه
یــک گنـاه تــوام بـه گردن شد — نـقـل رنـدان کـوی و برزن شد
دیـگرم طاقـت تـحـمل نـیـست — گردن است این عزیز من یل نیست
کـه کشد صبح و شام بار گناه — بشمرد پـشـت هـم قـطار گناه
کـی تو از این گناه سیر شوی — در قـیـود دیـگر اسـیر شـوی
حیف از آن طبع صاف پاک تو نیست — حیف از آن فکر تـابناک تو نیست
که شب و روز دم زنـی زگناه — آه از مـــــستی جـــوانـــی آه
عشق هرچند پاک و سوزان است — نیست زیبنده گر که عریان است
قدری ابهام در ســخن بـهــتر — پــرده داری بــرای زن بـــهتر

(نقل از مجله آشفته ـ سال ۱۳۳٤)

انسان یگانه خطای طبیعت است .
گیلبرت

روز مرگ !

از مـرگ حذر کردن ، دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد ،کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست ، در آن مرگ روا نیست

(انجوی شیراز)

روزی که شعور کم می شود !

شادروان **خسرو شاهانی** طنز نویس نامی ایران از دوران خبرنگاری اش در روزنامه کیهان می گوید :

« پس از انتخاب « **علم** » به نخست وزیری ، مجلس ضیافتی برگزار شد که من هم در آنجا حاضر بودم . از افراد حاضر دعوت می کردند که پشت میکروفون بیایند و چیزی بگویند .از من نیز دعوت شد تا در مقابل جمع شعری بخوانم من هم این بیت را فی البداهه سرودم :

در دیاری که شعور همه کم می گردد
صدر اعظم اسدالله علم می گردد

و مجلس به هم ریخت ...

(نقل از مجله جدول ١٢٤)

مداد سوسمار نشان !!

چه بسیارند مردانی که به بهانه ی بی پولی ، از خریدن یک عدد مداد سوسمار نشان برای زنشان شانه خالی می کنند ولی به معشوقه خود « کیف و کفش سوسمار » هدیه می دهند !

سنگ دل

رخساره‌ی او ز لاله گلرنگ‌تر است
از غنچه ، دهان تنگ او تنگ‌تر است
با این همه شیشه طبعی اش در عجم
از سنگدلان ، از همه دل سنگ‌تر است
(مفتون همدانی)

(معنای ٤ لغت)

کریم کسی است که نمی‌خورد ولی می‌بخشد ،
سخی کسی است که هم می‌خورد و هم می‌بخشد ،
بخیل کسی است که می‌خورد ولی نمی‌بخشد ،
لئیم کسی است که نمی‌خورد و نمی‌بخشد ،
و دیگران را از بخشیدن منع می کند .

(گنج بی رنج)

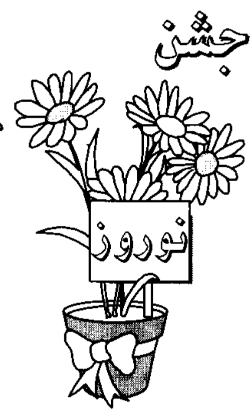
حق و باطل

فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است ، آنچه به چشم دیدی حق و آنچه به گوش شنیدی نوعاً باطل است

(گنج بی رنج)

دشنام بده

رُخَت ماه و قدت سرو و لبت قند
تو بر خوبان بزرگی و خداوند
دل عاشق بسان شیشه ماند
که چون بشکست نتوان داد پیوند
جوابم گوی اگر دشنام گویی
دلم خشنود کن از پاسخی چند
(سرخوش تفرشی)



در میان جشنهای همه ادیان و اقوام ، **نوروز** بدون گفت و گو زیباترین جشن و منطقی ترین مبداء برای آغاز سال است . در جشن نوروز سه جنبه عمده ، با ویژگیهای منحصر به فرد خودنمایی می کند : نجومی ، ملی و دینی .

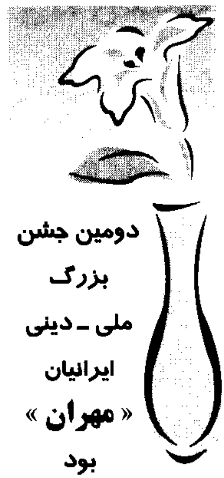
از دیدگاه **نجومی** این روز مقارن با اعتدال **ربیعی** یعنی هنگامی است که **خورشید** روی مدار **استوا** قرارمی‌گیرد و روز و شب باهم برابر است ، روزی که طبیعت از خواب زمستانی بیدار می شود و زندگی نو آغاز می کند ، روزی که زیبایی آفرینش با شگفت انگیزترین چهره خود آشکار می شود .

ابوریحان بیرونی در این باره می نویسد : « به باور پارسیان جهان در این روز هستی یافت و آفرینش آغاز گردید .

نیز **خیام** در نوروز نامه می نویسد : « **ایزد تبارک و تعالی** » فرمان فرستاد تا تابش و منفعت او به همه چیز برسد سپس تاریکی از روشنایی جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد بر تاریخ ، جهان را . »

محمد باقر مجلسی در کتاب « **سماء و العالم** » نوشته که : به روایت امام جعفر صادق(ع) در این روز حضرت محمد(ص) در **دشت غدیر خم** برای حضرت علی(ع) ازمردم بیعت گرفت و در همین روز حضرت علی بر مردم نهروان غالب شد و در همین روز امام دوازدهم که فعلاً ⇦

از دیده ها پنهان است ، مجدداً ظاهرخواهد شد باز از امامْ جعفر صادق (ع) و سلمان فارسی نقل شده است که انسان درآغاز فروردین آفریده شده و آن روز فرخنده ای است برای طلب حاجات ، برآورده شدن آرزوها ، زناشویی و مسافرت است .



دومین جشن بزرگ **ملی ـ دینی** ایرانیان « **مهران** » بود که در روز ۱۰ مهر (روزی که نام روز و ماه یکی بود) جشن گرفته می شد و مانند نوروز سه جنبه نجومی «**طبیعی**» تاریخی و دینی داشت . از نظر نجومی جشن مهرگان که جشن برداشت محصولات کشاورزی است ، درست چند روز بعد از اعتدال پاییزی یعنی اول مهر برگزار می گردد .

از نظر تاریخی در این روز نیروی داد و راستی به سرکردگی **کاوه آهنگر** بر آتش دروغ ، داد و ستمگری **آژی دهاک** پیروز شد و فریدون به شاهی رسید .

مبارزه **راستی** و **دروغ** و **داد** و **ستم** در ایران ریشه دینی دارد و همه جشن های ملی هم به گونه ای این مبارزه و پیروزی نهایی حق بر ناحق را نشان می دهند ولی در تاریخ مهرگان این جنبه جلوه ویژه ای دارد .

ابوریحان بیرونی در کتاب « **آثار الباقیه**» می نویسد :

« در روز **مهرگان** ، فرشتگان به یاری کاوه **آهنگر** شتافتند و ⇦

فریدون به تخت شاهی نشسته، ضحاک را در کوه دماوند زندانی کرد و مردمان را از گزند او برهانید.

از نظر دینی **مهر** یا **میترا** در فرهنگ پارسی به معنای **فروغ خورشید** و **مهر** و **دوستی** است. همچنین مهر نگهبان پیمان و هشدار دهنده به پیمان شکنان است.

جشن مهرگان همانند نوروز از درخشانترین نمودهای فرهنگ ایرانی است. مهر از خدایان دوره پیش از زرتشت بود که پس از زرتشت به صورت فرشته آفریده اهورا مزدا درآمد. روشنایی و مهر، همیشه با روشنایی بی پایان خدایی یکی بوده اند.

بنی امیه با تعصب ضد ایرانی در روز مهرگان زرتشتیان را مجبور می کردند، هدایایی تقدیم کنند که مقدار این هدایا را **جرجی زیدان** در کتاب **تمدن اسلام** پنج تا ده میلیون درهم ذکر کرده است.

ابومسلم خراسانی می نویسد، برمکیان و دولتمردان عباسیان، از جمله کسانی بودند که برای گرفتن جشن مهرگان پافشاری می کردند. شاعر درباره مهرگان چه زیبا سروده است:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر افزای نگار مهر چهر مهربان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روز مهر
مهربانی به، به روز مهر و جشن مهرگان



(نقل از کتاب دیدی نو از دینی کهن صفحه ۱۹۰)

امام محمد غزالی و جشنهای ملی

از جشنهای ملی ، سه جشن **نوروز** ، **مهران و سده** ، هنوز هم با شکوه ویژه ودر سطح ملی برگزارمی‌شودو تمامی‌کوشش های اهریمنی که در طی‌قرنها برای کنار گذاشتن آن به کار رفته، با شکست رو به رو شده است اما امام محمد غزالی در کیمیای سعادت سفارش می کند:

« **ایرانیان** نوروز و سده را جشن نگیرند! چراغانی نکنند ! لباس نو نپوشند ! حتی عزاداری کنند تا مجوس از بین برود !

ولی برخلاف خواست نابجای او ، مردم ایران دوست آن جشن را تا به امروز نگه داشتند.

(نقل از کتاب دیدی نو از دینی کهن)
نوشته فرهنگ مهر

اولین بار جمشید شاه بود...

جمشید شاه ایران در سازمان دادن به کشور و تربیت مردم کوشش زیادی کرد. او بود که مردمان را به چهار طبقه **آموزگاران** ، **لشگریان** ، **کشاورزان** ، **پیشه وران** بخش کرد و در حقیقت نخستین کسی بود که نظریه تقسیم کار را عنوان نمود و هم او بود که کشاورزی ، ساختن آلات و ابزارخانگی و جنگی را به مردم آموخت ؛ فلز استخراج کرد ؛ پزشکی ، کشاورزی ، دارو و درمان را معرفی کرد و **رفاه** ، **آسایش** و **امنیتی** ایجاد کرد که مردم هرگز ندیده و نچشیده بودند .

(از زیر نویس کتاب دیدی نو بر دینی کهن « دکتر فرهنگ مهر »)

اُپرا !



از ولتر فیلسوف **دانشمند و بذله گوی** فرانسوی پرسیدند ، چرا به اُپرا نمی روی**؟** پاسخ داد ، می‌ترسم با « **خور خوری** » که براه می اندازم تماشاچیان دیگر را از خواب بیدار کنم .

لیره طلا ...

یکی از نویسندگان انگلیسی برای آن که به مردم بفهماند حقیقت در نظر عامه ارزش‌ندارد ولی تقلب و تزویر طرف توجه است ، روی پل لندن ایستاد و فریاد زد « **لیره طلا دانه‌ای یک پنس ... لیره طلا دانه ای یک پنس ...**

او راست می گفت و لیره هایی که در دست داشت همه طلا بود ولی کسی نخرید!

روز دیگر سکه های کوچک مسی را مطلا کرد و به جای طلا در کوچه پس کوچه‌ها هر دانه را یک لیره کاغذی به مردم عرضه کرد و همه با طیب خاطر خریدند .

(نقل از گزارش کتاب)

چند گفتار حکیمانه

وُلتر نویسندهٔ شهیر فرانسوی می گوید :
« حقایق را بگویید و مردم را آگاه سازید و مطمئن باشید که کشته خواهید شد . »



لامارتین از نویسندگان معروف فرانسه گوید :
« دسته گل خونین افتخار ، بر گور هر مرد
کم مایه ای قرار نخواهد گرفت . »

غزالی از فیلسوفان بزرگ می فرماید :

« از صدها هزار افراد بشر بیش از تنی چند ، با **کفن** خونین به سیه چال مرگ فرو نخواهد شد . »

شیخ عطار عارف نامی چنین می فرماید :

« خاک گورستان را بو کنید و مزار رادمردان را از بوی خون بشناسید . »

سقراط در موقع خوردن زهر چه گفت؟

شبی که فردای آن سقراط بایستی جام زهر را می نوشید و به زندگانی خود پایان می داد ، شاگردانش او را به فرار تشویق نمودند ، ولی آن وطن پرست فرزانه در جواب گفت :

من راضی هستم که در برابر قانون مملکت خود تسلیم شوم ، اگرچه آن قانون به غلط درباره ی من اجرا گردد .

(ازمقدمه فرخی یزدی)

برتری زن بر مرد

در برتری زن بر مرد همین بس که همه شعرا درباره محاسن بیشمار زنها شعر گفته اند
سراینده همه این اشعار هم آقایان بوده اند

(مجله توفیق)

با روز نامه نگار ۳ کار باید کرد!

ویلسون مرد سیاسی و **رئیس جمهور** اسبق آمریکا در مورد روزنامه نگار چنین عقیده داشته است . که با روزنامه نگار از سه تصمیم یکی را باید اتخاذ کرد :

۱ـ محاکمه بوسیلهٔ هیات منصفه .

۲ـ مقابله به مثل یعنی اگر روزنامه نگار برخلاف حقیقت چیزی نوشت ، دولت پاسخ داده و حقیقت را آشکار سازد .

۳ـ کم اعتنایی (یعنی اساساً در پاسخ سکوت اختیار کرده و به داوری ملت واگذار شود .)

معروف است که یکی از روزنامه نگاران در زمان **بیسمارک صدراعظم متوفی آلمان** به سال ۱۸۹۸ شبنامه ای علیه وی نشر داده ، به در و دیوار چسبانده بود ؛ بامدادان موقعی که صدر اعظم ضمن عبوریکی از آنها را مشاهده کرد و به دقت مفاد آن را که کاملاً علیه او مغرضانه نوشته شده بود از نظر گذراند ، به یکی از نوکرهای خود دستور داد ، آن شبنامه را از جای خود کنده و قدری پایین تر بچسباند تا دیگر خوانندگان برای خواندن آن دچار زحمت نگردند سپس خود به مسیرش ادامه داد .

(نقل از مقدمه فرخی یزدی)

گذشته حال آینده **احمق** همیشه از گذشته حرف می زند . **عقلا** در فکر حال هستند . **دیوانگان** از آینده سخن می رانند .

ناپلئون (رهنمون) صفحه ۸۱۷

عقیده ی زنون

زنون فیلسوف نامدار ، ۳۳۶ سال پیش از میلاد متولد شد و ۹۷ سال عمر کرد . از عقاید او چنین بر می آید که وی‌خودکشی را عمل بدی نمی دانسته بلکه آن را دارای ارزش اخلاقی می دانسته است چون او عقیده داشته‌که انسان باید از طبیعت پیروی کند و اگر زمانی تشخیص داد که وجودش با طبیعت هماهنگی ندارد و ناچار است سربار زندگی دیگران نباشد ، بنا به وظیفه اخلاقی باید خودکشی کند تا سربار جامعه و طبیعت نباشد و از همین لحاظ زنون خود در اواخر عمر ، خودکشی کرد . مطلب دیگری که به وی نسبت می دهند این است که او معتقد به شهر و خانه و وطن نبود بلکه همه‌ی‌جای دنیا را وطن و مسکن خود می دانست . روی این اصل خودی و بیگانه برای زنون یکسان بود و همهٔ مردم را برای حق و قانون یکسان می‌دانسته و این افکار در سازمان قضایی زمان او بی تأثیر نبوده است .

زنون در مورد زناشویی می گوید : نباید شخص دنبال زن نیکو صورت و طناز برود چون او با خودپسندی ، غرور و بی اعتناییش شادی آدمی را از بین می برد .

(رهنمون) صفحه ٦٩٥

امام علی می فرماید :

اگر دستم را در دهان اژدها فرو برم ، خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که به مقامی رسیده چیزی بخواهم .

مردان امروزی

مردان عصر ما فقط بلدند بگویند : « ما مردیم » !
بقیه اش را آدم ننویسد بهتر است!

شاهنامه و ماجرای طلا و نقره

نوشته
انجوی شیرازی

در زمان پادشاهی **سلطان محمود غزنوی** روزی صحبت از اوضاع قدیم و جنگ پهلوان های ایرانی به میان آمد . پس سلطان به وزیرهایش گفت : « میل دارم کتابی به اسم **شاهنامه** برای من بنویسید که رویدادهای پادشاهان گذشته تاکنون به زبان شعر در آن شرح داده شده باشد . »

وزیرها گفتند : « قربان ! ما که در آن زمان نبوده ایم که چیزی دیده یا شنیده باشیم ! اگر ممکن است کسی پیدا شود و سرگذشت گذشتگان را برای ما نقل کند تا آن را به شعر در آوریم . »

شاه گفت : « این سخن پذیرفته نیست ؛ کتاب را از شما می خواهم . »

وزیرها ناچار **چهل روز** مهلت خواستند و شاه قبول کرد .

بعد از چند روز ایشان در باغی که در نزدیکی شهر **قزوین** بود مجلسی گرفتند و به مشورت پرداختند تا راه حلی پیدا کنند . دست بر قضا در همان روز **خواجه ابوالقاسم** معروف به **فردوسی که** از طوس عازم قزوین پایتخت سلطان محمود بود ، نرسیده به شهر باغی به نظرش آمد . برای رفع خستگی وارد باغ شد و دید چند نفر از وزیرهای سلطان محمود مجلسی دارند و همه در فکرند ، در عین حال از حضور خواجه که وضع مرتب و لباس منظمی نداشت ناراحت بودند القصه گفتند هر کسی باید یک مصرع شعر بگوید و هر کس نتوانست ، از مجلس بیرون رود.

اولی گفت : « مانند رُخت گل نبود در گلشن »

دومی گفت : « چون عـارض تو ماه نباشد روشن »
سومی گفت : « مژگانت گذر همی کند از جوشـن »
و نفر چهارم که **خواجه ابوالقاسم فردوسی** بود چنین گفت :

« مـانند سـنان گیـو در جـنگ پشن »

وزیرها همه حیـرت زده پرسـیدند ، **گیـو** کیسـت و **پشـن** کـه باشد ! خواجه پاسخ داد : « اینها مربـوط بـه دوره جنـگ **کیانیـان** بـا **افراسیاب** و **تورانیان** هستند . » پرسیدند « آیا تـو اطلاعـی از جنـگ آنها داری ؟ » فردوسی گفت : « بلی » پس ماجرای هـوس سـلطان را برای او تعریف کردند و گفتند : « سلطان از ما چنین کتـابی خواسـته است اما از عهده ی ما برنمی آید . آیـا ممکـن اسـت از دوران کیـان برای ما کتابی بنویسی ؟ » و جواب مثبت شنیدند .

فردوسی را پـیش سـلطان محمـود بردنـد و پـیش آمـد را بـه عرض او رساندند . سلطان برای امتحـان چنـد فـرد شـعر از خواجـه خواست. گفت : « ای مرد ! با چهار کلمه ، چهار فرد شعر می خواهم . ممکن است ؟ » خواجه گفت : « بلی . سلطان محـمود گفـت : « مـن گـل می خواهم » وزیر گفت : « من خرس می خواهم . » ایاز گفت : « مـن پیاز می خواهم . » و حکیمی که مقرب سلطان و در آنجا حاضـر بـود گفت : « من دسته هاون می خواهم . »

فردوسی شعر مورد درخواست آنها را سرود .

سلطان و وزیران و حکـیم همـه شـاد شـدند و قـرار گذاشـتند فردوسی کتابی به نام شاهنامه بنویسد . خواجه قبول کرد . اما به این شرط که در مقابل هر بیت یک مثقال طلا بگیرد .

شاه پذیرفت وقرار بستند سالها طول کشید و خواجه کتاب را با چهل هزار بیت شعر تمام کرد ، به خدمت سلطان فرستاد .

سلطان خیَلی خوشحال شد و به وزیرها گفت : « حال باید چهل مثقال طلا بدهیم . تکلیف چیست ؟ » یکی از وزیران گفت : « قربان ! در عوض طلا چهل هزار مثقال نقره می دهیم . »

سلطان قاصدی با چهل هزار مثقال نقره به خانه خواجه فرستاد . همینکه قاصد به خانه خواجه رسید ، وی که از حمام بیرون آمده بود ، باشنیدن مطلب نصف نقره ها را به قاصد بخشید و نصف دیگر را هم به حمامی داد سپس به قاصد گفت : « کتاب را بیاورید تا چند بیت شعر به آن اضافه کنم . سلطان کتاب را فرستاد و خواجه این ابیات را به آخر کتاب افزود :

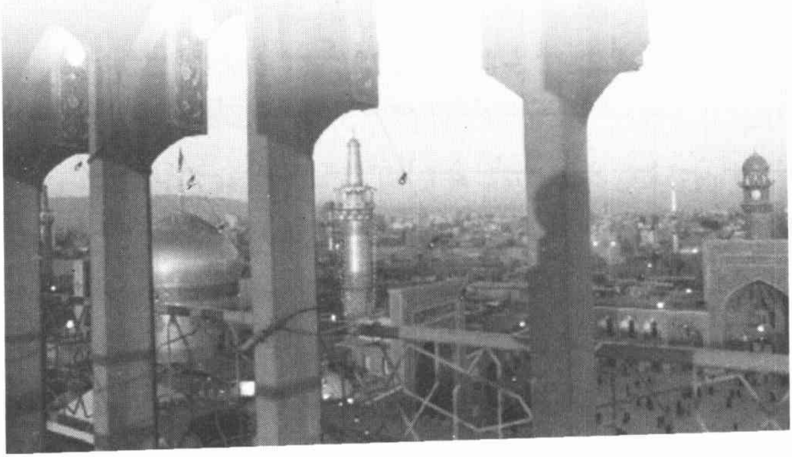
اگر شاه را بودی پدر
به سر بر نهادی مرا تاج سر
اگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم وزر تا به زانو بدی
یقینم که شه نانوا زاده است
به جای طلا نقره ام داده است

سپس کتاب را پس فرستاد . هنگامی که سلطان شعرها را خواند ناراحت شد ؛ مادر را طلبید و پرسید که پدر من که بوده ؟ مادر

جواب داد : « سلطان **سبکتکین** !» سلطان گفت : « دروغ می گویی . به خدا راست بگو اگرنه دستور می دهم ترا بکشند . مادر دید علاج ندارد ، پسرش را به خلوت طلبید و گفت : « مادر جان ! من هر چه باردار می شدم دختر می زاییدم . بار آخر سبکتکین گفت که اگر این دفعه هم دختر به دنیا آوردی تو و دخترت را می کشم اما بازهم نوزاد دختر بود . پس چاره ای اندیشیدم . همسایه بارگاه یک نانوا بود که زنش همزمان با من زایید و پسری آورد که تو هستی زیرا من از ترس جانم با پول و منت دخترم را با تو عوض کردم . »

(از کتاب مردم و فردوسی صفحه ۳۱)

IRAN



آیا محمد مسعود به دست شخص روزبه کشته شد؟

پرویز خطیبی شاعر ، **طنز نویس** ، **بازیگر تئاتر** ، **کارگردان فیلم** ، مدیر مجله ی حاجی بابا و اولین سردبیر فکاهی توفیق ، در خاطرات هنری سیاسی خود پیرامون **محمد مسعود** مدیر یک روزنامه پرآوازه و پر خواننده که در بهمن ۱۳۳۱ بدست خسرو روزبه به قتل رسیده بود به رهبر حزب توده چنین می نویسد :

« **مسعود**» را « **کوهی کرمانی** » به من معرفی کرد ؛ مردی بود با قد کوتاه ، موهای آشفته و چهره ای سوخته که همیشه تبسمی بر لب داشت و وقتی از کوهی شنید که من نوه ی دختری **میرزا رضا کرمانی** ، قاتل ناصرالدین شاه هستم با اشتیاق فراوان خواست که درباره او مقاله بنویسم . می گفت : « اگر ایران ده مرد دیگر نظیر میرزا رضا داشت ، کارش به اینجا نمی کشید . »

دو هفته قبل از مرگ محمد مسعود من و او در یک کافه رستوران در خیابان شاهرضا با هم بیشتر صحبت کردیم .

مسعود می گفت : همه با من دشمن اند . به من تهمت می زنند که نوکر روس و انگلیس هستم و از طریق روزنامه ام می خواهم کلاشی کنم . از یک طرف حزب توده به من می تازد و از طرف دیگر روزنامه های جیره خوار دربار ، مرا فرصت طلب و سودجو قلمداد کرده اند . به خدا دیگر از زندگی در این مملکت و در این جامعه خسته شده ام و تصمیم دارم تا سال آینده به کلی ترک

وطن کنم . مرگ محمد مسعود مدتها لاینحل باقی ماند . در این مدت حرفها زده شد و مطالب گوناگونی در این باره نوشتند . مثلاً گفتند که دو نفر شاهد ، سربازان گارد شاهنشاهی را حین تیراندازی به مسعود دیده اند و یا اینکه « **سید مهدی پیراسته** » دادستان تهران قتل مسعود را لوث کرده است اما تمام این حدسیات و نظرات هنگامی باطل شناخته شد که **دکتر کشاورز** عضو کمیته مرکزی حزب توده در کتاب « من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را » اینطور نوشت :

« اکنون چند سال از شکست حزب و نهضت نجات بخش ایران می گذرد و رهبری حزب ... نمی گوید که مسوول دزدیها ، آدم کشیها ، تیراندازی پانزده بهمن ، قتل محمد مسعود ، انفجار ناوببر، ملت را علیه دکتر مصدق برانگیختن و آب به آسیاب دشمن ریختن ، کی ها بوده اند ؟ »

« کشاورز » در کتاب خود صریحاً می نویسد :

« **محمد مسعود** به دستور **کیانوری** و به دست **خسرو روزبه** کشته شده است . »

روزبه از کسانی بود که از قبل با مسعود دوستی داشت و این دو نفر گاه و بیگاه یکدیگر را ملاقات می کردند .

سه روز پس از قتل مسعود مأموران تحقیق گزارش دادند که قاتل مسعود با او آشنایی داشته است چون او هنگام روشن کردن اتومبیل در حالی که با خاطر جمعی صورتش به طرف مقابل بوده ، به قتل رسیده است .

این گزارش ادعای دکتر کشاورز را تأیید می کند زیرا اگر مسعود پس از سوار شدن در ماشین خود فرد بیگانه ای را می دید که به سویش می آید ، به ناچار می بایستی به سمت چپ خود یعنی به کسی که نمی شناسد نگاه کند در نتیجه از پیشانی هدف گلوله واقع شود در حالی که گلوله شقیقه ی چپ او را سوراخ کرده وپس از خروج از شقیقه راست به دیوار مقابل فرو رفته است .

امروز که دکتر کشاورز ، عضو کمیته مرکزی حزب توده و « **انور خامه یی** » یکی دیگر از سران معروف حزب صریحاً به قتل مسعود به دست روزبه اشاره می کنند ، تصور نمی کنم برای من و دیگران هیچ جای تردیدی باقی مانده باشد .

بد نیست به این مساله هم اشاره کنم که روز ۲۲ بهمن ۱۳۳۱ هنگامی که **دکتر فاطمی** و جعمی از هواداران مطبوعات بر سر مزار محمد مسعود جمع شده بودند ، دکتر فاطمی به دست « **عبد خدایی** » نوجوانی که عضو فداییان اسلام بود ترور شد اما از این حادثه جان سالم به در برد .

فاطمی قبل از انتشار « **باختر امروز** » مدتها با مسعود و « **مرد امروز** » همکاری داشت .

ناگفته نماند که قتل **محمد مسعود** توسط **خسرو روزبه** دو علت عمده داشت . یکی ، بدنام کردن دربار و دوم حسادت حزب توده نسبت به ایشان . چون مسعود بقدری بین مردم طرفدار و خواهان پیدا کرده بود که نام او و روزنامه اش **مرد امروز** ــ تمام قدرت و نمایشات ظاهری حزب توده را تحت الشعاع قرار داده بود .

در تایید این مدعا **فریدون کشاورز** عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران در صفحه ۹۹ کتاب « **من متهم میکنم** » چنین می نویسد:

« روزنامهٔ مرد امروز محمد مسعود را مردم از هم می قاپیدند و چند ساعت بعد از انتشار آن قیمتش به ده برابر و بیشتر از آن می رسید .»

« نقل از خاطرات پرویز خطیبی صفحه ۲۸۹ »

خاطره ای از پرویز خطیبی

« آن روزها **من** کلاس اول متوسطه بودم و اشتیاق فراوانی به روزنامه خواندن به خصوص روزنامه فکاهی داشتم .

کم کم **توفیق** که تا آن زمان یک نشریه ادبی بود تغییر سبک داد و به صورت فکاهی درآمد و مدیر آن « **حسن توفیق** » که مردی با ذوق و شوخ طبع بود توانست در مدتی کوتاه فکاهی نویسان نامداری چون **عباس فرات** ، **ابوالقاسم حالت** و**محمد علی افراشته** که بعد از خودش نشریه **چلنگر** را انتشار داد دور خود جمع کند .

یک روز که از راه مدرسه به محل روزنامه (که در **سنگلج** واقع شده بود) رفتم تا پاکت محتوی شعرم را از سوراخ در به داخل بیندازم ، ناگهان در باز شد و پیرمردی با موی سفید و چهره ای خندان مچ دست مرا گرفت و گفت : تو کی هستی ؟ خودم را که معرفی کردم ، با خوشحالی پرسید : « پس این اشعار جالب را تو

می سازی ؟ تو که سن و سالی نداری » و بعد اضافه کرد : « بهتر است چهارشنبه شب در جلسه نویسندگان ما شرکت کنی تا تو را به آنها معرفی کنم . »

چهارشنبه شب به خانه توفیق رفتم . ملاقات با نویسندگانی که هر کدام اسم ورسمی داشتند و من مدتها خواننده آثارشان بودم برایم بسیار جالب بود . کم سن و سال ترین آنها « **حالت** » بود که بیست سال داشت . عباس فرات هم صدر مجلس نشسته بود و با حاضر جوابیهایش همه را به خنده می انداخت .

وقتی توفیق مرا معرفی کرد ، او با لحن تمسخر آمیزی گفت : « بسیار هم خوب است اشعاری که به نام شما چاپ شده ! از قول من به آقاجانتان تبریک بگویید . » که البته قصدش این بود که اشعار را پدرت می سازد و نه تو ! این جمله شدید فرات و شلیک خنده حاضران باعث شد یکی دو هفته رابطه ام را با روزنامه توفیق قطع کنم . هفته سوم بود که توفیق به خانه ما تلفن زد و گفت : « می دانم رنجیده ای ولی امشب در جلسه شرکت کن چون امر مهمی در پیش است .

شب به خانه توفیق رفتم . همه جمع بودند . شاعران یکی یکی اشعارشان را خواندند ولی من گفتم شعری آماده ندارم .

توفیق پیشنهاد کرد یک شعر دسته جمعی سروده شود به این صورت که فرات بیت اول یک غزل را بگوید و سایرین با همان وزن و قافیه آن را دنبال کنند .

شعر این بود : « دیشب سر شب چون به سراغ ننه رفتم

بــا کبکبه و دبــدبــه و هــیمنه رفــتم » ...

تا نوبت به من رسید ، این بیت را گفتم :

« چـون خـیـر ز بـالا تـنهٔ یـار نـدیـدم
بـرخـاسـتـم و جـانب پـاییـن نـنه رفـتم »

حضار که باور نمی کردند مـن شـاعر باشـم ، مبهـوت ماندنـد سپس فرات نزدم آمد و عذر خواهی کرد .

چند سال بعد که سردبیر توفیق شدم ، در جلسات هفتگی مـن بودم که سر به سر فرات می گذاشتم ! یک شب کـه کنـار او نشسـته بودم ، یکی از حاضران به شوخی گفت :

« آقای فرات ! گویا در بغداد مردم می روند و کنار رود فرات قضـای حاجت می کنند . »

فرات که خنده دوستان او را سـرخوش و سـرحال کـرده بـود جواب داد : « بله ! الان هم همین کار را کرده اند . » اشاره اش به مـن بود آخر شب میوه آوردند فرات به من هندوانه تعارف کرد کـه گفـتم نمی خورم پرسید چرا ؟ جواب دادم : « می ترسم اگر هنداونه بخورم **یک** فرات ادرار کنم ! »

« صفحه مقدمه»

از شیخ نجم الدین رازی :

قــدر گل و مُل ، بــاده پرســتان دانند
نه تنگ دلان و تنگ دســـــــتان دانند
تو بـاده نخورده ایی ، چه دانی قـدرش
سرّیست در این شیوه ، که مستان دانند .

قمرالملوک وزیری

افتخار آواز ایران

پرویز خطیبی مدیر **مجله فکاهی حاجی بابا** در خاطرات هنری و سیاسی خود درباره قمر ، یکه تاز هنر آواز ایران چنین می نویسد :

« من **قمرالملوک** را برای اولین بار دیدم . وقتی پرده کنار رفت او در ماهی مصنوعی نشسته بود و اعضای ارکستر هم در قسمت پایین قرارگرفته بودند .

این دکور جالب که در آن زمان بسیار مورد توجه قرار گرفت کار « **تالبرگ** » هنرمند آلمانی بود که بنا به دعوت **نکویی** به ایران آمده و صحنه ی گردان را برای او ساخته بود. قمرالملوک در سالن گراند هتل کنسرتی داد که قیمت بلیت آن در بازار سیاه به چهل تومان رسید ! توجه داشته باشید که در سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ پول واقعاً ارزش داشت و یک کارمند عالی رتبه ، حقوقش در ماه شصت تومان بود .

قمر با این که خود نیاز مالی داشت اما بی نهایت دست و دلباز و بخشنده بود . معروف است وقتی شبها در کافه رستوران جمشید آواز می خواند ، تمام پولهایش را صرف خرید گوشت برای سگهای گرسنه خیابان منوچهری می کرد !

« **موسی خان نی داود** » نوازنده می گفت : من و برادرم **مرتضی خان** به اتفاق قمر برای اجرای کنسرتی به رشت و پهلوی رفتیم و با آنکه بهای بلیت بین پنج تا بیست تومان بود ، هنگام بازگشت به تهران هم ما و هم قمر دیناری پول نداشتیم چون قمر⇦

درآمد بدست آمده از کنسرت را بین راه به زنهایی که در شالیزارها برنج می کاشتند بخشیده بود .

« **نی داود** » هم چنین تعریف می کرد که یک شب در خانه ی **تیمور تاش** وزیر دربار مقتدر **رضاشاه** دعوت داشتیم ؛ جمعی از رجال و شخصیتهای معروف هم در آن مجلس حضور داشتند . نیمه های شب رضاشاه که به تازگی تاج گذاری کرده بود ناگهان وارد مجلس شد و ما که انتظار نداشتیم با شاه روبرو شویم ، قدری دستپاچه شدیم . شاه که متوجه این موضوع شده بود در حالی که شنل آبی را از دوش خود بر می داشت با صدای محکمش خطاب به من و برادرم مرتضی خان گفت ادامه بدهید و ما دستور او را اطاعت کردیم و جالب است بگویم آن شب بی آنکه قصد خاصی داشته باشیم ، ترانه « **مرغ سحر** » را که **ملک الشعرای بهار** علیه رضاشاه سروده بود نواختیم . این ترانه که آهنگش را برادرم مرتضی خان ساخته بود در آن روزگار زبان به زبان سینه به سینه حفظ شد و امروز هنوز یکی از برجسته ترین ترانه هاست .

وقتی هنر نمایی قمر تمام شد ، رضاشاه کمی با رجال حاضر در مجلس گفتگو کرد بعد به سراغ ما آمد هر سه‌ی ما را مورد محبت قرار داد و رفت . پس از رفتن او تیمور تاش با چهره ای برافروخته به مرتضی اعتراض کرد که چرا این آهنگ را اجرا کرده است و قمر الملوک فوراً جواب داد : « این پیشنهاد من بوده و گناهی متوجه برادران نی داود نیست . » به این ترتیب قمر ما را از یک مخمصه بزرگ نجات داد وگرنه ممکن بود تیمورتاش من و برادرم را به ⇦

زندان بیاندازد .

درحقیقت سالیان دراز قمر یکه تاز میدان هنر بود و به گمان من هنوز کسی نتوانسته است خودش را به پای او برساند . »

شعرا و نویسندگان زیادی درباره هنر قمر و خود او شعر سروده و مطلب نوشته اند از جمله استاد شهریار که شعری زیبا در وصف او سروده است که خالی از لطف نیست .

(نقل از مقدمه خاطرات خطیبی)

یک شب قمر

از استاد شهریار

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست — آری قمر امشب بخدا تا سحر اینجاست
آهسته بگوش فلک از بنده بگوئید — چشمت ندود اینهمه یکشب قمر اینجاست
آری قمر آن قمری خوشخوان طبیعت — آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست
شمعی که به سویش جانسوخته از شوق — پروانه صفت باز کنم بال و پر اینجاست
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم — یکدسته چو من عاشق بی پا و سر اینجاست
هر ناله که داری بکن ای عاشق شیدا — جائی که کند ناله عاشق اثر اینجاست
مهمان عزیزی که پی دیدن رویش — همسایه همه سر کشد از بام ودر اینجاست
ساز خوش و آواز خوش وباده دلکش — آی بی خبر آخر چه نشستی خبر اینجاست
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام — برخیز که باز آن بت بیداد گر اینجاست
آن زلف که چون هاله برخسار قمر بود — باز آمده چون فتنه دور قمر اینجاست
ایکاش سحر ناید و خورشید نزاید — کامشب قمر اینجا قمر اینجا قمر اینجاست

صادق هدایت و حکومت نظامی

خاطره ای از **پرویز خطیبی**
مدیر هفتگی حاجی بابا

من به وسیله **مشکین** با **هدایت** آشنا شدم ولی هدایت با آن همه دیر آشنایی ، در اولین ملاقات مثل شیر و شکر با هم جوشیدیم .

همان روز من سه نفر دیگر یعنی **حسن قائمیان** ، **صبحی مهتدی** (قصه گوی معروف رادیو) و **یزدانبخش قهرمان** (شاعر و داماد ملک الشعرا) را هم شناختم . اینها هر روز به قنادی فردوسی می آمدند و ساعتها سرمیزی می نشستند و گپ می زدند . هنگام غروب هدایت و چند نفر دیگر به بار کوچکی که در خیابان فردوسی بود و بوسیله یک دختر فرانسوی اداره می شد می رفتند و شطرنج بازی می کردند .

آن روزها، روزهای جنگ جهانی دوم بود و در تهران و سایر شهرها حکومت نظامی اعلام کرده بودند یعنی از ساعت ۱۲ شب به بعد بدون جواز عبور رفت و آمد امکان نداشت .

یک شب قدری دیر جنبیدیم چیزی به ساعت ۱۲ شب باقی نمانده بود . که با **مشکین** ، **هدایت** ، **قائمیان** و **رحمت الهی** به طرف دروازه دولت به راه افتادیم . خانه پدری هدایت اول خیابان **امجدیه** بود وقتی به اول خیابان رسیدیم ، تقریباً دو دقیقه به ساعت ۱۲ باقی مانده بود . قرار شد به جز من و مشکین که کارت عبور داشتیم ، سایرین شب را در خانه هدایت به صبح برسانند .

ناگهان یک جیپ ارتشی کنار ما ایستاد و سرگرد و سربازی از ⇦

داخل آن بیرون آمده ، به ما ایست دادند . ما ایستادیم و سرگرد پرسید ، کجا می روید ؟ من به هدایت اشا ره کردم و گفتم : « خانه این آقا همین چند قدمی است ، آن دو نفر هم مهمان ایشان هستند ، من و این آقا هم کارت عبور داریم من به نام مدیر روزنامه بهرام و مشکین و به نام **مدیر داخلی** .

افسر گفت : « چون ساعت از ۱۲ گذشته باید این آقایان را به کلانتری ببرم . » اصرار و ابرام من به جایی نرسید و افسر دو پایش را در یک کفش کرده بود که هدایت و قائمیان و رحمت الهی را به کلانتری ببرد و تا صبح نگه دارد . هدایت که دید افسر به هیچ صراطی مستقیم نیست ، با همان خونسردی و سادگی همیشگی گفت : « یا هو ... بزن بریم ! »

افسر هم به این تصور که هدایت قصد مسخره کردن او را دارد ، جلو رفت و سیلی محکمی به گوشش زد . طوری که عینک او به داخل جوی آب افتاد . مشکین که این منظره را تماشا می کرد یک مرتبه خونش به جوش آمد و به افسر حمله کرد و با مشت محکمی او را به داخل جوی پر از لجن انداخت .

ناگهان سربازها به جان مشکین افتادند و او را با قنداق تفنگ کتک مفصلی زدند بعد همگی را سوار جیپ کرده ، به کلانتری شماره ۲ بهارستان بردند . به محض ورود به کلانتری من خودم را به افسر نگهبان معرفی کردم و از او خواستم تا به رییس کلانتری یعنی **سرهنگ پایدار** تلفن بزنند . افسر به خانه سرهنگ تلفن زد و او را که تازه خوابیده بود بیدار کرد . بیست دقیقه بعد سرهنگ پایدار در

کلانتری بود . در این مدت افسر که نامش **سرگرد مفخم زاده** بود ، گزارش بالا بلندی تدارک دیده بود تا به دادگاه نظامی بفرستد . به موجب قوانین حکومت نظامی هر کس با مأموران گلاویز می شد شدیداً مورد مجازات قرار می گرفت و این مجازات گاهی به اعدام منتهی می شد .

سرهنگ که از دوستان من بود پرسید ، چه خبر شده ؟ و من جریان را برایش شرح دادم سپس به طرف سرگرد رفت و او را کناری کشید و گفت : « هیچ می دانی چه کرده ای ؟ کسی که توی گوشش زدی ، **صادق هدایت** نویسنده معروف ، برادر کوچک سپهبد هدایت ، وزیر جنگ و برادر زن سپهبد رزم آراء رییس ستاد ارتش است . » افسر که این حرف را شنید به رعشه افتاد غافل از اینکه هدایت هرگز در هیچ موردی به برادر و شوهر خواهرش مراجعه نمی کرد !

به هر حال سرگرد مفخم که از شدت وحشت حاضر شده بود دست هدایت را ببوسد ، از همگی بخصوص صادق هدایت عذرخواهی کرد و به دستور سرهنگ پایدار ما را با جیپ کلانتری به خانه رساندند . جالب این که چند سال پس از خودکشی هدایت یک شب که با جمعی از دوستان در رستوران **پرنده آبی** واقع در میدان فردوسی نشسته بودیم ، همین آقای سرگرد را دیدم که سرخوش از باده ناب ، در مدح هدایت داد سخن می راند . چیزی نداشتم که به او بگویم فقط نگاهش کردم و سرم را پایین انداختم .

(صفحه ٦١ خاطرات خطیبی)

دوربین و اولین فیلم بردار ایران

خان بابا معتضدی اولین فیلم بردار ایران در دوران سلطنت رضاشاه گوید :

« یک روز در حراج **تکیه دولت** چشمم به چند دستگاه **فیلم** برداری از نوع « **گومون** » افتاد و توانستم یکی از آنها را به قیمت صد تومان خریداری کنم . ظاهراً این دوربینها را جهانگردان خارجی با خودشان به ایران می آوردند و چون دچار بی پولی می شدند ، به گرو می گذاشتند و در نهایت کار به حراج اشیاء گرویی می کشید .

روز سوم اسفند ۱۳۱۳ که مصادف با کودتای ۱۲۹۹ بود ، قوای نظامی و همچنین دختران و پسران پیشاهنگ در میدان جلالیه از برابر جایگاه رضاشاه رژه می رفتند و من با همان دوربین صد تومانی از رژه آنها ، فیلم برداری می کردم که اتفاق عجیبی رخ داد . یک هواپیمای یک موتوره که به همراه چند هواپیمای دیگر روی آسمان جلالیه مشغول عملیات آکروباسی بودند ، در فاصله پانصدمتری ما سقوط کرد و آتش گرفت ناگهان جنب و جوشی در میدان شاهدان این فاجعه بر پا شد اما **رضاشاه** آرام و خونسرد در حال رژه گرفتن بود . خوشبختانه مهارت خلبان سبب شد هواپیما روی سر افراد حاضر در میدان نیفتد .

اما من به قدری دست و پایم را گم کرده بودم که سر دوربین را به جای آن که به سوی محل سانحه بچرخانم به طرف جایگاه رژه

برگرداندم که شاه با دست اشاره به محل سقوط هواپیما کرد و با صدای بلند گفت از آن طرف فیلم بگیر ...

خان بابا با همان دوربین خریداری شده از حراجی ، فیلمهای رضا شاه و مجلس مؤسسان ، تاجگذاری رضاشاه در کاخ گلستان ، افتتاح مجلس شورای ملی ، نخستین کلنگ راه آهن ایران ، جشن اعطای دیپلم در مدرسه نظام ، افتتاح بانک ملی ، مراسم اسب دوانی در استر آباد گرگان ، رژه قشون لشکری ، مراسم پیشاهنگی و افتتاح رادیو را تهیه کرده است .

مهمترین و طولانی ترین فیلمی که به دست معتضدی تهیه شده ، فیلم سفر رضاشاه به ترکیه است که از چند قدمی رضا شاه و کمال اتوترک رییس جمهور ترکیه گرفته شده و اولین روز سفر تا آخرین روز آن در این فیلم به تصویر درآمده است .

در واقع معتضد یکی از دو نفری بوده که اجازه نزدیک شدن به رضا شاه و اتوترک را داشته اند .

(صفحه ۵۳۹ خاطرات خطیبی)

گل به تاراج خزان رفت و گلستان شد خراب
دیگر ای بلبل بگو در انتظار کیستی؟
(سلطان خلیل گورکان)

شیر و شوهر

سروده خسرو شاهانی
نقل مجله جدول ۱۲۲

پیرزنی گفت شبی با پسر
کای تو به جا مانده نشان از پدر
سن من اکنون شده ازصد فزون
تاب و توانم شده از کف برون
خواب ندارم به خدا ، تا سحر
مُردم از این درد سر و این کمر
وضع مزاجم شده یکسر خراب
می کشم از درد و مرض من عذاب
صبح مرا نزد طبیبی ببر
نزد طبیبی و حبیبی ببر
بلکه مرا درد مداوا کند
راحتم از درد سر و پا کند
برد سحر مادر خود را پسر
نزد طبیبی به جهان مشتهر
دکتر مشهور نظر کرد و پس
گفت دوای تو همین است و بس
می دهم این نسخه که معجز گر است
داروی تو شیر و یا شوهر است
کرد زمادر ، پسرک این سوال
مادر فرخنده‌ی نیکو خصال
حال ، کدام از دو دوا مایلی
شیر و یا شوهرک قابلی ؟
داد جواب از پس‌آن قلب ریش
من نتوانم بجوم شیر میش !



یک واقعیت (ملک حجازی)

مـاییم تـمام ، مـلتی مـرده پرست
هر زنده بود به نزد ما قدرش پست
تـا زنـده بـود بـه داد او می نرسیم
چون مُرد ، بریم مرده‌اش دست به دست

چرا جسد پیغمبر سیکها را ۲ قسمت کردند ؟

گورو نانگ پیغمبر سیکها به سال ۱۵٤۱ میلادی در هفتادو دو سالگی در هند درگذشت. بر اثر مرگ او مسلمانان و هندوها عزادار شدند و هر گروه می‌خواست او را برابر آداب و سنن خود دفن نماید. تا اینکه عاقبت برای جلوگیری از نزاع و کشمکش پارچه ای را که جسد را با آن پوشانیده بودند به دو قسمت کردند ، یک قسمت را به هندوها دادند که آن را با جسد او بسوزانند و نیمه دیگر را به مسلمانان ، که با آداب خود دفن نمایند .

گفته شده مأخذ این بیت از « **عرفی** » شاعر شیرازی سده قرن دهم هجری موید همین ماجراست آنجا که می گوید :

« چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند »

« جدول ویژه نامه زمستان ۸۲ »

ملا حسناک شوشتری چه زیبا گفته است :

شعر من ، مرگ فقرا و ننگ بزرگان
این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

شجره داریوش کبیر

داریوش در سنگ نبشته **بیستون** نسب نامه خود را این طور شرح می دهد : « منم داریوش شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه سرزمین پارس ، شاه کشور ها ، **پور** و **ویشتاسب** ، نوهٔ **آرشام** ، هخامنشی » . داریوش شاه گوید :

« **پدر** من **ویشتاسب** ، پدر ویشتاسب آرشام ، پدر آرشام **آریا منار** ، پدر آریا منار **چیش پش** ، پدر چیش پش **هخامنش** بود .

داریوش شاه گوید :

« هشت تن از خاندان من پیش از این شاه بوده اند و من **نهمین** هستم . ما پشت در پشت **شاه** بوده ایم . »

(نقل از ویژه نامه تابستان ۸۲ ، جدول)

نالهٔ شاعرهٔ افغانی

وطن رفت

« شاه بی بی (ناله) از جدول ۱۲۸»

وطن رفت ، از او جز خیالی نماند / از آن جام زرین ، سفالی نماند
گل و برگ شاخه شده رنگ خون / زمین و زمانش به حال جنون
همه نام نیکش به تاراج رفت / به خشم و به طوفانِ امواج رفت
خدایا ، مگر یاد خود برده ای ؟ / زمینی که بر ما عطا کرده ای
ز تزویر و ترفند غارتگران / فرو رفت در ژرف آتشفشان
خدایا به حق دل مصطفی / شود بگذری گر تو از جرم ما ؟
که ما بندگانت به رنج و الم / گرفتار طوفانِ دریای غم
پراکنده هر سوی و بیچاره ایم / به هر شهر و هر کوی آواره ایم
به یاد وطن « ناله » ها سر کنیم / که تا گونه ی بخت دیگر کنیم

رشدیه
رهبر انقلاب فرهنگی ایران

فاضل فهیم جناب آقای **محسن بهرامی بالانی** به یاد حاج **میرزا حسن رشدیه** بنیانگذار مدارس نوین ایران در مجله ی وزین و ارزشمند جدول ، انتشارات کتیبه یادنامه ای به رشته تحریر درآورده اند که در تاریخ فرهنگ و آموزش و پرورش ایران ثبت خواهد شد .

و الحق هر سطر این یادنامهٔ به یادماندنی یک قدح دُرد است زیرا جناب بهرام بالانی چنان با نثر شیوا و دلنشین خود **زحمات ، ستم ها ، دربدری ها ، کتک خوردن ها پایمردی ها و از خود گذشتگی ها** ... و خلاصه ظلم و جوری را که بر این مرد بزرگوار [زنده یاد رشدیه] رفته ، که تنها جرمش نجات فرهنگ و آموزش و پرورش ایران از چنگال مشتی سودجو بوده است که همواره سعی در توسعه جهل و حماقت مردم داشته اند به رشته تحریر درآورده است .

به یقین ، این یادنامه ی اصیل می تواند مرجع و راه گشای ارزنده ای باشد برای پژوهشگرانی که تشنه دانستن تاریخ فرهنگ نوین ایران ستم کشیده هستند .

بنابراین این یادنامه را در جدول شماره ۱۲۸ و ۱۲۹ بخوانید که هم لذت ببرید و هم افسوس بخورید . به اصطلاح امروزیها هم تبریک و هم تسلیت !

جالب است بدانیم که ۱۵۰ **سال** پیش نه تنها مراکز آموزش عالی بلکه دبستان و دبیرستانی هم به سبک امروز نداشتیم و تدریس زبان و ادبیات فارسی در انحصار مکتب خانه های قدیمی بود و بس . البته در ⇦

سالهای ۱۲۵۵ و ۱۳۳۹ هـ. ق مدارس انگشت شماری در تهران و چند شهر بزرگ دایر شده بود که به دست بیگانگان اداره می شد و اهداف دیگری را دنبال می کردند. در نگاهی فهرست وار می خوانیم:

۱ـ سال (۱۲۵۵ هـ. ق) نخستین مدرسه به سبک جدید در شهر ارومیه توسط کشیش (**پرکینز**) آمریکایی تأسیس شد که در اصل مذهبی بود ولی آهنگری و قالی بافی را هم آموزش می داد.

۲ـ در همان سال مدرسه دیگری در تبریز به همت «**اوژن بوره**» کشیش فرانسوی گشایش یافت که «**ناصرالدین میرزا**» ولی عهد محمد شاه در این مدرسه به آموختن زبان فرانسوی پرداخت.

۳ـ سال (۱۲۶۵ هـ. ق) لازاریست های فرانسوی مدارسی در تبریز، جلفا، ارومیه و سلماس دایر کردند.

٤ـ سال (۱۲۸۷ هـ. ق) خواهران «**سن ونسان**» فرانسوی مدارسی دخترانه در ارومیه، تبریز و اصفهان تأسیس کردند.

۵ـ سال (۱۲۸۹ هـ. ق) مدرسه آمریکایی «**کالج**» در تهران گشوده شد.

٦ـ سال (۱۳۳۲ هـ. ق) **مموریال کالج انگلیسی** در اصفهان گشایش یافت.

۷ـ سال (۱۳۳٤ هـ. ق) مدرسه «ستاره صبح» به وسیله مبلغین لازاریست در اصفهان دایر شد.

۸ـ سال (۱۳۳۹هـ. ق) مدرسه «**ژاندارک**» که به کوشش خواهران سن ونسان دوپل فرانسوی در تهران تأسیس شد.

سوای (کالج امریکایی) که به «دبیرستان **البرز**» تغییر نام یافت و ⇦

مدرسه « ژاندارک » که چندی بعد تغییر روش داد ، دیگر مدارس همه مذهبی بودند و کاری جز تبلیغ مسیحیت نداشتند .

دارالفنون نخستین مدرسه ای است که در چهارچوب یک آکادمی ایرانی به همت شادروان « **امیرکبیر** » در تهران بنا شد و حدود دو هفته پیش از قتل امیر (پنجم ربیع الاول ۱۲٦۸) با حضور معلمان بلژیکی و فرانسوی گشایش یافت . در این مدرسه نزدیک به صد تن از فرزندان شاهزادگان و امیران و شخصیت های دولتی به تحصیل پرداختند و مدرسه دیگری نیز به پیروی از آن ، سال ۱۲۷۵ در تبریز تأسیس شد که تنها به آموزش دروس نظامی اختصاص داشت .

گفتنی است تمامی این مدارس به فرزندان اعیان و اشراف تعلق داشت و مردم عادی نمی توانستند جایی در بین آنها داشته باشند .

(نقل از مجله جدول ، انتشارات کتیبه ، شماره ۱۲۸)

آتش اصفهانی گوید :

این حریفان که گهی زاهد و گه اوباشند
از پی وسعت روزی ، نخود هر آشند
همه بینای عیوب و همه کور از هنرند
همه در شأن سیه روزی خود خفاشند

مردم آزاری نکنیم

مِی بخور منبر بسوزان ، مردم آزاری مکن
این دو روز عمر کوته را ، دل آزاری مکن

(طالب آملی)

شکل و شمایل حسن صباح

خداوند الموت که نام اصلی اش **حسن صباح** بود، در آن زمان که به این نام خوانده می شد، مردی ۳۵ ساله و خوش اندام بود که چون بر می خاست، بلند قامت به نظر می رسید.

حسن صباح مردی زیبا محسوب می شد و امروز می توان فهمید که وی نمونه کامل یک آریایی سیاه چشم بوده است. او صورتی بیضی، چشمهایی درشت و سیاه، دهانی کوچک و خوش ترکیب و بینی قلمی داشت و وقتی برای صحبت کردن دهان می گشود دندانهای منظم و سفیدش از سلامتی مزاج او حکایت می کرد.

آیا حسن صباح و پیروانش حشیشی بودند؟

حسن صباح و **پیروان** او حشیش مصرف نمی کرده اند و شایعه حشیش کشیدن آنها ناشی از این بوده که **مورخان** و **تذکره نویسان** نادان، واژه ی حشاشین را که در زبان فارسی آن دوره به معنای **داروسازان** و **دارو فروشان** بوده غلط معنی کرده اند! از طرفی چون محل کشت گیاهان دارویی در اطراف کوههای الموت واقع ومرکز فروش و پخش دارو به شهرستان ها قلعه الموت بوده، لذا حسن صباح و پیروانش را تدخین کنندگان حشیش تصور کرده اند.

« خداوند الموت صفحه ۱۸»

سلطانی که غلامِ غلام شد

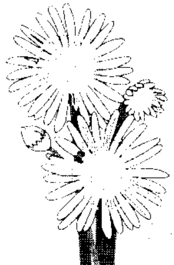
محمود غزنوی که هزاران غلام داشت
عشقش چنان گرفت و غلامِ غلام شد

(سنجری دهلوی)

تقلید کشیشها از حسن صباح

پُل آمیر نویسنده کتاب **خداوند الموت** می نویسد : « بیمارستان شهر « **الموت** » معروف بود . در سایر مناطق ایران نیز مردم آن را می‌شناختند و بیمارانی را که دارای مرض مزمن بودند برای معالجه به الموت آورده ، در آن بیمارستان تحت مداوا قرار می دادند . به احتمال زیاد فرقه مذهبیِ بیمارستان یعنی **هوس پی تال** که در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی از طرف کشیشهای مسیحی برای درمان بیماران در فلسطین بوجود آمد و در کشورهای اروپا شعبه ها پیدا کرده ، عاقبت به جزیره (**مالت**) واقع در دریای روم رفت و در آنجا مبدل به فرقه مذهبی (**شوالیه های مالت**) شد ، تقلیدی بوده است از بیمارستان شهر الموت که فرقه مذهبی حسن صباح آن را اداره می کرد ولی بعید می دانم کشیشهای مذهبی که فرقه بیمارستان را برای مداوای بیماران بوجود آوردند، توانسته باشند مانند پزشکان شهر الموت بیماران را معالجه کنند و نسبت به آنها دلسوز باشند چون بیمار از هر کجا که می آمد وَقتی وارد شهر (الموت) می شد به رایگان در بیمارستان بستری می گردید یا تحت مداوا قرار می گرفت . »

(خداوند الموت صفحه ۲۱)



اولین بار در فرقه اسماعیلیه

ذبیح الله منصوری در زیر نویس کتاب **خداوند الموت** می نویسد : گویا اولین کسانی که برای اولین بار اشعار فردوسی را هنگام ورزش کردن خوانده اند ، فرقه باطنیه که از فرقه اسماعیلیه است ، بوده اند . و آنها این روش را در ایران متداول کردند . در هر حال من ندیده ام که قبل از فرقه باطنیه کسی اشعار فردوسی را در موقع ورزش خوانده باشد .

سلاطین زن در ایران باستان

در کتاب خداوند الموت آمده است که به عقیده مستشرقین اروپایی در ازمنه ماقبل تاریخی علاوه بر بانوانی که در دوره ساسانیان به سلطنت ایران رسیده اند ، سلاطین ایران در چند قرن پیش از آن نیز زن بوده اند ! آقای **رومن ـ گیرشمن** دانشمند و مورخ فرانسوی که بیش از سی سال است در ایران مشغول حفاری تاریخی است نیز این نظریه را در یکی از کتابهای خود تایید کرده است .

(خداوند الموت صفحه ٦٢٥)

شرایط فدایی مطلق

در آن دوران کسانی که می خواستند عضو فرقه ی باطنیه که شعبه ای از اسماعیلیه و رهبر آن حسن صباح بود بشوند ، ابتدا با عبور از چندین کانال تحقیقاتی و مصاحبه های مختلف وارد قلعه الموت می شدند سپس در آن جا چند روزی تحت آزمایشات نامرئی و پشت پرده قرار می گرفتند . امتحانات مقدماتی که انجام می شد ، آن وقت برای ملاقات با یکی از بزرگان باطنیه به نام **داعی بزرگ** اجازه می یافتند .

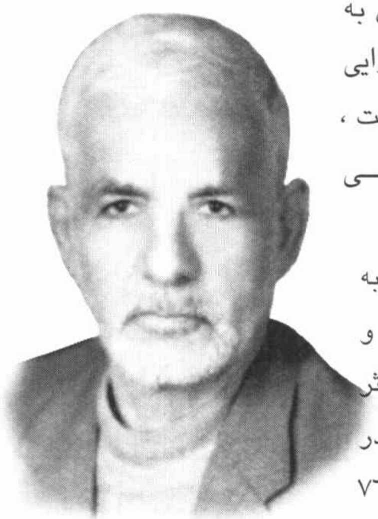
آن گاه داعی بزرگ پس از چند ساعت گفتگو و پرسش و پاسخ به داوطلب **فدایی مطلق** اعلام می کرد ، شرط فدایی مطلق شدن این است که **مقطوع النسل** گردد . چنانچه داوطلب زیر بار این شرط نمی رفت جناب داعی بزرگ برای قانع کردن داوطلب زندگی زنبور عسل را مَثَل می زد و شرح می داد که حشرات مزبور برای تولید مثل به این صورت عمل می کنند :

یکی از زنبوران عسل که ماده است با یک زنبور نر جفت گیری می کند و زنبوران دیگر جفت گیری نمی نمایند چه نر باشند و چه ماده ! با این استدلال به داوطلب می فهماند که مگر همت تو برای فدایی مطلق شدن کمتر از زنبوران ماده ی عسل است ؟ بنابراین فداییان باطنیه نباید خود را از زنبوران عسل کمتر می دانستند تا به خوبی تکالیف و دستورات باطنیه را انجام می دادند .

(استخراج از قلعه الموت)

یاد مرجان شاعر خوزستانی

« نوشته ی عبدالکریم پرتو »



حبیب الله ریخته گر

حبیب الله ریخته گر متخلص به مرجان شاعری بدیهه گو ، ترانه سرایی تصویرگر ، نویسنده‌ای چیره دست ، روزنامه‌نگاری حرفـــه ای و خطیبـــی توانـــا بـــود .

آن روانشاد که بیش از ۵۰ سال به آموزش و پرورش ، مطبوعات ، فرهنگ و ادب خوزستان خدمت ســودمند و مؤثر نموده بود ، به سال ۱۳۰۶ خورشیدی در اهواز متولد شد و تابستان ۱۳۸۲ در ۷۶ ســالگی در اثر ســرطان در موطن خود اهواز فوت و دفن گردید .

استاد ریخته‌گر از همه می‌نوشت ؛برای بسیاری می‌سرود ؛ شرح حال بیشتر بزرگان را به رشته تحریر در می‌آورد ولی نوبت به خودش که رسید از این تک بیت فراتر نرفت :

« گر فراوان بود در این عــالم
هرگری ریخته گر نمی باشد »

با اینکه دوستدارانش علاقمند بودند از شخصـیت و زنـدگی او شناخت بیشتری داشته باشند ، هرگز زیر بار نوشتن شرح حـال خـود نرفت و با فروتنی از این امر مضایقه می کرد ! با این حال و به خواهش ⇦

بنده که ناشر مجموعه « در پرتو سکوت » ایشان بودم ، در مجموعه شعرش چند سطری از خودش نوشت :

« شرح حال زندگی چه سودی دارد ؟ نه سعدیم نه حافظ و نه فردوسی و دیگر پیامبران شعر ! و مرگ چو منی نیز شرری است که از اخگری به هوا بر می خیزد و نیست می شود . »

مرجان شاعری توانا و در کلیه فنون شعری بخصوص در بدیهه‌گویی استاد بود و به روانی آب می‌توانست بیش از صد بیت شعر به بدیهه بسراید که موجب تحسین و تمجید اهل ادب واقع شد ! در مقوله ی نویسندگی نیز پاورقی هایش چنان در نشریات خوزستان ، گیرا و زیبا بود که خوانندگان و علاقمندان داستانهایش برای شماره بعدی نشریه و خواندن دنباله پاورقی هایش روز شماری می‌کردند.

به جرأت می توان گفت که استاد در فن روزنامه نگاری یکی از بهترین ، با ذوق ترین و تواناترین ژورنالیستهای ایران بود و در این رشته همیشه مطالب بکر و استثنایی خلق می کرد به طوریکه مجله وزین « خواندنیها » که مدیریت آن را **علی اصغر امیرانی** به عهده ، داشتند پرهیز از نقل مطلب در مجله اش وسواس زیادی داشت به دفعات از نوشته های این مرد اندیشمند استفاده می کرد .

در دوران حکومت زنده یاد دکتر **مصدق** که داشتن امتیاز روزنامه و مجله نیاز به مدرک تحصیلی خاصی نبود و تنها ملاک برای به دست آوردن امتیاز نشریه فقط تسلط بر خواندن و نوشتن بود ، استاد ریخته گر بیش از هفت روزنامه و نشریه محلی را اداره می کرد از این رو تمام وقتش در طول شبانه روز در چاپخانه های اهواز سپری می شد .

⇦

استاد ریخته گر در طنز ، قلمی شیرین در عین حال گزنده داشت مع الوصف هرگز از حدود نزاکت و رعایت شئون اخلاقی تجاوز نمی‌کرد .

او عاشق نوشتن ، میهن و آزادی بود ایران را بقدری دوست می داشت که اگر فردی بیگانه یا خودی کوچکترین توهین یا بی‌احترامی به ایران و ایرانی می کرد بر نمی تافت ! در برابرش قد علم می کرد و با حربه برآن قلم خود ، بدون ترس و واهمه با او به مبارزه بر می خاست .

چکامه تأثیر گذار او (اروند رود) در زمان شاه به دلیل چالشی که بین ایران و عراق به وجود آمده بود مکرر از رادیو ایران پخش می شد . سروده ای ساده نبود بلکه حماسه ای تمام عیار بود که در دل هر ایرانی وطن دوست جا باز کرده و بر زبان هزاران هزار شنونده جاری شد و در موقع خود شوری برانگیخته بود ! چنین پیامی نمی‌توانست جز از سینه‌ی یک ایرانی شیدای وطن جوشیده باشد .

برای نمونه به دو قطعه از قصیده بلند اروند رود توجه فرمایید .

نه ابرم کز نهیب باد از جایی بجا خیزم
نه بادم کز تلاطمهای خود هر گوشه بگریزم
نه رعدم تا ز برخورد هجوم ابر بستیزم
نهِ برقم تا زمین را لحظه ای در خود درآمیزم

من آن دریای ایمان ملهم عشق و سرودم من
بیا بنگر مرا ای هموطن اروند رودم من

⇦

مـن آن اروند رودم رشته ای از رود کارونم
هزاران بار بـرتر هم ز سیحون هم ز جیحونم
به جسـم آریا مردان گهی جانم گهی خونم
به دامان خلیج فارس عاشق تر ز مجنونم
بـجز بـر دامن مام وطن سر را نسودم من
بـیا بـنگر مـرا ای هموطن اروند رودم من

وطن پرستی و مباهات او بـه تـاریخ تابنـاک ایـران بخـوبی در آثار این فرزانه هویداست . فقید سـعید بـا اینکـه موقعیـت اجتمـاعی عـالی داشـت و اکثـر مقامات دولتی برای او لطف و احترام خاصی قایل بودند و در مجامع ادبی در حد یک قدر بود ولی در کمال فروتنی و خضوع بـه شـغل معلمی اکتفا و افتخار می کرد و حقیقت آن شـغل شـرافتمندانه را بـه خوبی دریافته بود .

به همین خاطر نیز در اکثر اشعارش اشاراتی به هنر معلمی و مدرسی دارد .

یکی از اساتید ادبیـات کـه بـا نظـم و نثـر مرحـوم ریختـه گـر آشنایی داشت . در مقاله ای نوشته :

« اشـعار ایـن شـاعر ، انسـجام ، اسـتحکام و متانت کلام را از فردوسی و استواری و قوت طبـع را از ناصرخسرو و باریک بینی و دقت نظر را از صائب و لطافت و ظرافت سخن را از سعدی گرفته و با قدرتی شگرف چنان این فنـون را در هـم آمیختـه اسـت کـه علاوه بر آنکه خواندن اشعارش انسـان را غـرق در

⇦

لذت می کند ، به سیر در دیوان نوابغ ادب فارسی می‌کشاند . »

شاعر وارسته ی ما ، همیشه عشق و عاشقی را ستایش می‌کرد و عقیده داشت: «**سرِ بدون عشق** همچون **نگین شکسته** بی ارزش و بی بهاست.» او در ابتدای غزلی گوید :

سری که عشق ندارد بود شکسته نگینی
دلی که غم نپذیرد بود چو شوره زمینی

و در **پیرانه سری** چنان با شور و شیدایی اشعار عاشقانه می سرود ، که گویی جوان دلباخته‌ای‌که‌در کمند معشوق گرفتار شده است ! و از درد هجران با عصیان گری در همان غزل گوید :

من آن شراره آهم که چون ز سینه برآیم ،
شرر زنم به جهانی ز هجر زهره جبینی

و بعد به معشوق گوید :

« تو آن رمیده غزالی که از برم چو گریزی
به صد کمند محبت ، نگیرمت به کمینی
چو طاس تخته ی نردی که هر چه گیرم وریزم
مراد من ننشانی ، بمیل من ننشینی
ز بس بکوی تو گشتم ، زمین مرا نپذیرد
تو آن ستاره دوری که در سپهر برینی
چو از فراق بنالم تو شادمانه بخندی
چو در کنار تو باشم خموش و سرد و غمینی » ⇦

تقریباً همه ی ترانه های گروه موسیقی فرهنگ و هنرِ آن زمان را مرحوم ریخته گر می سرود . هم چنین برای بعضی از خوانندگان نامی ایران نیز چندین ترانه ساخته بود که مورد استقبال مردم قرار گرفت . و سالها نیز در رادیو اهواز برنامه **رهاورد کارون** را شخصاً اجرا می کرد .

مرجان مکتب نوپردازی را زاییده مقتضیات زمان و جامعه می دانست و در این سبک اشعار زیادی با مضمونهایی تازه در قالبهای نو نیز سروده است . مانند شعر بلند عرفانی **راز هستی** که به عقیده ی بعضی از اهل ادب یک شاهکار به شمار می رود .

این سروده تابلویی گویاست که **شاعر در آن دریا** ، **کوه** ، **سبزه** ، **انسان** ، **حیوان** و خلاصه تمام موجودات و مظاهر هستیِ را به سخن در آورده و هر قسمت آن یک تابلو و یک تصویر واقعی از مخاطب اوست .

این شعر که در آن زمان چون ورق زر دست به دست می گشت ، از رادیو ایران هم پخش گردید و چندین بار توسط دو گوینده بسیار خوش بیان یعنی خانم **فروزنده اربابی** و آقای **مانی** دکلمه شد . گفتنی است هر کس آن را می شنید ، از قدرت ، استحکام ، مضامین نو و روان بودن شعر که تلفیقی از شعر نو و باصطلاح کهنه بود ، به وجد می آمد به یک قسمت از شعر بلند راز هستی توجه فرمایید و ببینید چگونه شاعر جمجمه‌ای را به تصویر کشیده و با او سخن می گوید :

« برفتم سوی قبرستان
زمیلاد قبورش صد هزاران قرن بگذشته

⇦

سرای آخرت ویران
برون افتاده در هر گوشه اش بس کاسه های سر
چو توپ بازی جامانده در میدان
و در آن گوشه از یک جمجمه این راز پرسیدم
« تو میدانی کی هستی ؟ از چه هستی ؟ در کجا بودی کجا رفتی ؟ تو راز خلقت دنیای هستی را نمی دانی ! »
نگاه گود بی چشمش به چشمم دوخت
به دندانهای بی لب خنده ای بنمود وانگه گفت : « **ندانستم نمی دانم** »

و در یک شعر دیگر گوید:

« من که خسبیدن و برخاستنم با دگریست
من که حتی خبرم ز آمدن خویش نبود
من که خود هیچ ندانم به کجا باید رفت
من که با یک گزش مور برآرم فریاد
من که با نیش مگس نیست شوم
من که با بستن خون ، دفتر خود می بندم
من که در عین بقا راه فنا می پویم
چه توانم کردن ؟ که توانم بودن ؟ »

عرفات در چاپخانه امیرکبیر!!!

بنده که بیش از ۵۰ سال با این مرد فرهیخته از نزدیک آشنا بوده و از محضرش استفاده کرده ام ، خاطره های زیادی از ایشان دارم که به نظرم بهترین ، جالب ترین و مهم‌ترین آن ، خاطره ای است که در سال ۱۳۵۱خورشیدی رخ داد ، وقتی بود که مرحوم با حروف ⇦

٤٨ سیاه در بالای یکی از صفحه های روزنامه ی محلی که خود سردبیر آن بود نوشت :

« **عرفات** ساعت ٤ بعدازظهر امروز وارد چاپخانه امیرکبیر اهوازشد و با مدیر چاپخانه بیش از نیم ساعت به مذاکره پرداخت !! »

به مجردیکه روزنامه با این عنوان منتشر شد ، سیل مردم چنان به سوی چاپخانه سرازیر گشت که پلیس ناچار به دخالت شد و جالب اینجا بود که خود بنده که مدیر چاپخانه بودم نمی دانستم ماجرا از چه قرار است و چرا مردم این همه در مقابل چاپخانه اجتماع کرده اند !

البته مردم هم حق داشتند که سراسیمه برای دیدن عرفات به سوی چاپخانه بیایند چونکه در آن زمان دنیا عرفات را قهرمانی می دانست که با جنگهای چریکی از حق و حقوق مردم آواره فلسطین دفاع می کرد و با عملیات نظامی زیر زمینی اسراییل و طرفدارانش را به زانو درآورده بود . در ضمن عرفات دشمن شاه بود و شاه هم او را یک بندباز استعمار و مأمور سیاه می دانست .

بنابراین مردم بی جهت ازدحام نکرده بودند ! در نتیجه ما را به اداره ساواک بردند که با حضور یافتن مدیر و سردبیر روزنامه در ساواک و توضیحی که آنها به رئیس و مأمورین ساواک دادند ، ماجرا تقریباًبه خوبی و خوشی و با خندیدن جناب رییس و مأمورین پایان یافت .

⇦

و اما اصل ماجرا

مرحوم ریخته گر مسوول امور مالی چاپخانه بنده و مالک ساختمان چاپخانه شخص محترمی بود به نام عرفات رستم زاده که هر ماه برای دریافت اجاره بها به چاپخانه می آمد و پس از خوردن چای و چند دقیقه ای گپ زدن و اخذ اجاره بها می رفت .

اتفاقاً در روز نهم یا دهم فروردین ۵۱ طبق معمول عرفات برای دریافت اجاره به چاپخانه آمده بود که مرحوم ریخته گر با آن خوش طبعی ، ذوق ، ابتکار و سرعت انتقالی که داشت از این تصادف استفاده کرد و این عنوان را جهت دروغ سیزده بعد از عید تیتر روزنامه نمود . همه ی روزنامه ها و نشریات ایران دروغ سیزده‌ی زنده یاد ریخته گر را بهترین و هیجان انگیز ترین دروغ سال قلمداد کردند و احتمالاً کانون مطبوعات به همین مناسبت جایزه ای به ایشان تقدیم کرد .

از خصوصیات بارز آن مرد وارسته صداقت در کار و اموری بود که به ایشان محول می شد . امانت داریش نیز در حد کمال بود . ایشان با اینکه با تمام رجال و مقامات تراز اول استان خوزستان در تماس بود و آنها نیز علاقمند به این مرد بودند و هیچ مقامی از نیش گزنده قلمش در امان نبود ، با این حال همان زخمی ها همیشه محترمانه با او برخورد می کردند چرا که می دانستند او هر چه می نویسد و می گوید بخاطر خدمت به مردم است و غرض و مرضی در کارش نیست .

⇦

مرحوم ریخته گر زندگی بسیار ساده و درویش مسلک داشت و همچون بسیاری دیگر از بزرگان علم و ادب از نظر مالی تهی مال بود ولی طبع و همتی غنی و والا داشت و هیچ صاحب ثروت و قدرتی نمی توانست در او نفوذ کند و وی را از خط و عقیده‌اش که همانا صداقت و پاک زیستن بود منحرف کند مطابق معمول بعضی که وی را دقیقاً نمی شناختند درباره اش حرفهایی می زدند و عده ای هم از روی حسادت شایعاتی درباره اش راه می انداختند اما او هیچ توجهی به حرفهای دو گروه نمی کرد و سخنان آنها را پچ پچی زنانه می دانست .

استاد ریخته گر به زبان عربی در حد تفسیر قرآن مجید احاطه داشت و آن را با کلامی فصیح بیان می کرد . انگلیسی و اردو را هم در زمان جنگ جهانی دوم در کارخانه عظیم مونتاژ جنرال موتورز آموخته بود و نیز با زبان ترکی بیگانه نبود و بالاخره بی مبالغه استاد به اکثر گویش های محلی ایران و یا به قول احمد کسروی (نیم زبانها) آشنایی کامل داشت .

ماده تاریخ فوت استاد

عیسی سجادی متخلص به عیسی یکی از شعرای خوب خوزستان است که غزلی برای ماده تاریخ زنده یاد حبیب الله ریخته گر سروده است .

نکته ی قابل توجه اینکه در این شعر اگر حرف اول هر مصراع را کنار هم بگذاریم اسم استاد حبیب الله ریخته گر نمایان خواهد شد .

ادیــب ســخــن پــرور بــا هنر — سخن دان حبیب الله ریــخته گر
توانمند گوینده ای خــوش بیان — ادیــبــی گرانــمایه و خوش نظر
دلـــش پـُر مـــهرَ مــحـبان حــق — حــقیقت پـژوه و حــقـیقت اثــر
به گــاه مــناجــات بــا سوز دل — یکی زاهــدی بــود خــونـین جگر
بــیانـش خـطـیبـانـه ودلـنشیــن — از اوضــاع هــر مــطلبــی با خــبــر
لــب لــعل او در تـبسم چــو گـُل — لــبــانش بــه گفتار هــمچــون شکر
هرآنکس که با او شدی همنشین — روانـــشـــاد گشتی و روشن بَصر
یکی بــود بــمیدان شــعر و ادب — خـــردمــنـدی و عــالـمی بهره ور
تخلص به مرجان نمودی به شعر — هــمــانــا کلامــش چــو دُر و گهر
گرفــتم بــه تــاریــخ فـــوتــش‌قلم — « روانــشــاد مــرجان نیکو سیَر »

موقع ازدواج

علی (ع) فرمود : مردی که می خواهد با زنی ازدواج نماید مانعی ندارد که به محاسن (رخسار ، موی سر ، مچ دست و پای او نگاه کند زیرا چنین مردی به خریداری می ماند که هنگام معامله لازم است کالایی را که می خرد رؤیت نماید .

(حقوق متقابل)

من اصلاً به دیروز و فردا فکرنمی کنم

(جان بونیان)

تــا توانـــی دهنی شیریـــن کـــن
مردی آن نیست ، که مشتی بــزنی بر دهنی **(؟)**

۱۰ ساعت مرده بودم

جناب **حسن رهبرزاده** سردبیر محترم نشریه‌ی **روح وروان**، مردن و زنده شدن خود را چنین شرح می‌دهد :

« حدود **۱۰** ساعت روح از جسم من خارج شد و من مُردم ولی پس از آن زنده شدم اما در همین مدت کوتاه با ادراکات و حالتهای جدیدی مواجه گردیدم !

در هنگام مرگ گویی زنده بودم و جسم بی جان خود را می دیدم که در گوشه ای افتاده اما اصلاً به آن علاقه و توجهی نداشتم زیرا احساس می کردم، آن تن متعلق به من نیست چرا که خود را می دیدم که زنده و دارای جسم بودم جسمی که حتی لباس هم پوشیده بود !!!

مرگ در واقع رهایی روح از ماده و به دست آوردن آرامش مطلق است . و مرگ سفریست به سوی عوالم زیبا و درخشان که در این حالت روش زندگی و حرکت روح تغییر می یابد .

مثلاً در هر آن که تصمیم بگیرد، در محل دلخواه حاضر خواهد بود چرا که روح از ماده ای اثیری خلقت یافته پس برای حرکتش نیز از امواج اثیری بهره می برد و گفتنی است که دامنه امواج یاد شده [حداقل یک سیکل آن] از زمین تا خورشید است شاید هم بیشتر !

چکیده شده از مجله روح وروان
شماره سوم صفحه ۲ اردیبهشت ۸۲

پناه بر خدا!

امام جعفر صادق (ع) فرمود : «از دعاهای همیشگی پیامبر (ص) این بود که عرض می کرد، خدایا ! به تو پناه می برم از همسری که پیش از رسیدن موعد پیری، مرا پیر کند. »

(وسائل الشیعه جلد ١٤ صفحه ١٩)
(حقوق متقابل صفحه ٤٨)

دانستن زبان برای لغت نویسی

ذبیح الله منصوری مترجم و نویسنده ی معروف در زیرنویس کتاب « **خداوند الموت** » می نویسد :

« من نادان تر از آن هستم که بتوانم راجع به ریشه ی لغات فارسی اظهار نظر کنم . چون لازمه ی اظهار نظر در خصوص ریشه لغات فارسی این است که انسان سه زبان : **پهلوی** ، **سنسکریت** و **آلمانی** را هم بداند و من نه زبان پهلوی می دانم ، نه سنسکریت و نه آلمانی را ! و علت لازم دانستن زبان آلمانی برای یک محقق فارسی زبان این است که عده ای از شرق شناسان آلمان در خصوص ریشه ی لغات فارسی تحقیقات زیادی کرده اند . من وقتی می بینم کسانی راجع به ریشه ی لغات فارسی اظهار نظر می کنند که دو زبان دیگر را نمی دانند ، از تهور آنان حیرت نمی کنم چون می دانم آن تهور ناشی از نادانی است .

(خداوند الموت)
« صفحه ۵۲ »

برگزیدن همسر

امام جعفر صادق (ع) فرمود : شجاعت و پردلی ، از اوصاف مردم خراسان است و نیروی یا نیرومندی مضاعف در قوای جنسی از ویژگیهای بربرهاست (کسانی که در قسمتهای شمالی آفریقا سکونت دارند) و بخشندگی و حسادت از صفات اعراب ! پس برای نطفه های خود همسری برگزینید که از هر جهت شایسته باشد .

(وسائل الشیعه جلد ١٤ ، صفحه ۲۹)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۶۰)

سخنرانی حسن صباح در مسجد قلعه‌ی الموت

خداوند الموت پس از ادای فریضه در مسجد قلعه بر پا ایستاد و گفت : « ای برادران ! اطلاع دارید که شیعیان ، ما را از خود نمی دانند ولی ما آنها را از خویش جدا نمی دانیم؟ در حالی که هم شیعیان به ظهور مهدی موعود اعتقاد راسخ دارند و هم ما .

لیکن ما علاوه بر اینکه به **مهدی موعود** عقیده داریم ، معتقدیم که باید قومیت ایرانیان را احیا کرد .

ای برادران ! تا روزی که من در شهرهای ایران زندگی می کردم راجع به گذشته آن شهرها اطلاعی نداشتم ولی پس از اینکه به مصر رفتم و توانستم از خرمن علوم دانشمندان آنجا بهره‌مند شوم دریافتم که همه شهرهای ایران در گذشته یک کشور بوده و در آن ، یک ملت که ملت ایران نام داشته ، زندگی می کرده اند .

در آن زمان حدود قلمرو ایرانیان از یک طرف چین و از طرف دیگر دریای مغرب (مدیترانه) بوده است .

پیشتر در آن کشور پهناور قومی زندگی می کرد که امروز ، نمونه‌هایی از آن را می توان دید این که می‌گوییم نمونه هایی از آن را میتوان دید برای این است که قومیت ما ایرانیان بر اثر اختلاط با عرب ، به تدریج خلوص و اصالت خود را از دست داده است زیرا مردان و زنان ایرانی همه بلند قامت و زیبا بوده اند و پیوند با عرب ، قوم ایرانی را کوتاه قد و زشت کرد اما در نقاطی که نفوذ عرب کم بوده است ، هنوز می توان نمونه ایرانیان بلند قامت را مشاهده کرد .

⇦

اعراب بعد ازاینکه بر ایران مسلط شدند ، هر چه را که نشانگر قومیت ایرانی بود از بین بردند .

آنها نه تنها همه کتابهای ایرانیان را آتش زدند و معدوم کردند بلکه در هر قسمت از کشور که توانستند ، کتیبه‌هایی را که ایرانیان بر کوهها حک کرده بودند ، نابود ساختند تا آیندگان نتوانند گذشتگان را بشناسند و سیادت قوم عرب را بر خود امری مسلم دانسته ، تصور نمایند که پیوسته اعراب بر آنها مسلط بوده اند و لاجرم تا جهان باقی است مسلط خواهند بود .

با اینکه اعراب کوشیدند هر چه را که نشانگر قومیت ایرانیان است از بین ببرند ولی برخی از ایرانیان که دریافته بودند سلطه عرب چه لطمه‌های بزرگی بر این قوم زده ، در صدد برآمدند که گذشته این قوم را احیا کنند و کسی که بهتر از همه از عهده این کار برآمد فردوسی است که تاریخ قدیم ایران را به نظم در آورده است .

من در مصر کتابهایی خوانده ام که با توجه به مطالب آنها باید بگویم در ایران قومی آنچنان نیرومند زندگی می کرده که رومیان و یونانیان از بیم آنها به خود می لرزیده اند .

ای برادران! ما که اهل باطل نیستیم و مثل شیعیان عقیده به مهدی موعود داریم ، معتقدیم که باید بیش از این تحت سلطه مادی و معنوی عرب نباشیم .

برای اینکه بتوان قوم ایرانی را از سلطه عرب نجات داد ، می باید به همان وسیله متوسل گردید که اعراب برای سلطه بر این قوم آن را بکار بردند یعنی شمشیر .

⇦

ما نمی توانیم با سجاده و تسبیح خود را از یوغ سلطه مادی و معنوی عرب نجات بدهیم. در جهان نیز هرگز اتفاق نیفتاده که کسی بتواند با سجاده و تسبیح، سیادت بدست آورد قدرت و سیادت را باید با شمشیر بدست آورد.

ما می دانیم که باید با شمشیر خود را از قید اسارت اعراب نجات بدهیم.

(خداوند الموت صفحه ۷٤)

زمانی که حسن صباح و ناپلئون فوت کردند کوه لرزید

پل آمیر نویسنده کتاب **خداوند الموت** می نویسد:

مورخین باطنی نوشته اند، هنگامی که حسن صباح زندگی را بدرود می‌گفت، عناصر به تلاطم درآمد، برق درخشید، رعد غرید و کوهها از صدای رعد لرزیدند.

مشابه این سخن را چندین قرن بعد « **فورسیت** » مورخ انگلیسی درباره زمان مرگ ناپلئون در جزیره **سنت هلن** با لحن دیگر تکرار می نماید و می گوید: « موقعی که روح از بدن ناپلئون جدا می‌شد، عناصر به تلاطم درآمدند و امواج اقیانوس اطلس به صخره های جزیره سنت هلن حمله ور شدند. »

پل آمیر در ادامه می گوید: جانشین حسن صباح قبل از اینکه بمیرد گفت: « روزی که مسجد پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله در مدینه بسوزد، قلعه ی لم سر یعنی **محکم ترین قلعه الموت** ویران خواهد شد. از قضا در سال ۶۵۴ میلادی که هلاکو خان قلعه ی لم سر

⇦

واقع در الموت را محاصره کرده بود ، نزدیک مدینه کوهی آتش فشانی کرده و سیلی از مواد مذاب از آن کوه جاری گردید که به سوی مدینه روان شد و قسمتی از مسجد پیغمبر (ص) به واسطه آن مواد سوخت که بعد آن قسمت را دوباره ساختند .

در همان سال هلاکوخان موفق گردید قلعه لم سر را که بیش از قلاع دیگر مقاومت کرده بود ، به تصرف درآورد و همه مدافعین آن را به قتل برساند نیز هرچه کتاب در آن قلعه بود از بین برد و خود قلعه را هم ویران کرد . » (خداوند الموت، صفحه ۷۷۵)

ارتباط فشار عصبی با سکته ی مغزی

محققان دریافته اند افرادی که میگویند از فشار شدید عصبی رنج می برند بیش از افراد خونسرد با خطر سکته مغزی مرگبار روبرو هستند .

پژوهشگران دانمارکی می گویند که ارتباط سکته مغزی با ناراحتی عصبی می تواند ناشی از تأثیر عواملی نظیر کشیدن سیگار ، ورزش کمتر ، مصرف زیاد الکل و فشار خون بالا بر قلب و عروق باشد . (نقل از مجله روح و روان)

قاجار برای ملت ایران یک مصیبت بود

رحیم رضا زادهٔ ملک در کتاب **سوسمار الدوله** با قلبی آکنده از تألم و مصیبت می نویسد :

روز سه شنبه ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ هجری قمری ، **کریمخان زند** در شیراز درگذشت .

⇦

آقا محمد خان قاجار که پس از سرکوب شدن برادرش ، در شیراز به صورت گروگان نگهداری می شد از غفلت پاسبانانش استفاده کرده ، با یک تن خادم از شیراز به اصفهان گریخت و با یاری گرفتن از چند تن از کسانش ، به **ورامین** آمده ، دیگر طوایف قاجار را که در آنجا بودند ، با خود همدست کرد .

پس از مرگ کریمخان زند نخست برادر مادریش **زکی خان** کارها را به دست گرفت .

زکی خان به واسطه ی قصاوت و خونریزیش پس از اندک زمانی به دست زیردستانش در ایزدخواست کشته شد و ابوالفتح خان ـ پسر دوم کریمخان زند ـ زمام حکومت را به دست گرفت . چندی نگذشت که ابوالفتح خان نیز به دست عمویش صادق خان کورشد . صادق خان در سال ١١٩٦ هجری قمری هم به دست پسر زن و برادر زاده اش **علیمرداد خان** کشته شد .

پس از چندی علیمرداد خان هم مرد و **جعفر خان** پس از صادق خان به جای او نشست .

جعفر خان نیز در سال١٢٠٣ هجری قمری کشته شد و پسرش **لطفعلیخان** زند جانشین وی گردید !

در این گیر و دار سرکردگان و زورآوران طوایف زند ، نیز همچون خوره به جان یکدیگر افتاده بودند و مجال مقابله با رقبا و مدعیان خود را نداشتند . از این رو آقا محمدخان قاجار توانست به آسانی با کمک همان سواران قاجاری که با خود همدست کرده بود ،

⇦

از استرآباد به سرزمینهای دیگر ایران یورش بَرَد .

آقا محمد خان به همه بلاد ایران حمله برد و در هر ولایت قتل عام های بی‌حساب و وحشیانه به راه انداخت وقتی لطفعلیخان زند از کرمان گریخت و آقا محمد خان از آن مطلع شد ، « نار غضبش زبانه کشید و خرمن سوز زندگی اهالی کرمان گشت . »

قریب هشت هزار از عورات (زنان) و اطفال مردم را به سپاهیان خود ـ مانند غلام و کنیز ـ بخشید و جمع مردان بلد را به حکم وی یا کشتند یا کور کردند .

منقولست که عدد کسانی که از چشم نابینا شدند ، به هفت هزار رسید و عدد کشتگان از این نیز متجاوز بود . کسانی که در این بلیه شامل نشدند نه به سبب رحم کسی یا گریز خود بود بلکه بدین جهت بود که دست جلادان ، از کثرت عمل ، از کار (باز) ماند .

گویند که آقا محمد خان حکم کرد به وزن مخصوص چند مَن چشم از برای او ببرند و هیچ استعباد ندارد ، [چه] ، بسیاری از این مردم هنوز [۱۸۱۵ میلادی] زنده اند و بعضی در اطراف به گدایی و دریوزگی روزگار می گذرانند .

و **ستوان پاتینجر** عضو کمپانی هند شرقی می نویسد : « آقا محمد خان تصمیم گرفت ، در محلی که لطفعلی خان دستگیر شده است ، منارهای از کله ی کشتگان بر پا سازد . لذا ششصد نفر از اسرا را سر بریده ، سر آنها را به وسیله سیصد نفر اسیر دیگر که هر یک حامل دو سر از رفقای خود بودند به بم فرستاد . در آنجا آن بیچاره ها نیز دچار سرنوشت رفقای خود شده ، به محض ⇦

ورود طبق حکم آقا محمد خان به قتل رسیدند و هرمی از سرهای آنان بر پا شد که در سال ۱۸۱۰ میلادی که من به آن شهر رفتم ، هنوز وجود داشت . »

ظلم آقا محمد خان آنچنان همگانی بود که پس از کشته شدن نزدیکترین مصاحبش خطاب به نعش وی سرود :

« بهتر از شمر و یزید

سر نحست که برید ؟ »

(نقل از کتاب سوسمار الدوله ، صفحه ۵)

صفویان به دروغ خود را اولاد پیغمبر نامیدند

صفویان به خاطر دروغی که اشاعه دادند و خود را **اولاد پیغمبر** نامیده ، سیادت قلابی را یدک کشیدند ، توانستند بر ایران و ایرانی استیلا یابند .

صفویان به دروغ و ریا با دست بردن در مندرجات صفوه الصفا و نیز با جعل نسب نامه ای سراپا مسخره ، خود را از فرزندان پیغمبر نامیدند وحتی کار به ادعای امامت نیز کشیده شد ! آنها با این دستاویز ایرانیان را به تبعیت از خود وا داشتند .

پس از کشته شدن آقا محمد خان قاجار ، برادرزاده ی جوانش فتحعلیشاه جانشین او شد .

⇦

او هم که به واسطه ی قتل عامهای بیحد عموجانش دچار خشم مردم و درنتیجه اضطراب خاطر شده بود چاره را در این دانست که از مقبولیت صفویانِ سود جسته ، پدر آقا محمد خان ، حسن خان قاجار را به صفویان منسوب دارد تا مردم بخاطر سیادت قلابیش ، کشتار بی رحمانه آقا محمد خان را فراموش کنند .

جالب توجه است که بدانیم ، پدر آقا محمد خان قاجار در زمان خودش به **حسن کچل** معروف و مشهور بوده است . !

(استخراج از سوسمار الدوله)
صفحه ۱۳

خروس مذهبی صفویه!!

در کتاب **سوسمار الدوله** آمده که **شاه سلطان حسین صفوی** «تحت عنوان خروس مذهبی یگانه ی آفاق بود .» این ناز پرورده تنعم **و سید قلابی :** « قریب به هزار دختر ضبیحه(۱) جمیله از هر طایفه و قوم وقبیله را به عقد و نکاح حبالهٔ خود درآورده و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً به قدر هزار نفر رسیده بودند . »

شکل و شمایل فتحعلیشاه قاجار

« **همانا** به اندامی آفرید که با صدهزار تن لشکری آمیخته رفته و کَسش از مسافتی که چشم به زحمت ، سیاه از سفید شناختی نظاره کردی بدانستی ، که مردم کدام و پادشاه کدام است . زیرا که از این صدهزار مرد ، به خلقت

(۱) ضبیحه : زن خوبرو و سفید

⇦

موزون و اندام متناسب فرد بود با کمرگاه باریک و سینه ای فراخ و چشمهای گشاده و ابروی پیوسته. محاسن مشکینش از میان بر می‌گذشت.»

این خانزاده ی قاجار به تلافی محرومیتهای عموجانش یعنی آقا **محمد خان خواجه** میلی وافر و رغبتی بیحد به زن جماعت داشت. درست مثل شاه سلطان حسین صفوی :

« اما زوجات شاهنشاه ایران فتحعلیشاه ، عیب نباشد که اگرکس شماره کند ، با هزار تن راست آید . »

در شرح زنبارگی این شاه قاجار نوشته اند :

« بزرگترین علاقه ی او به جنس لطیف بود و در زیبایی شناسی چنان دست داشت که با مشاهده ی دختری سه چهار ساله که در گوشهٔ چهارباغ گریه می کرد ، جمال آینده او را دریافت و به حرمسرایش فرستاد تا ده دوازده سال بعد با لقب **تاج الدوله** عزیزترین زن او گردد . »

مراسم سلام در حرمسرا

فتحعلیشاه ، زنباره و ایران به تاراج ده ،از جمله کارهای خاص او این بود که مراسم سلام رسمی مملکت را در حرمسرا و نزد زنانش که بیش از هزار تن بودند برگزار می کرد و زنان حرمسرا دسته دسته با اجازه ی قبلی وارد گشته ، تبریک عرض می کردند و مورد نفقه ملوکانه واقع می شدند .

گویند فتحعلیشاه فاسد قاجار به قدری علاقه اش به زن زیاد بود که گاهی مجبور می شد دزدی کند ! چنانکه شبی به خانه‌ی جان

⇦

محمد خان رفته ، دخترش را ربوده ، زیر لباس خود نهفت و به سرعت وی را صیغه کرده ، به پدر او چنین پیغام فرستاد :

« من دختر ترا به رسم خودمان (قجری) دزدیدم ؛ چیزی که عوض دارد گله ندارد . تو هم بیا و یکی از دختران مرا برای خودت یا فرزندانت سرقت کن !! » واقعاً باید به ریش این پادشاه دزد (...) مالید و به اجدادش شبانه روز ناسزا گفت

محروم از ارث

داماد به پدر زن : « به هیچ وجه از دخترتان راضی نیستم . خیلی ولخرج است . »

پدر زن : « اگر بازهم ولخرجی کرد ، خبرم کن تا از ارث محرومش کنم . »

برنارد شاو انگلیسی گوید :

« بچه چیز خوبی است اما اشکال بچه داشتن این است که باید دست به دامان زن شد . »

۳ تفنگدار

شخصی که عیالش سه قلو زاییده بود در محفلی گفت : « به خاطر دارم که خانمم در ایام آبستنی خود کتاب سه **تفنگدار** مطالعه می کرد . شاید این سه قلو تأثیر اسم آن کتاب باشد . »

یکی از حضار گفت : « پس خدا را شکر کن که کتاب **چهل طوطی** در دست خانم نبود ! »

(زن داری و گرفتاری)

شکم ! شکم ! شکم ! این بزرگترین نقطه ضعف مردان است . از این راه می توان آنان را فریفت و ریشخند کرد !

(تینسون)

زن

ای زن ! ای زن زیبا ! طبیعت تو را آفرید تا مردان را اهلی کنی . ما بدون تو موجوداتی وحشی بودیم .

(اوتوای)

خانم زیبایی می گفت : « مردها آنقدرها هم که ما فکر می کنیم احمق نیستند بلکه خیلی بیش از آن احمقند ! » (ابوالقاسم حالت)

افسانه خلقت

معلم از دختری پرسید : « می توانی افسانه خلقت آدم را بیان کنی؟ »

دختر : « خدا اول آدم را آفرید ، بعد کمی او را نگاه کرد و گفت ، « فکر می کنم بتوانم بهتر از این هم خلق کنم . آنوقت حوا را خلق کرد . »

(ابوالقاسم حالت)

مخارج لباس

شوهر به همسرش گفت : « مخارج لباس تو روز به روز زیادتر می شود! نمی دانم اگر بمیرم چکار خواهی کرد؟ »

زن گفت : « این دگر بسته به میراثی دارد که برای من باقی خواهی گذاشت . »

حکمت میز توالت

شوهر به زن : « عزیزم امروز چقدر قشنگ شده ای ! »

زن : « من فقط هشت ساعت پای میز توالت نشسته ام . اگر بیشتر می نشستم چه می‌گفتی؟ »

خواب پالتو

زن به شوهر : « دیشب خواب دیدم که پالتو پوست خوشرنگی پوشیده ام . تعبیرش چیست » ؟

شوهر : « تعبیرش این است که رنگ پالتو پوست را باید به خواب ببینی . »

آیا می دانستید :

تمامی آب موجود در کره زمین و پیرامون آن سیصد و بیست و شش میلیون و سه هزار میل مکعب بیشتر نیست و۰۰۰/ ۰۰۰/ ۳۲٤ میل مکعب آن روی زمین و ۰۰۰/۰۰۰/۲میل مکعب زیر زمین و ۳۰۰۰ میل مکعب آن در فضا معلق است ؟

سرسرهٔ فتحعلیشاه

... در دیوار غربی حوضخانه باغ نگارستان یک سنگ یشم به عرض شصت سانتیمتر و طول سه متر برای سریدن توی دیوار نصب کرده بودند که در دو طرفش دو راه پله‌ی باریک قرار داشت . **عرض این راه پله یک متر و طول آن به** سه متر می‌رسید که در وسط آن سرسره سنگ یشم معروف را به طرف حوضخانه - با سراشیبی تندی - کار گذاشته بودند انتهای سرسره - توسط یک آبنمای کاشی فیروزه ای داخل حوضی قرارگرفته بود که آب بیرون و درون پاشوره ی حوض ، از سوراخی به شکل‌سرنا پایین می ریخت و به محله‌ی سرچشمه می رفت .

خاقان مغفور یعنی فتحعلیشاه عیاش و ایران به باد ده ، در طرف شرقی حوضخانه که رو به روی سرسره بود ، شبکلاه قلمکار بر سر روی قالیچه می نشست و قلیان می کشید و خانمهای حرم ، لخت و عور و برهنه از پله‌ی مجاور سرسره بالا رفته و از بالای آن سنگ یشم بیمانند یکی بعد از دیگری سر میخوردند و با سرعتی فوق العاده به درون حوض می افتادند .

یکی در وقت سرخوردن با گیسوان پریشان خود بدن را

⇦

مثل زره می پوشانید و همینکه در حوض فرو میرفت ، موهایش تمام سطح آب را فرا می گرفت ! دیگری با پنجاه رشته گیسو بافته تا زیر کمر بسته از سرسره سرازیر می شد و سومی با گیسوی تابدارش ، پستانها را چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس انداخته و به این شکل دلربایی می کرد ...

(نقل از سوسمار الدوله ، صفحه ۲۵)

لباس شرم

امام محمد باقر (ع) فرمود : « بهترین زنان آن است که چون با شوهرش خلوت می کند و لباس از تن بیرون می آورد ، شرم را از خود دور سازد و هنگامی که لباس می پوشد ، لباس شرم را هم بر تن بپوشاند . »

(وسائل الشیعه جلد ١٤ ، صفحه ١٦)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ٤٦)

گفته زیبای منتسکیو

یک ساعت عمرِ گذشته را به هیچ قیمتی نمی‌توان بازگرداند، اما با دادن چند قطعه پول ناچیز جهت خرید کتابی، می‌توان تجاربِ تمام عمر بزرگترین عقلای عالم را تصرف کرد. (گنج بی رنج)

به امید کریم

مِی گرچه حرام است به فتوای حکیم
مِی می‌خورم و امید دارم ز کریم
ای شیخ تو هم ز ما به این قانع شود
چون باده نکوتر است ز اموال یتیم
(مفتون همدانی)

زن شعر خدا مرد نثر خدا

زن بود شعر خدا، مرد بود نثر خدا
مرد نثری سره و زن غزلی تر باشد
نثر هر چند به تنهائی خود هست نکو
لیک با نظم چو پیوست نکوتر باشد
زن یکی، مرد یکی، خالق و معبود یکی
هر یک از این سه در ارشد مهره به ششدر باشد
زن خدا نیست و مرد دو زن : بی خرد است
وآنکه دارد دو خدا مشرک و کافر باشد

بخشی از
قصیده بزرگ
« ملک الشعرای بهار»

نیما یوشیج در چند سطر

نیما تا دوازده سالگی در« **یوش** » بسر می برد و چون به تهران آمد پس از گذراندن باقی مانده ی دبستان به دبیرستان« **سن لویی** » رفت. یک روز در مدرسه ، نیما شعری را که سروده بود برای استادش **زنده یاد** « **نظام وفا** »خواند و استاد که چنان درون ملتهب و فروزانی را از آن جوانک لاغر اندام و خاموش انتظار نداشت ، در کنار شعرش نوشت : « روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است . من مدرسه را به داشتن چون شما فرزندی تبریک می گویم . »

پس از آن ، تشویق و راهنمود پیوسته ی معلم راستین و

⇦

خوش برخورد و اندیشمند ، شاگرد بازیگوش و سر به هوا را به شعر گفتن کشانید .

نیما از شعرایی است که در تجدد ادبی قرن بیستم بیش از دیگر شاعران سهیم است . وی درچکامه سرایی که از قالبهای شعر قدیم به شمار می رود نیز استاد بود .

این شعر به سبک به اصطلاح قدیم سروده ی اوست :

« دانی که چه کرد؟ بر سرش شانه کشید
با من شب دوش آنکه پیمانه کشید
صبح از بر من چو مست برخاست برفت
خطی به حساب من دیوانه کشید »

(استخراج از مجله جدول انتشارات کتیبه شماره ۱۳۲)

تهدید خطرناک

زن و مرد جوانی با هم حرفشان شده بود و چون از بگو مگوها ، نتیجه ای نگرفتند ، زن گفت :« حالا که این طوره من هم ناچارم به خانه مامانم برگردم ... »

و چون واکنشی از طرف شوهرش ندید و متوجه شد که او خونسرد روی کاناپه دراز کشید ، ادامه داد :

« و بعدش هم با مامانم بر می گردم اینجا »

زن پارسا

امام صادق (ع)به نقل از پیامبر اکرم (ص) فرمودند :
« بهترین زنان شما زنی است که پارسا و دارای تمایلات (مضاعف) جنسی باشد . »

(وسائل الشیعه جلد ١٤ صفحه ١٥)
حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ٤٥)

هنر یا صنعت

از یک **مدیر تئاتر** معروف ایتالیایی پرسیدند : « تأتر یک «**هنر**» به شمار می رود یا گونه ای صنعت است؟ »

او پاسخ داد « اگر داستان گیرا باشد و کار نمایش بگیرد و پول خوبی درآورد ، صنعت است و در غیر این صورت باید گفت که « **هنر** » است ! »

(جدول کتیبه ۱۳۲)

۲ نامه از ۲ صدر اعظم

جانشین بلافصل **میرزا تقی خان امیرکبیر** پفیوزی شد به نام **میرزا آقا نوری** که غلامی سفارت بیگانه و **نوکری** سردمداران خودی را افتخار و شرف خود می دانست .

این جناب صدر اعظم اول ایران که می بایست معلم و راهنمای سلطان جوان عیاش باشد ، برای آنکه بتواند هر چه بیشتر تارهای اسارت را بر اندام نحیف و رنجور ایران و ایرانی بتند ، **ناصرالدین شاه** جوان را به زنبارگی و دوری گزیدن از مسایل مملکتی تشویق می کرد .

ببینید چقدر تفاوت است بین **امیرکبیر** و نوری :

وقتی میرزا تقی خان امیرکبیر مریض شده بود ، ناصرالدین شاه طی نامه ای از امیرکبیر احوالپرسی می کند و او در جواب ، نامه ا سخت هشدار دهنده می نویسد که چکیده آن چنین است :

« قربان خاکپای همایونت شوم

دستخط **همایون** زیارت شد . اولاً استفسار حال این غلام را کرده بودند ، بد نیست . ثانیاً در باب سان سواره ، مقرر فرموده بودند نمی توانید به میدان بروید . اگر آجودان باشی عرض کرده ، یا خود ⇦

اختیار فرموده اید ، امر با قبله عالم است و لکن به این طفره ها و امروز و فردا کردن‌ها و از گریختن در ایران به این هرزگی ، حکماً نمی توان سلطنت کرد .

گیرم من ناخوش شدم یا مُردم! فدای خاک پای همایون! شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید ، بسم الله ! چرا طفره می روید ؟

موافق قاعده ، کل عالم چنان نبوده که پادشاهان سابق همگی در سی و چهل سالگی به تخت نشسته باشند . در ده سالگی هم نشستند و سی و چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند . هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی شوید که چه واقع می شود ؟

از درخانه (دربار) و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می شود ؟

گیرم بنده هیچ خوب نشدم . شما نباید دست از کار خود بردارید ...»

حالا نامه امیرکبیر را مقایسه کنید با نامه ی آقاخان نوری که وقتی ناصرالدین شاه برای امر مهمی در مراسمی می خواهد شرکت کند ، طی نامه ای به شاه جوان می نویسد :

« ... هوا سرد است . ممکن است به وجود مبارک صدمه ای برسد . دو تا.... بردارید ببرید ارغونیه ، **عیش کنید** . » !!

واقعاً درست است که به امیرکبیر بگویند صدراعظم و به نوری پفیوز هم بگویند صدر اعظم ؟

(خلاصه شده از کتاب سوسمار الدوله ، صفحه ۵۸)

سه کس دزد است

امام صادق (ع) فرمود : دزدها سه کس اند : ۱ـ کسی که زکات مالش را نمی دهد ۲ـ کسی که کابین همسرش را نمی پردازد و خوردن آن را برای خود حلال می شمرد ۳ـ کسی که وام می گیرد و تصمیم ندارد آن را پس بدهد .

(وسائل الشیعه جلد ۱۵ صفحه ۲۳) / (حقوق متقابل ، صفحه ۲۰۱ علی عبدالملکی)

ازدواج موقت

امام باقر فرمود : پیامبر اکرم (ص) فرمودند : هنگامی که مرا به آسمان (معراج) بردند ، جبرئیل امین (ع) نزد من آمد و گفت : ای محمد ، خدای تبارک و تعالی می فرماید : مردان امتت را که ازدواج موقت می کنند می آمرزم .

(وسائل الشیعه ، جلد ١٤ ، صفحه ٤٤٢)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ١٩٦)

خلق و خوی ناصرالدین شاه

میرزا **حسین خان پهسالار قزوینی** صدر اعظم که خودش شخص فاسدی بوده ، درباره خلقیات و چگونگی مملکت داری ناصرالدین شاه چنین گوید :

« یک کلمه راست نمی گوید ؛ با هیچکس خوب نیست و روی هیچکس را سرخ نمیتواند ببیند . غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است .

از آدم معقول بدش می آید ؛ هیچ کاری را منظم نمی خواهد مگر قُرق شکارگاه و امر خوراک خودش که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتغال حاضر باشد . قدر خدمت احدی را منظور ندارد و آخر الامر هر کس را که قاعده دان باشد یا نیکی در ذات او باشد ، خواهد کشت یا تمام و کلاً معدوم خواهد نمود و در اطراف خود غیر از

⇦

چند تن جوان نانجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت . »

حاج سیاح محلاتی می نویسد :

« همه جا ایرانی ذلیل و در دست قنسولها و مأمورین دولت اسیر است . اگر شرح دهم که مأموران ایران در خارج چه بلاها بر سر مسافران و حجاج می آوردند ، و با دیگران ساخته ، چگونه این مشت رعیت بی صاحب ایران را مکرر در مکرر می فروشند ، انسان باور نمیکند ! این را هم ناگفته نگذارم ، پیش از اینکه ناصرالدین شاه سفر فرنگ کند ، در اروپا ایرانی محترم بود زیرا آن اسم قدیم و تمدن سابق و به برکت ادبای محترم سلف و آثار عتیقه که از ایران برده (بودند) و نام تاریخی ایران ، ایرانی را در انظار محترم و مکرم می داشت . بدبختانه در سفر شاه فرنگ ، همراهان هواپرست او (و نیز خودش) حرکاتی کردند که کلیه آبروی ایرانی رفته ، وقعی برای این قوم در انظار باقی نگذاشته‌اند . به هر تماشا خانه سرزده ، به هر هرزگی اقدام نموده ،خفت و سبک وزنی خود را معلوم همه کرده اند .

(نقل از کتاب سوسمار الدوله ۷٤)

بهترین زن

امام صادق (ع) به نقل از پیامبر اکرم (ص) فرمودند :

« برترین زنان امت من زنی است که رخسارش زیباتر و کابینش کمتر باشد . »

(وسائل الشیعه ، جلد ١٤ ، صفحه ۱۶)

(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ٤٥)

بخوانید: از مصیبت قاجار

حاج سیاح محلاتی که خود شرنگ ستم و استبداد ناصرالدین شاه را چشیده ، مفصل گزارشی از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران در دوران ناصری شرح داده که جناب آقای **رحیم رضا زاده ملک** در کتاب ارزشمند **سوسمار الدوله** آن را آورده است.

چند سطری از آن نوشته ی وحشتناک و مصیبت بار نقل می شود :

« در زمان ناصرالدین شاه روسها با کمال سهولت و آرامی چندین ولایت معظم از شمال خراسان و طوایف ترکمان ما را ، تصرف کردند بدون اینکه جنگ و مقاومت بینند ! از طرف بلوچستان هم انگلیسیها تصرفاتی کردند بدون اینکه کسی در صدد گفتگو برآید ! افغان هم از طرفی به ایران فشار آورده و عثمانی هم کمی قدم پیش گذاشت اما در حقیقت شمال ایران به تصرف روسها درآمد و جنوب را انگلیسها تملک کرده و امتیازها به دست آوردند .

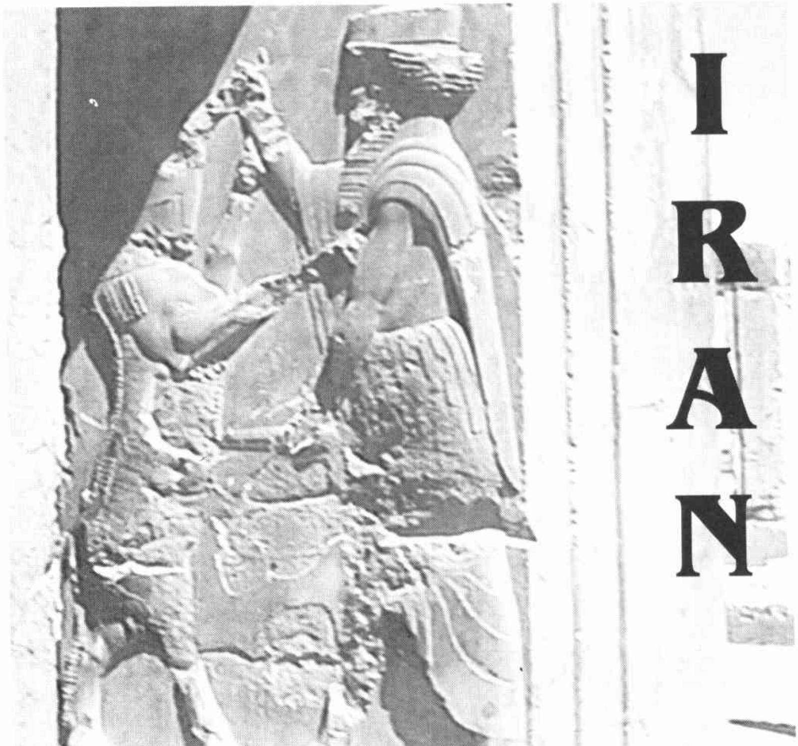
در ایران روسها قشونی به نام **قزاق** برای خود تشکیل داده‌اند ؛ راه خود را از انزلی و رشت تا تهران صاف کرده اند ، رجال بزرگ را حامی خود گردانیده اند بلکه شاه و ولیعهد را چنان تحت نفوذ آورده اند که ایشان گمان کرده اند سلطنت ایشان از روسیها است و اگر روسها طرفدارشان نباشد ، مردم یا یک ایل یا طایفه یاغی شده ، سلطنت را از ایشان می گیرند . به این معنی که ایران به فنا رفته ، ایرانیان گرسنه و پریشان شده اند ؛ ثروتشان رفته ، تجارتشان رفته ، عزتشان رفته ، اخلاقشان فاسد شده ؛ عیاش ، تنبل و مفتخور ، ، دزد و دغل بار آمده اند و از جنگ و دفاع خبر ندارند .

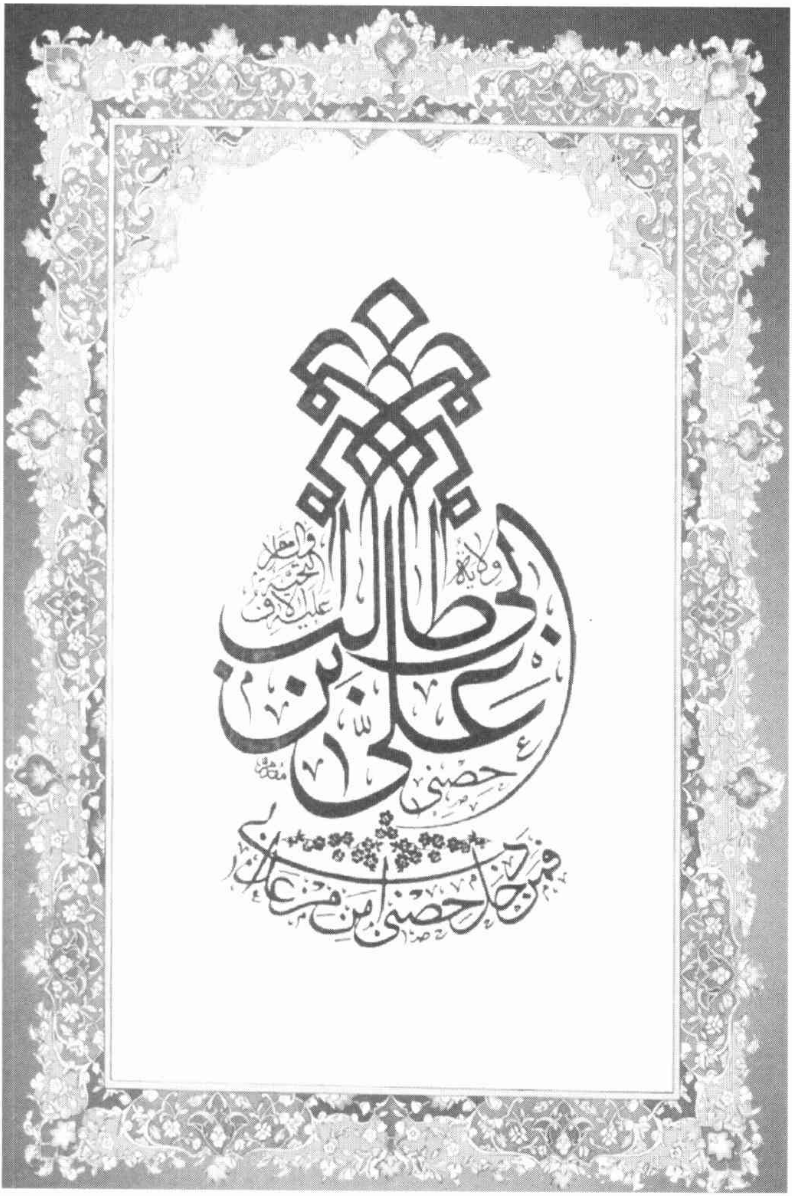
⇦

بنگی و چرسی و شیره ای وتریاکی شده اند . مردم را با ترویج زیارت ائمه ، روضه خوانی ، تعزیه خوانی ، بر سر و سینه زدن و عصبیت بیجای شیخی ، متشرعی و بابی و غیره اغفال کرده اند .

پولتیک مملکتداری **شاه** ، **صدر اعظم** ، **امرا** ، **حکام** ، **علما** ، **ملاکین** و **همه** بر اینست که میان **اتباع** و **رعایا** نفاق انداخته ، به عنوانهای مختلف مردم را بر یکدیگر مسلط کرده ، دهاتی و شهری بلکه هیچ خانواده ای از نفاق و دورویی خالی نباشد .

(صفحه ۱۲۳ سوسمارالدوله)




ولایة
علی بن ابی طالب
حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی

زن بجا پروا

ابوحمزه به نقل از جابربن عبدالله گوید ، از پیامبر اکرم (ص) شنیدم که می فرمود : « آیا شما را از بدترین زنان آگاه نسازم ؟ بدترین زنان شما زنی است که نزد خویشان و بستگان خود خوار و ذلیل و نزد شوهرش بزرگ منش و متکبره باشد نازا و کینه توز است و از انجام کارهای زشت پروا ندارد و هنگامی که شوهرش نزد اوست ، خود را برایش زینت و آرایش نمی کند ، به سخنش گوش نمی دهد ، فرمانش را نمی برد و هنگامی که شوهر برای آمیزش با او خلوت می کند از تسلیم شدن خودداری می ورزد همان گونه که شتر سرکش از سواری دادن راکب خودداری می کند چنین زنی عذر شوهر را نمی پذیرد و از لغزش و اشتباه او چشم پوشی نمی کند . »

(وسائل الشیعه ، جلد ١٤ ، صفحه ١٨)
(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ٤٨)

رضایت شوهر

امام جعفر صادق (ع) فرمود : زنی که نمازهای یومیه اش را (صحیح) بخواند و ماه مبارک رمضان را روزه بدارد و خانه خدا را زیارت کند (اگر مستطیعه باشد) و شوهرش را اطاعت نماید و حق علی (ع) را بشناسد از هر دری از درهای بهشت که بخواهد ، وارد می شود.

(وسائل الشیعه جلد ١٤ صفحه ١١٥)
(حقوق متقابل ، صفحه ١٧٦)

این طویله است نه اتاق

وقتی دکتر **نصر عصار** مدیر کل اوقاف **محمد رضا شاه پهلوی** و پسر **سید محمد کاظم عصار** برای ترمیم مسجد **سپهسالار** (مطهری فعلی) و دلجویی از طلبه ها به مدرسه سری زده بود، در اولین اتاقی که به او نشان دادند، یک حصیر کهنه انداخته شده بود و کوزه های خالی ماست و خاکروبه تا نزدیک در آمده بود. نصیر عصار با دیدن این منظره از روی دلسوزی سری تکان داد و خطاب به مرحوم آل آقا که آن روزها متولی مدرسه بود گفت :« آقا ! این که اتاق نیست طویله است ! باید درست شود تا آدم بتواند در آن زندگی کند.

و **آل آقا** در کمال سادگی جواب داده بود : « ما مخصوصاً اول این اتاق را به شما نشان دادیم تا بگوییم که پدر شما مرحوم عصار بیش از ده سال در همین حجره زندگی می کرده !

بد نیست بدانیم که مسجد سپهسالار (مطهری فعلی) که بیش از ۵۰ سال مهمترین مرکز مراسم سوگواری و مجالس ختم بزرگان سیاسی ، نظامی و گاه علمی و ادبی مملکت محسوب می شده است ، از موقوفات مرحوم سپهسالار (مشیرالدوله) یعنی **میرزا حسین خان قزوینی** دایی مادر **هویدا** نخست وزیر محمدرضاشاه پهلوی بوده که در ابتدای انقلاب اسلامی اعدام شد ! به همین خاطر باید ادعا کرد که **افسرالملوک** مادر هویدا یکی از متولیان این موقوفه بوده است !

(نقل از معمای هویدا و حصیرستان)

اتومبیل لادا و زن ارمنی

باستانی پاریزی در کتاب **حصیرستان** خود گوید: « که بعد از **زنِ کرمانی**، گویا **زنِ ارمنی** باوفاترین زن عالم است.

زیرا یک تعمیر کار ارمنی اتومبیل که **لادای روسی** مرا تعمیر می کرد گفت: « ما ارمنی ها می گوییم، **اتومبیل لادا** و **زن ارمنی** دو موجودی هستند که تا آخر عمر با آدم همراه خواهند بود.» البته او مقصودش این بود که لادا فروش **دست دوم** ندارد!! بد نیست بدانید لادا به زبان روسی به معنی **وفادار** است.

(حصیرستان، زیرنویس صفحه ۲۷۳)

دیهٔ زن کرمانی

« نوشتهٔ باستانی پاریزی »

اشکال کار این است که ما مردها [اسم خودمان را مرد می گذاریم مگرنه!...] آری ما مردها همه دق و دلی هایی را که از زمانه داریم بر سر زنها خالی می کنیم و رفع همه ی گرفتاریها را از آنها می خواهیم ولی توی اتوبوس زندگی، صندلی آنها را جدا می کنیم و به هیچ وجه حاضر نیستیم نامی از آنها ببریم.

حتی در قرن اتم، حتی در عصر حقوق بشر و با وجود قوانین سازمان ملل متحد باز زن کرمانی مظلومیت خود را از دست نمی دهد خوب است به خبری که در روزنامه اطلاعات ۲۳ آبان ۱۳٦۹ خورشیدی درج شده توجه فرمایید:

مردی همسر خود را در کرمان به قتل رساند و پس از دفن در باغچه ی منزلش، خانه را فروخت و راهی مشهد شده، در آنجا همسر دیگری اختیار کرد.

⇦

پس از گذشت ده سال که خاک باغچه فروکش کرد ، راز قتل برملا شد و قاتل را یافته ، قصاص نمودند .

تا اینجا همه چیز به روال عادی است اما نکته مهم این است که هنگام اجرا حکم قصاص ، خانواده ی مقتول ناچار شدند **۲۵۰ هزار تومان به قاتل** بپردازند ! آری درست خواندید . خانواده مقتول دویست و پنجاه هزار تومان به قاتل پول پرداختند به این دلیل که آن مرد زنی را کشته بود و نمی شود مردی را در برابر قتل زنی به قتل رساند ! پس دیه یک مرد را حساب کردند ، پانصد هزار تومان شد ،نصف آن را که دیه یک زن است خانواده مقتول به قاتل پرداختند ، تا امکان قصاص فراهم آید . »

در اینجا چند نکته وجود دارد: اول آنکه بهای آدمیزاد از نصف یک پیکان در بازار آزاد کمتر است . دوم آنکه بهای وجودی یک زن نصف مرد است . سوم آنکه پدر و مادر مقتول در حالی که فرزند خود را از دست داده اند ، دویست و پنجاه هزار تومان هم روی آن گذاشته اند تا حکم قابل اجرا شود و چهارم ،آری گزنده تر از همه آنکه این پول یعنی دویست و پنجاه هزار تومان را قاتل از خانواده ی همسر سابقش که او را ظالمانه کشته بود ، گرفت و فرستاد به مشهد . برای کی ؟ برای همسر جدیدش ! برای زنی که به جای زن سابق خود گرفته بود .

به دست دوست و به کام دل دشمن .

(حصیرستان ، صفحه ۲۶۹)

این خودخواهی نیست؟

تاریخ به زنان حتی آنهایی که انسان ساز بوده اند اعتنا ندارد.

گویند **آشیخ مصطفایی** بود درزواره که به منبر می رفت. روزی از جمعیت پای منبر صلوه خواست ولی اسم حضرت پیامبر در همان لحظه از ذهنش پرید. دو سه بار گفت برای خاطر ... ولی هر چه کرد، اسم از ذهنش پریده بود. آخر کار گفت: « برای خاطر پدر زن علی که شده، صلوات بفرستید! » آخوند باز هم حاضر نشده بود نام فاطمه را به زبان بیاورد و این امر تنها شامل فقیر فقرا، علما و یا اهل کتاب نمی گردد بلکه بزرگان و نورچشمی های تاریخ هم از این قاعده برکنار نبوده اند و حتی در بعضی موارد شاهزاده خانم ها هم مشمول چنین لطفی !!! گشته اند.

برگ گل با آن لطافت آب از گِل می خورد.

(حصیرستان، صفحه ۲۷۳، باستانی پاریزی)

انتقام از شوهر

می گویند روزی که **طبری** صاحب **تاریخ طبری** درگذشت، همسر پیرش به محض اینکه جسد شوهر را به خاک سپردند، تمام یادداشت ها و کتابهای او را آتش زد!

(حصیرستان، صفحه ۳۳۵ باستانی پاریزی)

و برای آن که تعجب چند تن معدودی که در مراسم حضور داشتند زیاد نشود، لب به کلام گشود و عقده ی هفتاد ساله را باز کرد و گفت: « اینها از **چهارتا هوو** برای من بدتربودند ... »

عشایر بنی طُرف چگونه انگلیسیها را شکست دادند

احمد کسروی درباره رویارویی عشایر **عرب** با **دولت انگلیس** در غرب اهواز جاده **حمیدیه** چنین می نویسد :

عشایر عرب برخی در نتیجهٔ دعوت **حاج سید محمد یزدی** و برخی به جهت دشمنی با **شیخ خزعل** بشوریدند و بسیاری از ایشان به ویژه **عشیره ی بنی طرف** که گویا دلیرترین عشایر خوزستان بوده و از شیخ خزعل ستم ها دیده ، همیشه دل از کینه او پر داشته اند ، به لشکرگاه **ترکان** (عثمانی) پیوستند و آن سپاه انبوه از حویزه برخاسته ، تا دو فرسخی اهواز پیش آمده ، در آن جا نشیمن ساختند . از این سوی انگلیسی ها هم امنیه (امانیه) را که جایی رو به روی اهواز در کنار غربی کارون می باشد لشکرگاه ساختند .

دیری ، جنگ در میانه روی نداد تا اینکه در شب شانزدهم ربیع الثانی به راهنمایی کسان شیخ خزعل یک بریگاد از سپاه انگلیس به لشکرگاه ترکان (عثمانی) شبیخون زدند و جنگ سختی درگرفت که انگلیسی ها شکست یافته ، باز پس گردیدند ولی ترکان و اعرابی که با آنان بودند از دنبال تاخته ، گروه فراوانی را از اینان نابود ساختند . »

نفت و رضاشاه

در سال ۱۹۰۱ میلادی شخصی به نام دارسی با استفاده از نفوذ انگلستان و دادن چند هزار لیره رشوه به یک شاه خودکامه‌ی عیاش یعنی ناصرالدین شاه ، امتیاز استخراج نفت ایران را به مدت شصت

⇦

سال به صورت مفت و مجانی کسب کرده . پس از انقراض سلسله قاجار و نشست پهلوی بر تخت سلطنت ، دولت انگلستان به عناوین مختلف به رضاشاه فشار آورد که ۳۰ سال باقی مانده ی قرارداد را به شصت سال یعنی تا سال ۱۹۹۳ میلادی امتداد دهد . و اما رضا شاه که به شدت با تمدید قرارداد دارسی که به رایگان و با حساب سازی نفت را به غارت می برد مخالف بود ، در حضور هیات دولت پرونده نفت را که در حال بررسی بود با عصبانیت به داخل بخاری انداخته و با حالتی آشفته به ایشان گفت : « به منزل نمی روید تا امتیاز نفت را لغو کنید . »

(استخراج از صفحه ۳۱۹ تاریخ سیاسی ایران وانگلیس دوره رضا شاه)

خانم خانمهای حرامسرا

ناصرالدین شاه چرا اسیر این دختر دهاتی شد

نوشته ندیمه ی حرامسرای ناصرالدین شاه

مونس‌الدوله ندیمه ی **حرمسرای ناصرالدین شاه** در خاطرات خود ماجرای عشق شاه قاجار به یک دختر دهاتی را آورده است که در نوع خود جالب و خواندنی است .

او می نویسد : « در قدیم کمتر دیده می شد اعیان و اشراف چهار تا زن عقدی نداشته باشند و تازه علاوه بر آن چهار زن عقدی ، ده بیست صیغه ی جورواجور هم می گرفتند .

زن صیغه مهر نداشت همانطور که حالا هم ندارد ! هیچ امتیاز دیگری هم نداشت فقط وسیله لذت و عیش مرد بود و کمتر زن صیغه ای ممکن بود سفید بخت گردد.

⇦

صیغه گاهی نود و نه ساله و گاهی هم یک ساعته بود اما بعضی از زن های صیغه به قدری زیرک و زبرو زرنگ بودند که حتی زنان عقدی را هم عقب می زدند و برای خودشان قدر و منزلت زیادی در حرمسرا دست و پا می کردند .

برای مثال سرگذشت یکی از این صیغه های خوش اقبال را برایتان می گویم که هنوز بعد از صد سال اسم اش سر زبان است . او **انیس الدوله** مشهورترین و خوشگل ترین زن صد سال قبل است که زندگی عجیبش بیشتر به قصه و افسانه می ماند .

در میان قراء « **لواسان** » ده خوش آب و هوایی هست که « **امامه** » نام دارد .

رسم ناصرالدین شاه این بود که بعد از عبد نوروز به قصد ییلاق از تهران خارج می شد ؛ اول می رفت به باغ « **عشرت آباد** » و بعد « **دوشان تپه** » سپس «**صاحبقرانیه** » و « **نیاوران** » و کم کم به طرف لواسان سرازیر می شد .

در یکی از تابستان های آن زمان که ناصرالدین شاه به امامه رفته بود تمام اهل ده از خرد و کلان هجوم بردند تا موکب پر دبدبه و باشکوه شاه را تماشا کنند . اتفاقاً در محله‌های پایین امامه یک **ملای** مکتبی با چند پسر و دختر و زن جا افتاده‌اش به سر می‌بردند .

⇦

در آن روز زن ملا و دختر بزرگش « **فاطمه** » دلشان غنج می زد که به تماشا بروند اما ملا اجازه نمی داد . حتی وقتی صدای شیپور ، طبل و قره نی در تمام ده پیچید **ننه فاطمه** و فاطمه خواستند از چینه ی حیاط بالا بروند و این موکب بی نظیر را تماشا کنند ، ملا عصا بدست سر راه آنها گرفت و مانع شد . از قضا همان موقع کدخدای امامه در زد و ملا را با خود به یک مجلس عقدکنان برد . تا ملا پایش را از خانه بیرون گذاشت ، فاطمه و مادرش چادر بر سر انداختند و به سوی ده دویدند . فاطمه در آن موقع سیزده ساله بود اما بر خلاف دخترهای لواسان که همه سرخ و سفید و تپل و میل هستند سبزه و باریک و خوش قد و بالا بود . چشم و ابروی فاطمه در تمام امامه لنگه نداشت . همه دهاتی ها می گفتند . چشم و ابروی فاطمه مثل چشم و ابروی شازده خانم هاست .

در هر صورت فاطمه و مادرش موقعی به میدان ده رسیدند که ناصرالدین شاه سوار بر اسب سفید با ستره ترمه ی مروارید دوزی وارد میدان شده بود و شاطرهای شاهی با کلاه پر زده قرمز و جورابهای بلند سفید و ستره های ماهوت قرمز در طرفین شاه پیاده می دویدند .

دسته موزیک که سازهایش عبارت بود از :

⇦

شیپور ، **طبل** و **قره نی** هم به دنبال ناصرالدین شاه حرکت می کرد . دست فاطمه توی دست مادرش بود . اگر چه هر دو چادر نماز سرشان بود اما به رسم زنهای دهاتی روشان باز بود که یک مرتبه فاطمه دستش را از دست مادرش بیرون کشید و گفت : « « **ننه** » می خوام ببینم قبای شاه چه جوره ! »

فاطمه این را گفت و به طرف شاه دویده ، به دامن او دست زد .

کسی جلوی فاطمه را نگرفت اما ننه سر وسینه زنان عقب دختر دوید و او را برداشت و به خانه برد تا وقتی به خانه رسیدند ، ننه فاطمه نفهمید که پشت چادر نماز دخترش یک تکه گِل مالیده اند . پس از آن هم نفهمید که کی این گِل را به چادر نماز دخترش مالیده است .

در این گیر و دار دو خواجه سیاه در زدند و سراغ صاحبخانه را گرفتند سپس از ننه فاطمه پرسیدند ، دختری که پشت چادر نمازش گل زده بودند کجاست ؟ فاطمه از ترس رفت توی پستو قایم شد . به خیالش رسیده بود که می خواهند او را به زندان ببرند اما خواجه ها به ننه فاطمه گفتند : « مژده بده ! قبله عالم این دختر را خواسته است ! » مادر از ذوق جیغ زد و وسط حیاط از هوش رفت . همسایه‌ها آمدند و در یک

چشم به هم زدن ملا را خبر کردند .ملا هراسان از مجلس عقد آمد ... خلاصه چه درد سر بدهم ؟! همان شب فاطمه را برای ناصرالدین شاه صیغه ی نود ونه ساله کردند و فردای آن روز مشاطه های دربار (آرایشگرها) با چند دست لباس زری و اطلس و دو سه قطعه جواهر آمدند و فاطمه را به حرمسرای شاهی بردند .

فاطمه از بس باهوش و زبر و زرنگ بود ، فوراً تصمیم گرفت که باسواد شود و دو سه نفر از ملا باجی های اندرون مأمور تعلیم و تربیت او شدند . مادام عباس گلساز که اسمش را طوطی خانم گذاشته بودند به فاطمه طرز لباس پوشیدن و نشست و برخاست با بزرگان را یاد داد تا اینکه یکی دو سال که از این جریان گذشت ... بالاخره ناصرالدین شاه به خط خودش فرمانی نوشت و فاطمه خانم را« **انیس الدوله** » لقب داد و بعد مالیات شهر کاشان و دهات آن را نیز به او واگذار کرد . انیس الدوله هم یکی از برادرهایش را به حکومت کاشان فرستاد تا مالیات ها را جمع کند و به صندوقخانه او بفرستد !

ناصرالدین شاه بقدری آن دخترک دهاتی را دوست داشت که همیشه او را « **انیس جان** » صدا می کرد .

⇦

رسم ناصرالدین شاه این بود که هر روز صبح به حمام می رفت و لباسهای زیرش را عوض می کرد . انیس الدوله هر روز یک دست لباس زیر نو برای شاه می فرستاد و لباس زیر دیروزی را به سادات فقیر می‌داد .

می گویند : در یکی از تابستانها وقتی ناصرالدین شاه از یک شکار طولانی به پایتخت برگشت ، مطابق معمول پیشتر از هر کار به حمام رفت و انیس الدوله نیز لباس زیر تازه ای برای او فرستاد اما همین که پیراهن شاه را که در شکارگاه پوشیده بود برای انیس الدوله آوردند ، چشم خانم به شپش کوچکی افتاد که میان درز پیراهن شاه تکان می خورد .

انیس الدوله فوری دستور داد یک جقه ی الماس درست کنند و شپش شاه را زیر نگین جا بدهند .

شبی که به حضور قبله ی عالم می رفت ، جقه را به سر زد و شاه خیلی از آن تعریف کرد مخصوصاً از الماس درشتی که توی جقه کار گذاشته بودند .

انیس الدوله که زن باهوش وزیرکی بود گفت : « قربانت گردم ! این الماس خیلی قیمتی است چون شپشی راکه تو پیراهن قبله ی عالم پیدا کردم ، در نگینش کار گذاشته ام ! »

ناصرالدین شاه به قدری از این وفاداری و محبت ساده لوحانه خوشش آمد که‌دستور داد تمام اهل

اندرون انیس الدولـه را « **خانم خانم هـا** » بگوینـد و در مراسم سلام زنان اندرون ، خانم خانمها یعنی انیس الدوله پیشاپیش زنهای شاه و دوش به دوش مهـد علیـا مادر ناصرالدین شاه بایستد !

در همان دوران **ملکه انگلیس** توسط وزیر مختار گردنبند الماسی به تهران فرستاد که به زن سوگلی شاه بدهند . وقتـی وزیـر مختـار از صـدر اعظـم پرسـید زن سوگلی شاه کدام یک است ؟ و صدر اعظم ایـن سـئوال را نزد شاه مطرح کرد ، شاه پاسخ داد : « آن گردنبند را برای انیس الدوله بیاورند . » پـس همسـر وزیـر مختـار انگلیس با تشریفات پر طول و تفصیلی به اندرون شاهی رفت و گردن بنـد ملکه‌ی انگلـیس را به گردن انیس الدوله انداخت ! سپس به دسـتور شـاه **حـاجی طـوطی خانم** که همـان **مادام عباس فرانسـوی** باشـد ، از قـول انیس الدولـه نامـه ای بـه زبـان فرانسـه بـرای ملکـه ی انگلیس نوشت و یک کاسه بشقاب خیلی قیمتـی فیـروزه با چنـد قالیچـهٔ ابریشـمی از طـرف انـیس الدولـه بـرای ملکه ی انگلیس فرستاد . »

مخالفین انیس الدوله

زنها و دخترهای شـاه کـه خیلـی از ارج و قـرب روز افزون انیس الدوله دلخور شده بودند ، با هـم قـرار گذاشتند در هر مجلسی که انیس‌الدوله وارد می شود ،

⇦

هیچ کدامشان پیش پای او بلند نشوند . اتفاقاً در یکی از روزهای عید در تالار آیینه که همه زنها و دخترهای ناصرالدین شاه در مجلس حاضر بودند ، انیس الدوله وارد شد ولی هیچ یک از خانم های درباری مقابل سوگلی شاه تواضع نکردند اما مهد علیا مادر ناصر الدین شاه که می دانست پسرش انیس الدوله را خیلی دوست دارد ، با تمام قامت از جا بلند شد و دست سوگلی را گرفت و پهلوی خود نشاند . انیس الدوله هم که زن باکمال و باسوادی بود ، فوری این شعر را خواند .

« تواضع ز گردن فرو زان نکوست
گدا گر تواضع کند ، خوی اوست »

همین که این خبربه گوش ناصرالدین شاه رسید ، چنان به وجد آمد که گفت : « دهان انیس الدوله را پر از الماس و مروارید کنید . »

قدرت و لیاقت انیس الدوله

انیس الدوله یعنی همان دخترک دهاتی صیغه ، آن قدر عرضه و لیاقت داشت که برادرها و پسرهای ناصرالدین شاه هم در مواقع گرفتاری به او پناه می بردند ؛ مثلاً :

زمانی شاه برادر خود « **محمد تقی میرزا رکن الدوله** » را والی فارس کرد . اما هنوز **رکن الدوله**

⇦

عرقش خشک نشده بود که یک نفر دیگر از قلدرها پنجاه هزار تومان پیشکشی داد و مقرر شد که او به جای رکن الدوله والی فارس گردد . رکن الدوله تا این خبر را شنید ، شرحی به انیس الدوله نوشت که به دادم برسید ؛ من کلی پیشکشی داده ام تا به فارس آمده ام ، انصاف نیست که به این زودی معزول گردم و انیس الدوله این کاغذ را برای ناصرالدین شاه نوشت :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم ! رکن الدوله تازه به فارس رفته است . چرا او را معزول می کنید ؟ اگر پیشکشی بیشتر لازم است ، خودش تقدیم می کند . آخر رعیت از دست می رود ، هر روز که والی عوض شود ، رعیت بدبخت خواهد شد .

جواب این عریضه را توسط آغا یاقوت خواجه مرحمت فرمایید . »

شاه زیر عریضه ی انیس الدوله این طور نوشت ؛ « انیس الدوله ! رکن الدوله در فارس می ماند معزول نمی شود ؛ همانطور که خواسته بودی شد ! جواب را توسط آغا یاقوت فرستادم . آسوده باش ! » این دو نامه تاریخی هنوز موجود است .

انیس الدوله در مسکو

ناصرالدین شاه به قدری این زن را دوست داشت که نود سال پیش در سفر فرنگستان او را تا مسکو

⇦

همراه خود برد چون دلش نمی آمد از او جدا شود . اما همین که انیس الدوله به مسکو رسید ، ملاهای تهران به ناصرالدین شاه تلگراف کردند که حتماً انیس الدوله را برگرداند و با اینکه انیس الدوله با حجاب رفته بود ، ناچار از ترس شورش و بلوا به تهران برگشت . ولی همین که ناصرالدین شاه از فرنگستان به تهران برگشت ، برای اینکه از انیس الدوله دلجویی کند ، به او گفت : می خواهم تو را عقد کنم .

اما انیس الدوله جواب داد : « هرگز راضی نمی شوم ! چون آن ساعتی که مرا صیغه کردی ، ساعت سعد مبارکی بوده که اینطور عزیز شده ام . می ترسم آن ساعت مبارک پیش نیاید . همان بهتر که صیغه بمانم . »

لباسهای محرمانه انیس الدوله

انیس الدوله چند **خیاط** ، **گلدوز** ، **ملیله دوز** و **مروارید دوز** مخصوص داشت که از دو ماه به عید مانده ، این زنها توی یکی از حیاطهای حرمسرا محبوس می شدند و حق نداشتند از آن جا بیرون بروند . کمتر کسی هم پیش آنها می رفت ؛ فقط به این دلیل که هر لباسی سوگلی دربار دستور می دهد ، برای او تهیه کنند و کسی خبر نشود که انیس الدوله برای ایام عید چه جور لباسی تدارک دیده است .

⇦

در یکی از آن سالها انیس الدوله که زن با سلیقه‌ای بود ، به کمک حاجی طوطی خانم یا مادام عباس گلساز دستور داد دامن چین داری از اطلس سفید برایش بدوزند ، به همراه زیر جامه ی یک دستی که دور تا دور آن را به وسیله ابریشم های رنگارنگ تصویری از سربازان تفنگ به دوش قلاب دوزی و گلدوزی کرده بودند . این کار خیلی محرمانه انجام شد . شب عید نوروز همه خانمها با لباسهای رنگارنگ به حضور ناصرالدین شاه آمدند اما همین که انیس الدوله با آن زیر جامه ی قلابدوزی وارد شد ، همه مات و متحیر ماندند چون سربازهای تفنگ به دوش قلابدوزی شده برایشان خیلی تازگی داشت .

ناصرالدین شاه زودتر ازهمه گفت : « انیس جان ! این سربازهای تفنگ به دوش چه کاره اند ؟ » انیس الدوله که همیشه حاضر جواب بود تعظیم کرد و گفت « قربانت گردم ! اینها با تفنگی که در دست دارند ، ناموس قبله عالم را نگهبانی می کنند !

ناصرالدین شاه بقدری از این حاضر جوابی خوشش آمد که دستور داد یک گارد مخصوصی در عمارت انیس الدوله قرار گیرد و هر موقع که انیس الدوله با کالسکه حرکت می کند ، آن گارد هم سواره دنبالش بتازد .

⇦

عاقبت انیس الدوله

آخر و عاقبت این زن هم شنیدن دارد .

فقط شش یا هفت ماه بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه یک بسته اسکناس برای انیس الدوله آوردند که روی اسکناسها تصویر شاه فقید بود .

انیس الدوله تا چشم اش به عکس افتاد ، چند بار به سر و سینه زد و تصویر ناصرالدین شاه را بوسید سپس به طرز حیرت آوری نقش بر زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد . حتی مرگ او هم مثل زندگی اش عجیب بود!

(نقل از کتاب مونس الدوله ، صفحه ۱٦۳)

کتابخانه در سینه

دَرسی نَبوَد هر آنچه در سینه بُود
در سینه بُود هر آنچه درسی نَبُوَد
یک خانه کتاب هیچ سودی ندهد
باید که کتابخانه در سینه بُود

(؟)

یک شعر زیبا

زندگی صحنه ی زیبای هنرمندی ماست
هر کسی نغمه ی خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به جاست
خرم آن باد که مردم بسپارند به یاد .

(؟)

حقوق بشر، آزادی و امنیت

نوشته ی
پروفسور حسن امین

جناب **پروفسور حسن امین** مدیر و مسوول مجله ی وزین و ارزشمند « **حافظ**» با بیانی ساده و شیوا اما عمیق و روشنگر ، مطلبی را به رشته تحریر درآورده ، تحت عنوان « **حقوق بشر ، آزادی و امنیت** » که برای مطالعه عزیزان عیناً نقل می گردد :

(پرتو)

حق حیات ، زیستن در صلح و آرامش و داشتن امنیت و آزادی بنیادی ترین حق بشر است .

ماده ی ۳ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می گوید :

« هر فردی حق دارد که از زندگی ، آزادی و امنیت شخصی برخوردار باشد . »

ما همه طالب و صاحب این حقوقیم ؛ می خواهیم زنده بمانیم ؛ آزادی داشته باشیم و از امنیت شخصی ، زیستن در صلح و آرامش برخوردار شویم .

در حکومتهای استبدادی چنین القا می کنند که آزادی « **امنیت جامعه** » و « **امنیت شخصی** » را به خطر می اندازد .

لذا می گویند اگر ملتی خواستار امنیت است باید آزادی خود را فدا کند .

برده داران قدیم به غلام و کنیز خود مسکن و غذا می دادند و چنین استدلال می کردند که ادامه ی بردگی [که امنیت غلام و کنیز را تأمین می کند ،] بر آزادی یک بنده فراری [که بی سرپناه و گرسنه رها شود] ترجیح دارد .

⇦

سلاطین از رعایای خود فرمانبرداری بی شرط انتظار داشتند و می گفتند که اگر رعایا از شاه اطاعت نکنند ، امنیت به خطر می افتد و زورگوی بدتری بر آنها مسلط خواهد شد و اگر رعیتی از زیر بار « **خراج** » شاه از کوه فرار کند ، گرفتار غولان بیابان خواهد گشت .

هر که گریزد ز خراجات شاه
بارکش غول بیابان شود

در جهان امروز نیز حکومتهایی هستند که ایجاد یا ادامه امنیت را بهانه ی سرکوب آزادی می کنند . پیام همیشگی این چنین است که از دشمن خارجی و جنگ داخلی باید ترسید و برای حفظ تمامیت ارضی و دوام امنیت ملی باید مطیع حکومت وقت شد . این ادعا به اندازه ای عریض و طویل است که می گوید : انتقاد از حکومت وقت یا دادخواهی مظلوم از ظالم موجب تضعیف حاکم می شود . بنابراین شهروند مظلوم محکوم ، آزادی هیچگونه اظهار نظر مخالفی را ندارد .

صدام حسین در عراق ناقل همین پیام و حامل همین مرام بود! تجربه تلخ پس از صدام یعنی اشغال خارجی ، جنگ داخلی ، عدم امنیت و... نیز مؤید این طرز فکر است که : ملتهای تحت ستم باید بسوزند و بسازند وگرنه از بد، بدتر خواهد شد ! یا امنیت بدون آزادی یا هیچ کدام !

اما این « **طرح مسأله** » غلط است . ایران از مشروطیت تا امروز بر سر دو راهی « **امنیت** » یا « **آزادی** » متوقف مانده است و هنوز شاهراه « **آزادی و امنیت** » را کشف نکرده است .

⇦

«**حقوق بشر**» همان جاده ی عریضی است که به انسانها در سطح ملی و بین المللی حق می دهد که در مسیر خود هم با آزادی و هم با امنیت کامل حرکت کنند .

تجربه های سیاسی ایران تاکنون ناقص بوده است . پس از مشروطیت ، ترور اتابک «**صدراعظم و صنیع الدوله**» (نخستین رییس مجلس) و تشکیل کمیته های مجازات و انجمنهای سری و بعد زور گویی و زیاده طلبی مجاهدان ، بسیاری از مردم امنیت طلب را نسبت به آزادی بدبین و از مشروطیت روی گردان کرد. برآیند این تفکر ، آرزوی داشتن یک «**دیکتاتور صالح**» بود که سرانجام طبق نقشه انگلیس و بی آن که ملت ایران در این مسیر حق انتخابی داشته باشند . با کودتای **سید ضیاء الدین طباطبایی** و برآمدن **رضاشاه** این آرزو به ثمر رسید .

رضاشاه هر صدای مخالفی را خاموش کرد ؛ آزادی را از مردم گرفت و در مقابل برای امنیت در جهت توسعه اقتصادی ایرانیان کوشید اما «**آزادی**» را برای مردم «زیادی» می دانست !

در حکومت صدام حسین هم هیچکس آزادی سیاسی نداشت و استبداد مطلق و اختناق شدید در عراق حاکم بود . اما قتل و سرقت ، بمب گذاری ، ترور و گروگان گیری شایع نبود .

ملت عراق درست مثل ملت ایران از آزادی و امنیت ، تجربه های ناقصی داشته اند . انقلاب کردند ؛ ابتدا انگلیسی ها را از عراق بیرون کردند . مدتی آزادی داشتند اما امنیت نداشتند سپس زیر سلطه صدام امنیت داشتند اما آزادی نداشتند و امروز نه آزادی دارند و نه امنیت !

⇦

ما می گوییم ایران باید این تجربه های سیاسی را تکرار نکند . داشتن امنیت با داشتن آزادی معارض نیست . این هر دو حقوق بشرند . این حقوق از آن ماست و ما نقص هیچ کدام از حقوق ثابت و مسلم خود را بر نمی تابیم . مردم ایران شایستهٔ آنند که حقوق شهروندی خود را به طور نظام سیاسی ، قضایی که وظیفه دارد برای ما « **امنیت** » ایجاد کند ، مکلف است « **آزادی** » ما را نیز پاس بدارد .

در بسیاری از کشورهای جهان ، ملتها به « **آزادی توأم با امنیت** » و « **امنیت توأم با آزادی** » دست یافته اند و در برابر تجربه های عراق که از امنیت و آزادی ، هر دو محروم شده است ، همسایه ی دیگر ما ترکیه در آستانه ی راهیابی به اتحادیه اروپا جویای دست یافتن توأمان به امنیت و آزادی است .

با آرزوی امنیت و آزادی توأمان

(حافظ شماره ۸ آبان ۸۳)

دلدار من...



دلدار من این گل را برای تو ازدامنه ی تپه چیده ام
رنگش قرمز نیست ، عطر هم نمی پاشد زیرا ریشه ی
آن از صخره ی سخت جز تلخی نصیبی نبرده است !

(هوگو)

داستان این شعر

یاد آر ز شمع مرده یاد آر
ای مرغ سحر چو این شب تار
بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز تحفه‌ی روح بخش اسحار
رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار
محبوبه نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار
و اهریمن زشت خو حصاری
یاد آر زشمع مرده یاد آر

خاطره ی سرودن این شعر را دهخدا خود چنین نوشته است :

« در روز ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲٦ هجری قمری ، **مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی** مدیر **صوراسرافیل** را قزاقهای **محمد علی شاه** دستگیر کرده ، به باغ شاه بردند و در ٢٤ همان ماه در همان جا او را با طناب خفه کردند . بیست و هفت ، هشت روز دیگر چند تن از آزادی خواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند و پس از چند ماه با خرج مرحوم **ابوالحسن خان معاضد السلطنه پیرنیا** بنا شد در سوئیس روزنامه ی **صوراسرافیل** طبع شود . در همان اوقات ، شبی مرحوم **میرزا جهانگیر خان** را به خواب دیدم ، در جامه‌ای سپید و به من گفت : « چرا نگفتی او جوان افتاد ؟»

من از این عبارت چنین فهمیدم که می گوید : «چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا ننوشته یی ؟ » و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر

⇦

من آمد : « یاد آر زشمع مرده یاد آر . »

در این حال بیدار شده ، چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسمط ذیل را ساختم و فردا گفته های شب را تصحیح کرده ، دو قطعه دیگر برآن افزودم که در شماره سوم صور اسرافیل طبع و چاپ شد .

(نقل از مجله حافظ شماره ۸)

خیابان شاه‌رضا خندق بود

دکتر محمد رضا جلالی نایینی در شماره ۷ مجله وزین **حافظ** به مناسبت هفتادمین سال تأسیس **دانشگاه تهران** که در تاریخ ۱۳۱۳ خورشیدی تأسیس شده می نویسد :

« تهران آن زمان به پیچ شمیران و دروازه دولت در شمال شهر منتهی می شد و خیابان شاهرضا (جمهوری فعلی) خندق بود و شهرداری تهران در روزنامه آگهی کرده بود که هر کس هر قسمت خندق را پر کند ، متعلق به خود او خواهد بود ! غالب ساختمان هایی که بعداً در دو طرف آن خیابان احداث شده ، به روی خندق شهر قدیم بنا گردیده اند . »

ز من گریزی !..

ملک الشعراء بهار

عزیز من ! تو طریق وفا نمی دانی
جفا نمایی و عیب جفا نمی دانی
به خاطر تو همان به که جان تلف کنم
چرا که کودکی و قدر ما نمی دانی
اگر که نیست هوای منت بسر شاید
که حرفهای مرا جز هوا نمی دانی
سزد که از سر ما بگذری بخشم ، که تو
طپیدن دل هر بینوا نمی دانی

واژه دفتر و محضر

دکتر احمد مهدوی دامغانی رییس پیشین کانون سر دفتر در مجله ی ارزشمند حافظ می نویسد : « واژه « **دفتر** » که بعضی آن را عربی دانسته اند و بعضی آن را یونانی و بعضی دیگر فارسی دانسته اند ، در اصل به معنای رسته ای از کاغذ به هم پیوسته یا صورت ریز محاسبات است . [در حاشیه ی برهان قاطع] واژه مرکب دفترخانه در عهد صفویه و تا اوایل دوره قاجار برآن بخش از دستگاه دولت یا « **دیوان** » که متصدی ثبت دخل و خرج دولت بوده یعنی « **اداره بودجه** » اطلاق می شده است .

بیش از پنجاه سال است که کلمات « **دفتر** » یا « **دفترخانه** » یا « **دفتر اسناد رسمی** » بکار می رود و منظور مؤسسه ای وابسته به دولت است که رسماً تنظیم و ثبت اسناد معاملات و قراردادها اعم از عقود و ایقاعات در آن انجام می شود .

اما واژه « **محضر** » غالباً در محاورات و مکاتبات غیررسمی و گاه در مکاتبات رسمی ، از دفتر اسناد رسمی به « محضر » تعبیر می شود ، و این از آن جهت است که از قدیم الایام تمام وظایفی را که اکنون دفاتر اسناد رسمی به عهده دارند ، جزو وظایف و صلاحیت های کلی « **محاضر شرع** » بوده است زیرا تا پیش از تأسیس « **عدلیه جدید** » که در اواخر دوران قاجار مشغول به کار بود ، رسیدگی به کلیه دعاوی ، مرافعات ، تنظیم و تسجیل اسناد

⇦

عقود و ایقاعات و معاهدات ، در اختیار فقها و علمای دینی بوده است و هر یک از این فقها که یا از طرف پادشاه منصوب می شده یا به مناسبت حسن شهرت بلامعارضی که در علم ، تقوا و هوشمندی داشته اند خود به خود مرجع قضایا و حل و فصل دعاوی قرار می‌گرفته اند ، « **صاحب محضر** » خوانده می شدند و محل و یا جلسات رسیدگی در حضور ایشان که تشکیل می شده آن جا را « **محضر** » می نامیدند .

(نقل از مجله شماره ۸ حافظ)

کافر و ناسپاس

امام محمد باقر فرمود : پیغمبر اکرم (ص) روز عید قربان بر شتر نر برهنه ای سوار شده بود و رفته بود بیرون شهر مدینه و از نزد زنها که عبور نمود ایستاد و به آنها فرمود : ای زنان صدقه دهید و شوهران خود را فرمان ببرید و بسیاری از شما اهل دوزخید ، چون این را شنیدند به گریه افتادند . سپس یکی از آنها از جا برخاست و اظهار نمود : ای پیامبر خدا با کافران در دوزخ هستیم ؟ به خدا سوگند ما کافر نیستیم تا دوزخ رویم پیامبر اکرم (ص) فرمود : شما نسبت به حقوق شوهرانتان کافر و ناسپاس هستید .

(محجه البیضاء ، جلد ۳ ، صفحه ۱۳۳)
(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۱۱)

تکمیل بیت آخر

شاعری برای یکی از آشنایانش ، دو بیتیِ ناقصی سروده و در قافیه و مضمون مصراع آخر مانده بود ! روزی شعر ناقص را برای شاعری دیگر خواند :

« گویند که چون قند و عسل شیرینی
نازک دل و خوش قامت و تن سیمینی
اما همه تلخی است مرا دیدارت !

شاعر دیگر که به خصوصیات فرد توصیف شده آشنا بود ، بیت آخر را اینگونه تکمیل کرد : « اما همه تلخی است مرا دیدارت ، از بس که گرفته صورتت را بینی ! » (روزنامه آفتاب)

در چند سطر

میرزا آقا خان کرمانی

میرزا آقا خان نماینده متفکران ایرانی اواخر قرن نوزدهم میلادی است ، با ذهنی آموخته با اندوخته های فرهنگ ایرانی ـ اسلامی .

او باید از یک سو خود را از آموختگی های فکر سنتی و بومی رها کند واز سوی دیگر از دانش واندیشه ی جدید جهان غرب برخوردار شود .

میرزا آقاخان در چهل و سه سالگی و در آغاز شکفتگی فکری خود به قتل رسید و مجال بازنگری در آرا و اندیشه های خود نیافت . با این همه با توجه به میراث گرانقدر او در طرح مباحث تازه ی نهادهای اجتماعی اروپایی و فلسفه تاریخ و ادبیات و نقد

⇦

ادبی جدید ایران ، کارنامه ی او از دیگر متفکران ایرانی نواندیش قرن نوزدهم جامع تر ، پرارزشتر و در پژوهش گسترده ترین است .

میرزا آقا خان که به سه زبان **ترکی** ، **انگلیسی** و **فرانسه** وارد بود ، به اتفاق **شیخ احمد روحی** به **اسلامبول** عزیمت نمود و با سید **جمال اسد آبادی** ملاقات کرد به جرم شرکت داشتن در شورش ارامنه که در سال ۱۳۱۲ هجری در ترکیه ی عثمانی روی داد ، مجبور به ترک اسلامبول شد و به همراه **شیخ احمد روحی** به **قبرس** رفت و در قبرس هر کدام با یکی از دختران صبح ازل که جانشین **سید علی محمد باب** بود ازدواج کردند .

میرزا آقاخان در سال ۱۳۱٤ هجری به امر **محمد علی میرزا** ولیعهد به قتل رسید .

(نقل از دهخدا و کتیبه جدول ۱۳۸)

مانی چگونه پیغمبری بود

مانی ایرانی که تولد او را مربوط به سال **۲۱۶** یا **۲۱۵** میلادی میدانند ، مدعی نبوت بود و عقاید خود را با نقاشی ، تبلیغ و ترویج می‌کرد .

مانی که با نگارگری مظاهر خوب و بد و زشت و زیبای آفرینش را می نمایاند ، صورت زیبایی از نو رسم کرده بود تا علاقه‌ی قلبی بینندگان را به سوی نیکی و زیبایی جلب کند .

همچنین تاریکی را به شکل هیولایی دهشت آور نقش کرده بود تا نفرت بینندگان را برانگیزد .

⇦

عقاید مانی مجموعه ای از اعتقادات و نظریات آیین های بودا ، زرتشت ، مهر پرستان و مسیح بوده است . به گفته ی برخی از پژوهشگران ، مانی با بهره گیری از نقاشی توانست به سرعت آیین خود را رواج دهد و حتی به فراتر از مرزهای ایران را ه یابد .

جالب آنکه در ادبیات و اشعار فارسی همه جا ، نام هر نگارگر چیره دست را با نام مانی مترادف آورده اند و یا هر نگاره ی زیبایی را به اثر او تشبیه کرده اند .

فردوسی در **شاهنامه** ، **فرخی** شاعر غزنوی ، **نظامی گنجوی** شاعر حماسه سرا و صدها شاعر نامی دیگر درباره مانی سخن گفته اند .

گفتنی است که به دستور مانی و برای بیان فلسفه آیین او تالاری به نام نگارستان ساخته و بر دیوار آن ، داستان خلقت آدمی و سرنوشت وی را [بر پایه ی اعتقاد او] نقاشی کرده بودند تا پیروانش بتوانند سیر فکری و فلسفی آیین مانوی را در آن تصاویر بیابند . این روش بعدها در آیین **نسطوری** نفوذ کرد سپس کلیسا نیز آن را پذیرفت .

جالب است بدانید ، راهبان مانوی شیوه های نگارگری ایرانی را به چین می بردند !

(خلاصه شده از مجله شماره ۲۸ هما)

زنهای پیر

امام صادق (ع) فرمود : سه چیز بدن را لاغر می کند و چه بسا انسان را می کشد و یکی از آن سه چیز ، ازدواج و آمیزش با زنهای پیر است .

(وسائل الشیعه جلد ١٤ صفحه ١٩١)
(حقوق متقابل صفحه ۲۱۳)

دراویش هم... !!

آقای **نورالدین مدرسی چهار دهی** در کتاب «سلسله های صوفیه ایران » می نویسد :

« این ناچیز سلاسل تصوف را از دیدگاه سیاسی مورد بحث قرار داده است اما یک اشاره از کتاب« **حقوق بگیران انگلیس** » به قلم **اسماعیل رایین** را که جنبه کلی دارد نقل می کنم .

در صفحه ۱۰۸ مرقوم داشته که : « وزیر مختار انگلیس در بغداد از موقوفه رقاصه ی هندی بنام « **اود** » برای دراویش نیز وجوهی اختصاص داد ...

آزمایش مولوی از طرف شمس

گویند : « روزی **شمس** بطریق آزمایش از **مولانا** زنی خواستار گردید . مولوی دست **کرا** خاتون را بگرفت و به نزد استاد عرضه داشت !! پیر فرمود : « این **خواهر** من است ! » پسری بخواست . سلطان ولد را به حضور آورد !! مرشد کامل بفرمود این **فرزند** من است . و برای بار سوم **صهبا** طلبید . مولوی شخصه به کوی یهودیان رو آورد و سبویی از می انباشته تقدیم حضور آستان مرشد نمود !

شمس دامن از دست بداد و فغان برداشت و جامه بر تن بدرید و به اصرار و الحاح ربقه ی طاعت مولانا را بر گردن گرفت .

پس در زمره مریدان مولانا قرار گرفت و صیاد خود صید گردیده ، سماع را پیشه ساخت ! »

نقل از کتب سلسله صوفیه ایران
نوشته مدرسی چهاردهی
صفحه ۳۱۷

مولوی و آتاتورک

پایه گذار عرفان اسلامی **حسین بن منصور** مشهور به **حلاج** می باشد که نام دیگرش **محمودبن احمد فارسی** بود و بعضی گویند در « **سِحر** » دستی قوی داشت . وی در قرن هفتم هجری می زیست . در این قرن مولانا نیز پا به عرصه وجود گذاشت و کتاب ارزنده و جاودان خود را به نام **مثنوی** تدوین کرد .

بر هیچ یک از آثار عرفانی اسلامی به اندازه مثنوی شروح متعدد ننوشته اند وبهترین نسخه درست و قابل اعتماد مثنوی نسخه‌ایست که **نیکلسن** مستشرق انگلیسی به طبع رسانیده است .

تاکنون موقوفات بسیاری بر تکیه و مقبره مولانا برقرار داشته و صوفیان و دیگران از اطراف و اکناف جهان به زیارت مزار مولانا شتافته اند . زمانی که خلافت عثمانی بر چیده شد ، **آتاتورک** اولین رییس جمهور ترکیه به تاریخ چهارم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی برابر صفر ۱۳۴۴ هجری فرمان بداد که همه ی تکایای مولویه در استانبول بسته شود و موقوفات ضبط گردد . در همان وقت **محمد برهان الدین چلبی** آخرین خلیفه سلسله مولوی در طبقه پنجم مهمانخانه ای در استانبول با شلیک یک تیر مغز خود را **متلاشی** کرد !!

مولانا درباره خود گفته است : « **علمای ظاهره واقف اخبار** رسولند و شمس ، واقف اسرار رسول ! و من **مظهر انوار** رسولم !

(از کتاب سلسله صوفیه ، صفحه ۲۱۹)

دو چشم مست

از دو چشمش در دلم صد فتنه پیدا می شود
مجلسی کانجا دو بد مست است ، غوغا می شود (؟)

تصوف ۲ چهره

در کتاب سلسله ی صوفیه ایران آمده است : « تصوف در عالم اسلامی دو چهره بخود گرفته است ! یکی چهره قدیم آن یعنی صورتی از تصوف که در میان مسلمانان قرن نخستین پدید آمد و دیگر، چهره ای که مسلمانان اخیر به آن داده اند .

در آثار قدمای صوفیه به شهادت کتبی چون رسائل **ابوعبدالله محاسبی** (متوفی در سال ۲٤۳ هجری) و کتاب : « **التعرف لمذهب اهل التصوف** » اثر کلابادی (متوفی در سال ۳۸۰ هجری و کتاب « **قوت القلوب** » اثر **ابوطالب ملکی** (متوفی در سال ۳۸٦ هجری) که همگی از قدمای صوفیه بوده اند ، نه خبری از « **وحدت وجود** » یافت می شود و نه ادعای « **اتحاد و حلول** » پیدا می کنیم . نه از ترک « **شریعت** » به بهانه ی وصول به « **حقیقت** » اثری می یابیم ، نه تأویل « **محکمات** » را به دلیل « **اهل باطن بودن** » روا می شمرده اند ! و بالاخره نه بر خلاف شرع سخن گفتن را تحت عنوان « **شطح وطامات** » جایز می دانسته اند ! لیکن متأخران صوفیه به تدریج در وادی دیگری گام نهادند و چهره‌ای تازه بخود گرفتند . »

نویسنده سلسله صوفیه ایران که خود سالها در میان اهل طریقت عمر گذرانده ، متاع ارباب دعاوی را از نزدیک دیده و از خاندان و علمای بزرگ مراجع تقلید عصر خود بوده است ، در ادامه ی مقدمه پیرامون چگونگی به وجود آمدن تصوف در اسلام می نویسد :

« در ابتدای نیمه ی دوم قرن دوم هجری ایرانیان که پیرو مسلک مانویت و مزدکی بودند ، بعنوان مبارزه‌ی منفی با اسلام ، ⇦

تصوف را داخل اسلام نمودند . به استناد قول جامی در **نفحات الانس** اولین خانقاه بوسیله یک امیر ترسا یعنی **یک مسیحی** احداث گردید و به مرور ایام تفکرات فلسفی بالاخص فلسفه نو **افلاطونی** ، عقاید **بوداییان** ، **هندوان** ، **مسیحیت** ، **زردشتی** ، **میتراییسم** و **مکتب یوگی** در تصوف اسلامی وارد گشت و از قرن پنجم سلسله‌های تبعید شده و مغضوب بوجود آمد اما در قرن نهم تصوف رو به افول نهاد . در دوران سلطنت فتحعلیشاه تنی چند از بزرگان صوفیه از جانب کمپانی هند شرقی انگلستان از هند به ایران آمده ، با کوشش و تبلیغات دامنه دار و بی سابقه برای گسترش و تجدید تصوف در ایران سعی بلیغ معمول داشتند .

(مقدمه کتاب سلسله های صوفیه صفحه ۲۳۵)

شوپنهاور **زندگی زناشویی یعنی نصف کردن حقوق و دو برابر کردن وظایف .** (دو هفته نامه موفقیت نیمه دوم آذر ۸٤)

مذهب شیعه از چه تاریخی بوجود آمد

گرچه مذهب شیعه به عنوان یکی از مذاهب رسمی اسلام توسط فقهای مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت پذیرفته نشده اما این مکتب به دلیل حوادث سیاسی ، اجتماعی و فکری عظیمی که در تاریخ بوجود آورده ، مکتبی جداگانه و منحصربفرد را بنیان نهاده که از آن علمایی نامدار و معتبر و حتی مورد قبول علمای اهل سنت برخاسته اند . از این رو مکتب شیعه به همان میزان که مکاتب چهارگانه دیگر مورد توجه تاریخ نویسان گذشته و امروز بوده قرار گرفته است .

⇦

تعریف شیعه :

شیعه کسانی هستند که از علی پیروی کرده ، قایل بـه امامـت او پس از پیامبر شدند وگویند که امامت از خاندان او بیرون نخواهد رفت .

و گویند که امامت امـری مصـلحتی و سیاسـی نیسـت کـه بـه اختیار و تعیین امت باشد . بلکه حکمی اصولی است کـه رکـن و پایـه دین به شمار می رود . به همین دلیل پیامبر(ص)مجاز نبوده است که تعیین امام را به عهده انتخاب مردم واگذار کند .

ابن خلدون می نویسد : « **شیعه** در لغـت بـه معنـی پیـروان و هواخواهان است و در اصطلاح فقیهان و متکلمان اسـلام بـر پیـروان علی ابن ابی طالب و فرزندان او اطلاق می شود .»

علی بن ابی طالب از زمان پیامبر طرفداران و پیروانی داشـت که پس از درگذشـت پیـامبر ، در مقابـل خلافـت ابـوبکر جانـب او را گرفتند . معروف ترین آنها سلمان فارسی و ابوذر غفاری بود .

بنابراین عنوان شیعه در آغاز بر کسانی اطلاق می شد که پس از درگذشت پیامبر امامت را حـق حضـرت عـالی مـی دانسـتند و بـا وجود اینکه اعظم مسلمین با ابوبکر بیعـت کردنـد ، بـاز در مـودت و ولایت آن حضرت ثابت قدم ماندند .

در پیدایش مذهب شیعه انگیزه های بسیاری دخالت داشته ولی از آن میان چهار انگیزه اساسی شـمرده شـده و از نقشـی بنیـادی و تعیین کننده برخوردار بوده اند کـه عبارتنـد از : انگیـزه هـای ملـی ، طبقاتی ، فرهنگی و سیاسی .

⇦

ستم و بیداد حکام عرب نسبت به عامه ی ملت ایران عمده ترین منشاء انگیزه های ملی در پیدایش شیعه بوده است . مانند اخذ مالیات های سنگین و بدون حساب ، اخذ جزیه (مالیات سرانه) به هر بهانه ، تحقیر ملل غیر عرب به نام موالی و اعمال حاکمیت عربی با خصایص بدوی همراه با قساوت و رفتار وحشیانه ، ایجاد خفقان و سرکوبی هرگونه جنبش فکری و اجتماعی که طبعاً پس از طی دوره ای منجر به همبستگی عامه ی طبقات ملت بر ضد تسلط تازیان بر ایران شد .

نخستین واکنش انگیزه های ملی ، توطئه پنهانی اسیران مقیم عربستان برای قتل خلیفه دوم (**عمر**) بود که به دست **فیروز ابولؤلؤ** به انجام رسید و **عبدالله بن عمر** هم در مقابل [بدون تحقیق] **حنیفه** و **فیروزان** سردار ایرانی را به اتهام همکاری با فیروز به قصاص خون پدر کشت .

این واقعه سبب گردید ، **علی بن ابی طالب** که دوستی عالم چون سلمان فارسی داشت ، با تقاضای مرگ برای عبدالله بن عمر به قصاص کشتن حنیفه و فیروزان ، به صف ایرانیان درآید و پایه های نهضت های ملی ایرانیان بر ضد تسلط و حاکمیت بنی امیه و بنی‌عباس ، بر بنیاد دوستی و جانبداری از حق غصب شده ی علی و اولاد او گذاشته شود .

از این پس می بینیم ، ایرانیان به اقتضای شرایط ، تحت عنوان دفاع از حق علی و فرزندان او و هم به خاطر منافع ملی خویش در هر گونه ماجرا شرکت می کنند چنان که هنگام برانداختن بنی امیه و ⇦

گرفتن انتقام خون حسین بقدری ایرانی در لشکر مختار زیاد بود که همه با یکدیگر به فارسی سخن می گفتند و یا به نوشتهٔ مسعودی «**اغلب ایشان ایرانی بودند** .»

درخشان ترین واکنش های ملی زیر شعائر مذهب شیعه قیام سیاه جامگان به سرداری **ابومسلم خراسانی** و برانداختن حکومت بنی امیه بود که همهٔ طبقات ملت در آن شرکت داشتند .

مذهب شیعه در کشورهایی رواج پیدا کرد که جداییشان از امپراتوری اسلامی عرب الزام آور بود . قبل از همه **یمن** ، **ایران** و **مصر** به این مکتب به مثابه یک دستاویز سیاسی متوسل شدند منتهی هر یک به اقتضای موقعیت خود ! یمن در قرن دوم به شیعه ی زیدیه گرایید و پس از آن مصر به شیعه ی **هفت امامی** یا اسماعیلی ، دیرتر از همه ایران به شیعهٔ دوازده امامی گرایش پیدا کرد و کار خود را به جد گرفت .

نخستین گرایش های توده ای یا طبقاتی شیعی در میان اعراب ناراضی و محروم از زمان عمر پدید آمد که او در توزیع در آمدها و اموال غارتی تفاوت قایل شد .

ناراضیان که از مردم طبقه ی پایین بودند به عنوان طرفداری از خلافت علی بن ابی طالب با خلیفه حاکم بنای مخالفت گذاشتند تا این که در زمان عثمان سر به شورش برداشته ، خلیفه را کشتند وعلی را جانشین او اعلام کردند .

ریشه های دین و آیین هر ملت را باید درون فرهنگ و باورهای نیاکان او جستجو کرد .

⇦

ایرانیان که از اعراب شکست خورده و پذیرای دین اسلام شده بودند ، برای رسیدن به استقلال و تجدید عظمت پیشین راهی نداشتند جز این که با روش سیاسی خاصی ، دین اسلام را وارد فرهنگ ایران ساخته ، آن را به دین ملی و مخصوص ایرانی تبدیل کنند تا بتوانند با استقلال فرهنگ دینی از اعراب جدا شده ، استقلال سیاسی و ملی به دست آورند .

به طور کلی آنچه اعتقاد ایرانیان را بر امامت علی و فرزندانش راسخ می کرد ، باورهای کهن فرهنگ فارسی بود که بر آن مبنا حکومت بایدبرشالوده سلطنت بوده باشد و عقیده داشتند ، هر پادشاه باید از تخم پادشاه پیشین باشدو پس از مرگ هر پادشاه پسرش باید جانشین او گردد . چنان که سلمان فارسی پس از در گذشت پیامبر چون دید جماعت با ابوبکر به خلافت بیعت کردند ، به زبان فارسی به آنها گفت : « کردید ، نکردید . » یعنی با انتخاب پیرترین صحابه به خلافت خوب کردید ولی با بیرون بردن جانشینی پیامبر از خاندان او خوب نکردید .

نهضت های شیعی وقتی در ایران بسط و گسترش بیشتر یافت که از نظر گروه بندی های اقتصادی به دو صف تقسیم شد : یکی شیعیان میانه رو که شیعیان دوازده امامی بودند و دیگر شیعیان اسماعیلی که ویژگیها و شور انقلابی بیشتری داشته ، وارث ادامه ی نهضت های علویان ، خوارج و عیاران بودند .

ایرانیان چرا طرفدار علی بودند

طرفـداری ایرانیـان از علویـان و از اصل امامت با حق وراثت فقط به خاطر عدالت خواهی دینی ـ مـذهبی و جانبداری از حضـرت علـی نبـود بلکـه آنـان از ایـن سیاسـت سـه مقصود داشتند :

۱ نخست آنکه زیر پوشش هواخواهی علی تکفیر نشوند .

۲ دوم آنکه با طرفداری از حضرت ، مخالفان خلفای جـابر را از دور آنان پراکنده ساخته ، به خود جلب نمایند .

۳ سوم آنکه با عنوان کردن عدالت اجتماعی ، توده های مردم را با هم متحد ساخته ، اسباب استقلال ایران را فراهم نمایند .

آیا فردوسی شیعی بود

از سرآمدان روشنفکر ملی ایـران در قـرن چهـارم **فردوسـی توسی** ، خداوند **شاهنامه** بود که از لحاظ اجتماعی در موقعیـت یـک خرده مالک زندگی می کرد اما از نظر فکر و عقیـده بـا پیشـه وران و صنعتگران مترقی شهری هم رأی بود .

در آن زمان **ملیّون** شیعه از یک سو با خلفای عباسی و ترکان غزنوی در ستیز بودند و از دیگر سو بـا فئودالهـا و اشـراف کـه بـه خاطر منافع طبقـاتی خود در برابر مردم ایستاده بودند ، مبارزه می کردند .

بدین سبب حکام و فئودالها به اقتضای منافع طبقـاتی خـود در ⇦

برابر مردم ایستاده ، آنان را آماج خشم خود ساخته بودند .

فردوسی هم در این پایگاه با شیعه بود پس شاهنامه را نه برای سلطان محمود که بخاطر آرمانهای مردم ایران سرود . به همین سبب مورد غضب دولت محمود قرار گرفت و حکم قتلش صادر گردیده ، ناچار متواری شد .

او که چنان کتابی سترگ و سازنده برای رونق مجدد ارزشهای ملی ایرانیان و مواریث فرهنگی قوم ایرانی و نشان دادن شکوه و جلال و احیای عظمت ایران باستان و آزادگی و دلیری مردم ایران سروده و ساخته بود ، به خاطر حفظ پیوند خود با مردم ، بوسیله آوردن ابیاتی با مضامین عقاید شیعی ، موقعیت اجتماعی خود را با لحنی رجزی و حماسی به دشمنان ملت ایران و به دولت محمود غزنوی اعلام می کند :

خردمند گیتی ، چو دریا نهاد　　برانگیخت موج ازو ، تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته　　همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس　　برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی　　همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای　　به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید ، گناه من است　　چنین دان و این راه، راه من است
بدین زادم و هم برین بگذرم　　یقین دان که خاک پی حیدرم

بی هدف و آرزو زیستن خصلتی شیطانی است .

(سقراط)

بنیاد گزاران شیعه

دکتر **سید صادق گوهرین** استاد دانشگاه تهران می نویسد :

« فرقه شیعه و شعب آن را بیشتر ایرانیان ابداع می کردند . بنابراین جنبه ی سیاسی این عقیده به خوبی آشکار می شود چرا که ایرانیهای مسلمان که در آن روزگار با تمام قوا بر ضد عرب می جنگیدند ، غیر از اصول امامت و خلافت چیزی دیگر را قبول نمی کردند و مسلم است که دارندگان این طرز تفکر هرگز حاضر نمی شدند زیر بار نفوذ بنی امیه خونخوار و بنی عباس فاسد بروند و پیوسته باآ نها در حال مبارزه و مجادله بودند .

در مبارزه ی عقیدتی - ملی ایرانیان که در مقابل حاکمیت اعراب بنی امیه و بنی عباس و تحت عنوان « شیعه علی » انجام می شد ، جنبه ملی بر جنبه طبقاتی ارجح بود خصوصاً هنگامی که بنی امیه و عمال دستگاه خلافت اموی به سرکوبی ایرانیان پرداختند تا از تمایل قوم ایرانی برای رهایی از حاکمیت عرب و بازگشت به استقلال ملی جلوگیری کنند .

از این رو هر خلیفه ، عامل و حاکم عرب در هر زمان که جنبش ایرانی در لباس شیعه صورت می گرفت ، آن را به هر عنوان به خاک و خون می کشید .

مثلاً معاویه دستور داد ، هر که دوستدار علی باشد، نامش از دیوان عطا و سهمیه ی مسلمانان از بیت المال حذف شده ، مورد شکنجه و آزار قرار گیرد و خانه اش ویران گردد . ⇦

معاویه و جانشینان او چنان علیه علی تبلیغات زهرآگینی کرده بودند که مردم ناآگاه که علی را نمی شناختند ، گمان می کردند او گردنکشی یاغی ، علیه دولت و خلافت امویست و یا از تبه کاران و راهزنان بوده است . از این جهت چون **عمربن عبدالعزیز** به موقوف کردن سبّ و لعن علی فرمان داد ، مردم حیران فریاد برآوردند ، هر نمازی که در آن لعن بر علی نباشد درست نیست (استغفرالله) در سال ٤٨١ هجری شیعه با استفاده از اختلافات داخلی سنت ، سر بر داشت . در همان زمان شیعیان در بغداد سازمانی نیمه نظامی به نام « **فتیان** » داشتند که توسط اشخاصی به نامهای **عبدالقادر هاشمی** و **ابن رسول** رهبری می شد .

یک سال بعد یعنی در سال ٤٨٢ جنبش شیعه قوت گرفت و گسترش یافت بطوری که عصبانیت محافل سنی به درجه‌ای رسید که علیه سیاست خلیفه و وزیرش **ابوشجاع** تظاهراتی شدید بر پا کردند . تظاهر کنندگان ، خلیفه و وزیرش را به حمایت از شیعه متهم نمودند و در کوچه های بغداد فریاد می زدند : « **دین واقعی** » مُرد ! . سنت از بین رفت ! بدعت جای آنها را گرفت ! خداهم به رافضیان کمک می کند ! **ترک اسلام کنیم** ! »

در اواخر قرن پنجم هجری گسترش فعالیتهای سیاسی نهضت شیعی در همه جا به ویژه در طبرستان شدت گرفت چنان که شیعیان حتی از راه دریا هم از جایی به جای دیگر می رفتند . ایشان پس از حمله مغول که ایران منکوب ، طبقه ممتاز سرکوب و دژهای اسماعیلیان تسخیر و ویران گردید ، در کوران پیکارهای ملی و ضد ⇦

مغولی نیرویی تازه یافته بودند منتها در این مرحله ، این نـه شـیعیان اسماعیلی ، بلکه شیعیان دوازده امامی بودند کـه بـه کثـرت و دوران رسیده بودند و مِسوولیت پیشاهنگی و پرچم مبارزات ملی و طبقـاتی را به دوش می کشیدند .

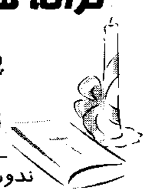
در حالی که شیعیان دوازده امـامی پـس از حملـه مغـول صـد سال طول کشید تا توانستند طی مبارزات پی گیـر بـا مغـولان دولـت شیعی سربداران را در خراسان پدید آورند ، اما با به سلطنت رسیدن صفویان در آغاز قرن دهم پیروزی سراسری ، توانسـت شیعه تحقق یابد .

نقل از کتاب روند نهضتهای ملی و اسلامی در ایران
نوشته غلامرضا انصاف پور
با مقدمه آقای موسوی گرمارودی

حیوان عجب

در موقعی که در مقابل **لئون نوئل** سفیر کبیر سابق فرانسـه صـحبت از سیاست و انجمن جدید ملی به عمل آمد وی اظهار داشت **سیاست جانور هیولایی** است که صدای بزرگ و نابهنجار دارد و در احتیـاط و نرمـی مثـل **مار** است و چشمان او مانند **عقاب** دارای اشک **تمساح** می باشد .

ترانه های شیرازی



پسینی الوداع کِردیم و رفتیم　　دل از دلبر جدا کِردیم و رفتیم
نـدوشتیم توشه ی راه غریبی　　تـوکل بـا خدا کِردیم و رفتیم

(نقل از مجل آشفته سال ۱۳۳٤)

ندوشتیم : نداشتیم

اولین سیگار

جریان به ۳/۵ قرن قبل بر می گردد. در آن زمان برای اولین بار بشر متمدن آن روز ، بومیان قاره تازه کشف شده را دید که برگی به نام « **توباک** » را آتش می زدند و استشمام می کردند. در این «**توباک**» ماده ای مفرح و مخدر بوده و هست که نام آن «**نیکوتین**» است. این ماده یکی از مخدرهای بسیار قوی و اعتیادآور است و میزان اعتیادآوری آن از بسیاری مواد مخدر بیشتر است. اما شروع داستان فراگیر شدن نیکوتین به آقای «**ژان نیکوت**» باز می گردد که نام «نیکوتین» هم از اسم او گرفته شده است.

این آقا برای اولین بار «توباک» را که حالا به «**توباکو**» تغییر نام داده بود به ملکه فرانسه هدیه کرد و از این پس «توباکو» میان پادشاهان و سردمداران کشورها دست به دست شد. به نظر می رسد «**توباکو**» در زمان صفویه از راه اروپا و عثمانی به ایران رسیده باشد و از آن زمان به «**تنباکو**» معروف شده باشد. همین طور « **قَلیان**» که بعد به « **قلیان**» معروف شد و انواع «**چپق**» در رقابت با امپراتوری عثمانی، در ایران رواج پیدا کردند.

(نقل از روزنامه جام جم)

بازندگان

آنــهایی که ماسک به چهره دارند و چیزی را وانمود می کنند که نیستند ، بازندگان هراسان زندگی اند !

عاشق و معشوق بدفرجام

پس از مرگ **امیر تیمور** که شب چهارشنبه ۱۷ **شعبان سال ۸۰۷** در هفتاد و یک سالگی روی داد ، عده ای از کسانش بر سرجانشینی وی به رقابت پرداختند . سرانجام **خلیل سلطان** یکی از نوادگانش که جوانی بیست ویک ساله بود در سمرقند بر تخت سلطنت شد . او که جوانی عاشق پیشه و در پراکندن مال بی پروا بود ، در مدتی نه چندان دراز بسیاری از جواهر و زر و سیمی را که تیمور پس از گشودن شهرها به زور از مردم ستانده و در خزانه گرد آورده بود ، به افراد مورد نظرش بخشید . وی معشوقه ی زیبارویی به نام « **شادملک** » داشت که دیوانه وار به او عشق می ورزید و درباره وی غزلهای عاشقانه و پرسوز و گداز می سرود . سرانجام بزرگان شهر از عشق ورزیهای دیوانه وار و دیگر سبکسریهای شاه جوان به خروش آمدند و در سال ۸۱۱ او را در قلعه ی شاهرخیه به بند کردند ، گوش وبینی ملک شاد را نیز بریدند .

شاهرخ که پس از خلیل سلطان به سلطنت نشست ، برای آرامش قلب شاه پیشین حکومت عراق را به او واگذار کرد اما خلیل سلطان تاب دوری از معشوق و تحمل آنهمه خواری که بر او و معشوقه اش رفته بود نیاورد و در بیست و هشت سالگی در ری جان سپرد . ملک شاد نیز چون از مرگ عاشق صادق بخت برگشته آگاه شد ، خنجری بر شکم خود فرو برد و وصیت کرد که کنار گور خلیل سلطان به خاکش سپارند .

عاقبت خیانت

(در دوران ساسانی) وقتی **شاپور ذوالاکتاف** با دولت روم صلح کرد ، تصمیم گرفت شهر **ساطرون** را که از سلاطین روم بود تسخیر کند . پس سپاهی مجهز ترتیب داد و گرداگرد آن شهر را محاصره کرد اما به دلیل استحکام حصار شهر از فتح آن مأیوس گردید اما منصرف نشد . او شروع به قدم زدن در پشت حصار کرد تا شاید برای فتح شهر راهی بیابد .

اتفاقاً دختر **ساطرون** از دور ناظر محلی بود که شاپور در آنجا به تدبیر و چاره جویی می پرداخت و تا او را دید دل به او سپرد . پس نامه ای به شاه ایران فرستاد و در آن پیغام داد که اگر به عشق من پاسخ مثبت بدهی و با من ازدواج کنی راه قلعه را به تو نشان می دهم!

شاپور نیز برای مصلحت کار با تقاضای او موافقت کرد . شبانگاه دختر راه قلعه را نشان داد و قلعه به تصرف سپاه ایران درآمده ، سر ساطرون پدر دختر عاشق با ساطور از تن جدا گردید ! و دختر نیز مثل قلعه ی پدر به تصرف شاپور درآمد ! دختری که به قیمت خون پدر و خیانت به کشور ، آرامش خود را در آغوش بیگانگان جسته بود .

زن خائن مدتی با شاپور زندگی کرد اما روزی حادثه ی کوچک تمامی ورقها را برگردانید . روزی شاپور مشاهده نمود که پشت دختر خون آلود است . تعجب نمود اما دید یک برگ مو در بستر او افتاده و بدن دختر را از شدت نازکی خراشیده و خون آلود ⇦

ساخته ، تعجبش افزونتر گردید . شاپور پرسید : « پدرت تو را چه اندازه به ناز پرورده که پوستی به این لطیفی پیدا کرده ای ؟ »

دختر گفت : « پدرم مرا با بهترین وسایل استراحت پرورش می داد و غذایم را مغز بره و زرده ی تخم مرغ و عسل قرار داده بود ! »

شاپور ساعتی در اندیشه فرو رفت و گفت : « با اینکه پدرت تو را با این کیفیت عالی که حاکی از کمال عنایت و محبت او نسبت به تو بوده تربیت کرده ، تو با چنین پدری وفا نکردی ! با من چه خواهی کرد ؟ »

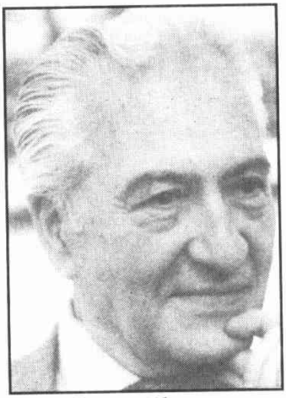
پس دستور داد سر او را تراشیدند و او را به دم کره اسبی بستند و در میان خارستان دوانیدند تا دچار هلاکت و تباهی گردید و جان سپرد .

از جابربن انصاری شنیدم که می فرمود ، خدمت پیامبر اکرم (ص) بودیم ایشان فرمودند : « بهترین زنان شما زنی است که بسیار بچه می زاید و شوهر دوست و پاکدامن است ؛ در نزد خویشان و بستگان خود عزیز و سرافراز ونزد شوهر مطیع و رام است ؛ نزد شوهر با زر و زیور و آرایش کرده جلوه می کند و نزد نامحرم خود را می پوشاند ؛ به سخن شوهر گوش فرا می دهد و فرمان او را اطاعت می کند و هنگامی که شوهرش از او بخواهد دریغ نمی ورزد و چون شوهرش از مال و ثروت او بذل و بخشش نمی کند . »

(وسائل الشیعه ، جلد ۱۴ ، صفحه ۱۴)
(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی ، صفحه ۴۲)

ترانه ی مرا ببوس

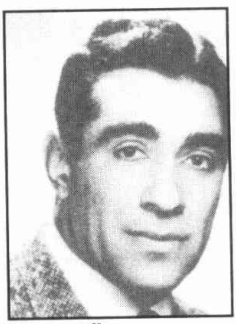
پس از ربع قرن سکوت



حسن گل نراقی

مرحـــوم حیــدر رقـــابی سراینده ی ترانه ی مـرا ببـوس در نوزدهمین روز آذرماه سال ۱۳۱۰ شمســی پــا بــه عرصــه وجــود گذاشــت و روز ۲۳ آذر سال ۱۳۶۸ در پنجاه و ششمین ســال حیــات خــود بــه علــت سرطان لوزالمعده در آغوش برادر ، دنیا را وداع گفت.

قبل ازآنکه به سالهای تبعید مرحـوم رقـابی نگـاهی بینـــدازم ، روایـــت چگـــونگی سرودن مرا ببوس به نقـل از خود وی را تقدیم می دارم .



حیدر رقابی

او درباره چگونگی‌سرودن شعر ترانه«مرا ببوس » می گوید :

در یکـــی از روزهـــای پرگیرودار جنبش ملی با او آشنا شدم و در شــعر و هنـر و حتی سیاست با خود یکدل یافتمش . سرنوشت دوستی مـا با سرنوشت نهضت ملی ایران بعد از کودتـای ۳۲ هماهنـگ شده بود . ۲۸ مرداد که رسید نهضت انقلابی زیرزمینی شد به همین گونه دوستی ما .

⇦

با او پیمان زندگی بسته بودم و می خواستم که با پایان یافتن دوره دانشکده حقوق ، آن عروس آرزوها را ، عروس خانه خود بسازم و گل هایی را که پنهانی در لای روزنامه ها به دست او می سپردم ، دیگر آشکارا هر روز هدیه اش کنم .

حالا دیگر من مسوولیت خطرناکی داشتم و ناگزیر می باید در میان او و انقلاب یکی را انتخاب می کردم . من مسوول کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران بودم و سالهای ۳٤-۱۳۳۲ رهبری تظاهرات تهران را به عهده داشتم .

پس از آن ، روزها ، هفته ها و ماهها گذشت ، در حالی که تظاهرات موضعی در بازار و خیابانها و بر سر چهارراهها با وضع خونین و دشمن شکن خود ادامه داشت .



این مبارزات گاه به صورت بستنِ راه اتومبیل ها و موضع گیریهای خیابانی پی در پی با فاصله های ده دقیقه‌ای بود که مایه گیج شدن پلیس و فرمانداری نظامی گشت .

یکی از این تظاهرات در خود دانشگاه و در روز **شانزدهم آذر** اتفاق افتاد . در آن روز دانشگاه ۳ شهید (**قندچی ، بزرگ نیا و شریعت رضوی**) و چندین زخمی و زندانی داد و قهرمان مبارزات ، دانشکده فنی بود . « مرابیوس » در چنین روزی ساخته و به عنوان ⇦

زبان حال هر جوان ایرانی بعد از ۲۸ مرداد سینه به سینه گشت و از نسلی به نسل دیگر رسید .

شب پیش از ماجرای شانزده آذر از جلسه کمیته نهضت مقاومت بیرون آمدم و به منظور چاپ اعلامیه مهمی به دیدار رابط نهضت مقاومت کل شتافتم . می دانستم که فردا روزی توفانی است ...

کار بعدی خداحافظی با دوست زندگی ام بود !

دو بیت اول این ترانه با آهنگش در خیابان انقلاب بر ذهنم جاری شد . ساعت دوازده شب که فرا رسید ، با یکی از دستیاران تدارکات روز بعد به سوی خانه او رفتم . دوستم در تاریکی کوچه ایستاد و من از دیوار خانه بالا رفتم و به آن سوی دیوار سرازیر شدم . برای اینکه پدر و مادرش بیدار نشوند ، به سختی نفس می کشیدم زیرا آنها از بیم پلیس که در تعقیب من بود ، دیدار ما را قدغن کرده بودند . خود من هم از این حیث نگران بودم . فردای خون آلود معلوم نبود که برایم چه پیش بیاورد ، زندان یا شهادت ؟





هر شب و هر روز به جایی می رفتم که جریانهای مبارزه مرا به آنجا می کشید . خانه ام همه جا بود . از پله های سنگی دانشکده حقوق گرفته تا زیر زمین خانه قدیمی مادر بزرگم و یا هر یک از بیغوله های بی نام و نشان جنوب شهر .

آن طرز خداحافظی ام با او بـه خـاطر حفـظ جـان او بود . چشم باز کرد و در تاریکی شب سـایه مـرا شـناخت . هیچ گاه اینگونه به دیدارش او نرفته بودم . بالاخره آخـرین دقایق دیدار من و او بـه سـرعت تمـام شـد . اشـکهای بـی صدایش انگشتهایم را خیس کرده بود .

سپیده مرد ، سپیده دم / چـو یـک فرشـته مـاهم / نهاد دیده برهم / میان پرنیـان غنـوده بـود بـه آخـرین نگاهش / نگاه بی گناهش / سرود واپسین سروده بود .

هیچگاه هیچ یک از شعرهایم را تـا اینگونـه پـر تئاتر احساس نکرده بودم . روز بعد ساعت ۷ صبح ، پنجـه هـای هنرمند **مجید وفادار** دنباله آهنگ را می ساخت .





برای اینکار تنها به ده دقیقه احتیـاج داشـت و زنـدان موقت شهربانی جایی بود که ترانه مرا ببوس در آن تکمیـل شد و هم بندیان من نخستین خوانندگان آن بودند .

یکی از مراسمی که مرا ببـوس در آن خوانـده شـد ، عید سال ۱۳۳۳ پیرامون سفره هفت سین بود که خواننده و سراینده اش ، شب عید آن سال در زندان بودند !

من او را دیگر ندیدم که بگویم برایش ترانه ای به نام مرا ببوس ساخته ام . خواهش کرده بودم کـه اگـر زنـدانی شدم ، به دیدنم نیاید . زندان اول به زندان دوم کشـید و آن هم به شرطی تمام شد که بلافاصله ایران را ترک کنم . ⇦

موقعی که من در ایران نبودم ، آقای گل نراقی این سرود را خواند و بسیار هم خوب خواند . خیلی ها سعی کردند با خواندن دوباره ی مرا ببوس جای گل نراقی را بگیرند اما نتوانستند . »

به این ترتیب معلوم شد ، تاریخ سرودن شعر شب ۱٦ آذر ۱۳۳۳ در تهران بوده و تنها غیبت و زندانی شدن رقابی و سپس تبعید او و همچنین سکوت حسن گل نراقی زمینه مناسبی را فراهم آورد تا شایعه سرودن این شعر توسط سرهنگ **عزت الله سیامک** و یا **محمد علی مبشری** بر سر زبان ها بیفتد و این اشتباه تاریخی به وجود آید !

مرحوم گل نراقی و رقابی تنها یک بار پس از انقلاب ، آن هم به صورت کاملاً تصادفی یکدیگر را ملاقات کردند ! خالی از لطف نیست که آن ملاقات را بازگو کنم .



به مناسبت شهادت نوه عمه مرحوم رقابی در جنگ ۸ ساله مراسم ختمی در روز ۹ یا ۱۰ خرداد ۱۳٦۲ در مسجد علی بن موسی الرضا (ع) در خیابان ایران (عین الدوله) بر پا شده بود و مرحوم رقابی به عنوان صاحب عزا دم در ایستاده بود . در همین حین گل نراقی از راه رسید [و با معرفی برادر مرحوم رقابی ،] آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و ساعتها به گفتگو و نجوا برآمدند این اولین و آخرین ملاقات آن دو بود و به رغم آنکه ⇐

مرحوم گل نراقی قول داده بود ترانه مرا ببوس را در حضور رقابی اجرا کند ، آنقدر این امربه تعویق افتاد که سرانجام در چهلمین روز فوت رقابی از قوه به فعل درآمد و دوستداران او را به سختی متأثر ساخت .

مشابهت زندگی این دو بزرگوار می تواند از شگفتیهای روزگار ما باشد . هر دو مجرد زیستند ، هر دو زندگی خود را وقف مردم کردند و بر عشق اولیه خود وفادار ماندند ، هر دو به سرطان از دنیا رفتند و هر دو در عین مناعت طبع زندگی را به سر آوردند .

گل نراقی با **صدایش** و **مردم دوستی اش** و **رقابی** با **شجاعت** ، **سخاوت** ، **مردم داری** ، **علم** و **آگاهی** و **ایران دوستی اش** جاودانه شدند و راز ماندگاری **ترانه مرا ببوس** به رغم ربع قرن سکوت در همین نکته است .





« مرا ببوس » گل نراقی و رقابی همچون « **مرغ سحر** » **قمر** و **بهار نی داوود** ، ترانه ای است ملی که نسل به نسل مردم ایران با خاطره آن زندگی خواهند کرد و به رغم آنکه تنها یک « ترانه » بود و روایتهای جعلی بسیاری پیرامون آن رواج یافت ، هزاران خاطره را رقم زد و خواهد زد . یادشان همیشه به خیر باد .

« روزنامه شرق ، شماره ۳۱۰ مهر ۱۳۸۳ »

« نصرالله حدادی »

قرن ما

روزگار مرگ انسانیت است
سینه ی دنیا زخوبی تهی است
صحبت از آزادگی ، پاکی ، مروت
ابلهی است !
صحبت از موسی و عیسی و محمد ، نابه جاست !
قرن « موسی چومبه » هاست !
از همان روزی که دست حضرت قابیل
گشت آلوده به خون حضرت هابیل
از همان روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند
از همان روزی که با شلاق و
خون ، دیوار چین را ساختند
آدمیت مرد
گرچه آدم زنده بود .

(زنده یاد فریدون مشیری)

عُمر دست خداست !

آمریکایی ها ضرب المثلی دارند که می گوید :
اگر عمر کسی به سر نرسیده باشد ، حتی دکترها نیز نمی توانند کارش را بسازند !

(مجله جدول ـ شماره ۱۵۹)

آرزوی شاعران

(جدول کتیبه ـ شماره ۱۵۹)

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

« مولانا »

هجران به سالهای فراوان کشیده ام
وصلی به طول هجرانم آرزوست

« جعفر قاجار »

بر کف گرفته ام ، پی ایثار ، جان و سر
دیدار روی دلکش جانانم آرزوست

« صغیر اصفهانی »

من تنگدل زکنج قفس نیستم ولی
یک ناله در میان گُلستانم آرزوست

« آذر افغانی »

جانم به لب رسیده ز غم های روزگار
جامی ز دست ساقی دورانم آرزوست

« لامعی گرگانی »

هجرت بسوخت جانم و این درد بی دواست
جامی ز دست ساقی دورانم آرزوست

« مجید اوحدی »

آمد بهار و لاله و گُل در چمن دمید
بستان و باغ خرم و خندانم آرزوست

« امین میر هادی »

همه مهمانیم

نویسنده ای که به لهستان سفر کرده بود ، هنگام دیدار با « هوفترکایم » روحانی مشهور مسیحی متوجه شد که خانه ی کشیش والامقام اتاقی کوچک بیش نیست ، آن هم انباشته از کتاب و میز و نیمکتی کهنه و شکسته با شگفتی خطاب به وی گفت : پدر اسباب و لوازم منزلتان کجاست ؟

مرد خدا ، به جای پاسخ ، از او پرسید : مال شما کجاست ؟

نویسنده که گیج شده بود ، زیر لب گفت :

ـ مال من ؟ ... اما ، من اینجا مهمان هستم عالی جناب ، گردشی و سیاحتی می کنم و می گذرم ...

من هم همین طور فرزند ... من هم در این دنیا میهمانی بیش نیستم !

(مجله کتیبه ـ شماره ۱۵۹)

عقل می گوید :

عبدالله بن جعفر را دیدند که برای یک درهم با کاسبی چانه می زد ... او را گفتند :

... تو با این همه کرم و بخشش که زبانزد است ، چگونه به خاطر درهمی چانه می زنی ؟

عبدالله جواب داد :

عقل چنین حکم می کند وگرنه مالی بر جای نخواهد ماند تا بخششی درکار باشد .

(مجله کتیبه ـ شماره ۱۵۹)

رخسار من

خورشیدی و بر طرف چمن می گذری
کردم نظری سوی گل از بی خبری
آمد بر من نگار و در گوشم گفت :
رخسار من اینجاست ، تو در گل نگری ؟

(عراقی)

به حکمت چون عمارت شد دلت نیکو سخن گفتی
که جز ویران سخن ، ناید برون از خاطر ویران

(؟)

صائب تبریزی گوید :

از عزیزان رفته رفته شد تهی این خاکدان
یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

و

فیاض لاهیجی نیز گوید :

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
آسمان ای کاش دور دیگر از سر می گرفت

امام محمد باقر فرمود:

سه چیز است که خداوند به احدی اجازه تخلف از آنها را نداده است : ۱ـ احترام و نیکی به پدر و مادر ، چه نیکوکار باشند و چه گنهکار ۲ـ وفای به عهد و پیمان ، خواه طرف پیمان نیکوکار باشد یا گنهکار ۳ـ پس دادن امانت به مالکش اعم از اینکه نیکوکار باشد یا گنهکار .

(حقوق متقابل ـ علی عبدالملکی ـ صفحه ۳۵۴)

آیا محمد علی شاه و خواهرش زنا زاده بودند



(نوشته : دکتر قاسم غنی)

شـــاهزاده عبدالحســــین فرمانفرما زن ها ی متعدد داشــــت . اولین زن او که در جوانی گرفته ، **عزت الدوله** دختر **مظفرالدین شـاه** اسـت که مادرش ام الخاقـان دختر **میرزا تقـی خان امیرکبـیر** اسـت (مرحـوم امیرکبـیر از عزت الدوله خواهرِ تنی ناصرالدین شـاه دو دختر داشـت : یکی **همدم الملوک** که بـه **همدم السلطنه** لقب یافت و زن ظل السلطان شد ؛ و دیگری ام الخاقان لقب یافت و زن مظفرالدین شاه شـد و از مظفرالدین شـاه دو اولاد داشت : یکی محمد علی میرزا پدرِ احمد شاه و دیگری عزت الدوله زن فرمانفرما . (حالا از این می گذریم که به حد شیاع معروف است که هیچ کدام از این دو ، بچه های مظفرالدین شاه نیستند ، بلکه اولاد یک نفر کبـاب پز تبـریزی و حـاصل **زنا** هسـتند . بگذریم ، و از جمله **حســـین قــلی خان** مافی نظام الســلطنه که در اوایل ســـلطنت مظفرالدین شـاه بـه پیشـکاری محـمد علی میرزا بـه تبـریز رفت ، صریح می گفت و می نوشت که : کسر مقام من است که پیشکار **بچه ی حرامزاده کباب پز باشم** .)

شنیده اید

شنیده اید که آسایش بـزرگان چیست — بـرای خـاطر بـیچارگان نـیاسـودن
بـه کاخ دهر که آلایش اســت بنیـادش — مـقیـم گشتن و دامـان خـود نـیالودن
همی ز عادت و کردار زشـت ، کـم کردن — همـاره بـر صفت و خوی نیک افزودن
ز بـهر بـیهده از راستـی بـری نـشدن — بـرای خـدمت تـن ، روح را نـفـرسودن
برون شدن ز خـرابـات زنـدگی هـشیار — ز خـود نـرفـتن و پـیمانه ای نـپـیمودن
رهی که گمرهی اش در پی است نسپردن — دری که فتنه اش اندرپس است نگشودن

« پروین اعتصامی »

درگذشت خیام در ۲ روایت

ابوالحسن بیهقی، از قول امام **محمد بغدادی** (داماد خیام) داستان ساعتهای پایانی زندگانی عمر خیام را چنین روایت می کند که خیام پس از صرف شام، دندان خلال می کرد و به مطالعه ی بخش الهیات کتاب شفای ابن سینامشغول بود، چون به بخش وحدت و کثرت رسید، خلال دندان در میام اوراق کتاب نهاد و گفت : تنی چند شاهد عادل را نزد من حاضر کنید تا وصیت کنم. شهود عدل آمدند و خیام وصیت خود را به جای آورد، سپس برخاست نماز خواند و دیگر چیزی نخورد و نیاشامید، تا نماز عشاء بگزارد و پس از ادای فریضه، سر به سجده گذاشت و گفت : بار خدایا تو را به قدر امکان خویش شناسایی کردم، بر من ببخشای، بار خدایا ! تو را به قدر امکان خویش شناسایی کردم و بر من ببخشای، زیرا معرفت من از تو تنها وسیله ی راه یافتن من به سوی توست.

این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

روایت دوم :

آقای دکتر **محمد رضا جلالی نائینی** در مجله ی وزین **حافظ** اردیبهشت ۱۳۸۵ نوشته است که عمر خیام، فیلسوف و شاعر مادی گرای سده ی هفتم هجری قمری ست که در حوادث سهمگین و خونین تاتار (مغول) خود و خانواده اش کشته شدند.

(نقل از حافظ شماره ۲۸)



جن چیست؟

موجودات ماوراءالطبیعه معمولاً به نام مستعار **جن** شناخته می شوند زیرا از دیدگان انسان مستورند، در حالی که اجانین گروهی از موجودات جهان آفرینش هستند که از آتش خلق گشته و یکی از انواع بی شمار مخلوقات الهی می باشند.

راغب اصفهانی در مفردات چنین می نویسد:

جن بر دو وجه است یکی آنکه جن موجودات **روحانی** هستند و از تمام حواس بشر مستور و پنهانند، در این صورت جن مقابل **انس** است (که محسوس و شناخته شده می باشد) و همه فرشتگان و شیاطین را شامل می شود پس هر **ملکی** و **فرشته** ای جن است و هر ملکی جن نیست.

در تفسیر نمونه جلد ۲۵ آمده است:

این نکته قابل توجه است که جن گاهی بر یک مفهوم وسیع تر اطلاق می گردد که انواع موجودات ناپیدا را شامل می گردد اعم از آنکه دارای عقل و درکند و آنها که عقل و درک ندارند.

(نقل از کتاب جن ها همه جا هستند)

(نوشته ی: سید محمد مهدی حسینی)

معلوم شد در زمان ابوالقاسم حالت گرانی هم بوده است:

به لب‌ها رسیده است جان، از گرانی
امان از گرانی، امان از گرانی

بیماری به نام جنس مذکر
داستان غم انگیز مردان

یورگن بلچ ـ رافائلا فن بردو
ترجمه : ع . فخر یاسری

جـنس مـذکر در دوران جنینـی حساس تر و آسـیب پـذیرتر اسـت ، در مدرسه ناموفق تر و متمایل به خشونت و جنایت است و زودتر می میـرد . آیـا مردان فرزندان ناقص طبیعت اند ؟

امـروزه زیسـت شناسـان نیـز شـواهدی را در تاییـد ایـن کمبـود بـه دست آورده اند :

کروموزوم Y ، کروموزوم ناقصی است که با انحطـاط خـویش جنس مذکر را به سوی انحطـاط و تبـاهی مـی بـرد . سـرانجام کروموزوم Y رمز گشایی شد و در اوایل تابستان سال ۲۰۰۳ نتـایج حاصل از آن منتشر گردید . اما در این میان یک واقعیت مسـلم دیگـر نیز نصیب پژوهشگران شد : این که پس از سـالها جسـتجو و تـلاش برای پی بردن به حقیقت مردانگی ، دانشمندان همچون کارآگاهان بـه نشانه هـایی برخوردنـد دال بـر آنکـه کرومـوزوم Y [ایـن جایگـاه ژنهای مردساز] رو به زوال می رود .

کروموزوم Y همواره کوچـک و کـوچکتر مـی شـود . در ۳۰۰ میلیون سال گذشته کروموزوم مذکور دو سوم طول اولیه خویش را از دست داده و این روند ظاهراً همچنان ادامه دارد . به نظر می رسـد که این واقعیت اجتناب ناپـذیر اسـت ، سرنوشـت مـردان سرانجام **نابودی** اسـت . سـوال فقط این است که چـه وقـت ؟ بـیش از پیش این اندیشه در میـان پژوهشـگران ژنتیـک قـوت مـی گیـرد کـه جنسـی کـه قـرار بـود جـنس برتـر و قـوی تـر باشـد ، در واقـع از ⇦



موجودیت انسانی چیزی هم کم و کسر دارد . **برایان سایکس** ، استاد ژنتیک در دانشگاه آکسفورد که بر روی DNA در اسکلت انسانهای ماقبل تاریخ مطالعه می کند ، این چنین لب به شکایت می گشاید :

« **این** داستان غم انگیز مردان است که از همان آغاز با نقص و کمبود پا به عرصهٔ جهان می گذارند . »

نویسنده ۵۹ ساله انگلیسی **استیو جونز** فارغ التحصیل رشته **ژنتیک یونیورسیتی** کالج **لندن** و نویسنده کتاب « **آیا مردان اشتباه طبیعتند** ؟ » چنین می نویسد « دارندگان کروموزوم Y از تعداد اسپرمها گرفته تا موقعیت اجتماعی همواره در مسیر زوال قرار دارند . »

سپس به طعنه می افزاید **:** اگر نقش مردان در تولید مثل مطرح نبود ، شاید می شد مردان را انگل زنان دانست . سرآغاز این مشکل در سلول تخم جنس مذکر است . جنس مؤنث با دو کروموزوم X زنده متولد می شود این دو در سرتاسر طول خویش مشابه یکدیگرند و در واقع رونوشت مطمئن و قابل جایگزین شدن با یکدیگرند اگر شکست یا قطعه گمشده ای در یکی از آنها پیدا شد نسخه جایگزین آن عیناً وجود دارد . از این رو چنین به نظر می رسد که مردان تنها انسانهایی هستند که از همان هنگام تشکیل سلول تخم چیزهایی کمتر دارند ، یکی اینکه به جای دو کروموزوم X تنها یک ⇦

کروموزوم کوچک Y دارند و این کروموزم تک افتاده دیگر فاقد توانایی بازسازی خویش است .

نتیجه آن که تمام جهش های ژنی یا افتادگی های ژنها بی کم و کاست از پدر به پسر به ارث می رسند . بدین ترتیب در سلسله نیاکان به **فرزندان** ، **نوه ها** ، **نتیجه ها** ، **نبیره ها** و غیره ، صدها ژن،اندک اندک کم پیدا و نابود می شوند . **سایکس** نیز همچون **جونز** کتابی را به این نابودی حتمی اختصاص داده ـ مجلس ختمی برای کروموزوم Y : « **آینده ای برای پسر آدم نیست .** » ، « **هر اندازه** » هم که این جنس مقاوم و نیرومند باشد ، سرانجام و با سرعتی سرسام آور سرنوشت دایناسورها نصیبش خواهد شد . چرا که با نابود شدن کروموزم Y ، قدرت زایندگی آن نیز رو به افول می گذارد . یک چهارم موارد نازایی به مردان مربوط می شود و به کمبودهای کروموزوم Y ، بدین ترتیب که با جهشهای مضر در کروموزوم به ارث رسیده از پدر ، این کروموزوم قدرت زایندگی را از دست می دهد . طبق محاسبات سایکس مردان پس از ۵۰۰۰ نسل ، یا تقریباً ۱۲۵۰۰۰ سال دیگر ، از عرصهٔ زمین محو خواهند شد ، درست مثل دایناسورها و خزندگان پرنده . « شاید این اتفاق دو روز دیگر نیفتد ، ولی آنقدرها هم از ما دور نخواهد بود . »

در آن زمان لابد پزشکان متخصص تولید مثل ، جنس مرد را با کمک علم وتکنولوژی بازسازی خواهند کرد . امروزه روشها به سمت کشت اسپرم یا جایگزین ساختن آن در رحم زن سوق پیدا کرده اند . اگر همه چیز به خوبی پیش رود ، دیگر زنان را با مردان ⇦

کاری نخواهد بود . « این جهان را بدون مردان هم مـی تـوان تصـور کرد . » و این چنین اسـت کـه سـایکس و جـونز طلـوع جهـان خیـالی « **سافویی** » را تصور می کننـد : بازگشـت بشـریت بـه بهشـت الهـه یونانی « سافو » از جزیره **لس بوس** که در آن زنان و دختران جوان از لـذات روحـی و فرهنگـی مردانـه دسـت شسـته انـد .

زوال اجتماعی مردان چندان ربطی به زوال زیستن آنها نـدارد و باید آن را حادثه ای تمـام شـده انگاشـت کـه در مقایسـه بـا زوال کروموزوم Y تنها در حد پلک بر هـم زدن در تـاریخ بشـر تلقـی می شود . امروز دیگر به مردان به چشم **رمبو** نگریسته نمـی شـود ، بلکه موجودات ضعیفی که پیش از این زنان بـه این چشم نگریسته‌اند

از نظر توانایی یادگیری و هوش نیز تفـاوت آشـکاری بـین دو جنس وجود دارد . همه ساله در آلمان تعداد دانش آمـوزان پسری که جا می زنند و ناچارند سال تحصیلی را یک بار دیگـر تکـرار کننـد دو برابر دختران است در آلمان به طـور متوسـط سـالانه ٢٦/٦ درصـد دختران از مدرسه فارغ التحصیل می شوند ، در حالی که این رقم در مورد دانش آموزان پسر تنها ٢١ درصد است .

« روزنامه شرق شماره ٢٧٤ »

نفس انگاشت که در سینهٔ ما جا تنگ است

رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

(؟)

کدام یک اُردنگی خوردند؟

کرمیت روزولت طراح کودتای ۲۸ مرداد ، تاریخ نهایی انجام کودتا را ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تعیین کرد و چون نتایج کودتا غیر قابل پیش بینی بود ، آمریکا و انگلیس یک سلسله اقدامات احتیاطی انجام دادند از جمله به یک ژنرال بنام **مک کلارک** ، دستور دادند با فرماندهان نظامی ایران تماس برقرار کند . تا اگر لازم بود از نیروی نظامی بیشتری استفاده نماید .

مک کلارک ۳ روز قبل از کودتا به اصفهان می رود و از م . دولو فرمانده پادگان آن شهر خواست دستور دهد نسخه هایی از فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی را به عنوان نخست وزیر جدید میان افسران خود پخش کند ، و از این بالاتر ژنرال ازدولوگستاخانه خواست ستونهایی از لشکر اصفهان را به تهران اعزام و همچون تیمور بختیار فرمانده پادگان کرمانشاه از نیروی کودتا در برابر نیروهای دولت مصدق حمایت نمایند . ولی سرهنگ دولو قاطعانه به ژنرال مک کلارک می گوید : من در برابر نخست وزیری دکتر مصدق و ارتش مسئول هستم نه در برابر یک افسر خارجی . ژنرال کودتاچی خارجی ناچار با عصبانیت به دولو می‌گوید :

« من مصدق را با اردنگی از دفتر به بیرون می اندازم » . اینجاست که باید گفت : در حقیقت این سرهنگ دولو بوده که با نه گفتن ، ژنرال انگلیسی را با اردنگی از دفترش بیرون می اندازد .

استخراج از کتاب
نفت ، قدرت و اصول
صفحه ٤٧٦

« هُوپ » احمد کسروی در یکی از کتابهایش می نویسد :
یکی از آشناهایم سوار اتومبیل می شود که از تبریز به تهران بیاید . میان راه ، اتومبیل ناچار شد پس بزند (دنده عقب بزند) من نگاه می کردم ، دیدم پشت سر ما تیر تلگراف است و اتومبیل به آن تیر آهن خواهد خورد . این بود گفتم : « پشت ، تیر تلگراف است » چون گوش نداد دوباره گفتم ، باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید .

من زبان به نکوهش گشاده گفتم : « من که دوبار صدا کردم پشت سر ، تیر تلگراف است چرا گوش ندادی ؟! تو که نگفتی **هوپ** از این **پاسخ همگی خندیدیم .**

گردن خوشبو

از بعضی از شیعیان نقل شده : روش پیامبر اکرم (ص) چنین بود که هرگاه می خواست با زنی ازدواج کند زنی را می فرستاد تا او را ببیند و معاینه کند ، به آن فرستاده می فرمود : گردن آن زن را بو کن اگر گردنش خوشبو باشد تمام اندامش خوشبو است و همچنین به آن فرستاده می فرمود که به غوزک و مچ پای او بنگر ، اگر پر گوشت باشد شرمگاه او نیز چنین است .

(وسائل الشیعه ، جلد ١٤ ، صفحه ٢٦)

(حقوق متقابل صفحه ٦٩)

بابی، ازلی، بهائی

در سال ۱۲٦٦ هجری پس از اینکه سید **محمد علی باب** را عده ای از علما آزمایش کردند و دیدند چرت و پرت می گوید و او را چوبکاری نمودند و بخاطر جلوگیری از خونریزی بیشتر **شاه** و **میرزا تقی خان** امیرکبیر چنین اندیشیدند تا باب زنده است پیروانش از پا نخواهند نشست.

چون با بیان سید باب را «**صاحب الزمان**» می پنداشتند این بود که امیرکبیر و شاه دستور دادند باب را در تبریز بکشند.

سه تن از ملایان، فتوی به کشتن ایشان نوشتند. باب را به میدان سربازخانه آوردند و با ریسمانی آویزان کردند و یک فوج نصرانی را که برای این کار آماده گردانیده بودند دستور آتش دادند، سربازان چون آتش کردند گلوله بر ریسمانی که باب بسته به آن بود خورد و پاره شد و باب رها شده از ترس جان، خود را به یکی از اتاقهای آن پیرامون انداخت. چون دود تفنگها فرو نشست مردم نگاه کردند و باب را ندیدند. یکی از سرکردگان او را جسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزانش کردند و بار دیگر سربازان دستور آتش دادند. بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای خود و نادانی های پیروان و آزار دشمنان رها گردید این پیش آمد در شعبان ۱۲٦٦ بود. باب یک سال ⇦

پیش از کشته شدن ، به **میرزا یحیی نوری** که در میان بابیان لقب **ازل** می داشت و خود جوان هیجده ساله ای می بود نامه نوشته و او را به جانشینی از خود برگزیده بود .

ازل از ترس دولت نهان می زیست . برادر پدری او میرزا **حسینعلی بهاء** مه دو سال بزرگتر می بود عنوان پیشکاری ازل را می داشت .

میرزا حسینعلی بهاء در استانبول دعوی « **من یظهره اللهی** » آشکار گردانید و رمیدگی او را با برادرش یعنی ازل ، به دشمنی انجامید بهاء در آن چند سال برخی از سران بابی را به سوی خود کشانیده از آن سو نیز با بیانی که در ایران نهانی می زیستند نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود .

بهاء چنین می گفت : آن کس که می بایست پدید آید منم .

باب یک مژده رسانی برای من می بود . اینکه در این چند سال ازل جانشین باب و پیشوای بابیان نشان داده شده بهر این می بوده که هوشها به آن سو گردد و من جایگاهم از دیده ها دور مانده و از گزند و آسیب ایمن باشم . پیداست که میرزا یحیی ازل و بسیاری از سران بابی این دعوی بهاء را نمی پذیرفتند و ایستادگی می نمودند . دو برابر یکدیگر را به « **مباهله** » می خواندند . پیروان ا پیکار باز نایستاده مردم را نیز ناآسوده می گردانیدند در نتیجه دولت عثمانی ازل و بهاء را به دادگاه کشانید و دادگاه رأی داد که میرزا یحیی را با پیروانش به جزیره قبرس و بهاء را با پیروانش به **عکا** روانه گردانیدند . از اینجا دو برادر از هم جدا ⇦

شدند. و پیروان ازل که همان بابیان می بودند، «ازلی» نامیده گردیدند، پیروان بهاء نام نوین «**بهایی**» پیدا کردند. میرزا یحیی چون به جزیره قبرس رفت آوازش بریده و پیروانش نیز با خاموشی و آرامی می زیستند.

بهاء بیست و چند سال در عکا می زیست و کارهای خود را دنبال می کرد تا در سال ۱۳۱۲ هجری درگذشت. پس از او پسرش میرزا عباس که عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت.

جالب است بدانید که دولت انگلستان برای دادن لقب (سر) که یکی از القاب مهم سلطنتی است به عبدالبهاء جشن باشکوهی در آن کشور بر پا کرد.

پس از مرگ (سر) عبدالبهاء نوهٔ دختری او **شوقی افندی** جایش را گرفت.

اسخراج از بهائی‌گری کسروی
صفحه ۶۶

چخوف داستان نویس نابغه

جمال میر صادقی نویسندهٔ معروف گوید:

چخوف داستان نویس نابغه ای بود که کمتر مثل او در حیطه داستان نویسی دیده شده. او تأثیربسیار زیادی بر داستانویسان بعد از خودش و داستان نویسی مدرن داشته است.

چخوف حق داشت که منتقدان آثارش را به خرمگس تشبیه کند چون کمتر منتقدی در زمان او، به عظمت و اعتبار آثارش پی برده بود. (شرق شماره ۵۱۰)

سه بیت از
حماسه خاک

سرودهٔ محمد استعلامی

من از این خاک روییدم
دلم را ، گِل از این خاک است
می جانِ من از انگور این تاک است
چه پاک از کینه ها آلوده اش کردند
به اشک دیده ، باید شست خاک پاک ایران را
من آن را بارها با اشک هایم شستشو دادم

(نقل از کتیبه
شماره ۱۵۰)

اهمیت به بخش خصوصی

وزیر هرمز بن شاهپور، به **پادشاه** نامه فرستاد که جواهرات بسیاری را به صد هزار دینار خریداری نموده، که اکنون بازرگانان، جواهرات را به دو برابر قیمت، خریدارند و از این راه سودی سرشار خواهیم برد. نظر شاهنشاه را خواستارم، در جواب هرمز برایش نوشت: درآمدِ از این راه پیش ما قدر و قیمتی ندارد، اگر ما بازرگانی کنیم، بازرگانان چه کنند؟

(گنج بی رنج)

جبران خلیل جبران گوید:

بهترین اشخاص کسانی هستند که اگر آنها را تعریف کردید، خجل شوند و اگر بد گفتید سکوت کنند.

زنان شوهرکش

زن **کرجی** برای کشتن شوهرش **قاتل اجاره ای** استخدام کرد . نامادری سنگدل . الهه ۸ ساله را زنده به گور کرد . زن خیانتکار **ملاردی** ، دستور قتل شاهدان کوچولوی خیانتش را صادر کرد . **مادر بندرعباسی** دو کودکش را با ضربات دیگ زود پز کشت . **عروس ۲۲ ساله** ، مادر شوهرش را به آتش کشید . زن اصفهانی پس از قتل شوهرش جسد او را در چاه انداخت . نامادری سنگدل ، در **اسلام شهر** رگ گردن فرزند همسرش را برید . زنی با تکه بلوک سیمانی همسرش را در شیراز به قتل رساند و ...

اگر تا همین چند دهه قبل ، مردها پای ثابت ۹۹ درصد قتلها و جنایات فجیع بودند ، حالا زنها هم دارند وارد این چرخه کثیف می شوند . تیتر جنایات فجیعی در روزنامه ها به چشم می خورد که یک پای اصلی قضیه یک همسر ، یک مادر یا یک زن جوان است و این یعنی شروع تلخ جنایت کثیف زنانه .

شوهر کشی در قله جنایات زنانه با وجود وارد شدن زنان در چرخه جنایت های خشن ، هنوز مهمترین این جنایتها شوهر کشی است و آنها کمتر در پرونده های قتل عادی دخالت دارند .

حالا دیگر در اکثر پرونده های شوهرکشی در حریم امن خانه بازپرسان جنایی قبل از همه ظنشان می رود سراغ همسر مقتول ، مخصوصاً اگرتحقیقات آنها نشان بدهد که این زن روابط غیر اخلاقی داشته است ، احتمال زیاد و زیادتر می شود . تا بالاخره با افزایش شواهد و مدارک ، زن مقتول با اعترافات خود پرده از راز جنایت بر می دارد .

بیشتر زنان شوهر کش در بازجویی ها اعلام می کنند که آنها برای احقاق حقوق خود و رهایی از آزار شوهرانشان دست به جنایت زده اند . انگیزه های آنها برای شوهر کشی متفاوت بوده است ؛ انگیزه هایی مانند **اعتیاد همسر** ، **آزار از سوی همسر** ، **یا اجبار از سوی همسر برای خود فروشی** و یا **علاقمند بودن زن به مردی دیگر** معمولاً مهمترین انگیزه های **شوهر کشی** عنوان می شوند .

بررسی پرونده های شوهرکشی نشان می دهد که در ۳۳ درصد این پرونده ها زنان شخصاً شوهر خود را به قتل رسانده اند (مباشرت) در ۲۲ درصد قتلها مشارکت داشته و در ۲۸ درصد هم در قتل همسر معاونت (همکاری) داشته اند .

بر مبنای آمار متوسط سنی جرم همسر کشی ۳۸ سال بوده و ۸ درصد زنان همسر کش کمتر از ۲۵ سال داشته اند . ۹۹ درصد آنها هنگام ارتکاب جرم دارای فرزند یا در انتظار فرزند بوده اند .

بر اساس تحقیقات صورت گرفته روی پرونده های شوهر کشی در ۱۵ استان کشور ، زنان شوهرکش اغلب بین ۱۸ تا ۲۴ سال داشته اند و اغلب زنان کم سواد یا بی سواد بوده اند . درصد بسیار بالایی از آنان در سنین پیش از ۲۵ سالگی ازدواج کرده و به طور متوسط ۱۰ سال زندگی مشترک داشته اند . بیشتر ازدواجهای آنها در سنین زیر ۱۲ سال ناخواسته و اجباری بوده است . ۸۰ درصد زنان همسر کش خانه دار بوده اند که این نشان دهنده آن است که این زنان فشار مضاعفی را تحمل می کنند و بنابراین ؛ قتل همسر از محرومیتهایی که در خانه و جامعه با آن مواجه اند ، انتقام می گیرند .

(جام جم دی ماه ۱۳۸۳)

فرزند کشی قتل در آغوش مادر

فرزند کشی پدیده وحشتناک و بسیار جدید جامعه ماست . این پدیده نشان دهنده رنگ باختن عواطف مادری در برخی زنانی است که اقدام به چنین جنایات فجیعی می کنند . انگیزه اکثر این زنان در فرزند کشی جلوگیری از فاش شدن رازشان بوده است . راز خیانت یا جنایتی فجیع که احتمال می داده اند شاهدان کوچولو و بی‌گناه آن را لو بدهند و به این ترتیب ، دستور قتل را صادر کرده ، یا خودشان اقدام به قتل کرده اند .

علاوه بر این ، دلایل دیگری نیز برای قتل فرزند وجود دارد . قصد ازدواج دوم و احساس سربار بودن کودک یا فشارهای همسر باعث می شود زن برای انتقام گرفتن از شوهر یا برون رفت از شرایط فشار اقدام به قتل فرزندانش بکند . قتل کودکان بی گناه بیشتر خاص زنان طبقات پایین و کم سواد جامعه است . زنان تحصیلکرده ،زمان رو به رو شدن با مشکلات مختلف و از جمله اختلاف با همسر سعی می کنند از راههای قانونی حقوق از دست رفته خود را از همسرانشان باز پس گیرند . ولی زنان کم سواد با آگاهی نداشتن از مجاری قانونی تنها راه طلب حقوق خودشان را انتقام گیری به وسیله قتل کودکان یا حذف خود از زندگی به روشهای خشن مانند خودسوزی می دانند .

قتلهای وحشتناک و پیچیده زنانه

بررسی پرونده قتلهای زنانه نشان می دهد که زنان قاتل، مقتولان را که اکثر شوهران وفرزندانشان هستند با بی رحمی به قتل رسانده اند و این به معنای وجود تنفری کور است که باعث می شود زن به حدی از شوهرش کینه به دل بگیرد که با نقشه قبلی وی را به قتل برساند و پس از کشتنش نیز با مثله کردن او قصد رنجهای چندین ساله را التیام بخشد.

بررسی بسیاری از پرونده های شوهر کشی نشان می دهد که زنان قاتل اغلب از جنایاتی که انجام داده اند، پشیمان نیستند و مقتول را مستوجب مرگ می دانسته اند. طبق یک نظر سنجی از مردان همسر کش و زنان شوهر کش زندان اوین، ۸۰ درصد مردان از کشتن زنانشان ابراز پشیمانی کرده اند اما ۹۵ درصد زنان نه تنها پشیمان نبودند، بلکه ابراز کرده اند اگر زمان تکرار می شد، باز هم اقدام به قتل همسرشان می کردند.

قتلهای زنان پیچیدگی های بسیار دارد و در مقایسه با قتلهای صورت گرفته از سوی مردان حل آنها بسیار مشکل تر است و این نشان می دهد که اغلب آنها با نقشه قبلی صورت گرفته است، در صورتی که در اغلب موارد همسرکشی هایی که از سوی مردان صورت می گیرد، آنها در یک آن عصبانی شده اند و قتل را بدون پیچیدگی خاصی انجام داده اند.

(نقل از رونامه جام جم ـ تپش)

حقوق بشر
خرید جهنم توسط مارتین لوتر

یکی از این حقوق که ضرورت و ارزش آن برای انسان چون تنفس حیاتی و مماتی است ، « **حق انتخاب** » در حدود قانون است ، یعنی انسان بتواند آن چه را که خلاف قانون نباشد ، انتخاب کند و در اختیار گیرد . نام دیگر این حق ، آزادی است ، و در عرف مذهبیان « **اختیار** » در مقابل **جبر**. پس چنانچه کسی توانست بدون موانع **قانونی** ، **دین** ، **شغل** ، **محل اقامت** ، **مشی سیاسی** و هر خواست خود را انتخاب نماید ، این شخص آزاد است و در غیر این صورت هرچند که در زندان هم نباشد ، مع هذا آزاد نیست .

سابقهٔ تاریخی

آن چه شناخت و دفاع از این حقوق را محسوس گردانید ، در وهله اول ظلم و ستمهای سلاطین و سپس انحرافات بیرون از حد قدرتهای مذهبی و سرانجام بالا رفتن فرهنگ و آگاهی انسانی بود که همه وقت راهگشای بیرون شدن از بن بستها ست .

سلاطین و قدرتهای مذهبی به ادعای خودشان ، مجریان اوامر الهی بوده و هستند . یکی سایه خدا (**ظل الله**) و دیگری منصوب خداوند در زمین برای تفهیم کلام الهی در کتب آسمانی هستند و سرپیچی از اوامر آنها گناه محسوب می شود و گناه کار به سختی کیفرمی بیند . درگیری این دو گروه با روشنفکران و دانشمندان ،

تاریخ شناخت حقوق بشر است . در طول قرون وسطی ، احکام محاکم تفتیش عقاید و فرامین ظالمانه ی سلاطین تا قرن بیستم مایه سرافکندگی نوع بشر بوده است و شرح وصفشان ملال انگیز . اجمالاً این که در قرن شانزدهم اولین حرکت علیه کلیسای کاتولیک آغاز شد و **مارتین لوتر**، کشیش روشن ضمیر آسمانی بازار خرید گناهان و فروش زمینهای بهشت را که کلیسای کاتولیک آغاز کرده بود ، با ترفندی ظریف کساد کرد و با خرید جهنم اعلام نمود :

« مردم ! من به موجب این سند به جای بهشت ، جهنم را از کلیسا خریده ام و شما دیگر جز بهشت مکانی در آخرت ندارید ، پولی بابت زمینهای بهشت نپردازید ! » به دنبال آن مذهب پروتستان را اعلام نمود و دو اصل مهم مُدارا و مسئولیت را در آن جای داد . چند سال بعد (۱۵۷۶) کشیش دیگری در سوئیس به نام **کالون** راه لوتر را دنبال نمود و اولین دانشگاه سوئیس را در **ژنو** بنا کرد و سوئیس را مرکز اندیشمندان اروپا ساخت .

به مرور که فرهنگ و آگاهی مردم بالا می رفت ، نویسندگان ، فلاسفه و آزادمردان از گفتار و چاپ آثار خود چشم و گوش مردمان را باز می نمودند . زمینه برای حرکتهای انقلابی آماده می شد ، **ولتر** ، فیلسوف و نویسنده ی بزرگ فرانسوی با نوشته های خود پیشاهنگ انقلاب کبیر فرانسه بود . طرفه اینکه این نویسندگان در نوشته های خود از ادب و فرهنگ ایرانی الهام می گرفتند . ولتر کتاب **ژادیک** که تلفظی نزدیک به نام **سعدی** داشت ، منتشر نمود و **مونتسکیو** کتاب **چطور می توان ایرانی بود** را چاپ کرد و ما با

تأسف و افسوس تا امروز معنی این شعر سعدی : « **بنی آدم اعضای یک پیکرند** » را نفهمیده ایم و مردم یک مملکت را به خودی وغیر خودی تقسیم می نماییم و با تفرقه اندازی دلمان را خوش می داریم که اسلام را نگهبانی کرده ایم !

نمی دانم این شعر حافظ !

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان **مروت** با دشمنان **مدارا** همان معانی اصل هم زیستی مسالمت آمیز را دارد که امروز شعار بین المللی و بنیاد صلح جهانی است و ما به کلی راه مان را از آن جدا می کنیم و دوگانگی را بر یگانگی ترجیح می دهیم !

اعلامیه ی حقوق بشر همین که انقلاب کبیر فرانسه داشت ظاهر می شد ، توسط **ژنرال لافایت** سه روز قبل از سقوط **باستیل** به مجلس شورای فرانسه داده شد . نباید فراموش کرد که آنچه الهام بخش برپایی انقلاب فرانسه گردید ، منشور استقلال آمریکا بود که آزادمردی به نام **جفرسون** در سال ۱۷۷۶ آن را نوشته بود و بعدها رئیس جمهوری آمریکا گردید . این مرد از زمانی که ژنرال لافایت در رأس داوطلبانی برای استقلال آمریکا در آن جا می جنگید ، با وی آشنایی داشت و بعداً نیز قبل از انقلاب در فرانسه مأموریت دولتی داشت و هموست که برای تنظیم حقوق بشر ژنرال لافایت با او مشورت می کرد .

از این زمان است که برای اشاعه ی حقوق بشر به یک مرجع بین المللی احتیاجی مبرم احساس گردید . این احتیاج پس از یک قرن ونیم در سال ۱۹۱۹ بعد از جنگ جهانی اول به واقعیت نزدیک شد و

به پیشنهاد **ویلسون** رییس جمهور امریکا ، مرجعی به نام « **جامعه ی ملل** » در کاخ **ورسای** فرانسه تشکیل گردید وبه مسایل اقلیتهایی که در اتریش و عثمانی ، دو امپراتوری شکست خورده در جنگ ، اقامت داشتند رسیدگی کرد و قراردادهایی منعقد نمود که بعداً برای بنیان گذاران « **سازمان ملل متحد** » پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۶ رهنمودی ارزنده بود .

این سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو تأسیس گردید و از همان آغاز مسئولین در صدد یافتن اصولی بودند تا بتوانند حقوق بشر را آن طور که مورد تأیید ملل باشد ، تدوین نمایند . این اصول در سال ۱۹۴۸ تدوین گردید و به تصویب مجمع عمومی سازمان هم رسید ، ولی تعهد اجرایی برای تمام ملل به وجود نمی آورد .

در سال ۱۹۵۵ رؤسای دول آسیایی و افریقایی در **باندونگ** برای مبارزه با استعمار کنفرانسی تشکیل دادند و **سدارسنگور** ، رییس جمهور سنگال آن را پایان عقده ی حقارت ملل استعماری خواند و حضور ممالک استعمار زده را در سطح جهانی اعلام نمود و جهان سوم در مقابل بلوک شرق وغرب مجتمعی مشخص گردید و حقوق ملل مکمل حقوق بشر شد .

سازمان ملل متحد پس از مدتها دادگاه کیفری بین المللی را بر پا نمود که می تواند بدون مراجعه به دول ، مجرمین را تعقیب نماید، دیگر افراد متخلف نمی توانند بگویند که ما با دولت خود موضوع تخلف را حل و فصل کرده ایم و جوابگوی دیگری نیستیم .

به نظر می رسد که این بزرگترین اقدام سازمان ملل متحد باشد و دیگر برای احقاق حقوق بشر ، مانع و رادعی وجود ندارد . متأسفانه می بینیم که رؤیایی بیش نیست و سازمان نیروی اجرایی ندارد .

ضمناً باید در نظر داشت که این بشر نگون بخت تا رسیدن به این سازمان ملل متحد امروز مصائب و تلفات بی حد و حصری متحمل شده است و بازهم تا رسیدن به هدف نهایی باید تاوان و تلفاتی متحمل گردد .

اولین مرحلهٔ احقاق حق به هنگام اعلان مذهب پروتستان از سوی **مارتین لوتر** بود که جنگهای مذهبی آغاز شد و دوران آن ۳۵ سال به طول انجامید و در کشتار **سن بارتلمی** در سال ۱۵۷۲ هزاران پروتستانی را سر بریدند و تا امروز این بشر مصیبت کش دو جنگ جهانی با میلیون ها کشته و جنگ ویتنام با جنایاتی شرم آور که ننگ بشریت بود و فاجعه ی هیروشیما ، ناکازاکی و چرنوبیل با هزاران کشته و ناقص الخلقه که پشت سر و پیش رو دارد چه خواهد کرد ؟ خدا می داند .

(نقل از مجله حافظ شماره ۹)

اولین قاتل

نمی دانم مردها به چه دلیل زنها را به قساوت قلب متهم می کنند ؟ ... . در صورتی که طبق روایات موجود ، اولین قاتل روی زمین « هابیل » بود که با « بیل » برادر خود « قابیل » را کشت !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز داشته باشد

وقتی گالیله را برای استغفار « کلسیا پسند » ! به محاکمه می بردند ، تمامی پیروان و شاگردانش با دلهره و اضطراب در پشت دربهای بسته مدتها به انتظار ، صف کشیده بودند که استادشان و بزرگشان ، رهبر فکری شان علی رغم فشارهای طاقت فرسا ی ارشادی !! داخل دادگاه سربلند و سرافراز ، با گامهای استوار پای به بیرون نهد و بگوید ... زمین ، هنوز می چرخد . اما دریغ که استاد سرافکنده و پژمرده ، رنجور از فشارهای تحمل کرده ، سر به زیر از ابراز آن چه که خود هرگز به آن ایمان نداشت ، آرام و آهسته به قرائت استغفار نامه !! برای همه آن چه که بر خلاف عقیده کلیسا تا به امروز گفته بود پرداخت ... و آنچه برای پیروانش مانده بود ، یأس بود ، و سرشکستگی ... از شاگردانش یکی فریاد زد : «بیچاره ملتی که قهرمانش را از دست بدهد » و در این جا « برتولد برشت » از قول گالیله چه زیبا می گوید : بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز داشته باشد .

ما می بینیم سراسر تاریخمان مملو است از قهرمان بازی و قهرمان پروری و عجیب است به محض این که قهرمانی را پرورش دادیم و وی را روی سکو گذاشتیم ، ستایش اش کردیم و در بعضی از مقاطع ، پرستش اش کردیم و حتی در سطح خدایش قرار دادیم و چه فرمان یزدان چه فرمان ... برایش سرودیم ، خیلی زود به دلیل اینکه به حق نمی تواند تمام خواسته هایمان را برآورده کند شروع به ملامتش می کنیم ؛ غافل از اینکه این ما بودیم که از او یک بت ساختیم .

قهرمان بیچاره که خودش هم چنین ادعایی نداشت . خودمان بالایش می بریم و خودمان هم زمینش می زنیم ؛ آن هم در مشمئز کننده‌ترین حالت ممکن . حالا هیچ فرقی نمی کند اگر زورمان نرسد برایش جوک درست می کنیم . راستی چرا ؟ هیچ وقت فکر کرده اید ؟ چرا ؟ ⇦

به قول شادروان قائم مقام فراهانی :

وای از ایـن قوم بـی حمیّت و بی دین

تـرک ری ، کـرد خـمسه ، لر قزوین

عاجز و مسکین هر چه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

(نقل از کتاب چرا درمانده ایم صفحه ۵۴)

این را تاریخ می گوید

تاریخ را کتاب به کتاب ، ورق به ورق ، سطر به سطر جستجو کنید ، بخوانید و ببینید آنقدر که ایرانی از خودش و یا هموطنانش ضربه خورده و کشیده است ، آیا از حمله ی دشمن خارجی این همه آسیب دیده است ؟ ضمن اینکه مسبب اکثر حمله های خارجی هم خودش بوده یعنی خودش دشمن را تشویق به حمله کرده است . تاریخ را دقیق تر بخوانید خودتان منظورم را متوجه خواهید شد . (صفحه ۱۰۰ چرا درمانده ایم ؟)

خلق خوش گریز

فریـدون تـوللی در سالهای بعد از ۱۳٤۰ در آن موقع که از فعالیتهای اجتماعی مأیوس شده از دست همه فریاد می زند :

ترسم ز فرط شعبده چندان ، خرت کنند
تا داستان عشق وطن باورت کنند
گیرم ، زدست چون تو ، نخیزد خیانتی
خدمت مکن ، که خاک وطن بر سرت کنند
گروا کند حصار قزل قلعه لب به گفت
گوید چه پیش چشم تو ، با همسرت کنند
بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز
دل برمنه که یک تنه در سنگرت کنند

پتک اوفتاده ، در کف ضحاک و این گروه

خواهان ، که باز ، کاوه آهنگرت کنند

(صفحه ۲۹ چرا درمانده ایم)

کانت

فیلسوف خردگرای **آلمانی** گوید :

« دلیر باش و متکی به عقل خویش »

(صفحه ١٠٤ حسن نراقی)

عقیدهٔ قاطع **آقا حسن نراقی** نویسندهٔ کتاب « **چرا درمانده ایم** » که در مدت کوتاهی به چاپ دهم رسید می نویسد :

« رفقای توده ای داشتیم که پس از عبور از مرز ، آنها را روانه زندان و اردوگاههای کار اجباری کردند . اما بعد از گذشت یک سال ونیم در زندان و شکنجه روحی و جسمی ، هنوز در اردوگاه به دور از چشم مأموران جلسه حزبی می گذاشتند و در این جلسات به این نتیجه می رسیدند که بی شک مقامات شوروی دارند اعتقاد و استحکام آنها را آزمایش می کنند ! » ببینید که عمق فاجعه ی دگاماتیسم (عقیده قاطع) تا به کجاها که نمی رود ؟ در واقع این مادرِ شکنجه هاست که تو عاشق نظامی باشی در عین حال زندانی همان نظام لعنتی ، که زندان در زندان ...

(صفحه ۷۹)

سهم عقل!

از « **برنارد شاو** » نقل می کنند که انسانهای معمولاً گله مند ، در تنها موردی که از خالق خود شکوه ای ندارند همانا تقسیم عقل است و سهم آنان از این تقسیم این که از دانسته های خود ، از باورهای خود و از درک خود راضی اند ، به آن عشق می ورزند ! و حاضر نیستند به راحتی از آن دست بکشند ... و به قول شاعر :

⇦

گر از بسیط زمین عقل معدوم گـردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

(چرا درمانده ایم صفحه ۷۳)

تاریخ رشوه‌خواری در شهرداریها

به طوری کـه شـنیده ام زمـانی کـه وظـایف سازمان ها هنوز کاملاً تفکیک نشـده بـود ، اداره ای داشـتیم موسـوم بـه احسـابیه ، کـه رفتگرهـایی در استخدام داشت و کار نظافت شهر و محلـه هـا ، بـه عهده اش بود ، بعد بر اثر سفرهای شاهان به فرنـگ و آشنایی آنان با قوانین شهری آن سـامان ، تبـدیل به بلدیه شد ، بلدیه ای که وظیفه زیبایی سازی و راه انداختن کار مـردم را به عهده داشت . اما هیچ کاری را بی منـت نمـی کـرد ، تـا عشـوه و رشـوه خواری در کار نبود ، یک قدم در راه انجام خواسته مردم بر نمـی داشـت ، شعر زیر بهترین گواه بر رشوه گیری اعوان و انصار بلدیه است :

گـر در بـلدیه سـنگ را لـعل کنی
صد قاعده از خودت اگر جعل کنی
انـدر بـرشان جـوی نـدارد تـأثیر
الا کـه خـر کریـم را نـعل کنی !!

سابقهٔ تاریخی ضرب المثل نعل کـردن خـر کـریم را بـه اختصـار برایتان بگویم ، حتماً خوانده اید که ناصرالدین شاه قاجـار چنـدین گنجینـه داشت ، یکی گنجینهٔ مال ، دوم گنجینه ای از زنان ، سوم گنجینه از دلقکان ! و کریم شیره ای بزرگترین دلقک او بوده است می گوینـد کـریم شـیره ای خری داشته است که به بهانه نعل کردن خرش از رجال رشوه می سـتانده ⇦

است . اگر به مراد و مطلوب می رسیده است که هیچ ، در غیر این صورت برایشان مضمون کوک می کرده و دست شان می انداخته است .

شاعر ؛ استفاده از این ضرب المثل ، این دو بیت را برای کریم آقاخان بوذرجمهر رئیس بلدیه تهران سروده است و رشوه خواری شهردار و مأموران شهرداری را به رشته نظم کشیده است .

(نقل از روزنامه اقتصاد پویا)

۱٤ آذر ۸۳

زاهد ، عابد و عارف کیست؟

ابن سینا می فرماید :

آن کسی که از متاع جهان و خوشی های آن روی برتافته است زاهد نامیده می شود و آن کس که به کار عبادات بپردازد ، عابد نام دارد و آن کس که اندیشه خود را به سوی قدس جبروت می گرداند و همواره چشم به راه تابش نور حق در نهانی ترین درون (سر) خویش است ، عارف نامیده می شود .

بغداد یک اسم ایرانی است

شهر **بغداد** را **منصور دومین خلیفه عباسی** در کنار **دجله** (**آبادیی نام**) از سنگهای ویرانه ی **تیسفون** پایتخت **سلوکیان** و **اشکانیان** بنا کرده و مقر حکومت خویش ساخت این شهر که در عراق عرب است در اصل نام آن **باغ داد** بوده است .

به سبب آنکه هر هفته یک بار **انوشیروان** در آن **باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی** ، و به کثرت استعمال ، بغداد شده است . نام بغداد که امروزه عرب بُغداد تلفظ می کند **بی شک ایرانی** است و مرکب از بُغ داد است که به معنی **خدا داده** (**عطیه ملک**) می باشد .

(خلاصه شده از لغت نامه دهخدا)

روزنامه و بزرگان

شادروان **عبدالرحمن فرامرزی** سر دبیر روزنامهٔ **کیهان** دوران پهلوی دوم که یکی از منتقدین برجستهٔ دوران خود بود درباره روزنامه و مطبوعات می نویسد : بهترین مظهر آزادی ، **مطبوعات** است و شهری که دارای مطبوعات خوب و سودمند است ، احتیاجی به شهربانی ندارد .

ناپلئون هم می گوید :

از چهار روزنامه ، بیش از هزار سر نیزه باید ترسید و با خواندن جراید هر کشوری ، میتوان به درجه ی آزادی آن کشور پی برد .

زولا رمان نویس ، روزنامه نگارو بارزترین نمایندهٔ مکتب « **ناتورالیسم** » فرانسه گوید : **روزنامه فریاد جبروت زندگی است . ولتر** نیز می گوید : **قلم روزنامه مانند تیشه ای است که نمی شود آن را شکست .**

ژیر اردن مجسمه ساز فرانسوی با صراحت می گوید : **شما دیر یا زود خواهید رفت ؛ اما پاره ای جراید باقی می مانند و بالاخره برودوس که نمی دانم چکاره است عقیده دارد : روزنامه ، شگفت انگیز ترین عجایب جهان نوین است .**

(ارمغان صفحه ۴۵۵)

لطیفه های قبل از انقلاب

این مردها هستند که هر عضوی از اعضای زن را به چیز زیبا یی تشبیه می کنند والا زنها هیچ وقت از خودشان تعریف نکرده اند چون می دانند جنس خوب نیاز به تعریف ندارد ...

آیا قدرت فساد می آورد ؟

قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق ، همهٔ کارها را خراب و فاسد می کند . نقد قدرت ، نظارت بر قدرت و ایستادگی در برابر قدرت در همه ی سطوح ، سودمند بلکه واجب است . مولوی می گوید :

حرف حق آن به که آید بر زبان
زان که حق باشد جهان را پاسبان

تامس جفرسون (از پیشوایان فکری آمریکا) که بر ضد استعمار انگلیس جنگید و در سال ۱۷۷٦ میلادی رییس کمیته ی استقلال امریکا بود و بعد سومین رئیس جمهور آمریکا شد گفته بود :

« اگر قدرت را بدون مانع و رادع وسد محکم به دست مسیح بدهید به فساد و ارتجاع و ظلم منتهی خواهد شد .

مارتین لوترکینگ (از رهبران جنبش حقوق مدنی سیاه پوستان آمریکا نیز گفته بود که : « زندگی ما روزی پایان می یابد که در برابر مسایل مهم اجتماعی ، **سکوت کنیم** » به عبارت دیگر ، هر فرد یا ملتی که در برابر **ستم** ، **استبداد** ، **فقر فساد** و **تبعیض** ، خاموشی گزیند و سکوت اختیار کند ، بی تفاوتی ، **مرگ معنوی و فرهنگی و سیاسی خود را اعلام کرده است .**

(خلاصه شده از نوشته پروفسور حسن امین)
(از نشریه حافظ شماره ۱۰ صفحه ـ ۳۸۳)

اول قرار نبود ...

آقای **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود تفریح کرده اند که : در آن ایام « هنوز بنا نبود که روحانیت در کارهای اجرایی دخالت کند ، این یک اصل پذیرفته شده غیر مکتوب بود .

(نقل از حافظ شماره ۱۰ ۸۳)

نخستین جرقه های مخالفت با سلطه ی کلیسا در اواخر قرون وسطی از سوی دانشمندانی زده شد که کشفیات علمی آنها با آموزه های سنتی مدعیان رسمی دین مسیح ناسازگار درآمد .

این دانشمندان ، برخی همانند **جردانوبرونو** به آتش کین ارباب کلیسا تن دادند و خاکستر شدند ، اما حاضر به کتمان حقیقت نشدند برخی نیز نظیر **گالیله** ، شکنجه و آتش را تاب نیاوردند و در حالی که در دل به حقانیت کشفیات تازه ی خود معتقد بودند برای گریز از مرگ ، در دادگاه تفتیش عقیده ، گردی زمین را انکار کردند ، چرا که می دانستند به زودی ، عصری فرا خواهد رسید که تمامی منظومه ی فکری کلیسا را زیر و زبر خواهد کرد ، بی آن که پرداخت هزینۀ سنگینی لازم آید .

آن عصر به سرعت فرا رسید :

عصر روشنگری !

در عصر **روشنگری** ، عقل مقامی ممتاز به دست آورد و چنین تصور شد که تمامی کائنات تابع قانونمندی های معینی هستند و عقل قادر به کشف و شناخت همه ی آن ها است از این رویکرد ، علم جدید زاده شد .

و تکنولوژی را در پی آورد هرچند که در گذر زمان ، محدودیتهای عقل آشکار شد و « **قانونمندی** » در عرصه حیات فردی و اجتماعی بشر با تفسیرهای پیچیده و غامضی روبرو گشت اما یک چیز هم چنان « اعتبار » خود را حفظ کرد و آن لزوم آزادی تعقل برای حرکت در جهت نوع پیشرفت و بهروزی بشر بود . عقل پدیده‌ای شکاک و بی‌ملاحظه است ، ، به همه جا سرک می کشد ، همه چیز را مورد نقد و پرستش قرار می دهد و حریم خویش را ؛ از همین روست که برای نقد عقل و سنجش ، محدودیت ها و میزان اعتبار آن هم، به ناچارباید به خود عقل متوسل شد ! ⇦

بدین لحاظ ، عقل محدودیتی از حوزه ی کنجکاوی های بی پایان خود به رسمیت نمی شناسد و برای تجلی خود نیاز به آزادی کامل دارد .
از آزادی عقل ، علم جدید زاده شده و زندگی امروز بشر نیز یکسره برپایه‌ی علم و دستاورهای فنی و تکنولوژیک آن سامان یافته است .

(خلاصه شده از مجله حافظ شماره ۹ سال ۸۳)

خاطری عقاب

گرچه از عمر دل سیری نیست
مرگ می آید و تدبیری نیست
عمر در اوج فلک برده به سر
دم زده در نفس باد سحر
ابر را دیده به زیر پر خویش
حیوان را همه فرمانبر خویش
اینک افتاده بر این لاشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند
گر در اوج فلکم باید مُرد
عمر در گند به سر نتوان برد

(مجله حافظ ، شماره ۹ ، سال ۸۳)

عذر بدتر از گناه

مردان مسن ، به عذر ناتوانی نمازشان را نشسته می خوانند ولی همین مردها اگر با زنی ملاقات داشته باشند ، ساعتها بدون احساس خستگی سرپا می ایستند و خم به ابرو نمی آورند !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

قاتل سادات!

تاریخ نام ستمگران را در متون خود ثبت کرده ، از **نرون** دیوانه و **امیر تیمور** عقده ای و **منصور دوانیقی** گرفته تا **هیتلر** و **دوچه** (موسولینی) و این اواخر **صدام** ، هر یک از این ظالمان چنان جنایاتی مرتکب شده اند که تاریخ از بیانش شرم دارد **تیمور لنگ** می گفت : **زیباترین منظره در نزد من فوران خون از گلوی دریده مردم مغلوب است . تموچین (چنگیز) از کله های بریده ، برج و مناره می ساخت .**

هیتلر میلیونها انسان پیر و کودک و جوان را در کوره های آدم سوزی خاکستر کرد .

استالین هزاران هزار مخالف را مخفیانه و آشکارا به قتل رساند و

صدام صدها گور دسته جمعی ایجاد کرد .

اما از میان همه این جانیان به جرأت می توان گفت حجاج بن یوسف ثقفی سنگدل‌تر و سفاک تر بود . او کینهٔ عجیبی نسبت به سادات داشت و آنها را بدون دلیل قتل عام می کرد و حتی خانه خدا را با منجیق مورد اصابت قرار داد حجاج فرمانده سپاه عبدالملک مروان بود که سپاه مجهزی آراست و متصرفات بسیاری به دست آورد و تا مرزهای هند و مغولستان پیش رفت . حجاج به حدی بی رحم بود که اشتباه ساده ی زن و یا مرد جوانی را نمی بخشید و او را به دست دژخیمان خون آشامش می سپرد . حجاج در ۵۴ سالگی بر اثر بیماری مرموز و دهشتناکی به اسفل السافلین پیوست .

(خلاصه شده از نور خوزستان ، بهمن ۸۳ شماره ۱۰۹۵)

آیا ذبیح الله منصوری اینترنت مطبوعات بود



ذبیح الله منصوری

شهریور ۱۳۲۰ که جنگ دوم جهانی در اوج خود رسیده بود ، شوروی از شمال و انگلیس از جنوب ، ایران را غافل گیرانه و بیرحمانه از زمین و هوا مورد حمله قرار دادند و رضا شاه را به بهانه ی سازش با آلمانها از تخت سلطنت به زیر کشیدند و بعد او را به جزیره موریس در آفریقای جنوبی تبعید و دولتش را ساقط و بلافاصله **محمد علی فروغی** (ذکاءالملک) را مأمور تشکیل کابینه کردند .

نخست وزیر جدید با اصرار زیاد توانست رضایت **چرچیل** ، **روزولت** و **استالین** را جلب کند تا محمدرضا جانشین پدر شود که شد فروغی که مردی اندیشمند و سیاستمداری آگاه و باتجربه بود ، با درایت و پختگی مانع از تجزیه ایران که آرزوی دیرینه ی شوروی که به اصطلاح سوسیالیستی بود شد و نیز با چانه زنی ماهرانه موفق گردید نیروهای مهاجمین را از سرزمین ایران عزیز بیرون کند .



روزولت

استالین

شاه تازه به تخت نشسته یعنی محمد رضا نه در دولت فروغی نقشی داشت و نه نفوذی در متفیقن . او کاملا تسلیم و مطیع دولت و ⇦

اشغالگران بخصوص انگلستان بود .

در این دگرگونی و جابجایی ، مردم ، مطبوعات واحزاب از مدار اختناق و خفقان رضا شاهی خارج و وارد فضایی مملو از آزادی شدند و روزنامه ها هر چه که دلشان می خواست آزادانه و بدون سانسور و مزاحمت می نوشتند و حزب ، دسته ، گروه و سازمان های سیاسی عین قارچ از زمین سر در می آوردند و هر روز در میدان بهارستان میتینگ ، سخنرانی و راهپیمایی می کردند و به خصوص این آزادی که با ملی شدن صنعت نفت همزمان شده بود چنان به اوج خود رسید که در تهران بیش از هزار روزنامه بااسامی عجیب و غریب پیدا شد که اکثر مدیرانشان بی سواد یا کم سوادبودند . این نشریات نوظهور احتیاج به نویسنده و سرمقاله نویس حرفه ای داشتند که از این نظر بی نهایت درمضیقه و تنگنا بودند .

تنها شخصی که توانست مدیران نشریات ذکر شده را از این بحران نجات بدهد ، زنده یاد **ذبیح الله منصوری** نویسنده و مترجم معروف بود که هم پرکار و هم به خم و چم امور مطبوعاتی وارد بود .


علی اصغر امیرانی

منصوری را مرحوم **علی اصغر امیرانی** صاحب مجله ی خواندنیها با یک قرارداد مادام العمر ترکمن چایی ، چنان در ید خود گرفته بود که منصوری جرأت کار کردن در جای دیگر رانداشت و از جهتی نیز مطابق قرارداد کلیه حق و حقوق و امتیاز تألیفات او که به صورت کتاب در می آمد ، مر بوط می شد به مجله ی خواندنیها و او فقط اجازه داشت ⇦

طوری مقاله و مطلب بنویسد و در اختیار نشریات دیگر بگذارد که با روش مجله ی خواندنیها سازگار نباشد .

درباره جدیت و پشتکار نویسندگی این مرد کم نظیر ، استاد **باستانی پاریزی** که در خواندنیها با منصوری در یک اطاق کار می کردند در مراسم یادبود او گفت : « مرحوم منصوری همیشه ساعت ۸ صبح در دفتر خواندنیها حاضر و یک قدح بزرگ را پر از جوهر گوزن نشان ایرانی می کرد و روی میزش ، تعداد زیادی کناره کاغذ قرار می داد و با قلم فرانسه اش تا نیمه های شب هم مقاله می نوشت و هم ترجمه می کرد . خلاصه تا جوهر قدح را تمام نمی کرد ، به منزل نمی رفت . منصوری نوشته هایی را که خارج از قرارداد خواندنیها بود ذخیره و آماده ی فروش به مدیران نشریات دیگر می کرد و طبق گفته دوستانش قادر بود صدها روزنامه و نشریه هفتگی را مطلب و سرمقاله بدهد . »

محمود طلوعی سردبیر خواندنیها در خاطرات خود می نویسد : « روزی در دفتر مجله که منصوری هم در همان جا نویسندگی می کرد نشسته بودم مردی که قیافه نامه رسان یا مستخدم را داشت وارد شد و یک اسکناس ۲۰ تومانی [که در آن موقع ارزش زیادی داشت] به منصوری داد و گفت : « آقا فرمودند به اندازه ۲۰ تومان سرمقاله بدهید . »

منصوری بلافاصله از داخل کشو میزش یک کناره کاغذ نوشته شده بیرون آورد ، عنوانی بالای آن گذاشت و به مستخدم نشریه داد و رفت . همان مستخدم ۲ ساعت بعد نزد منصوری آمد اما این بار با یک اسکناس پنج تومانی وارد شد و در حالی که اسکناس را تقدیم منصوری می کرد گفت : « آقا فرمودند به اندازه پنج تومان دیگر برای ⇦

روزنامه مطلب بدهید چون سرمقاله کم آمده است !! »

دقیقاً زنده یاد منصوری برای مدیران جراید و مطبوعات آن زمان به تنهایی نقش یک اینترنت را داشت که ما امروز شاهد آن هستیم و عیناً می بینیم که چگونه اغلب مطبوعات به علت نداشتن نویسنده و هیئت تحریریه،صفحات نشریات خود را به وسیله اینترنت، پر از مطالبی می کنند که اغلب آنها ممکن است ریشه علمی هم نداشته باشند !!

(عبدالکریم پرتو)

تاریخ نبود که نوروز بود

نوروز بزرگ ترین و کهن ترین جشن ما ایرانیان است . آن قدر کهن که باید گفت : تاریخ نبود که نوروز بود !! باید گفت که زمان تحویل سال و جشن نوروز ما ، از این جهت که با آغاز فصل بهار و برابر بودن روز و شب و بیدار شدن طبیعت انطباق دارد ، در جهان یگانه و بی نظیر است .

(جدول ۱٤۷)

نوروز عیدی دادن چگونه بوجود آمد

انتساب نوروز به جمشید جم

جمشید ، شاهی بوده معروف به بزرگی و خودِ واژهٔ **جم** به معنی **بزرگ** است . او بر هر مناسبتی ، بر تخت می نشست و سان می دید . تا آنکه اتفاقاً وقتی در اول فروردین به تخت می نشیند ، نور خورشید در تاجش می درخشد و چون از تابناکی آن چشمها خیره می شود . همه فریاد می زنند ، « جم شید » یعنی جم درخشید و چون این حملهٔ تازه را همه می گویند شاه تصمیم می گیرد تا این روز را یک روز نو اعلام کند .

در این روز او داد و دهش بیشتری می کرد و به برگزیدگان هر گروه مردم ، جایزه می داد و رسم عیدی دادن و عیدی گرفتن از اینجا آغاز شد .

(نقل از مجله جدول انتشارات کتیبه ، شماره ۱٤۷)

سعدی می‌فرماید:

آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد
عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

«حافظ»
تا زمیخانه و می نامه و نشان خواهد بود
سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حسودان حتی کار به سعدی و حافظ هم داشتند!!

دو نفر از شعرای محبوب و بزرگ مسلم زبان فارسی ، **سعدی** و **حافظ** هم مورد زخم و زبان بدگویان و حاسدان قرار گرفته اند . که قطعاً مدعیان حرف حسابی نسبت به این دو شاعر بزرگ نداشته اند . چون سعدی و حافظ دو شاعر حلیم ، سلیم ، حکیم ، قدیم و کریم بوده اند و بدون ذکر نام ، به طور سربسته پاسخ حاسدان را داده اند از آن جمله سعدی فرماید :

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است

و باز گوید :

به کوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بداندیش بست

و ابیات زیر :

همه از دست غیر می نالند
سعدی از دست خویشتن فریاد
چو نیک بخت شدی ایمن از حسود مباش
که خار دیدهٔ بدبخت نیک بختانند

حافظ نیز از دست حسودان و رقیبان چنین شکایت می کند :

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

باز هم می گوید :

آنرا که خواندی استاد گر بنگری به تحقیق
صنعت گریست اما طبع روان ندارد
حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

استخراج از جدول کتیبه ۱٤۷)

یک شاه بیت

هر کس به قیاس خود گمانی دارد
آن نکته که بر زبان نیاید اصل است

(؟)

نماز اول وقت

از جمله سفارسهایی که امیرالمؤمنان علی (ع) به هنگام شهادت به فرزندش نمود این بود که فرمود : پسر جانم به تو سفارش می کنم که نماز را در (اول) وقت آن بخوانی تا آنجا که فرمود : به تو سفارش می کنم که میهمان را گرامی بداری .

مهمان

امام جعفر صادق فرمود : هر مؤمنی دو نفر مؤمن را در خانه خود میهمان کند و غذا بدهد تا سیر شوند اجر وثوابش از آزاد کردن برده ای بیشتر است .
(وسائل الشیعه ، جلد ١٤ ، صفحه ١٤)
(حقوق متقابل ، علی عبدالملکی)

مراسم ششم فروردین

بدنیست ما ایرانیان بدانیم که روز ششم فروردین زاد روز تولد (آشور زرتشت) پیامبر است . این روز نزد زرتشتیان عزیز و محترم است و در هر منطقه با مراسم ویژه خود تا امروز برگزار می شود .

(جدول کتیبه ۱٤۷)

میرزا حبیب اصفهانی



پدر دستور زبان فارسی و **مترجم حاجی بابای اصفهانی** ، **میرزا حبیب اصفهانی** که در سال ۱۲۸۹ بیشتر وقت خود را در مدارس کشور عثمانی به‌سر می برد و نیز **عضو رسمی « انجمن تفتیش معارف »** استانبول بود ، و شماری از **ادیبان** و **عارفان** ترک شاگردان خصوصی وی بودند ، در جریان آموختن زبان فارسی به آنان با مشکل بزرگی رو به رو بود ، چون برخلاف زبان عربی که صرف و نحو دارد ، زبان فارسی هیچ گونه قواعدی برای خواندن و نوشتن نداشت و این بدان سبب بود که در مدارس ایران آموزش با زبان عربی آغاز می شد و زبان فارسی هم تابع همان قواعد عربی بود که در طول سالهای تعلیم از طریق خواندن با اصول نوشتن آشنا می شدند . او بر آن شد تا نه تنها قواعد زبان فارسی را با نگاشتن کتابچه ای به آنان بیاموزد ، ⇦

بلکه راهنمای کاربرد واژه های عربی را که در زبان فارسی وارد شده به آنها آموزش دهد . بی تردید از آنجا که کار اصلی اش تدریس زبان فارسی بود و شاگردانش زبان مادری دیگری داشتند با تیزهوشی ذاتی نیاز به داشتن کتاب دستور زبان فارسی را (که در ایران به علت فارسی بودن زبان مادری شاگردان ، چندان احساس نمی شد) به خوبی درک کرده و آشنایی اش به زبانهای خارجی ذهن خلاق او را به تدوین چنین زبان آموزی ، راهنمون شده است با این کار زبان فارسی نیز پس از قرنهای دراز برای نخستین بار به قواعدی جامع و اصولی آراسته شد که بعدها با همت زنده یاد « میرزا عبدالعظیم خان قریب » متناسب با مراتب چند گانه ی آموزش و اصطلاحات لازم در دبستانها و دبیرستانها عمومیت یافت و مشکل بزرگی را از پیش روی دانش آموزان برداشت .

استاد زنده یاد « **جلال الدین همایی** » در خطابه ی ورودی خود به فرهنگستان زبان با **عنوان** « **گفتار در صرف و نحو فارسی** » می نویسد :

در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری ، نابغه ذوق و فضل و ادب ، مرحوم میرزا حبیب اصفهانی ظهور کرد و به تصنیف دستور فارسی برای زبان فارسی دست یازید و الحق گوی فضیلت از همه کس ربود . اگر درست دقت کنیم و انصاف دهیم ، سنگ بنای طرز قواعد و دستور زبان فارسی به دست مرحوم میرزا حبیب اصفهانی گذارده شده و از هر جهت شایسته و بایسته است که او را یکی از نوابغ و بزرگان فضل و ادب بشماریم .

⇦

معروفترین نگارشهای نظم و نثر میرزا حبیب اصفهانی ترجمه ی« **سرگذشت حاجی بابای اصفهانی** » نوشته ی « **جیمز جاستین موریر** » فرانسوی تبار تبعه ی انگلیس که بین سالهای (۱۲۲۳ - ۱۲۳۰ق) با عنوان مأمور سیاسی ، حدود ٦ سال مقیم دربار فتحعلیشاه قاجار بود . نخست یک سال به عنوان منشی سفارت و سپس پنج سال نیابت سفارت را به عهده داشت .

(استخراج از یادنامه جدول . انتشارات کتیبه شماره ۱٤۷)
محقق ارزشمند جناب محسن بهرامی بالانی

حکمت گفت :

علامه فقید **محمد قزوینی** درباره زنده یاد **علی اصغر حمکت** وزیر معارف پهلوی اول چنین نوشته :

« ... در مدت عمری که من کرده ام و همیشه سر و کارم با وزارتهای متحده ی معارف بوده است ، تاکنون هیچ وزیر معارفی را ندیده ام که این قدر در اشاعه ی معارف و نشر کتب نافعه و ترویج علم و ادب و تشیید مدارس و معالم و تشویق فضلا و علما و ادبا و تأسیس فرهنگستان و امثال این اعمال نافعه که در سراسر ایران کالشمس فی رابعته النهار مشهور و مذکور است ، بپردازند و خدا را به شهادت می گیرم که آنچه این ضعیف درباره شخص شخیص این وزیر دانشور و دانش پرور در ⇦

مقدمهٔ مقاله حقیر خود اظهار نموده ام عشری از معشار آنچه بر وجدان من واجب و متحستم است از ایفای انسانیت و ایرانیت ، هنوز ادا نکرده ام .

(استخراج از یادنامه جدول انتشارات کتیبه نوشته محقق ارزشمند جناب محسن بهرامی بالانی)

دکتر معین و انتشارات امیرکبیر

تراژیک ترین فصل خاطرات

عبدالرحیم جعفری بنیاد گذار انتشارات زنجیره ای **امیرکبیر** که بیش از ۲۰۰۰ عنوان کتاب منتشر نمود زمانی که **محمد معین** در میانه راه انتشار فرهنگ خویش سکته مغزی می کند و قدرت تکلم اش را از کف می دهد و حالش لحظه به لحظه رو به وخامت می گذارد ، می نویسد : « دیدم دکتر به نقطه ای خیره شده ، چشمش که به من افتاد ، خواست لب بگشاید و با من صحبت کند ولی قادر نبود ... پس از چند لحظه همانطور که ساکت و بدون حرکت به من نگاه می کرد قطرات اشک آهسته آهسته از گونه هایش سرازیر شد ! » دکتر معین پس از آن مدتها در کُما به سر برد و هرگز مجلدات کامل شده فرهنگ خویش را ندید .

(نقل از سالنامه شرق ، ۱۳۸۳)

کلید یارگیری

جهانی را توانی از محبت یار خود سازی

محبت کن ، که دشمن ، از محبت یار می گردد

(؟)

ویل دورانت نویسندهٔ مجموعهٔ عظیم **تاریخ تمدن جهان** که میلیون ها نسخه از آن به زبانهای مختلف منتشر شده ، در مقدمه کتاب چنین بیان می کند :

« در این کتاب قصد ما آن است که ، به اختصار هر چه تمامتر معلوم داریم که نبوغ و کوشش بشری در ساختن میراث فرهنگی ما تا چه حد مؤثر بوده است و از حقیقت و جوهر ترقیات و روح ابداع و اختراع و سازمانهای اقتصادی ، اشکال مختلف حکومتها ، تمایلات مختلف دینی ، تکامل اخلاق و آداب ، شاهکارهای ادبیات ، پیشرفت علوم ، خردمندیهای فلسفی و ابتکارات هنری سخن برانیم . »

(صفحه ۲۱ مقدمه ای برکتاب)

موریس مترلینک

ویل دورانت

موریس مترلینگ در نقدی پیرامون **تاریخ تمدن ویل دورانت** نوشت : **این تاریخ**

« در شمار بزرگترین تاریخهای بشر است .

اثر نویسنده ای بزرگ و هنرمندی بزرگ ...

جریانی ناگسسته و تابناک و بی عیب قلم دکتر دورانت به هر چه دست بزند ، آن را روشن و ساده می کند . »

(صفحه ۲۳ مقدمه)

عاقل ترین زنها

عاقل ترین زنها ، زنی است که کارهای خانه را خودش انجام دهد و از آوردن کلفت برای همیشه خودداری کند !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

تاریخ زمین

ویل دورانت نویسنده تاریخ عظیم تمدن می نویسد :

تاریخ تابع زمین شناسی است . هر روز در گوشه ای دریا بر خشکی یا خشکی بر دریا تجاوز می کند ، شهرها زیر آب ناپدید می شوند ، و ناقوس کلیساها نوای غم انگیز سر می دهند ؛ شهرها به وجود می آیند و در اثر فرسایش طبیعی هموار می شوند ؛ رودها پرآب می شوند و طغیان می کنند ، یا خشک می شوند ، یا تغییر مسیر می دهند ؛ دره ها بیابان می‌شوند و برزخها به صورت تنگه در می آیند ؛ از نظرگاه زمین شناسی ، سطح زمین شکلی ناپایدار دارد و انسان بر این سطح همان قدر نا استوار حرکت می کند که پطرس حواری ، بر امواج ، به سوی مسیح می رفت . (صفحه ۱۷۲ مقدمه تاریخ تمدن)

ویل دورانت خالق مجموعهٔ عظیم **تاریخ تمدن جهان** ، در مقدمهٔ آن آورده است که : (وقتی یونانیان بیش از گنجایش مرزهای آنها شد ، در حواشی دریای مدیترانه (به قول افلاطون ، « مانند وزغها در اطراف یک استخر ») و در کرانه های دریای سیاه مهاجر نشینهایی دایر کردند .
(صفحه ۱۷٤ تاریخ تمدن)

ما جگر سوختگان

ما جگر سوختگان ، با گل و با سبزه چه کار
گور بابای بهار و چمن و باغ و نسیم
(افسر)

زاد و ولد و مواد غذایی

اگر زاد و ولد انسان بیش از ذخیره ی غذایی اوست ، طبیعت برای برقراری موازنه سه عامل دارد : قحطی ، بیماری و جنگ .

تامس مالتوس ، در اثر معروفش بنام (**رساله در جمعیت**) که در سال ۱۷۹۷ نوشته است ، توضیح داد که اگر هر از چندی این عوامل در کار نباشد ضریب موالید چندان بر ضریب متوفیات پیشی می گیرد که وفور دهانهای گرسنه هر گونه ازدیاد تولید محصولات غذایی را بی اثر خواهد گذاشت .

مالتوس ، با آنکه مردی روحانی بود و نیت خیر داشت ، یادآور شد که گردآوری اعانه برای مستمندان ، یا فراهم کردن مایحتاج ایشان ، سبب تشویق آنان به ازدواجهای زودرس و بچه دار شدن بی حساب است ؛ و این ، مشکل را بیشتر می کند . وی در چاپ دوم همان رساله ؛ توصیه می کند که از ریختن نطفه در مهبل پرهیز شود مگر به قصد توالد ؛ و طریقه های دیگر پیشگیری از آبستنی را تایید نمی کند . اما چون خود به پذیرفته شدن این توصیهٔ قدوسی امیدی ندارد ، پیش بینی می کند که در آینده نیز ، همچون گذشته ، موازنه میان **آکل** و **ماکول** را عوامل قحطی وبیماری و جنگ برقرار می کنند . (نقل از مقدمه تاریخ تمدن ـ ویل دورانت)

کنت ژوزف آرتور دوگو بینو ، در رساله نابرابری نژادهای انسان در سال ۱۸۵۵ میلادی اعلام کرد که نوع انسان ، از نژادهای مشخصی تشکیل شده است که (مانند افراد آن) در ساختمان بدنی ، توانایی ذهنی و چگونگی خلق و خوی ، ذاتاً با یکدیگر متفاوتند و از ⇦

میان نژادهای انسان ، نژاد آریا بر دیگران برتری طبیعی دارد تـاریخ نشان می دهد که تمدنها همه از نژاد سفید برخاسته اند و هیچ تمـدنی بی پشتوانه نژاد سفید نمی تواند پایدار باشد .

تاریخ همچنین نشان می دهد که یک جامعه تـا وقتـی همچنـان بزرگ وبا شکوه بر جای می ماند که خون اصیل پدید آورندگانش را حفظ کند و آن را نیالاید .

گوبینو می گفت : اگر ملتی از ذات یا تبار یا نژاد خود دور بیفتد و بـه عبارت دیگر تباه شود ، تمدنش تباه می شود .

« ملتها تنها در نتیجه ی آمیختگیهایی که در خونشان پدید مـی آید تباه می شوند » این آمیختگی نیـز معمـولاً حاصـل ازدواج میـان افراد نژاد نیرومند غال و نژاد مغلوب است .

در ســال ۱۸۹۹ مــیلادی **هوســتن اســتوارت جیمــز لــین** نویسنده ی انگلیسی کتابی به نام **مبانی قرن نوزدهم** منتشـر کـرد . وی نژاد خلاقه را از آرياییها به توتونها محدود کرد « **توتونها یکـی از اقوام معروف ژرمنی هستند** . » و گفـت : «**تاریخ واقعی از لحظه‌ای شروع می شود که نژاد ژرمن (آریایی) با دستی نیرومنـد بـر میراث دنیای باستان چنگ زد** »

جیمز لـین در سـیمای **دانتـه** خصـایص **ژرمنـی** مـی دیـد و می پنداشت که از رساله به غلاطیان نـوایی بـه گـوش مـی رسـد کـه بی شبهه ژرمنی است . در مورد **مسیح** گرچه یقین نداشت که او نیز ژرمنی بوده باشد ؛ اما مطمئن بـود کـه « هـر کسـی کـه مسـیح را از یهودیان بپندارد یا نادان است یا غرض ورز » .

(نقل از مقدمهٔ تاریخ تمدن صفحه ۱۸٤)

پرونده پدر
کیوان شاهبداغی

(نقل از مجله موفقیت ، شماره ۹۷ ، سال هشتم)

نامت چه بود ؟ آدم
فرزند ؟ من را نه مادری نه پدر ، بنویس اول یتیم عالم خلقت .
محل تولد ؟ بهشت پاک .
اینک محل سکونت ؟ زمین خاک.
آن چیست بر گرده نهادی ؟ امانت است .
قدت ؟ روزی چنان بلند که همسایه خدا ، اینک به قدر سایه بختم به روی خاک .
اعضای خانواده ؟ حوای خوب ، قابیل خشمناک ، هابیل زیر خاک .
روز تولدت ؟ در روز جمعه ای ، به گمانم که روز عشق .
رنگت ؟ اینک فقط سیاه ، زشرم گناه .
چشمت ؟ رنگی به رنگ بارش باران ، که ببارد ز آسمان .
وزنت ؟ نه آن چنان سبک که پَرم در هوای دوست ، نه آنچنان وزین که نشینم بَر این زمین .
جنست ؟ نیمی مرا زخاک ، نیم دگر خدا .
شغلت ؟ در کار کشت امیدم ، به روی خاک .
شاکی تو ؟ خدا
نام وکیل ؟ آن هم فقط خدا .
جرمت ؟ یک سیب از درخت وسوسه .
تنها همین ؟ همین !!!
حکمت ؟ تبعید در زمین
همدست گناه ؟ حوای آشنا
ترسیده ای ؟ کمی
زچه ؟ که شوم اسیر خاک .
آیا کسی به ملاقاتت آمده ست ؟ بلی
که ؟ گاهی فقط خدا .
داری گلایه ای ؟ دیگر گلایه نه ، ولی
ولی که چه ؟ حکمی چنین ، آن هم به یک گناه !!؟
دلتنگ گشته ای ؟ زیاد
برای که ؟ تنها فقط خدا
آورده ای سند ؟ بلی
چه ؟ دو قطره اشک
داری تو ضامنی ؟ بلی
چه کس ؟ تنها کَسم خدا
در آخریم دفاع ؟ می خوانمش ، چنان که اجابت کند دعا .



روانشناسی خنده

۱۰ نوع خنده!

- خنده ناگهانی
- خنده متوسط
- خنده با دهان
- خنده تمسخر آمیز
- خنده ای که به زحمت دهان باز می شود .
- خنده نخودی
- خنده کج و کوله
- زهر خند
- خنده غش غش

خنده ، گونه ای بازتاب جسمی و روانی است که در برابر دیدن ، شنیدن ، یا حس کردن به آدمی دست می دهد و دانشمندان معتقدند که از چگونگی خندیدن هر کس می توان به اخلاق و خصوصیات روحی او پی برد . بنابراین تقسیم بندی :

۱ـ **خنده** ناگهانی و بلند و بی دلیل ، از زودباوری ، بی ثباتی ، نبود اعتماد به نفس و گاهی جوشی بودن طرف حکایت می کند .

۲ـ **خنده** متوسط و کنترل شده نشانه ثبات ، اراده ، هوش ، گوشه گیری ، وقار ، آزادی ، عشق به کار و کم حرفی است .

۳ـ **خنده** با دهان باز همراه با حرکت دادن و سر و دست ، تلون مزاج ، حسادت ، بدبینی و کینه توزی را می رساند .

٤ـ **خنده** تمسخر آمیز (پوزخند) بیانگر زود خشمی ، سنگدلی و انتقام جویی است .

٥ـ **خنده** در وضعیتی که دهان به زحمت باز می شود آدم را موجودی شادمان ، سریع انتقال و بردبار نشان می دهد .

۶ـ **خنده** معروف به نخودی با پرحرفی ، کینه ، نفرت ، گرایش به خیانت رابطه مستقیم دارد .

۷ـ **خنده** کج و کوله ، حجب و حیا ، کمبود تفاهم و نبود اطمینان را نشان می دهد .

۸ـ **تبسم** ، بالبهای فشرده ، نشانه احتیاط فراوان ، تنگ نظری و هوسبازی است .

۹ـ **زهر خند** (نیش خند) خداوند همه را از نظر خطر صاحبان چنین خنده هایی حفظ فرماید .

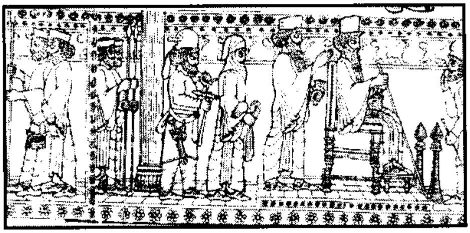
۱۰ ـ **خنده** غش غش (نوش خند) این خنده بیانگر سادگی و صفا و شوخ طبعی است و مریدان چنین خنده هایی معتقدند ما که رسوای جهانیم ، غم عالم کشک است !

معین الدین جوینی سروده ای در ستایش امیر اسماعیل سامانی دارد که دوبیت آن خالی از لطف و زیبایی در هنر شعر نیست .

شاعر می گوید :

قبای خسروی در بر ، نیاید هر کسی را خوش
سر هر ناسزایی را ، نزیبد تاج سُلطانی
صلاح ملک اگر خواهی ، بیاموز ای شه عالم
طریق پادشاهی را ، ز اسماعیل سامانی

(جدول ۱۴۷)



وصیت نامه داریوش شاه بزرگ هخامنشی

اینک که من از دنیا می روم بیست و پنج کشور جزء امپراتوری ایران است ، و در تمام این کشورها پول ایران رواج دارد ، و ایرانیان در آن کشورها دارای احترام هستند ، و مردم کشورها نیز در ایران دارای احترام می باشند .

جانشین من **خشایارشا** باید مثل من در حفظ این کشورها بکوشد ، و راه نگهداری این کشورها این است که در امور داخلی آنها مداخله نکند ، و مذهب و شعائر آنها را محترم بشمارد .

اکنون که من از این دنیا می روم تو دوازده کرور زر در خزانه ی سلطنتی داری و این زر یکی از ارکان قدرت تو می باشد . زیرا قدرت پادشاه فقط به **شمشیر نیست** ، بلکه به **ثروت نیز هست** .

البته به خاطر داشته باش که تو باید به این ذخیره بیافزایی نه اینکه از آن بکاهی . من نمی گویم که در مواقع ضروری از آن برداشت نکنی زیرا قاعده این زر در خزانه آن است ، که هنگام ضرورت از آن برداشت کنند . اما در اولین فرصت آنچه برداشتی به خزانه برگردان . مادرت آتوسا بر گردنت حق دارد ، پس پیوسته وسایل رضایت خاطرش را فراهم کن .

ده سال است که من مشغول ساخت انبارهای غله در نقاط مختلف کشور هستم ، و من روش ساختِ این انبارها را که با سنگ ⇦

ساخته می شود و به شکل استوانه است ، در مصر آموختم چون انبارها پیوسته تخلیه می شوند . حشرات در آن بوجود نمی آیند و غله در این انبارها چند سال می ماند ، بدون اینکه فاسد شود و تو باید بعد از من به ساختن انبارهای غله ادامه دهی . تا این که همواره آذوقه ی ۲ یا ۳ سال کشور در انبارها موجود باشد . و هر ساله بعد از اینکه غله ی جدید بدست آمد از غله موجود در انبارها برای تأمین کسر خواربار استفاده کن و غله ی جدید را بعد از اینکه بوجاری شد به انبار منتقل نما ، و به این ترتیب تو هرگز برای آذوقه در این مملکت دغدغه نخواهی داشت ، ولو ۲ یا ۳ سال پیاپی خشکسالی شود .

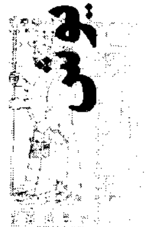
هرگز دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی نگمار و برای آنها همان مزیت دوست بودن با تو کافی است ، چون اگر دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی بگماری و آنان به مردم ظلم کنند واستفاده ی نامشروع نمایند نخواهی توانست آنها را به مجازات برسانی چون با تو دوست هستند و توناچاری که رعایت دوست بنمایی .

کانالی که من می خواستم بین **شط نیل** و **دریای سرخ** بوجود بیاورم هنوز به اتمام نرسیده و تمام کردن این کانال از نظر بازرگانی و جنگی خیلی اهمیت دارد و تو باید آن کانال را به اتمام برسانی و عوارض عبورِ کشتی ها از آن کانال نباید آنقدر سنگین باشد که ناخدایان کشتی ها ترجیح بدهند از آن عبور نکنند .

اکنون من سپاهی به طرف مصر فرستادم تا اینکه در این ⇦

قلمرو ایران ، نظم و امنیت برقرار کنند . ولی فرصت نکردم سپاهی به یونان بفرستم و تو باید این کار را به انجام برسانی با یک ارتش نیرومند به یونان حمله کن و به یونانیان بفهمان که پادشاه ایران قادر است مرتکبین فجایع را تنبیه کند .

وصیت نامه داریوش شاه بزرگ هخامنشی



توصیه ی دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به میان خود راه نده چون هر دوی آنها آفت سلطنت هستند و بدون ترحم دروغگو را از خود دور نما . هرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن و برای این که عمال دیوان به مردم مسلط نشوند ، برای مالیات ، قانونی وضع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی کم کرده است و اگر این قانون را حفظ کنیم عمال حکومت با افسران و سربازان با مردم زیاد تماس نخواهند داشت .

ارتش را راضی نگه دار و با آنها بدرفتاری نکن ، اگر با آنها بد رفتاری کنی آنها نخواهند توانست معامله متقابل کنند . اما در میدان جنگ تلافی خواهند کرد . ولو به قیمت کشته شدن خودشان باشد و تلافی آنها این طور خواهد بود که دست روی دست می گذارند و تسلیم می شوند تا اینکه وسیلهٔ شکست تو را فراهم نمایند .

امر آموزش را که من شروع کردم ادامه بده و بگذار اتباع تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا اینکه فهم و عقل آنها بیشتر شود و هر ⇦

قدر که فهم و عقل آنها زیادتر شود ، تو با اطمینان بیشتر می توانی سلطنت کنی . همواره حامی کیش یزدان پرستی باش . اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته به خاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی نماید . بعد از اینکه من زندگی را بدرود گفتم ، بدن من را بشوی و آنگاه کفنی را که خود فراهم کرده ام بر من بپیچان و در تابوت سنگی قرار بده و در قبر بگذار . اما قبرم را که موجود است مسدود نکن تا هر زمانی که می توانی وارد قبر بشوی و تابوت سنگی مرا در آنجا ببینی و بفهمی ، من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر ۲۵ کشور سلطنت می کردم مردم و تو نیز مثل من خواهی مرد ، زیرا سرنوشت آدمی این است که بمیرد .

خواه پادشاه ۲۵ کشور باشد ، یا یک خارکن ، هیچ کس در این جهان باقی نمی ماند . اگر تو هر زمان که فرصت بدست می آوری وارد قبر من بشوی و تابوت را ببینی ، غرور و خودخواهی بر تو غلبه خواهد کرد اما وقتی مرگ خود را نزدیک دیدی ، بگو که قبر مرا مسدود نمایند و وصیت کن که پسرت قبر تو را باز نگهدارد تا اینکه بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببیند .

زنهار ، زنهار ، هرگز هم مدعی و هم قاضی نشو اگر از کسی ادعایی داری موافقت کن ، یک قاضی بی طرف آن ادعا را مورد رسیدگی قرار بدهد و رأی صادر نماید . زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم باشد ظلم خواهد کرد . هرگز از آباد کردن دست برندار زیرا اگر دست از آباد کردن برداری کشور تو رو به ویرانی ⇦

خواهد گذاشت زیرا قاعده این است که وقتی کشور آباد نمی شود به طرف ویرانی می رود . در آباد کردن ، حفر قنات و احداث جاده و شهر سازی را در درجهٔ اول اهمیت قرار بده .

عفو و **سخاوت** را فراموش نکن که بعد از عدالت برجسته ترین صفت پادشاهان عفو است و سخاوت ولی عفو فقط موقعی باید به کار بیافتد که کسی نسبت به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری خطایی کرده باشد و تو خطا را عفو کنی . ظلم کرده ای زیرا حق دیگری را پایمال نموده ای .

بیش از این چیزی نمی گویم و این اظهارات را با حضور کسانی که غیر از تو در این جا حاضر هستند بیان کردم تا این که بدانند قبل از مرگ ، من این توصیه ها را کرده ام اینک بروند و مرا تنها بگذارند زیرا احساس می کنم که مرگم نزدیک شده است .

فرق عالِم و ادیب

عالِم کسی است که در بین فنون، یک عِلم را برگزیند.
ادیب آن که از هر فنی، چیزی یاد بگیرد و
از هر لاله‌ای رنگی برگزیند.

افلاطون گوید :

عوام، ثروتمندان را محترم می‌شمارند، خواص دانشمندان را.

معلوم نیست
بهار
مشفق کاشانی
کی می آید

بـهار آمـد ، بـهار مـن نـیامــد
گل آمـد ، گـل عـذار مـن نیامـد
بـرآوردنـد سر از شاخ ، گلهـا
گلـی بـر شـاخـسار من نیامـد
چراغ لاله روشن شد به صحرا
ـراغ شـام تـار مـن نـیـامـد
جـهان را انـتظار آمد به پایـان
بـه پـایـان انـتظار مـن نیامـد
هـمه یـاران کنار از غم گرفـتند
چـرا شـادی کـنـار مـن نـیامد
سر از خواب گران برداشت عالم
سـبـک رفـتـار یـار مـن نـیامد
به کار دوست طی شد روزگارم

(مجله کتیبه) جدول

مردان ۲ زنه

۹۹ درصد مصدومینی که به بیمارستانها مراجعه می کنند مردانی هستند که در خیابانها به خاطر دید زدن مینی ژوب خانمها ، با ماشین تصادف کرده اند !!

اگر مردی یک زن و یک کلفت داشته باشد ، به هزار و یک دلیل جزء «**مردان دو زنه**» به شمار می رود !

(لطیفه های قبل از انقلاب)

کشورهای ثروتمند فقیر و آمریکا

بعد از پایان جنگ جهانی دوم و پیروزی متفقین و شکست کامل **هیتلر** رهبر آلمان ، آمریکا چه از نظر اقتصادی و چه از نظر نظامی قدرت مطلق جهان شد و به کمک زر و زور تصمیم گرفت کشورهای ثروتمند فقیر را که قرنها در چنگال فرانسه و انگلیس اسیر بودند و ثروت و معادن آنها را بدون حساب و کتاب به غارت می بردند خارج کرده و خود سرپرستی آنها را به دست گیرد تا ابرقدرتی خویش را حفظ کرده باشد.

ابتدا بر سر سرنگونی دولت قانونی دکتر مصدق از انگلستان باج و امتیاز کلانی که همان قرارداد کنسرسیوم معروف بود گرفت و با طرح یک کودتای بسیار ارزان قیمت ، دولت و حکومتی را ساقط کرد که در تمام مجامع بین الملل آبرویی برای انگلستان غارت گر بجا نگذاشته بود . بعد کانال سوئز را از فرانسه و انگلیس گرفت و بعد کودتای لیبی را علم کرد و افسر ۲۸ ساله ای را بنام قذافی رهبر آن کشور کرد در اندونزی با یک کشتار یک میلیونی **سرکارنو** را برکنار و **سوهارتو** را به جای او رئیس کشور کرد پس از مدت کوتاهی آلنده رهبر مردمی شیلی را کشت و **پینوشه** آدم کش را به جای او گذاشت و بعد در عراق رودخانه ای از خون به راه انداخت و عبدالکریم قاسم را بر سر کار آورد و بعد امپراطوری انگلستان را با پس گردنی از خلیج فارس بیرون کرد و شاه ایران را ژاندارم منطقه کرد . در آفریقا هم آنچنان بلایی به سر فرانسه ⇦

آورد که این کشور استعمارگر و خطرناک چاره‌ای جز تسلیم و تحویل کشورهای غارت شده به امریکا را نداشت و در آخرین سنگر که افریقای جنوبی بود آمریکا چنان سیلی محکمی به صورت پیر استعمار که همان انگلستان باشد زد که در حال گیجی ۷۰ درصد الماس و طلای این کشور ایدز زده را دو دستی تقدیم زورمند جدید یعنی آمریکا کرد .

قرارداد کنسرسیوم

قرارداد کنسرسیوم که مدت آن ۲۵ سال بود در تاریخ آبان ۱۳۳۳ خورشیدی به مرحله اجرا درآمد و در سال ۱۳۵۷ که مصادف با انقلاب اسلامی ایران بود به پایان رسید این قرار داد که یک قرارداد یک طرفه بود که ظاهراً سهم ایران ۵۰ درصد و سهم کنسرسیوم هم ۵۰ درصد ، ولی در همان زمان نشریه فکاهی توفیق کاریکاتوری چاپ کرد که دوعدد شیر نفت را نشان می‌داد . شیر کنسرسیوم چنان نفت با فشار ، از آن خارج می‌شد که زمین را گود کرده بود و شیر ۵۰ درصد سهم ایران هر چند دقیقه یک قطره نفت بر زمین می چکید و به قول **لئونارد ماسلی** نویسندهٔ





کتاب نفت ، سیاست و کودتا ، از قرارداد کنسرسیوم نه شاه راضی بود و نه مقامات پائین کشور .



چند مورد تحمیلی به ایران قرارداد کنسرسیوم

۱ـ استخراج ، پالایش و فروش نفت ایران کلاً و کاملاً به دست کنسرسیوم سپرده شده بود . به عبارت دیگر ، عملیات اصلی و صنعتی را کنسرسیوم انجام می داد ، در حالی که عملیات غیرصنعتی به ایران سپرده شده بود . منظور از عملیات غیر صنعتی « عملیاتی است که از لحاظ فنی جزو تهیه وسایل زندگی و رفاه کارکنان ، ایجاد و اداره بیمارستانها ، راه ها ، آب و برق و خدمات عمومی .

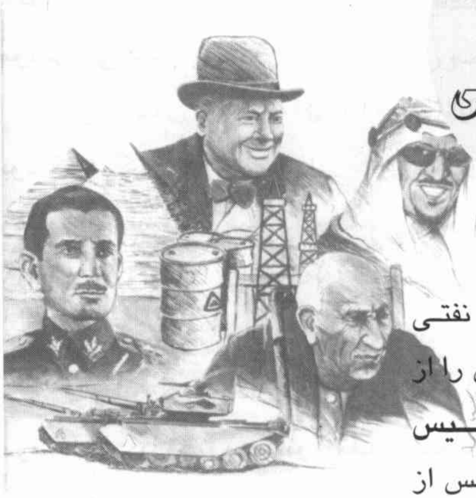
۲ـ نمایندگان دولت ایران در دو کشور عامل ، فاقد مسئولیت اجرایی بودند و فقط در جلسات هیأت مدیره شرکت می کردند .

۳ـ شرکتهای عامل مزبور در واقع عامل کنسرسیوم هستند .

٤ـ دولت ایران حق فسخ قرارداد را ندارد عملاً به اهمیت نهضت ملی کردن نفت ایران و کوتاه نمودن دست استعمار انگلیس توجه نشده بود .

⇦

انــریکو بر پیکر کنسرسیوم نفتی لرزه انداخت



انریکو ماته یـی رئیـس یـک شـرکت بـزرگ نفتـی ایتالیا بود که نفت کشـورش را از شـرکت نفـت **ایـران** و **انگـلیس** سابق خریداری می کـرد پـس از اینکه دکتر **مصدق** نفت را ملی کـرد بـا اینکـه ایتالیـا احتیـاج بـه نفـت داشت ولی این آقا به خاطر انگلسـتان نفـت ایـران را تحـریم کـرده و پیشنهاد دکتر مصدق را رد کرد و از ایران نفت خریداری نکـرد و در نتیجه انتظار داشت ضمن قـدر شناسـی در موقـع مناسـب از طـرف انگلیس جبران شود .

تـا اینکـه بعـد از سـقوط حکومـت قـانونی مصـدق قـرار داد کنسرسیوم مطرح و این آقا توقع داشت که انگلیس او را جزء سهام داران در قرارداد جای بدهد ولـی بـه قـول خـود ماتـه یـی انگـلیس و امریکا به او نامردی کردند و به او سـهمی ندادند .

این مرد ایتالیایی از قرار معلوم یک آدم معمولی نبود. ⇦

ماته یی که در ابتدا در شمار هواداران موسولینی دیکتاتور ایتالیا بود از وی برید و به گروه میلیون ضد فاشیست ایتالیا در جنگ دوم جهانی پیوست اما تا زنده بود یک وجه مشترک با موسولینی داشت .

این رئیس شرکت نفتی (آجیپ) ایتالیا آدمی مغرور و مستکبر بود که هرگز نمی توانست امریکایی ها و انگلیسی ها را به خاطر رفتارشان در کنسرسیوم ببخشد ، از این رو ، هر نقشه ای را که به زیان آنها بود و تا جایی که به شخص وی مربوط می شد پر و بال می داد .

در این گیر و دار تابستان ۱۹۵۷ (مرداد ۱۳۳۶ خورشیدی) دولت ایران با تصویب قانون نفت ، به یک اقدام انقلابی در زمینه قانونگذاری دست زد و نهایتاً پای انریکو ماته یی این مرد ماجراجو و ناآرام را به صحنه بین المللی باز کرد .

وی با کوشش و جدیت فعالیت می کرد تا ایتالیا را که کاملاً متکی بر شرکتهای بزرگ نفتی بود بر منابع نفت مستقلی که خارج از کارتل های نفتی باشد دست یابد . به این جهت ماته یی وارد تهران شد به مجردی که قانون نفت توسط مجلس شورای ملی به تصویب رسید به خاطر اینکه ضربه ای شدید به ائتلاف های نفتی وارد آورد به دولت ایران اصلی را عنوان کرد که همواره شرکتهای بزرگ امریکایی و انگلیس از آن وحشت داشته و با آن مبارزه می کردند .

اصل ماته یی ، سرمایه گذاری مشترک کشور تولید کننده نفت و شرکت نفتی صاحب امتیاز این اصل کاملاً متفاوت از اصل ⇦

مشارکت ۵۰ ـ ۵۰ بود که در قرارداد **آرامکو** با عربستان وجود داشت .



دولت ایران نخستین قرارداد از نوع قراردادهای مورد نظر ماته یی که همان سرمایه‌گذاری مشترک کشور تولید کننده نفت و شرکت صاحب امتیاز بود بین شرکت **آجیپ** ایتالیا که رییس ماته یی بود به امضا رسید و دوم شهریور ۱۳۳٦ خورشیدی به تصویب مجلسین رسید . مقامات ایرانی این قرارداد را به عنوان « مترقی ترین قرارداد نفتی در کشورهای خاورمیانه توصیف می کردند . یک آمریکایی از آن به عنوان « **لگدی برشکمبه ها** » یاد کرد .

شرکت آجیپ ، که رئیسش ماته یی بود ، حقوق انحصاری استخراج و بهره برداری از نفت ایران در مساحت ٥٦/۰۰۰ کیلومتر مربع در مناطق خلیج فارس و امتداد آن در طول فلات قاره ۱۱/۳۰۰ کیلومتر مربع در سراشیبی های شرقی کوههای زاگرس و ٦۰۰۰ کیلومتر مربع در سواحل ایران در دریای عمان بود .

شرکتهای انگلیسی و امریکایی از مطالعه این قرارداد که مورد قبول ماته یی قرار گرفته بود ، بسیار شگفت زده شدند زیرا برخلاف⇦

قرارداد کنسرسیوم که هیچگونه حقی برای ایران که صاحب اصلی نفت بود قائل نشده بودند ، بر طبق این قرارداد :

- رئیس هیئت مدیره شرکت می بایست یک ایرانی بود و دو طرف دارای اعضای مساوی در هیأت مدیره می باشند .
- کلیه کارگران باید ایرانی باشند و همه شاغل فنی حتی الامکان به کارکنان ایرانی واجد شرایط سپرده شود .
- تأسیس یک مدرسه فنی برای آموزش کارشناسان نفت .
- طرف ایتالیایی تعهد نموده بود که ۲۲ میلیون دلار را برای اکتشاف نفت اختصاص بدهد .
- مشارکت طرف ایرانی در هزینه های اکتشاف از موقعی خواهد بود که چاهها آمادهٔ بهره برداری شوند .
- پس از استخراج ، نفت به دست آمده به طور مساوی بین آنها تقسیم خواهد شد و به همین ترتیب سود آن .
- چون شرکت ایتالیایی می بایست ۵۰٪ از درآمد خالص خود را به عنوان مالیات به دولت ایران بپردازد ، لذا شرکت ملی نفت ایران در واقع ۷۵٪ سود عایدش می شد .

به گفته یک مقام کنسرسیوم ، ماته یی با این قرارداد بیش از یک میلیارد به شرکتهای نفتی امریکا و انگلیس زیان وارد آورد .

یکی دو هفته بعد ، یکی از نایب رئیس های شرکت نفتی امریکایی که برای گذراندن مرخصی عازم کشورش بود ، سر راه خود در رم توقف کرد و شبی را در یکی از هتل های این شهر گذرانید . وی در سالن هتل انریکو ماته یی را دید که در حال قدم ⇦

زدن است و با لحن تندی به او گفت : « موقع خاکسپاری ما نرسیده اما آدمی که نخستین میخ را به تابوت ما کوبید ، خودش زودتر به خاک سپرده خواهد شد ! »

وبالاخره کارتل های نفتی ، آقای ماته یی را که یک رقیب سرسخت و ماجرا جو و مزاحم آنها بود با یک طرح ماهرانه هواپیمایی که او در آن بود در بالای شهر سیسیل ساقط کردند او و همه سرنشینان آن کشته شدند .

استخراج از کتاب نفت سیاست و کودتا
نوشته لئونارد ماسلی
ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی

تمام بازیها باطل است!

پیغمبر اکرم فرمود : تیراندازی و اسب دوانی کنید و من تیراندازی را از اسب دوانی بیشتر دوست دارم سپس فرمود : هرگونه بازی آدم مؤمن باطل و بیهوده است مگر سه بازی که آنها حق اند : ۱ـ اسب خود را تمرین دهد و تربیت کند ۲ـ با اسلحهٔ خود تیراندازی نماید ۳ـ با همسر خود شوخی وبازی کند .

«حقوق متقابل علی عبدالملکی»

صلح و صفا

ما عدل و تساوی، از خدا می‌خواهیم
در نوع بشر، صلح و صفا می‌خواهیم
اسلام، سخن ز عدل و احسان گوید
اسلام، هر آنچه گفته، ما می‌خواهیم

(مفتون همدانی)

آتش

فریدون مشیری

کاروان رفته بود و دیده من
همچنان خیره مانده به راه
خنده می زد به درد و رنجم ، اشک
شعله می زد به تار و پودم ، آه !

رفته بودی و رفته بود از دست
عشق و امید و زندگانی من
رفته بودی و مانده بود بجا
شمع افسرده ی جوانی من

چه وداعی ! چه درد جانکاهی
چه سفر کردن غم انگیزی
نه فشار لبی ، نه آغوشی
نه کلام محبت آمیزی

گر در آنجا نمی شدم مدهوش
دامنت را رها نمی کردم
وه چه خوش بود کاندر آن حالت
تا ابد چشم وا نمی کرد

او سفر کرد و کس نمی داند ،
من در این خاکدان چرا ماندم
آتشی بعد کاروان ماند ،
من همان آتشم که جا ماندم !

فوت تهرانیها در بهار ۸۴

مدیر عامل سازمان بهشت زهرا (س) اعلام کرد ۱۲ هزار و ۴۱۸ نفر در تهران طی سه ماه نخست امسال به شرح زیر فوت کرده اند:

فوت شدگان مرد ۶ هزار و نهصد و هفده تن.

فوت شدگان زن ۴ هزار و ششصد و چهل و هشت تن.

فوت شدگان نوزاد هشتصد و پنجاه و سه تن.

بیشترین مرگ و میر با ۵/۳۶ درصد مربوط به منطقه ۴ و کمترین فوت مربوط به منطقه ۲۲ با کمتر از ۲۲ درصد بوده است.

(نقل از روزنامه شرق شماره ۵۱۰)

با دوشیزگان ازدواج کنید

(حقوق متقابل، علی عبدالملکی، صفحه ۶۹)

(وسائل الشیعه جلد ۱۴، صفحه ۶۹)

امام جعفر صادق (ع) فرمود: پیامبر اکرم (ص) فرمودند: با دوشیزگان ازدواج کنید زیرا دهان ایشان از هر چیزی پاکیزه تر است و در حدیث دیگری فرمود: بچه دان آنها جذب کننده تر و شیر آنها خوشگوارتر است و بچه دان آنها گشاده تر است، مگر نمی دانید که در روز رستاخیز به فزونی شما بر سایر امتها مباهات می کنم حتی به کودکی که سقط شده باشد و آن کودک سقط شدهٔ شما با حالت خشم بر در بهشت می ایستد، خدای تعالی به او می فرماید: وارد بهشت شو، عرض می کند، وارد نمی شوم، تا پدر و مادرم پیش از من وارد شوند خدای تعالی به فرشته ای از فرشتگان می فرماید پدر و مادرش را بیاورید آنها را می آورند خدای تعالی دستور می دهد وارد بهشتشان کنید و **می فرماید: این به فضل و رحمت من نسبت به تو است.**

دکتر بقائی گفت : کودتای ۲۸ مرداد یک قیام ملی بود

کرمیت روزولت طراح کودتای ۲۸ مرداد گفت : کودتای ۲۸ مرداد بسیار ارزان تر از هزینه ای بود که برای کودتا تخصیص داده بودند ؛ از صد میلیون دلار یک پنجم آن مصرف نشد این کودتا به کودتای امریکایی ـ انگلیسی معروف است .

بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ ، خود رژیم حاکم این واقعه را کودتا نامید ؛ امریکاییها و انگلیسیها نیز آن را کودتا نامیدند ، که در اسناد نیز به روشنی منعکس و ثبت شده است .

سیاستمدارانی همچون **آیت الله کاشانی** ، **نواب صفوی** ، **آیت الله فلسفی** . **دکتر بقایی** ، **حسین مکی** ، **علی زهری** ، **شمس قنات آبادی** و **سپهبدی** تایید کنندگان کودتا بودند باید توجه داشت که این کودتا را ارتش انجام داد چرا که بعضی از سران ارتش و سازمان افسران بازنشسته در آن دخالت داشتند . زاهدی ، نخست وزیر کودتا ، از تیمسارهای بازنشسته بود و با بسیاری از ژنرالها و افسران دیگر نیز ارتباط داشت ، بنابراین ، این کودتا یک سازماندهی نظامی داشت .

در اسناد نیز به روشنی منعکس و ثبت شده است . عده ای نیز آن را قیام افسران و درجه داران نامیدند ، اما دکتر مظفر بقایی در محفلی می گوید : تنها افسران و درجه داران قیام نکردند بلکه واقعه ۲۸ مرداد یک قیام ملی بود . جالب اینجاست که این دروغ دکتر بقایی بعدها به قیام ملی ۲۸ مرداد شهرت یافت و در تقویم ها هم به همین

نام به ثبت رسید !!

در حالیکه خود **شاه** به دوستانش گفته بود من با یک کودتای نظامی وابسته بر سر کار آمدم .

بیل کلینتون رئیس جمهور پیشین امریکا در نشست مجمع جهانی اقتصاد در « **داووس** » سوئیس صریحاً پذیرفت که آمریکا مسئول سرنگونی دولت دکتر مصدق بوده است . وی گفت : هنگامی که محمد خاتمی انتخاب شد من از سرنگون کردن دولت مصدق عذر خواهی کردم .

(استخراج از متن سخنرانی آقای میثمی مدیر مجله چشم انداز ایران)

(مجله گزارش ، صفحه ۱۶۱)

امام جعفر صادق (ع) فرمود : خدای تعالی از زنان بنی هاشم شهوت جنسی را گرفت و آن را در میان مردانشان قرار داد و با شیعیان و پیروان آنها نیز چنین کرد . یعنی از زنان شیعیان و پیروان آنها شهوت جنسی را گرفت و آن را در میان مردانشان قرار داد ولی برعکس از مردان بنی امیه شهوت جنسی را گرفت و آن را در زنانشان قرار داد و با مردان و زنانی که پیرو بنی امیه هستند نیز چنین کرد یعنی شهوت جنسی را از مردان آنها گرفت و آن را در زنانشان قرار داد .

(وسائل الشیعه جلد ۵ صفحه ۵۶۴)

(حقوق متقابل صفحه ۲۱۸)

چرا مردم مصدق را تنها گذاشتند؟

گوشه ایی از نوشتهٔ لطف الله میثمی
مدیر مجله چشم انداز ایران

چه شد که در ۲۸ مرداد ۳۲ دولتهای ملی را با کودتایی ارزان سرنگون کردند ؟

در ۱۴ مرداد ۱۳۳۲ دو هفته پیش از ۲۸ مرداد در تهران رفراندومی جهت انحلال مجلس برگزار شد و در ۱۹ مرداد نیز در شهرستان ها همه پرسی صورت گرفت . من آن زمان در اصفهان بودم وقتی که به میدان نقش جهان رفتیم تا رأی بدهیم با جمعیت انبوهی از مردم رو به رو شدیم آمار رأی دهندگان خیلی بالا بود اما این پرسش بجای خود باقی است که چطور می شود مردم در چهاردهم و نوزدهم مرداد ، در چنان حضوری تماشایی وسیع ، پرشور و بی سابقه رأی می دهند ولی در ۲۸ مرداد اثری از مردم در خیابانها دیده نمی شود ، یعنی مقاومت فیزیکی از جانب مردم در برابر کودتا انجام نمی گیرد ؟

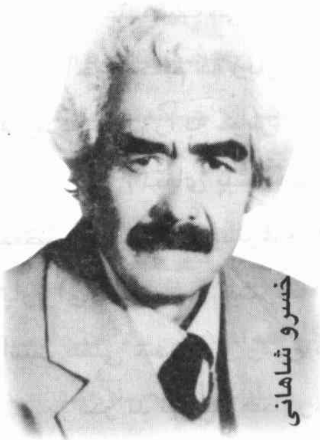
البته حقیقت این است که مردم ، کودتا را نپذیرفتند ، ولی مقاومت فیزیکی هم نکردند .

بسیج مردم در چهاردهم و نوزدهم مرداد به قدری بود که شاه فضا را برای نفس کشیدن تنگ دید و ایران را ترک کرد . بعدها شاه به دوستانش گفته بود از همان جا نسبت به مردم ایران متنفر شده که چرا اجازه دادند ننگ فرار بر پیشانی من بخورد و آنگاه با یک کودتای نظامی وابسته آشکار بر سر کار بیایم .

مردم چهارده و نوزده مرداد کجا رفتند ؟ چه شد که در ۲۸

مرداد مقاومت فیزیکی نشد ؟ اینها پرسش هایی هستند که برای پاسخ دادن به آنها باید فرصت مطالعاتی و پژوهشی بسیاری صرف کرد . شاید لازم باشد که نخست تحلیلی از جامعه ایران (مردم و حاکمیت) ارائه شود .

خسرو شاهانی
به قلم خودش



بار ستم زمانه بر دوش من است
زانوی غم ، از ازل هم آغوش من است
پوشیدنی ام نمانده جز پوشش چشم
چیزی که به زیر سر نهم ، گوش من است

دی ماه ۱۳۰۸ در **نیشابور** به دنیا آمدم ، پدرم متولد **قوچان** بود و کارمند دولت ، شش ماه پس از تولد من ، پدرم را به تربت حیدریه منتقل کردند ، همانجا به دبستان رفتم و در کاشمر و سبزوار و مشهد تحصیل کردم .

پدرم در سال ۱۳۲۲ (در جریان جنگ دوم) در تهران زیر ماشین نظامی متفقین رفت و او را در مسگر آباد دفن کردند ، ۱٤ سال بعد که پس از سه سال خدمت در زاهدان ، از مشهد به تهران کوچ کردم ، رفتم تا فاتحه ای بر مزارش بخوانم ، از هر کس سراغ

گرفتم گفت : خدا پدرت را بیامرزد . مسگر آباد را شهرداری بالا کشید !! ...

زندگی قصه تلخی است ، اما من از این قصه ها افسانه های شیرینی ساختم .

۷۲ سال را پشت سر گذاشته ام و ۴۵ سال مردم را خندانیده ام ، اما ، خنده سطحی ، خنده ای که با تفکر و تعقل همراه بوده .

خوشحالم که زبان مردم رنج کشیده ای شدم که نمی توانستند فریادهایشان را به گوش کسی برسانند ...

دنیا ، دنیای پیشرفت است ، باید پیش رفت ، به هر قیمتی . بعضی ها فرهنگ پیشرفته دارند ، بعضی ها تمدن پیشرفته دارند ، پاره ای تکنولوژی پیشرفته ، ما هم سرطان پیشرفته ... شش ماه است عملی شده ام و زمین گیر ...

فکر بد نکنید ، منظورم از « **عملی** » این نیست که تریاکی شده باشم ، بلکه مرتب زیر تیغ جراحی می روم و عمل پشت عمل ! ...

طنز ، نو و کهنه ندارد . مثل سیل راهش را باز می کند و می رود . بعضی هاش به دل می نشیند ، بعضی ها نه ، بعضی گل ها قشنگ اند ، اما بو ندارند . بعضی نه رنگ دارند و نه بو . طنز ، همیشه طنز است ، امروز و دیروز ندارد .

(نقل از مجله جدول ـ کتیبه شماره ۱٤۸)

موی بدن مرد

(وسائل الشیعه جلد ١٤ ـ صفحه ۱۷۸)
(حقوق متقابل صفحه ۱۲۰)

امام جعفر صادق (ع) فرمود از پدر بزرگوارش نقل کرده که علی (ع) فرمود : موهای بدن مرد که زیاد بلند شود تمایل جنسیش کاهش می یابد .

مثلث شوم

گوشه های کوچکی از سخنرانی لطف الله میثمی

از فوران اولین چاه نفت در **مسجد سلیمان** تاکنون نزدیک به صد سال می گذرد در این صد سال مثلثی در ایران حاکم بوده است که یک ضلع آن مثلث ، **غارت** نفت خام در حد **رایگان** و ضلع دوم این مثلث **امنیت نفت** و ضلع سوم آن **سرکوب** و **جنگ** بوده است و متأسفانه هنوز هم این حاکمیت منفی بر ایران حاکم و پر قدرت است .

وقتی نفت خام ارزان ایران را که ثروتی بدون جایگزین و بی بدیل است بدون حساب و کتاب صادر می کنند . بدیهی است مردم در برابر چنین روشی مقاومت و ایستادگی خواهند کرد و اینجاست که مسئله امنیت نفت به لحاظ داخلی و خارجی موضوعیت پیدا می کند .

برای تأمین امنیت نفت بایستی ارتشی نیرومند و پلیس امنیتی هوشیار و قوی داشت و طبیعی است که اینها اسلحه مدرن و پیشرفته می خواهند به این ترتیب پول نفت **ارزان** صرف خرید اسلحه **گران** و تجهیزات پلیسی می شود . و در نتیجه این نیروها شبانه روز آمادهٔ سرکوب نهضت های ملی و مذهبی در داخل و یا جنگ با همسایگان خواهد بود نمونهٔ بارز آن جنگ تحمیلی علیه ایران بود که درآمد نفت ما و عراق صرف خرید اسلحه شد و دو ملت با هم ۸ سال جنگیدند .

مثلث شوم

فقط ۲۸ ماه فعال نبود

با تصویبِ قانون ملی شدن نفت ، برای اولین بار اضلاع مثلث نفت ، امنیت سرکوب ، از هم جدا شد . در طول بیست و هشت ماه دوران نخست وزیری دولت ملی مصدق ، نه نفتی صادر شد نه اسلحه ای خریداری گردید و نه سرکوبی انجام گرفت . در این دوران ، جامعه ایران در اوج آزادی ، استقلال و عدالت بود ، علی رغم دشمنی های زیاد حتی آوای تجزیه طلبی هم از هیچ جا بلند نشد ؛ چون مردم روی عمل صالح بسیج بودند و این در حالی بود که ارتش و فئودالها و بخش بزرگی از روحانیون با مصدق نبودند .

مردان نامرد

کشتار مردم به نام آزادی

نامرد اول ناپلئون می گوید :

ملت ها باید آزاد و حاکم بر سرنوشت خود باشند . ما برای همه مردم جهان آزادی می خواهیم و برای آزادی می جنگیم .

سخنان ناپلئون چنان بازتابی پیدا می کند که برجسته ترین موسیقیدان همه دوران ، یک سمفونی از نه سمفونی خود را به نام ناپلئون هدیه می کند . اندکی بعد هجوم سربازان ارتش ناپلئون (به نام ارتش بزرگ) اروپا را به آتش می کشد . صدها هزار نفر قربانی می شوند . در فرانسه یک سیستم وحشتناک پلیسی به وجود می آید

که در هیچ دورانی نمونه آن دیده نشده بود . **بتهوون** به هوش می آید و در می یابد چه اشتباه بزرگی کرده است .

بتهوون روی سمفونی سوم خود (**ارویکا**) خط بطلان می کشد و فریاد می زند **ناپلئون یک کذاب است** .

او برای آزادی نبرد نمی کند هدفش به بند کشیدن کشورهای اروپایی وهمه جهان است . در آن زمان فرانسه بزرگترین و قدرتمندترین ارتش جهان را داشت .

نامرد دوم رودز

و اما بعد مردی بنام **رودز** از اتباع انگلستان در رأس یک ارتش مجهز به آفریقا حمله کرد . میدانید با چه شعاری ؟ رودز به اروپاییان می گفت : **خداوند مأموریت خطیری به نژاد سفید داده است و این مأموریت بر شانه های ما سنگینی می کند . مأموریت خداوند به ما سفید پوستان ، متمدن کردن نژادهای دیگر است .**

جناب آقای رودز در سرزمین وسیعی (مأمن سیاه پوستان) را که امروز **زیمباوه** نامیده می شود اشغال کرد و نام آن را **رودزیا** گذاشت .

استثمار واستعمار سیاهپوستان چنان غیر انسانی و وحشتناک بود که روزانه بسیاری از آنها به هنگام کار در جنگل ها ، مزارع و مرداب ها و با ابتلا به بیماریهای گوناگون جان می سپردند .

نامرد سوم هیتلر

سالها بعد مردی درآلمان بنام **آدلف هیتلر** پیدا شد که شعار او این بود ، مردم آلمان نیاز به کمی فضای حیاتی دارند . هیتلر

می گفت : ما **صلح و آزادی** می خواهیم و آزادی برای **همه مردم** جهان . بعداً که در جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) یعنی در مدت ٦ سال ۵۸ میلیون نفر کشته و میلیونها نفر معلول و بی خانمان شدند و همه این جنایات به نام آزادی صورت گرفت .

نامرد چهار ، استالین

در اواخر جنگ جهانی دوم ، مرد دیگری به نام آزادی یک نظام پلیسی وحشتناک به وجود آورد . بنام **استالین** ، این نامرد جنایتکار با وعده آزادی طوق بندگی به گردن یک یک کشورهای اروپایی شرقی انداخت . ارتش سرخ هر فریاد آزادی را با تانک و مسلسل و توپ در گلو خفه می کرد . در آلمان شرقی ، لهستان . رومانی ، چک اسلواکی ، بلغارستان ، آلبانی و افغانستان و غیره .

نامرد پنجم بوش

بوش پسر ، در نطق ۱۸ دقیقه ای خود به هنگام مراسم تحلیف دور دوم ریاست جمهوری اش بیش از **چهل** بار کلمه **آزادی** را بیان کرد و دفاع از آزادی را یک مسئولیت انسانی برای آمریکا دانست .

همه می دانند (جز آنها که از امور جهانی آگاهی ندارند و نمی خواهند بفهمند) که طی ۲۰۰ سال اخیر تمام جنگهایی که آمریکا کرده است برای آن بوده که بر کشورهای دیگر مسلط شود .

همین آمریکا به بهانه دادن آزادی در اول قرن نوزدهم به ملت مکزیک به آن کشور حمله کرد و ایالات **کالیفرنیا** ، **کلورادو** ، **آریزونا** ، **نیومیکزیکو** را ضمیمه خاک آمریکا کرد .

دولت آمریکا طی جنگ ها و حملات زیادی به کشورهای **آمریکای لاتین** ، **پورتوریکو** ، **جامائیکا** ، **هونولولو** و غیره را به آمریکا ملحق کرد .

کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران علیه دکتر مصدق و خاموش کردن شمع آزادی در ایران به عهده چه قدرت امپریالیستی جز آمریکا و انگلستان بود ؟

(نقل از گزارش ۱۶۱)

زن مُسَوِفه

(وسائل الشیعه ، جلد ۱۴ ، صفحه ۱۱۷)
(حقوق متقابل ، صفحه ۱۰۸)

امام جعفر صادق فرمود : زنی به منظور رفع نیازش خدمت پیامبر اکرم رسید ، حضرت به او فرمود : گویا تو از مسوفات باشی عرض کرد ای پیامبر خدا مسوفات کیست ؟ فرمود زنی است که شوهرش می خواهد با او آمیزش کند و او پیوسته درخواست شوهر را به تأخیر می اندازد تا او بر اثر خستگی کار روزانه خوابش می برد ، چنین زنی را پیوسته فرشتگان لعنت می کنند تا شوهرش بیدار شود .

امام هادی (ع)

نیک تر از نیکی ، **نیکوکار** است ، زیباتر از سخن زیبا ، **گوینده ی** آن است و برتر از دانش ، **دانشمند** است ، بدتر از شرارت، **شرور** است و ترسناک تر از ترس ، کسی است که **ترسیده** است .

چند عکس منحصر به فرد از شیخ خزعل

به دستور **رضا خان** سردار سپه برای دستگیری خزعل قشونی به فرماندهی **فضل الله زاهدی** وارد خوزستان شد.

زاهدی در اهواز در خانه ای که چهار طرف آن خیابانهای زاهدی ونادری و منوچهری و جعفری بود مستقر و فوج نادری را به فرماندهی معینی تحت نظر مستقیم خودش برای این کار مأمور کرد. نامبرده خزعل را طبق نقشه قبلی در کشتی معروف خودش که در آبهای خرمشهر شناور بود و مشغول تفریح شبانه بود غافلگیر و دستگیر و همان شبانه با قایق از راه رودخانه کارون به اهواز آورده کنار رودخانه روبروی خیابانی که به محل سکونت زاهدی منتهی می شد (و بعداً آن خیابان به نادری نامگذاری شد) پیاده و از آن مسیر که طرفین آن سربازان فوج نادری مستقر بودند به محل سکونت زاهدی برد و صبح به طرف دزفول عزیمت و در دزفول در منزل **شیخ ابوالحسن مجد عاملی** برای استراحت مستقر و از آنجا به همان تحت الحفظ به طرف خرم آباد حرکت داده شد.


شیخ خزعل در حیاط مسجد جامع دزفول با مأمورین و نماینده کنسول که با دایره مشخص شده است.



شیخ خزعل
در دزفول
از منزل
شیخ ابوالحسن مجد عاملی
خارج تا به تهران
انتقال داده شود.

شیخ خزعل با پسرش عبدالحمید موقع انتقال به تهران



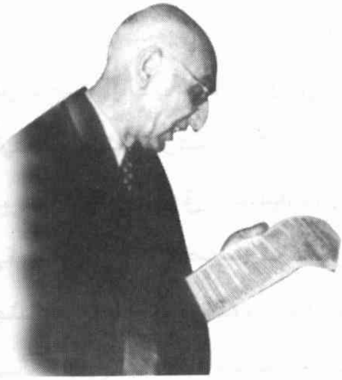
شادروان خسرو شاهانی این اعتراف واتیکان را به صورت نظم زیبائی درآورده که واقعاً خواندنی است.

بیچاره گالیله

و بالاخره کیهان آذر ماه ۷۱ نوشت: اسقف اعظم واتیکان رم، گالیله را پس از گذشت سیصد و اندی سال تبرئه کرد. گفت: حق با گالیله است!

بعد از آنی که گفت گالیله
این زمین گرد و گردشش این است
نیست ساکن که هست گردنده
همچو «گو» یی بزرگ سنگین است
گرد خورشید گردشی دارد
گرد شش، مثل ماه و پروین است
گفت قاضی به روز دادرسی
حرف این مرد کفر و تفتین است
گفتهٔ این پلید کافر کیش
برخلاف کتاب و آیین است
بایدش کشت و بعد سوزانید
که کلامش سخیف و ننگین است
تازه «اسقف» ز بعد سیصد سال
(شیره را خورد و گفت شیرین است)

(نقل از مجله کتیبه ـ جدول ـ شماره ۱۳۳)



فرازهایی از نطق دکتر مصدق در دادگاه بین المللی لاهه

دکتر مصدق در ۱۹ خرداد ۱۳۳۱ خورشیدی نطقی تاریخی در دادگاه بین المللی لاهه ایراد نمود که پرده از جنایات شرکت نفت انگلیس علیه ایران برداشت و از زیانهای معنوی و سیاسی و مالی که طی بیش از شصت سال بر ملت ایران وارد شده بود با صلابت سخن گفت . نطق ۷۰ دقیقه‌ای مصدق در تاریخ مبارزات سیاسی آن بزرگمرد یکتا ، کم نظیر است .

دکتر مصدق گفت :

آقای رییس ، آقایان قضات ، بشریت مدتی ست به فکر افتاده که به جای توسل به زور و فشار ، اختلافات خود را از طریق حق و عدالت و به وسیله ی دادگاه های دادگستری بین المللی حل و تصفیه نماید .

منشاء این فکر عالی و مقدس ، تجربیات تلخ و خونینی است که در گذشته به انسان آموخت که هرگز زور و فشار از واکنش های تند و وحشت انگیز مصون نخواهد ماند . رشد عقلی و فکری بشریت حکم می کند که اختلافات خود را منحصراً به وسایل مسالمت آمیز ⇦

تصفیه نماید . یقین داشته باشید آرزوی نیل به این آمال در اعماق قلوب ملت ایران که از روز اول و بعد از آن سازمان ملل متحد ملحق گردید ، ریشه گرفته است .

ما ملل شرق ، سالیان دراز مزه ی تلخ مو سسات اختصاصی و استثنایی را که صرفاً به منظور تأمین بیگانگان به وجود آمده بود ، چشیده و و به چشم خود دیده ایم که کشور ما میدان رقابت سیاست های استعماری بوده و ضمناً پی برده ایم که متأسفانه علی رغم آن همه امید و آرزو ، جامعه ی ملل و سازمان ملل متحد نتوانسته اند به این وضع اسفناک که شرکت سابق نفت ایران و انگلیس در پنجاه سال اخیر مظهر برجسته ی آن بود ، خاتمه دهند .

ملت ایران که از این وضع به ستوه آمده بود ، در یک جنبش مردانه با ملی ساختن صنایع نفت و قبول اصل پرداخت غرامات ، یک باره به سلطه ی بیگانگان خاتمه داد . در آن موقع ، دولت انگلیس به یک سلسله عملیات تهدید و ارعاب متوسل شد . چتربازان خود را به مجاورت سرحدات ایران و ناوهای جنگی را به نزدیکی آبهای ساحلی ما فرستاد . سپس دست به کار محاصره ی اقتصادی شد و خواست این منظور را با فشار اقتصادی و توقیف ارزهایی که در انگلستان داشتیم ، عملی سازد . در داخله ی ایران ، به کمک عمال و ایادی خود ، دسایسی علیه دولت و نهضت ملی بر پا نمود و در امور اقتصادی و مالی و صنعتی ما کارشکنی را تشویق کرد . در خارج تبلیغاتی به راه انداخت تا در کشورهای دیگر و محافل بین المللی ، موجبات بدنامی ما را فراهم سازد . در پایان ، چون از این فعالیتهای شوم نتیجه‌ای ⇦

به دست نیاورد ، قیافه مظلومانه به خود گرفت و به دستگاههای ملل متحد از قبیل دیوان بین المللی لاهه و شورای امنیت شکایت نمود .

تاریخچه ی روابط ایران و انگلیس طولانی تر از آن است که بخواهم در این جا به تفصیل آن را بیان کنم . همین قدر باید بگویم که در قرن نوزدهم ، ایران میدان رقابت دو سیاست امپریالیستی روس و انگلیس بود . چندی بعد دو حریف با هم کنار آمدند و در ۱۹۰۷ کشور ما را به دو منطقه ی نفوذ تقسیم نمودند . سپس هنگامی که امپراتوری تزاری واژگون گردید و اتحاد جماهیر شوروی گرفتار انقلاب داخلی شد ، بریتانیای کبیر که از میدان جنگ فاتح بیرون آمده و در خاورمیانه بلامنازع و بی رقیب بود ، از فرصت استفاده نمود و خواست با عقد قرارداد ۱۹۱۹ که عنان امور کشوری و لشکری را به دست افسران و کارشناسان انگلیسی بسپارد ، ایران را منحصراً تحت اختیار و تسلط سیاسیون اقتصادی خود قرار دهد . بالاخره قرارداد هم با مقاومت شدید آزادی خواهان و وطن پرستان مواجه گردید .

انگلیس ، کارگران و مستخدمین ایرانی را همیشه در مقابل کارمندان خارجی خفیف کرده و در وضع نامساعدی قرار داشتند . دهها هزار کارگر ایرانی را در مساکنی که بیش تر به آغل حیوانات شبیه بود ، جا می دادند و ایرانیان را همواره از ترس آن که مبادا روزی برای اداره ی آن دستگاه آماده شود ، از کلیه ی کارهای فنی بر کنار نگاه می داشتند . از طرف دیگر ، شرکت به بهانه ی حفظ امنیت ، پلیس مخفی واقعی به وجود آورده بود که با کمک « اینتلیجنس سرویس » نه تنها در خوزستان که حوزه ی استخراج نفت است، بلکه در کلیه‌ی ⇦

نقاط کشور بتواند رسوخ کند . ضمناً عملیات خود را در تمام شئون اجتماعی توسعه می داد . مطبوعات و افکار عمومی را تحت تأثیر قرار داده و عمال انگلیسی را اعم از بازرگانان و نمایندگان سیاسی به دخالت در امور داخلی ایران تشویق می نمود . به این ترتیب ، بدون اینکه از جانب مجلسی که نمایندگان آن بر اثر اعمال نفوذ سیاسی بریتانیا و دسایس خود شرکت انتخاب شده و دولتی که افراد آن را نیز خودشان تعیین کرده بودند ، مقاومتی ببینند ، شرکت نفت ایران و انگلیس که در حقیقت دولتی در داخل دولت تشکیل داده بود ، مقدرات مملکت را در دست داشت و مدت سی سال کشور ما را در مقابل وطن پرستان که محکوم به سکوت بودند ، گرفتار رقیت و فساد نموده و هیچ اعتنایی به آمال ملت ایران که شیفته ی آزادی است ، نداشت .

آقای رییس ، موقعی که از تهران حرکت کردم ، امیدوار بودم مظالمی که به ایران وارد شده ، به طور کامل به عرض آقایان برسانم و می خواستم مدارک بیشماری که در این زمینه دارم و فقط بعضی از آنها را سابقاً به استحضار شورای امنیت رسانده بودم ، به شما ارائه دهم تا به مداخلات شدید شرکت نفت ایران و انگلیس در امور داخلی ما بهتر پی ببرید ، ولی چون مرا محدود ساختید که از حدود مطالب مربوط به عدم صلاحیت خارج نشوم ، ناچارم که از خواسته ی شما تبعیت کنم و از ارائه ی اسنادی که در دست دارم ، خودداری نمایم . عرایض خود را به همین جا خاتمه می دهم و اگر نتوانستم حقانیت و مظلومیت ایران را کاملاً به معرض افکار عمومی ⇦

مردم دنیا بگذارم ، امیدوارم که لااقل حقانیت ما به دیوان ثابت شده باشد .

شاه فقید

از نظر **هامیلتون جردن** رئیس ستاد کاخ سفید **کارتر** ... روز پانزدهم دسامبر ۱۹۷۹ هنگامی که شاه وارد فرودگاه پاناما شد چهره ای استخوانی و رنگ پریده و حالی نزار داشت . لباسهایش از شدت ضعف ولاغری از تنش می ریخت و در پاسخ خوش آمد گویی مستقبلین خود به زحمت چند جمله ادا کرد . همراهان شاه در این سفر همسرش **فرح** و چند نفر ایرانی و امریکایی بودند .

ژنرال عمرتوریخوس رهبر نظامی **پاناما** که از شاه ایران تصویر و تجسم دیگری داشت بعدها ضمن شرح جریان مسافرت شاه به پاناما به من گفت : « افسانه عظمت شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ایران و زرق و برق خاندان پهلوی به دوازده نفر ، چند چمدان و دو سگ تقلیل یافته بود ! »

(استخراج از کتاب بحران هامیلتون جردن ـ صفحه ۱۳٦)

همت

گر سعی کنی، شاه تو را بنده شود
گر صبر کنی، گریه‌ی تو، خنده شود
گاهی کار رود به سعی و کوشش از پیش
همت باشد، کوه زجا، کنده شود
(مقتول کبریائی)

چهره زن در شعر احمد شاملو

برای بررسی چهره زن در شعر احمد شاملو لازم است ابتدا نظری به پیشینیان بیندازیم . در ادبیات کهن ما ، زن حضوری غایب دارد و شاید بهترین راه برای دیدن چهره او پرده برداشتن از مفهوم صوفیانه عشق باشد .

مولوی عشق را به دو پاره جمع ناشدنی روحانی و جسمانی تقسیم می کند . مرد صوفی باید از لذتهای جسمانی دست شسته ، تحت ولایت مرد مرشد ، خانه دل را از عشق آکنده سازد . زن در آثار او همه جا مترادف با عشق جسمانی و نفس حیوانی شمرده شده و مرد عاشق باید وسوسه ی عشق او را در خود بکشد :

« عشق آن زنده گزین کو باقی است »

برعکس در غزلیات حافظ **عشق** به **معشوقه** زمینی تبلیغ می شود و عشق صوفیانه فقط چون فلفل و نمکی بکار می رود . با این وجود عشق زمینی حافظ نیز جنبه ای غیر جسمانی دارد .

مرد عاشق فقط نظر باز است و به جز از غبغب به بالای معشوق به چیزی نظر ندارد . و زن نیز محروم است . تازه این زن خیالی ، چهره ای ستمگر و بادستی خونریز و افراسیاب وار کمر به قتل عاشق سیاوش خویش می بندد :

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمه ی خون سیاوشش باد

در واقعیت ، مرد ستمگر است و زن ستمکش ، ولی در خیـال ، نقشها عوض می شوند تا این گفته روان‌شناسان ثابت مـی شود کـه « **دیگر آزاری** » آن روی سکه خود آزاری است .

با ظهور ادبیات نو ، زن ری می نماید و پرده تا حدی از عشـق روحانی مولوی و معشوقه خیالی حافظ برداشته می شود .

نیما در منظومه « **افسانه** » به تصویر پردازی عشقی واقعی و زمینی می نشیند ، عشقی که هویتی مشخص دارد و متعلق بـه فـرد ، محـیط طبیعـی و اجتمـاعی معـین اسـت . چوپـان زاده ای در عشـق شکست خورده ، در دره های دیلمان نشسته و همچنان که از درخـت آمرود ، مرغ کاکلی و گرگی که دزدیده از پس سنگی نظر می کند یـاد می نماید ، با دل عاشق پیشه خود یعنی افسـانه در گفـت و گوسـت . نیما از زبان او می گوید :

« حافظا این چه کید و دروغی است
کـز زبان می و جام و ساقی سـت
نـالی ار تـا ابـد بـاورم نیست
که بـر آن عشق بازی که باقی ست
من بـر آن عاشقم که رونده است »

بر گستره همین مفهوم نوین از عشـق اسـت کـه بـه شـعرهای عاشقانه **احمد شاملو** می رسیم . من با الهام از یادداشتی کـه شـاعر خود بر چاپ پنجم « هوای تازه » در سال ۱۳۵۰ ، نوشته ، شـهرهای عاشقانه او را به دو دوره ی رکسانا و آیدا تقسیم می کنم .

رکسانا یا روشنک ، نام دختر نجیب زاده سعدی است که **اسکندر مقدونی** او را به زنی خود درآورد ، شاملو علاوه بر این که در سال ۱۳۳۹ شعر بلندی به همین نام سروده .

در شعر رکسانا صحبت از مردی است که در کنار دریا در کلبه ای چوبین زندگی می کند و مردم او را دیوانه می خوانند .

مرد خواستار پیوستن به رکسانا ـ روح دریا ـ است ، ولی رکسانا عشق او را پس می زند .

چهره زن در شعر شاملو به تدریج از رکسانا تا آیدا بازتر می شود ، ولی هنوز نقطه های حجاب وجود دارد . در رکسانا ، زن چهره ای اثیری و فرضی دارد و از یک هویت واقعی فردی خالی است . به عبارت دیگر ، شاملو هنوز در رکسانا خود را از عشق خیالی مولوی و حافظ رها نکرده و به جای این که در زن انسانی با گوشت و پوست و احساس و اندیشه و حقوق اجتماعی برابر با مردان ببیند ، او را چون نمادی به حساب می آورد که نشانه مفاهیمی کلی چون عشق و امید و آزادی است . در آیدا ، چهره زن باز می شود و خواننده در پس هیئت آیدا ، انسانی با جسم و روح و هویت فردی می بیند . در این جا عشق یک تجربه ی مشخص است و نه یک خیال پردازی صوفیانه با مالیخولیای رمانتیک . و این درست همان مشخصه ای است که ادبیات مدرن را از کلاسیک جدا می کند .

باری از یاد نباید برد که در میان شعرای معروف معاصر به استثنای فروغ فرخزاد ، شاید احمد شاملو تنها شاعری باشد که زنی با گوشت و پوست و هویت فردی به نام آیدا در شعرهای او شخصیت هنری می یابد و داستان عشق شاملو و او الهام بخش یکی

از بهترین مجموعه های شعر معاصر ایران می شود . در شعر دیگران غالباً فقط می توان از عشقهای خیالی زنهای اثیری سراغ گرفت . در روزگاری که که به قول احمد شاملو « لبخند را بر لب جراحی می کنند و عشق را به قناره می کشند » ، ترانه های کوچک غربت ، چهره نمایی عشق به یک زن واقعی در شعر او غنیمتی است .

استخراج از هفته نامه نخل
نوشته مجید نفیسی

شعر حافظ و طنز عبید زاکانی

دکتر **محمد رضا شفیعی کدکنی** محقق و اندیشمند گرامی درمجله ی وزین و ارزشمند حافظ در مورد طنز حافظ می نویسد :

... در تاریخ ادبیات و فرهنگ خودمان یکی از بزرگترین طنز پردازان جهان که می شناسند **عبید زاکانی** است ، معاصر و احتمالاً دوست خواجه ی شیراز .
عبید در قلمرو شعرهای جدی ، خیلی اهمیت ندارد ، به ویژه که در پرتو آفتاب جهان تاب حافظ جایی برای کسی از معاصران او باقی نمانده است ، اما در قلمرو طنز ، عبید زاکانی همان مقامی را داراست که حافظ در حوزه ی شعر .
در مرکز طنزهای عبید زاکانی به یکی دو نمونه ی قابل نقل از او می پردازیم .
« خطیبی را گفتند : **مسلمانی** چیست ؟
گفت : من مردی خطیبی ، مرا با مسلمانی چه کار ؟ » هر کسی با مفهوم خطیب و نقش خطیبان در جامعه ی اسلامی آشنا باشد ، می داند که نه تنها شرطِ اول خطیب سخنگوی همه مسلمانان نیز هست . اما عبید با این بیان هنری خویش ، خطیب بودن را ضد مسلمانی بودن یا نقض مسلمان بودن تصویر کرده و در ذات آن خطیب به نمایش درآورده است .

یا در این حکایت :

قزوینی را پسر در چاه افتاد . گفت : « جان بابا جایی مرو تا من بروم **رَسَن** (طناب) بیاورم و تو را بیرون بکشم .

همسر فردوسی



هم هنرمند بوده و هم مترجم

این که نام او چه بوده ، در پرده ای از ابهام قرار دارد . برخی او را منصور و برخی او را احمد یا حسن نامیده اند . اما در مورد این که **کنیه** او **ابوالقاسم** است شکی نیست . چرا **فردوسی** را به این نام می نامند ؟ برخی گفته اند که فردوس نام باغی بوده است که پدر او در آن کار می کرده است . برخی نیز معتقدند این نام صرفاً یک نام ادبی و تخلصی شاعرانه ، به همان معنای مصطلحش باغ بهشت است . . به هر ترتیب نام او هر چه باشد یاد حکیم ابوالقاسم فردوسی از ابتدای شاهنامه تا امروز با نام این کتاب و مرز و بوم عجین شده است .

در مورد شمایل و چهره ظاهری او نیز مدرک و نشانه ای در دست نیست مگر همان اشعار و ابیاتی که خود بیان داشته که ظاهراً دارای زلف دراز بوده است و در پیری پشتش خمیده گشته و چشمانش کم بینا و گوشش کر و موهایش کاملاً سفید شده بود که ظاهراً از ٦٠ سالگی شروع شده است . از اخلاق این شاعر می توان به ویژگیهای بارز او یعنی همان آزادگی اش نام برد . او شاعری ⇦

مدیحه سرا و چاپلوس نبوده و به دنیا و حرص به آن نیز علاقه می نمود و هیچ حرف قبیح و هجوی در آثارش دیده نمی شود . فردوسی را اهل طوس می نامند . اما این که در کجای طوس به دنیا آمده است موضوعی است که بر سر آن اختلاف نظر وجود دارد .

اما قول مشهور محل تولد او را قریه « **باژ** » از ناحیه **طابران طوس** دانسته اند و سال تولدش را ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ ق گفته اند .

آنچه در آثار **فردوسی** به دست می آید آن است که او از نعمت همسری مهربان ، همراه ، هنرمند و تحصیلکرده برخوردار بوده است . از همه مهمتر همسرش به **زبان پهلوی** آشنایی داشته است و فردوسی او را الهام بخش و راهنمای خود در نگارش و بازخوانی بسیاری از داستانهای شاهنامه می داند و در مقدمه داستان بیژن و منیژه از همسرش تحت عنوان **مهربان یار** ، **بت مهربان** ، مهربان یار نیکی شناس و... اینکه چگونه همسرش موجب نگارش **داستان بیژن و منیژه** شده است ، می‌پردازد و بعید نیست اگر همسرش را نخستین برانگیزاننده فردوسی در سرودن شاهنامه بدانیم .

فرزندان فردوسی

از فرزندان فردوسی نیز همین مقدار می دانیم که دختر او سالها بعد از مرگ پدر زندگی کرده و به عزت نفس و استغنا در تاریخ شهرت دارد ، به طوری که وقتی **محمود غزنوی** به ⇦

خاطر پریشانی و ندامت از آزار و بی مهری نسبت به فردوسی شصت هزار دینار برای شاعر که در آن زمان مرده بود ، می فرستد ، دخترش از پذیرفتن این هدیه خودداری کرد و او را سخت بزرگوار می نامد .

فرزند دیگر فردوسی پسرش ابوالقاسم است که در اوج جوانی و در ۳۷ سالگی به علت نامعلومی درگذشته است فردوسی در فراق او سوگنامه ای را به نظم نوشته که بسیار مؤثر است و این چنین برمی آید که او یار و دستگیر پدر بوده است و در کارها با او مشورت کرده و نسبت به اقدامات پدرش موضع نقد و اطلاع داشته است . فردوسی در زمان فوت پسرش ۶۵ سال داشت .

مرا شصت و پنج و او را سی و هفت
نپرسید از این پیر و تنها برفت

خیال کج

یاد لبت کنم ، دهنم پر شکر شود
نام رخت برم همه عالم قمر شود
با ابروی سیاه تو پیوسته ام خیال
تا کی خیال کج ز سر ما بدر شود

(ابن حسام)

مردم نادان

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

(حافظ)

راز ساخت اهرام مصر



همه‌ی ما چیزهایی درباره‌ی عجایب هفتگانه شنیده ایم و شاید برخی از ما با نام آنها آشنا باشیم ؛ آنها هفت اثر معماری و مجسمه سازی بسیار برجسته اند که در دوران پیش از تاریخ و به وسیله ی پدران باستانی ما ساخته شده اند .

زمان ساخت این آثار به اواخر دوران حجر و اوایل کشف فلز برمی گردد و عظمت و شکوه و بزرگی آنهابه حدی بوده که همواره تعجب و بهت بشر را باعث شده است . شش اثر از این آثار در طول هزاران سال دوران تاریخی از بین رفته است و ما با آنها تنها به واسطه‌ی شهادت مورخان آشنایم . اما جای خوشبختی است که یکی از آنها تا روزگار کنونی باقی است و همچنان به عنوان عجیب ترین ساخته ی دست بشر در کنار رودخانه نیل در مصر خودنمایی می کند و تکنولوژی و معماری قرن بیست و یکم را به رقابت می طلبد .

هرم خئوپس **(Cheops)** آن طور که خود مصریا می گویند ، « کوفو**(Chufu)** در ساحل غربی نیل ، آنجا که دلتای نیل آغاز می شود و امروزه « جیزه » نام دارد ، نزدیک به پایتخت باستانی مصر⇦

«شهر ممفیس »(در کنار قاهره) قرار دارد . این هرم در حدود چهار هزار و نهصد سال پیش به دستور « کوفو» فرعون مقتدر سلسله ی چهارم ، به عنوان آرامگاه و محل نگهداری مومیایی خاندان سلطنتی ساخته شد تا پس از مرگ نگهدار کالبد آنها باشد . ابعاد بنا حتی در مقایسه با آسمان خراشهای امروزی بسیار عظیم است .

هرم کبیر در زمان ساخت ۱۴۶/۵ متر ارتفاع داشته (البته امروز بر اثر فرسایش شش متر از ارتفاع هرم کاسته شده است) قاعده ی بنا ۷٦۰۰ متر مربع مساحت دارد و طول هر ضلع آن ۲۷۷ متر است . در این ساختمان عظیم از دومیلیون و ششصد هزار بلوک سنگی استفاده شده که هر یک به طور متوسط ۲/۵ تن وزن دارد . بلوکهای سقف اتاق مومیایی در هرم بزرگ هر یک بیش از چهل تن وزن دارند . حجم مجموع این توده ی عظیم سنگ ، دو میلیون و هفتصد هزار متر مکعب است و وزن آن هشت میلیون تن تخمین زده می شود .

میکروبها به سختی می توانند به قاعده ی اهرام نفوذ کنند . پیروان این کشف به دستور اداره ی بهداشت انگلستان ، شیر پاستوریزه را در بسته بندیهای هرمی شکل می ریزند تا دیر فاسد شود .

واقعیت این است که سنگ های به کار رفته در اهرام ، تماماً تا پای کار از طریق کانالهای آب حمل شده و اصولاً حمل در خشکی صورت نمی گرفته است .

در مورد بردن سنگ در طبقات هرم نیز ، مورخ روم باستان « **دیودور** » گزارش می دهد که دریاچه ای که اهرام را در برگرفته ⇦

دارای دریچه هایی است که سطح آب را به وسیله ی آنها پایین وبالا می بردند . ضمناً هرودت نیز به چشم خود هرمهایی را دیده که چهل متر از آنها زیر آب قرار داشته اند . شاید به همین دلیل ساخت در آب بوده که در اهرام از هیچ گونه ملاتی بیم سنگها استفاده نشده و تمامی اتصالات به صورت کام و زبانه است . معمای سوم وجود تابوتها و بلوکهای سنگین که بیش از چهل تن وزن دارد و اندازه ی بعضی از آنها از راهروهای ورودی اهرام بزرگتر است . حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که می توانستند به وسیله حفر کانالهای پهن و کشتیهای بزرگ این سنگها را نیز تا پای اهرام برسانند ، چگونگی نصب آنها در طبقات بالایی اتاقهای هرم اعجاب انگیز است . به راستی چگونه انسان عهد حجر توانسته سنگهای چهل تنی را تا ارتفاع صد متر ، بالا بکشاند ، جواب این پرسش در این نکته نهفته است که اصولاً این قطعات بزرگ از جنس سنگ نبوده بلکه نوعی بتون ساخته شده اند .

چو بیشه تهی مانده از نره شیر

(بزم ایران)

بعد از آن که عبدالله خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد ، روزی در سیستان عبورش بر قبر رستم افتاد ، به طور شماتت این بیت خواند : **سر از خاک بردار و ایران ببین**

بکام دلیران توران ببین

و گفت : ندانم که رستم اگر قادر به گفتن بود چه می گفت ؟ یکی از وزرای او ایرانی نژاد بود گفت : اگر خشم نگیری بگویم ، گفت : اگر قادر به گفتن بود می گفت :

چو بیشه تهی ماند از نره شیر

ابراهیم گلستان در چند سطر

ابراهیم گلستان داستان نویس ، منتقد ، فیلم ساز از چهره های برجسته ی روشنفکری ایران است .

گلستان در ۱۳۰۱ در شیراز متولد شد . پدرش مدیر روزنامه ی **گلستان** در شیراز بود در ۱۳۲۰ به تهران می آید و وارد دانشکده ی حقوق می شود اما پس از مدتی ، تحصیل را نیمه کاره رها می کند و جذب فعالیتهای سیاسی می شود و همکاری اش را با حزب توده ایران آغاز می‌کند . پس از آن به دنبال اختلافی که با روش سران حزب توده پیدا می‌کند ، از این حزب جدا می شود و پس از مدتی از فعالیتهای سیاسی دست می‌کشد و به کار خبری و عکاسی و فیلم برداری برای شبکه های تلویزیونی بین المللی و آژانس های خبری می پردازد .

گلستان در متحول کردن افکار و شعر **فروغ فرخزاد** نقش بسیار مؤثر و ارزنده ای داشته که (تولدی دیگر) اثرات همان راهنماییهای گلستان است که فروغ را به قول احمد شاملو از تن و من نجات داد .

ابراهیم گلستان چگونه با صادق هدایت آشنا شد ؟

دکتر **عباس میلانی** در مقدمه ی کتاب « **معمای هویدا** » او را چنین معرفی می کند : « نویسنده ای پرآوازه و فاضل است و صراحت کلامش شهره ی خاص و عام ... در پنجاه سال اخیر در کانون تحولات روشنفکری جامعه ی ایران بود ... »

گلستان در ۱۳۲۱ با **صادق هدایت** از نزدیک آشنا می شود و دوستی محکمی بین آنها به وجود می آید وی در گفتگوی خود با نگارنده درباره ی آشنایی اش با هدایت چنین می گوید : « **هدایت** کارمند دفتر

دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود وقتی من با اتوبوس به دانشگاه می رفتم ، سرچشمه سوار می شدم و او از ابتدای خیابان شاه رضا سوار می شد . یک روز رفیقم ، از **اورنگ دانا** که در هنرهای زیبا درس می‌خواند ، فهمیدم که او هدایت است و من پول بلیط او را حساب کردم . هدایت زودتر پیاده شد اما صبر کرد تا من پیاده شدم ، تشکر کرد و پرسید ، چرا این کار را کردی ، گفتم که من به کارهای شما علاقه دارم و می خواهم شما را بیشتر ببینم و بعد از آن آشنایی ما خیلی نزدیک شد . »

(نقل از مقدمه ی کتاب ، نوشتن با دوربین)
نوشته ی پرویز جاهد ـ نشر اختران
ابراهیم گلستان و احسان طبری

ابراهیم گلستان

نویسنده و فیلم ساز که در حال حاضر هشتاد سال از عمر او گذشته است درباره **احسان طبری** تئوریسین حزب توده می گوید:

« ... من طبری را از نزدیک می شناختم یکی از احمق ترین آدم هایی که من در عمرم بهش برخورد کردم احسان طبری بود . من با او زندگی کردم . شش ماه در مازندران با او کار کردم .»

شعر هم می گفت : « از برِ شاخ های خوش منظر ، ماه بس بی دریغ تابیده است . »

ماه از بالا می تابه نه از بغل مگر ماه از سر شاخ های بد منظر نمی تابه ؟ یکی بی دریغ و یکی با دریغ ؟ وقتی می تابه فقط بر شاخ های خوش منظر می تابه ؟ بر شاخ بز و کرگدن هم می تابه . حالا همه این به کجای شعر ، ادبیات و هنر کمک می کنه ؟

(نقل از کتاب نوشتن با دوربین مصاحبه پرویز مجاهد با ابراهیم گلستان)

نقش دکتر فاطمی در کابینه ی دکتر مصدق

دکتر **پرویز درجاوند** درباره نقش زنده یاد **دکتر فاطمی** می گوید :

« ... دکتر فاطمی به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی نخست وزیر ، نقش سخنگوی دولت را بر عهده گرفت و این نقش عاملی بود تا وی در هفته چند بار با روزنامه نگاران تماس داشته باشد . از آنجایی که او خودش یک روزنامه‌نگار چیره دست بود ، توانایی این را داشت تا از این طریق ، مسائل و مشکلاتی را که دولت با آن رو به رو بود و اقدامات و تصمیمات صورت گرفته در دولت و تلاش هایی را که در جریان خلع ید از شرکت غاصب انگلیس صورت می گرفت ، در اختیار رسانه های آن زمان قرار دهد و از طرح مسائل توطئه آمیز و جنجال آفرین تا حد ممکن جلوگیری کند .

از سوی دیگر او می توانست آنها را با تمهیداتی وادار کند تا از برخی شیطنت ها بپرهیزد .

(نقل از روزنامه شرق شماره ٦٣٢ ١/٨٤/٩)

شعر برای مردمان است

ای پسر ، اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد و بپرهیز از سخن غامض و به چیزی که تو دانی و دیگری نداند که به شرح حاجت افتد مگوی ، که این شعر از مردمان گویند نه از بهر خویش .

(قابوس نامه)

ناراحتی جیب بر

قاضی خطاب به جیب بر گفت :

هنگامی که کیف این آقا را می زدی هیچ احساس ناراحتی وجدان نمی کردی ؟

ـ چرا عالی جناب ، همه اش نگران بودم و به شدت احساس ناراحتی می کردم که مبادا کیف خالی از پول باشد !

همه تو هستی !

همه قصه هام تو هستی
لحظه لحظه‌هام تو هستی
تو خیالم ، توی خوابم ، پا به پام بازم تو هستی
(؟)

پزشکان نویسنده

خارجی و ایرانی

« سرتامس براون » پزشک نویسنده انگلیسی مؤلف کتاب « **مذهب یک طبیب** ».

« آرتور کانن دویل » چشم پزشک ایرلندی تبار خالق داستانهای معروف کارآگاه شرلوک هولمز .

« چخوف پزشک » داستان نویس و نمایشنامه نویس برجسته روس

« آرتور شنیتسلر دووان » پزشک اتریشی نویسنده نمایشنامه نویس معروف .

« آلبرت شوایستر » جراح ، نویسنده و فیلسوف فرانسوی آلمانی نویسنده فلسفه ی تمدن .

« ویلیام سامرست موام » پزشک ، نویسنده آثاری چون لبه تیغ ... »

پزشکان نویسنده ایران

« دکتر تقی مدرسی » استاد روان پزشکی کودکان صاحب آثاری چون داستان شریف جان ، آدم های غایب ، آداب زیارت .

« دکتر غلامحسین ساعدی » روان پزشک ، داستان نویس و نمایشنامه نویس .

« بهرام صادقی » پزشک و نویسنده کتاب های **ملکوت** ، **سنگر** ، **قمقمه های خالی** .

« دکتر باستانی » صاحب مقالات بسیار خواندنی در مطبوعات .

« دکتر محمود عنایت » دندان پزشک صاحب مجله ارزشمند **نگین** .

« دکتر قاسم غنی » پزشک ، نویسنده و محقق و ...

(حافظ شماره ۲۰ آبان ٨٤)

هدایت به قلم خودش

من همان قدر از شرح حال خودم رم می کنم که در مقابل تبلیغات آمریکا مابانه .

آیا دانستن تاریخ تولدم به درد کسی می خورد ؟

اگر برای استخراج زایچه ام (محل تولد) است ، این مطلب فقط باید طرف توجه خودم باشد ، گرچه از شما چه پنهان بارها با منجمین مشورت کرده ام ، اما پیش بینی آنها هیچ وقت حقیقت نداشت .

اگر برای علاقه ی خوانندگان است باید اول مراجعه به آراء عمومی آنها کرد ؛ چون اگر خودم پیش دستی بکنم ، مثل این است که برای جزییات احمقانه ی زندگیم قدر و قیمتی قایل شده باشم ، به علاوه خیلی از جزییات که همیشه انسان سعی می کند از دریچه ی چشم دیگران ، خودش را قضاوت بکند و از این جهت مراجعه به عقیده ی خود آنها مناسب تر

خواهد بود مثلاً اندازه ی اندامم را خیاطی که برایم لباس دوخته بهتر می‌داند و پینه دوز سرگذر بهتر می داند که کفش من از کدام طرف ساییده می‌شود ، این توضیحات همیشه مرا به یاد بازار چهارپایان می‌اندازد که یابوی پیری در معرض فروش می گذارند و برای جلب مشتری به صدای بلند جزییاتی از سن ، خصایل و عیوبش نقل می کنند . از این گذشته شرح حال من هیچ نکته‌ی برجسته‌ی در بر ندارد ، نه پیش آمد قابل توجهی در آن رخ داده ، نه عنوانی داشته ام ، نه دیپلم مهمی در دست دارم و نه در مدرسه شاگرد درخشانی بوده ام . بلکه برعکس ، همیشه با عدم موفقیت او روبرو بوده ام و رؤسایم از من دل خونی داشته اند ؛ به طوری که هر وقت استعفا داده ام با شادی هذیان آوری پذیرفته شده است و روی هم رفته موجود وازده ی بی مصرف قضاوت محیط درباره‌ی من می باشد و شاید هم حقیقت در همین باشد .

(حافظ شماره ۲۰ آبان ۸٤)

دکتر حسین فاطمی چگونه اعدام شد ؟

فاطمی گفت : « تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد . ساعت چهار و هفت دقیقه ی بامداد روز چهارشنبه ۱۹ **آبان ۱۳۳۳** حکم اعدام دکتر حسین فاطمی در لشکر ۲ زرهی اجرا شد در حالی که بر حسب گواهی شاهدان عینی بی طرف و پزشکان معالج غیر نظامی ، وی در آن لحظات دو درجه تب داشت ، **سرتیپ آزموده** (دادستان ارتش) گفت : «وصیتی دارید بفرمایید ، شما که مکرر می گفتید من از مرگ ابایی ندارم و مرگ حق است ؛ فاطمی نگذاشت حرفش تمام شود و گفت : « آقای آزموده! مرگ حق است و من از مرگ ابایی ندارم ، آن هم چنین مرگ پرافتخاری ⇦

من می میرم که نسل جوان ایران از مرگ من درس عبرتی گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارد جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت نمایند . من درهای سفارت انگلیس را بستم ، غافل از آن که تا دربار هست ، انگلستان سفارت لازم ندارد . »

هنگامی که دکتر فاطمی را برای اعدام می برند ، آزموده از وی خواست اگر خواسته یی دارد بگوید فاطمی گفت : « خواسته های من دیدن خانواده و ملاقات با دکتر مصدق و صحبتی با افسران می باشد »

آزموده می گوید : هنوز هم دست از این مرد برنمی داری ؟ »

پس از اعدام دکتر فاطمی ، سرتیپ آزموده با وجودی که سعی می کرد کم تر حقایق را افشا کند در مصاحبه با مطبوعات گفت : « در آن موقع روحیه اش (دکتر فاطمی) به قدری قوی بود که اگر کسی وارد اتاق می شد و از اوضاع اطلاع نداشت هرگز باور نمی کرد این شخص کسی است که چند دقیقه دیگر تیرباران شود و وصیت نامه اش هم نوشته است »

به هنگام اجرای مراسم اعدام ، با وجودی که هوا تا حدی سرد بود ، فقط روی همان پیراهن که بر تن داشت ، یک پیژامه‌ی پشمی پوشیده بود و با همان پیراهن و پیژامه و کفش سرپایی که پارچه ی روی آن مخمل قهوه ای بود اعدام گردید . موقع اعدام چهار نفر سرباز ، دو نفر به زانو نشسته و دو نفر ایستاده مأمور تیرباران بودند ، ضمناً هشت گلوله شلیک کردند که شش گلوله در سینه و قلب دکتر خورده بود ، اتفاقاً دو گلوله روی یک دیگر به قلب خورده بود که خون فوران نمود و جابجا باعث مرگ او گردید . ولی پس از شلیک ، بلافاصله طبق معمول یک گلوله هم به عنوان تیر خلاص به شقیقه ی دکتر فاطمی شلیک شد که اگر جان و رمقی داشته باشد فوراً خلاص شود .

(حافظ شماره ۲۰ آبان ماه ۸٤)

حقیقت را دکتر مصدق گفت

درباره شادروان دکتر حسین فاطمی صدها مقاله اعم از تمجید و تحسین یا فحش نامه و دروغ های شاخدار نوشته شده است . اما جز دکتر محمد مصدق نخست وزیر مردمی ایران که به حق مرد نام آور تاریخ معاصر است هیچ کس این چنین منصفانه درباره ی او شهادت نداد که :

« اگر ملی شدن صنعت نفت ، خدمت بزرگی است که به ملت ایران شده باید از آن کسی سپاسگذاری کرد که اول این پیشنهاد را کرد ؛ و آن کس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است ... که در تمام مدت همکاری با اینجانب ، هرگز ترس اولی از آن بزرگوار دیده نشد .

« دکتر مصدق »

(نقل از حلفظ شماره ۲۰ ـ سال ٨٤)

جلال آل احمد به قلم خودش

نزول اجلالم به باغ این عالم در سال ۱۳۰۲ خورشیدی ، کودکیم در نوعی رفاه اشرافی روحانیت گذشت . تا وقتی که وزارت عدلیه « داور » دست گذاشت روی محضرها و پدرم زیر بار انگ تمبر و نظارت دولت نرفت ... دبستان را که تمام کردم دیگر نگذاشت درس بخوانم ، اما دارالفنون کلاسهای شبانه باز کرده بود که پنهان از پدرم اسم نوشتم . روزها کار ، ساعت سازی ، بعد سیم کشی برق بعد چرم فروشی و از این قبیل و شبها درس و توشیح دیپلم آمد زیر برگه ی وجودم (در سال ۱۳۲۲) و ... دانشکده ی ادبیات را تمام کرده بودم (۱۳۲۵) و معلم شدم (۱۳۲۶) سه سالی بود عضو حزب توده بودم و انشعاب در آذر ۱۳۲٦ اتفاق افتاد به دنبال اختلاف نظرها جماعتی که ما بودیم به رهبری خلیل ملکی و رهبران حزب ، پس از انشعاب ، یک

حزب سوسیالیست ساختیم که تاب چندانی نیاورد و منحل شد و ما ناچار شدیم به سکوت . در این مدت سکوت است که مقداری ترجمه می کنم .

سه تار هم مال این دوره است و باز هم در این دوره است که زن می گیرم و زنم سیمین دانشور است که می شناسید . اهل کتاب وقلم ...

و اوضاع همین جورهاست تا قضیه ی ملی شدن نفت و ظهور جمهوری ملی و دکتر مصدق که از نو کشیده می شوم به سیاست و از نو سه سال مبارزه دیگر ... تا اردیبهشت ۱۳۳۲ که به علت اختلاف نظر با دیگر رهبران نیروی سوم از آنها کناره گرفتم ...مبارزه ای که میان ما از دوران جبهه ی ملی با حزب توده در این سه سال دنبال شد ، به گمان من یکی از پربارترین سالهای نشر فکر واندیشه و نقد بود .

بگذریم که حاصل شکست در مبارزه به رسوب خویش ، پای محصول کشت همه مان نشست ، شکست جبهه ی ملی و برد کمانی ها در قضیه ی نفت .

(حافظ شماره / ۲۰ آبان ۸٤)

شهریار درچند سطر

استاد سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار) در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در روستای خشکناب در بخش قره چمن آذربایجان متولد شد .

پدرش حاجی میر آقا خشکنابی ، از وکلای بارز ، فاضل ، خوش محاوره و از خوش نویسان دوره خود بود . اصولاً شرح حال زندگی شهریار در خلال اشعارش خوانده می شود و هر نوع تفسیر و تعبیری که در آن اشعار بشود به افسانه زندگی او نزدیک است .

او تا آخر کلاس رشته پزشکی تحصیل کرد و به مدارج بالایی دست یافت ولی در سال آخر تحصیل این رشته ، دست تقدیر او را به دام عشقی نافرجام گرفتار ساخت که خود آن را عشق مجاز نامیده است .

شهریار در اوایل شاعری بهجت تخلص می کرد اما چندی بعد با فال حافظ تخلص خواست که دوبیت شاهد از دیوان آمد و خواجه تخلص او را شهریار تعیین کرد .

استاد شهریار پس از هشتاد و سه سال زندگی شاعرانه پر بار و افتخار آفرین در ۲۷ شهریور ۱۳٦۷ در بیمارستان مهر تهران به ملکوت اعلی پیوست و بنا به وصیتش در زادگاه خود در مقبره الشعرای سرخاب تبریز به خاک سپرده شد .

(نقل از مجله ی هما)

کوری دولت

امیرتیمورلنگ چون به هندوستان رسید و مطربان طلبید ، گفت : از بزرگان شنیده ام که در این شهر مطربان کامل اند ، مطربی نابینا پیش پادشاه حاضر شد و سرود آغاز کرد ، پادشاه بسیار خوشحال شد و نام او پرسید ؟ گفت : نام من دولت است پادشاه گفت دولت هم کور می شود ؟

او جواب داد : اگر دولت کور نبودی به خانه ی لنگ نیامدی !

پادشاه این لطیفه پسندیده ، انعام بسیار داد .

(تذکره محمد شاهی)

نغمه ی درد

(فروغ فرخزاد)

در منی و اینهمه ز من جدا
با منی و دیده ات به سوی غیر
بهر من نمانده راه گفتگو
تو نشسته گرم گفتگوی غیر

غرق غم دلم به سینه می تپد
با تو بیقرار و بی تو بیقرار
وای از آن دمی که بی خبر ز من
بر کشی تو رخت خویش از این دیار

سایه ی توام به هر کجا روی
سر نهاده ام به زیر پای تو
چون تو در جهان نجسته ام
تا که برگزینمش به جای تو

گربه ی زاهد

عماد فقیه کرمانی از زاهد نمایان عصر حافظ بود و مریدان بی شماری داشت که شاه شجاع نیز در شمار آنان بود. گویند: گربه ای را تربیت کرده بود که هنگام نماز سر به مهر می نهاد؛ و شاه شجاع و دیگر مریدان، این کار را حمل بر کرامات نامبرده می کردند.

حافظ در این غزل در قالب مضامینی لطیف پرده از کارش بر می دارد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان
آمد دگر به جلوه و آغاز ناز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچ آستین کوته و دست دراز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوشخرام کجا می روی به ناز
غرّه مشو که گربه ی زاهد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا زهد ریا بی نیاز کرد

(مجالس المؤمنین)

پول پیل

جهانگیر پادشاه هندوستان بر باده فروشی غضب کرد و فرمود در پای پیلش اندازند ، باده فروش فریاد برآورده و گفت : من باده فروش حقیر و ضعیفم چه لایق پای پیلم ، مرا در پای گنجشکی باید انداخت ، زیرا در پای پیل نواب خان خانان را بایست افکند که شایسته است .

پادشاه از وی درگذشت و خان خانان هزار روپیه انعامش داد که مرا به بزرگی ستوده ای .

(کلمات الشعرا)

اشتباه بصری

روزی جناب **میرعلی شاه مولانا** بنایی را طلبیدند ، میر به نوعی نگاه کردن گرفت که گویا او را نمی شناخته باشد ، چون نزدیک رسید میر گفت : « بنایی تو بودی چون از دور پیدا شدی ، من خیال کردم که حماری ست می آید . »

بنایی گفت : « من هم از دور شما را که می دیدم ، خیال می کردم آدمی آنجا نشسته است . »

(بدایع الوقایع)

حق مردم بر یکدیگر

امام صادق (ع) فرمود :

پیامبر اکرم (ص) فرمودند : بر امت من لازم می باشد حق چهار کس را مراعات کنند : ۱ـ توبه کننده را دوست بدارند ۲ـ به ناتوان ترحم کنند ۳ـ نیکوکار را یاری نمایند ٤ـ برای گنهکار آمرزش بخواهند .

(بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۲۲۳)

(نقل از کتاب حقوق متقابل نوشته علی عبدالملکی)



آیا سید احمد کسروی یک اندیشمند روانی بود ؟

در یادنامه سید احمد کسروی نویسنده تاریخ مشروطیت و تاریخ پانصد ساله خوزستان و ده ها کتاب ارزشمند دیگر که به همت نویسنده توانا و بی غرض آقای **محسن بهرانی بالانی** با نثری زیبا و دلنشین نوشته شده گوشه هایی از آن به نظر می رسد :

عصیان تمام عیار کسروی در برابر ادبیات و دیگر باورها و پای بندیهایی‌که تار و پودش قرنها پیش با زندگی مردم تنیده بود ، اگرچه با نیت اصلاح طلبی ، هرگز از دید جامعه به اصلاح طلبی ها تعبیر نمی شود ، آن هم جامعه ای که او به نیکی می شناخت و از وابستگی های ژرف و ریشه دار با آن مسایل آگاه بود . چندی با گرایشهای غربی به ستیزه برخاست و نفوذ صنعت و ماشین را در شمار مفاسدی دانست که تمدن غرب با دید استعماری به جوامع ما صادر کرده و باید از آن پیشگیری کرد . سپس به شعر و رمان و خرافات پرداخت و کتابهایی را که به باور او مایه ی فساد و گمراهی نسل جوان بود ، سزاوار آتش کشیدن شمرد و در این مبارزه تا آنجا پیش رفت که « **آیین کتاب سوزان** » ترتیب داد .

همچنین با تکیه بر مبانی اخلاقی و اجتماعی شاعری را قافیه بافی و کاری سراسر بیهوده و نابایست شمرد .

تنها شاعرانی که مورد بی احترامی او قرار نگرفتند ، فردوسی بود و اشعار حماسی اش و از معاصران هم **عارف قزوینی** . آن هم از آن جهت که چکامه هایی در باب آذربایجان و مبارزات جانانه ی قهرمانان مشروطیت سروده بود و به وطن دوستی شهرت داشت .صوفی گری را بیکارگی و یاوه گویی هایی دانست که هدفی جز رواج سستی و تنبلی و بی غیرتی ندارد و خانقاه نشینی : « همانا دشمنی ورزیدن با خرد است و ⇦



چون کارهایشان همه از روی بی عقلی بوده در گفتارشان نیز چیزی جز رواج بی خردی و رخوت نمی توان یافت . »

کشیدن خط بطلان بر گنجینه ی بیش از ده قرن شعر و شاعری ، سعدی ، خداوند سخن را بدآموز ، شاهد باز ، مزوّر ، کودک باز ، مداح خلفای بغداد و حاکمان مغول ، دروغ باف ، وارونه گوی ، تیره روان بی درد لقب دادن . خیام را بیَ خرد ، باده پرست ، مبلغ جبری گری خواندن ، مولوی را بد آموز و ... شناختن و حافظ (لسان الغیب) را صاحب تمامی این صفات ناپسند دانستن ک هم شاعر بدآموز بوده ، هم بد آموز شاعر ، هم مثل سعدی روسیاه و یاوه گوی و پر گویی را هنر می‌داشته و هم مانند خیام و مولوی اندیشه های زهرآلودی را که در مغزش آکنده بوده که می خواسته بیرون ریزد ، پس خود را به پناه ستایشگری و گدایی و مفت خواری و باده گساری کشید » و این داروها در حالی است که خود می نویسد : « من از نظامی چیزی نخوانده ام ، مثنوی مولوی را نخوانده ام ، از شعرهای سعدی کم خوانده ام . »

دکتر **عبدالحسین زرین کوب** در نقدی گذرا بر عقاید و آرای کسروی ، پس از اشاراتی به انتقادهای او از شعر و شاعری ، متهم کردن حافظ و سعدی و دیگر شاعران به جبری گری و صوفی گری ، به زبان ویژه ی او در نگارش نیز پرداخته و می نویسد :

« ... این مطلب و مقاصد را کسروی در روزنامهٔ پرچم و دیگر آثار خود با زبانی عجیب که از لغات عربی خالی و از الفاظ مجعول و نامانوس فارسی پر بود ، بیان می کرد و این زبان نامفهوم عجیب و ملال انگیز خویش را نیز « زبان پاک » نام نهاد ... در این نقادی ها ، چنانکه پیداست ، کسروی قاضی نیست ، مدعی است و چون همه ی امور عالم را با مقیاس دریافت ناقص و دانش محدود خویش می سنجد ، طبیعی است که هر چه را با میزان ذوق و فهم او موافق نباشد نادرست بیابد . تنها ادبیات ایران ⇦



نیست که در نظر او سراپا بدآموزی و گژ اندیشی است ، ادب اروپایی هم در نزد او ارج و بهایی ندارد ...

اما کسروی از رمانهای فرنگی نیز در واقع جز بعضی داستانهای **الکساندر دوما** و **آناتول فرانس** را ندیده است . می گوید : یکی از رمان نویسان معروف آناتول فرانس است ، این مرد چه اندرزهایی به جهانیان دارد ؟ آیا جز سرسام و یاوه بافی از سراسر کتابهای او چیزی بدست می آید ؟ نادانک چنان قافیه را باخته که هر فصل از کتابش رنگ دیگری دارد ...

الکساندر دوما چه پندهایی به مردم داده ؟ آیا جز این است که او و رفیقش آناتول هزارها و بلکه میلیونها زن و مرد را از پاکدامنی محروم ساخته اند . »

کسروی مدتی دادستان تهران بود ، چندی در دیوان جنایی خدمت کرد و پس از آن ریاست کل محاکم بدایت و به دنبال آن مدعی العموم (دادستان) خراسان ، در بازگشت ، به تهران از عدلیه کناره گیری کرد و به وکالت پرداخت . اما یک سال بعد بار دیگر به ریاست محاکم بدایت دیوان جنایی برگزیده شد ، سپس جهت انجام مأموریت‌هایی به کرمانشاهان ، همدان و اراک رفت و سرانجام سال ۱۳۰۸ برای همیشه از دادگستری گسست و به کار وکالت سرگرم شد . رویدادهای مربوط به آن سالها را در کتابی با عنوان « **ده سال در عدلیه** » نگاشته که چاپ شده است . در انگیزه ی کناره گیری اش می نویسد :

رفتار من از یک سو رشک انگیز و از یک سو رنجش آور بود . دستگاه عدلیه با آن آلودگیها ، پاکدامنی مرا که با دلیری و بی باکی توأم بود . بر نمی تافت . بدگویی ها فراوان شده بود و بهانه ی دیگر نمی یافتند ، چنین می گفتند : بسیار خشک است یا می خواهد جای مدرس را بگیرد ، یا اهل این زمانه نیست از این گونه سخنان پوچ رواج یافته بود . »

⇦



کسروی پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ که مطبوعات از محدودیتهای سانسور و توقیف رها شد و **مشروطیت سوم** لقب گرفت در چاپ و نشر روزنامه ، مجله ، کتاب و رساله هایی که بیشتر بیانگر آراء و عقاید وی بود کوششی بسیار چشمگیر داشت . آثاری چون : **صوفی گری** ، **شیعی گری** ، **بهای گری** ، **در پیرامون اسلام** ، **در پیرامون ادبیات** ، **در پیرامون تاریخ** ، **حافظ چه می گوید** ، **در پیرامون خرد** ، **در پیرامون رمان** ، **پندارها و موهومات** ، **ورجاوند بنیاد** ، **آیین کسروی** ، **دین و جهان** ، **فرهنگ است یا نیرنگ** ، **شیخ صفی و تبارش** و ... را تنها در یک سال (۱۳۲۲) منتشر کرد .

سوای آثاری که اشاره شد : **تاریخچه شیر و خورشید سرخ** ، **تاریخچه چپق و قلیان** ، **کارنامه اردشیر بابکان** ، **نامهای شهر و دیه های ایران** ، **قانون دادگستری** ، **پلو تاریخ** ، **زبان پارس** ، **مشعشعیان** ، **دادگاه** ، **نادرشاه** و ... شمار دیگری از آثار اوست که کمتر از صد عنوان نیست و در زمان زندگی خود چاپ کرد و نیز نوشته های چاپ نشده ای از او را زنده یاد « **یحیی ذکا** » پس از وی به چاپ سپرد .

سید احمد کسروی روز بیستم اسفند ماه ۱۳۲٤ که برای پاسخگویی به شکایتی علیه وی در مورد آتش زدن شماری کتاب در دفتر مجله « **پیمان** » همراه با منشی خود « **محمد تقی حدادپور** » در اتاق بازپرسی شیعه ششم حضور یافته بود ، مورد حمله سه تن از اعضای متعصب جمعیت « **فداییان اسلام** » قرار گرفت . مهاجمان **لااله الاالله** گویان وارد اتاق بازپرس شدند و پس از آنکه آن دو را از پای درآوردند در حالیکه زخمی بودند با استفاده از محیط آکنده از ترس و وحشتی که فراهم آورده بودند ساختمان وزارت دادگستری را ترک کردند . مجله سخن نوشت : ⇦

« یکی از حوادثی که در ایام اخیر اتفاق افتاده احمد کسروی ، که در کاخ دادگستری ، یعنی مؤسسه ای که جز ایجاد ایمنی غرضی از تأسیس آن نیست کشته شده است ، یکی از دانشمندان این کشور بود که نظیر او بدبختانه بسیار نیست . این مرد کوشا و عمیق در تاریخ ایران و لغت فارسی صاحب تتبعات و تألیفاتی است که او را نه تنها در نظر ایرانیان دانش دوست بلکه نزد خاورشناسان جهان قدر و مقامی بخشیده است ...

ما با بسیاری از عقاید اخیر او موافق نبودیم و در صفحات مجله ی سخن گاهی از رد و ابطال درباره ی شعر و شاعری و قواعد لغت فارسی و اختراع قواعد جدید صرف و نحوی که بر مقیاس مبتنی بود و در نظر ما نادرست می نمود خودداری نکردیم . در قسمت انتقاداتی که بر مذاهب می‌کرد نیز با نحوه ی استدلال او که گاهی مبتنی بر اصول علمی نبود موافقت نداشتیم ، اما در هر حال هر ایرانی دانش دوست ناگزیر بود که به آثار دقیق و محققانه ی تاریخی کسروی به نظر احترام بنگرد و قدر خدمات آن دانشمند را بشناسد .

کسروی بی هیچ شک از اکثر مخالفان خود پاکدامن تر بود ، این مرد ، که در روزگار رضا شاه عضو دادگستری بود ، با آن استبداد حکومت ، برای اثبات حق و تجاوز نکردن از حکم قانون مردانه پافشاری می کرد و عاقبت ناچار شد که از آن دستگاه که امروز نیز ناظر و شاید شریک قتل او بوده است ، کناره گیری کند . دستگاه دادگستری و شهربانی ما ، تا مرتکبین این جنایت را نیابد و به سخت ترین مجازات نرساند ، خود را از اتهام شرکت در آن تبرئه نمی تواند کرد و تا این وظیفه را انجام نداده است ، روشنفکران و دانشمندان این کشور به چشم نفرت در این مؤسسات خواهند نگریست .

(نقل از مجله جدول شماره ۱۵۶ ـ انتشارات کتیبه)

نام اصلی آذربایجان چه بوده است؟

زنــده یــاد کســروی در بــاب پیــدایش نــام « **آذربایگان** » در تاریخ و معنای آن می نویسد :

« ایــن نــام از دو هــزار ســال پــیش یکــی از مشهورترین نامهای جغرافیایی ایـران و در هـر دوره بـا یک رشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است ، ولی اگر در کتابها جستجو نماییم همواره این نام را به شکل های گونـاگون نگاشـته‌اند : « **آذربایجان** » و « **آذربایگان** » و « **آذربادگان** » نظم نموده :

به یک ماه در « آذرآبادگان » بــبودند شــاهان و آزادگان

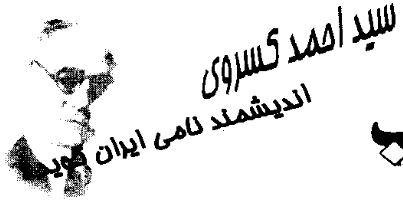
تازیکان « آذربیجان » می خواندند . در کتابهای ارمنی « آذربایقان » و « آذرباداقان » هر دو نگاشته اند . در کتابهای کهن پهلوی « آتورپاتکان » است .

بـه هـر حـال از اینجـا معنـی آذربایگـان روشـن مـی شـود : یعنـی سرزمین یا شهر « **آذربای** » (نگهدار آتـش) ، امـا شـکل راسـت کلمـه ، از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخسـتین و دیـرین آن « آتورپاتکـان » بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل می نگارند . سپس این نام **آذرپادگان** و پس از آن **آذرپایگان** شده . هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنـون « **آذربایگان** » راست است و چون در برخی از شهرهای ایران به ویـژه در جنوب « **گاف** » فارسی را تبدیل به « **جیم** » کرده اند « **آذربایجان** » با جیم نیز غلط نیست ...

آیا صفویه سید نبوده اند!

کسروی انگیزه ی نگاشتن رساله ای را که با عنوان « **تبـار و نـژاد صفویه** » چـاپ شـد ، در تحقیقـاتی مـی دانـد کـه پیرامـون زبـان باسـتان آذربایجان به انجام رسـانید . در جریـان ایـن تحقیقـات بـه دو بیتـی هـایی برخورد می کند که « **شیخ صفی الدین اردبیلـی** » سـروده و در پیگیـری ⇦

های بیشتر برای قطعیت بخشیدن به این انتساب ، بر این نکته آگاه می شود که شیخ « **سید** » نبوده و در سراسر دوران زندگی اش هرگز چنین ادعایی نکرده است ، بلکه پس از وی پسرش « **صدرالدین** » به اعتبار خوابی که می بیند و به یاری تبلیغات پیروانش خاندان خود را به سیادت منتسب می کند ، پس از این ادعا مهر تایید می زنند . کسروی می نویسد :
« شیخ صفی و پدرانش تا آنجا که به راستی شناخته می باشند از بومیان آذربایجان و زبانشان هم آذری بوده (فارسی قدیم که در آذربایجان متداول بوده) و از شیخ صفی تا شاه اسماعیل در طول دویست سال سه دگرگونی در این خانواده روی داده : ۱ـ آنکه شیخ سید نبود ، نبیرگان او سید شدند . ۲ـ شیخ سنی بود و نبیره ی او شاه اسماعیل شیعی (سنی کش) درآمده . ۳ـ شیخ فارسی زبان می بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته اند . »



شناختم از غرب

من دشمن غرب نیستم ، ولی او را چنانکه هستم شناخته ام و چون می بینم که دیگران درباره ی او سخت فریب خورده اند و در نتیجه ی این فریب خوردن زیا ن های بزرگی به زندگی شرقیان می رسد ، من هر وقت به یاد می آورم که اروپاییان قیم برای مملکت های شرقی معین نموده اند ، تو گویی خنجر بر جگرم فرو می برند . هر زمان یاد می آورم آن معاهده را که ، اگر پا می گرفت و پیش می رفت ، نتیجه اش قیومیت انگلیس بر ایران بود ، تو گویی دلم را چاک چاک می کنند . هر زمان به خاطر می آورم که روزی ، قسمت عمده ی سپاه ایران به دست سرکردگان روسی اداره می شد ، سرکردگانی که خود به اندازه یک سپاه ساده ی ایرانی جربزه و هوش نداشت و تنها به پشتیبانی اروپایی گری خویش به آن ⇦

گمارده شده بودند و با این حال چگونه کبر و غرور بروز می دادند و در کتابهایی برخی از ایشان نوشته اند و به دست ما افتاده می بینیم که چه نگاهی به ایران و ایرانیان داشته اند ... هر کدام چون نیشتری بر دلم می خورند . زیرا که من به حقیقت امر برخورده ام و نیک میدانم که ایرانی و هر شرقی دیگر در هوش و دریافت بر غربیان دیگر برتری دارد ...

(امید ایران ۱۳۵۱ ـ جدول ۱۵۵)

آدم شدن

(محمد علی شریفی ، جدول ۱۵۶)

پدری با پسرش گفت به خشم
که تو آدم نشوی خاک به سر
گرکسان جامع شر و خیرند
از سراپای تو بارد همه شر
حیف از این عمر که بی سر و پا
در پی تربیتت کردم سر
دل فرزند ازین حرف شکست
بی خبر روز دگر کرد سفر
رفت از آن شهر به شهری که شود
فارغ از سرزنش تلخ پدر
رفت از پیش پدر تا که کند
بهر خود فکرِ دگر کار دگر
سالها رفت و پس از تلخیها
زندگی گشت بکامش چو شکر
عاقبت منصب والایی یافت
حاکم شهر شد و صاحب زر
چند روزی بگذشت و پس از آن
امر فرمود به احضار پدر

تـا ببینـد پـدر آن جاه و جلال
شـرمـساری بـرد از طعنه مگر
پــدرش آمــد و از راه دراز
نـزد حـاکم شد و بشناخت پسر
پسر از غایت خودخواهی و کبر
بــه ســراپـای وی افـکند نظر
گفـت ای پـیر شناسی تو مرا
گفت کـی مـی روی از یاد پدر
گفت : « گفتی که من آدم نشوم
حـالـیا حـشمت و جاهم بنگر »
پـیـر خندید و سرش داد تکان
این سخن گفت و برون شد از در
مـن نـگفتم تـو حـاکم نـشوی
گفتـم آدم نـشـوی جـان پـدر

بزرگترین فرودگاه جهان

فرودگاه دالاس « مرکز ایالت تگزاس » هفت هـزار مسـاحت دارد و احداث آن با هزینه ای بیش از هفتصد میلیـون دلار حـدود ده سـال ۱۹۷۹ ـ ۱۹۶۶ به طول انجامیده است .

نخستین هواپیمایی که در ایـن فرودگـاه آمـد یـک فرونـد جـت ۷۲۷ (امریکن ایرلاینز) بود و در نخستین هفته ی آغـاز کـار بزرگتـرین فرودگاه جهان افزون بر ۲۵۰۰ پرواز صورت گرفت .

نخستین دندانپزشک دنیا

(جدول ۱۵۶)

به نوشته ی یکی از نشریات پزشکی امریکا ، **ابوبکر محمدبن زکریای رازی** دانشمند مشهور ایرانی که یازده قرن پیش از امروز در شهر ری متولد شد در **پزشکی** ، **فلسفه** ، **حکمت** ، **موسیقی** و دندان پزشکی سرآمد دانشمندان عصر خود بود . او نخستین دندانپزشکی دنیاست که برای جلوگیری از پوسیدگی دندان ترکیبی از ماستیک و زاج فراهم آورد و در پر کردن دندانهای پوسیده به کار برد . او معتقد بود که دندانها را باید هر گونه امکان دارد حفظ کرد و تنها هنگامی به کشیدن دندان پرداخت که هیچ گونه درمانی وجود نداشته باشد .

با همت بلند به هر جا می توان رسید

می گویید نه ؟ ... نام آشنایان زیر قطره ای است از دریا و مشت نمونه خروار :

آبراهام لینکلن (رییس جمهور آمریکا) **هیزم شکن**

ژرژ واشنگتون (نخستین رییس جمهور آمریکا) **زارع**

مهاتما گاندی (رهبر فقید هندوستان) **وکیل دعاوی**

سون یات سن (رهبر جمهوری چین) **معلم**

مائوتسه تونگ (رهبر پیشین چین کمونیست) **کشاورز**

هوشی مینه (رهبر پیشین ویتنام) **نانوا**

ژرژ پومپیدو (نخست وزیر و رییس جمهور فرانسه) **کارمند بانک**

آدلف هیتلر (رهبر آلمان نازی) **نقاش ساختمان ـ سرجوخه**

خروشچف (رهبر پیشین شوروی سابق) **کارگر معدن**

ژاندارک	(شخصیت تاریخی فرانسه) **چوپان**
نادرشاه افشار	(سر سلسله افشاریه) **چوپان پوستین دوز**
کریم خان زند	(سر سلسله ی زندیه) **سرباز ساده**
بنیامین فرانکلین	(سیاستمدار و مخترع بزرگ) **شمع ساز**
ویلیام شکسپیر	(نمایشنامه نویس مشهور انگلیسی) **معلم**
والت دیسنی	(کارگردان پر آوازه ی سینما) **روزنامه نویس**
لویی آرمسترانگ	(موسیقی دان مشهور جاز) **واکسی**
جک لندن	(داستان نویس امریکایی) **ملاح**
لیندون جانسون	(رییس جمهور امریکا) **کشاورز**
آلبرکامو	(نویسنده بزرگ فرانسوی) **معلم**
ارسکین کالدول	(داستان نویس امریکایی) **فوتبالیست**
بوکاسای اول	(امپراتور جمهوری مرکزی) **سرجوخه**
چارلز دیکنز	(نوسنده نام آور انگلیسی) **منشی**
برادران دیلمی	(بنیانگذاران آل بویه) **ماهی گیر**

قاضی بصره

مردی نزد « **ایاس** » قاضی بصره رفت و از او پرسید :
ـ اگر کسی خرما خورد اشکال شرعی دارد ؟
گفت : « نه ... »

پرسید : « اگر پس از خوردن خرما ، روی آن آب نوشید چطور است ؟ »
گفت : « هیچ اشکالی ندارد ... »
پرسید: « چرا همین آب و خرما که در آفتاب گذارند و بعد خورند ، حرام است ؟ »

ایاس گفت : « اگر قدری آب بر تو بریزند ، تو را صدمه ای وارد آید ؟ »

گفت : « نه ... »

پرسید : « اگر قدری خاک بر تو پاشند ، اعضای تو کوفته شوند و درد گیرند ؟ »

گفت : « نه ... »

ایاس گفت : « اگر خاک و آب را درهم آمیزند و خشک کنند و بر سرت کوبند چه شود ؟ »

گفت : « بشکند و صدمه وارد آید . »

قاضی گفت : « همچنان که ترکیب آن دو چیز ، سر تو بشکند ، از ترکیب آب و خرما و آفتاب نیز قانون شرع بشکند و حد لازم آید !! »

(جدول ۱۵۶)

◇ و مطبوعات

◇ جنگ تیراژ نیز یکی از جنگ های پنهانی است که در همه ی کشورهای جهان وجود دارد . نخست بین مطبوعات فعال در یک کشور ، و پس از آن بین مطبوعات یک منطقه و سرانجام بین مطبوعات یک قاره . در سالهای پایانی قرن بیستم ده روزنامه ی زیر عنوان پر تیراژترین نشریات را به خود اختصاص دادند :



آساهی	(ژاپن)	بیش از	۹/۰۰۰/۰۰۰ میلیون نسخه
می نی چی	(ژاپن)	بیش از	۸/۰۰۰/۰۰۰ میلیون نسخه
پراودا	(روسیه)	بیش از	[illegible]/۰۰۰/۰۰۰ نسخه
دیلی میرور	(انگلستان)	بیش از	۵/۵۰۰/۰۰۰ نسخه
دیلی اکسپرس	(انگلستان)	بیش از	۵/۰۰۰/۰۰۰
یوموری	(ژاپن)	بیش از	۴/۵۰۰/۰۰۰ نسخه
دیلی میل	(انگستان)	بیش از	۴/۰۰۰/۰۰۰ نسخه

نیویورک دیلی نیوز	(امریکا) بیش از	۳/۵۰۰/۰۰۰	نسخه
دیلی هرالد	(انگلستان) بیش از	۳/۰۰۰/۰۰۰	نسخه
فرانس سوار	(فرانسه) بیش از	۲/۵۰۰/۰۰۰	نسخه
ریدرز دایجست	(به ۱۰ زبان) هر زبان	۳/۰۰۰/۰۰۰	نسخه

از شیرین کارهای مرحوم استاد ملک الشعرای بهار

از علی اکبر صفی پور

روزی در یک مجلس که اشعار بلند پایه‌ای از مرحوم خوانده شد **شعرای خراسان** در حضور او به **استاندار** وقت گفتند مادرش گوینده این اشعار است و ناچار مسابقه بدیهه گویی پیشنهاد شد و مشکل ترین امتحانات که سرودن رباعیات جمع بین الاضداد باشد در آن مجلس به **بهار** تکلیف شد حاکم گفت من چهار چیز را می‌گویم تو در چهار مصرع به وزن رباعی بگو . وقتی مرحوم **بهار** قبول کرد **والی** گفت :

۱ـ تسبیح ۲ـ چراغ ۳ـ نمک ۴ـ چنار

مرحوم **ملک الشعراء** فوراً رباعی زیر را در عرض ٤ دقیقه گفت .

با خرقه و تسبیح مرا دید چو یار — گفتا زچراغ زهد ناید انوار
کس شهد ندیده است در کان نمک — کس میوه نچیده است از شاخ چنار

حضار همه در بهت و حیرت فرو رفتند .

باز والی خراسان چهار اسم ناجور و متناقض زیر را مطرح کرد .

۱ـ خروس ۲ـ انگور ۳ـ درفش ۴ـ سنگ

مرحوم ملک الشعراء در ظرف ۳ دقیقه و نیم فی البدیهه گفت .

برخاست خروس صبح برخیز ای دوست
خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصه مشت است و درفش
جور من و دل صحبت سنگ است و سبوست

در این موقع والی خراسان که غرق بهت و اعجاب شده بود پیش رفت و صورت شاعر را بوسید اما حضار نمی خواستند پرده تماشایی ذوق نمایی بهار بسته شود چهار نفر از حضار را انتخاب کردند و آن چهار نفر هر یک اسمی بیان داشتند .

اولی گفت : **گل رازقی** ، دومی **سیگار** ، سومی **لاله** ، چهارمی **کشک** .

شاعر دست به قلم برد و در ظرف پنج دقیقه نوشت

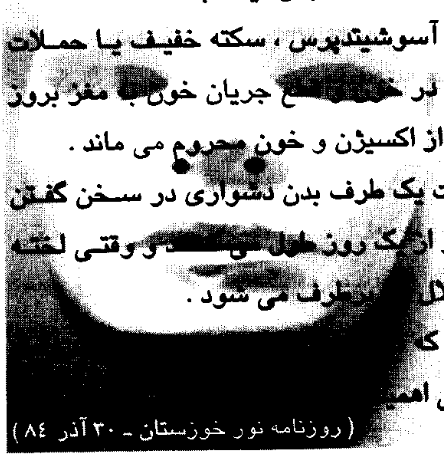
ای برده گل رازقی از روی تورشک — در دیده ی مه ز دود سیگار تو اشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلـم — گـفتی که دهم کام دلت یعنی کشک

باز حضار به احسنت و آفرین گفتن پرداختند و از همان تاریخ لقب **ملک الشعرایی** را که متعلق به پدرش بود ، از طرف پادشاه وقت بنا به تقاضا ی والی خراسان دریافت داشت .

نقل از کتاب چکیده ی افکار
هوشنگ باستی

سکته ی خفیف

هرچند سکته های خفیف به ندرت با عوارض شدید همراه است ، اما خود آنها می توانند نشانه سکته کامل در ماههای آینده باشند .



به گزارش پایگاه اینترنتی آسوشیتدپرس ، سکته خفیف یا حملات ایسکمی گذرا در اثر تشکیل لخته در [illegible] جریان خون به مغز بروز می کند که طی آن بخشی از مغز از اکسیژن و خون محروم می ماند .

از دست دادن قدرت حرکت یک طرف بدن دشواری در سخن گفتن از علایم این اختلال است که کمتر از یک روز طول می کشد و وقتی لخته خود به خود تجزیه می شود اختلال [illegible] برطرف می شود .

پزشکان می گویند کسانی که [illegible]
بستری شوند و علایم سکته را بی اهمیت [illegible]

(روزنامه نور خوزستان ـ ۳۰ آذر ۸٤)



فردوسی شاعر جاودانه ی ایران

نوشته : پروفسور حافظ محمود خان شیرانی
ترجمه دکتر شاهد چو هدری

شاهنامه

بزرگترین کارنامه **فردوسی** است . در تعریف این شاهکار ، اهل قلم نظرات گوناگون بیان کرده اند . تذکره نگاران پیشین معمولاً نوشته اند که خود **سلطان محمود** به تاریخ عجم علاقه ی زیادی داشت و مدتی در جستجوی اهل فن و کمالی بود که این تاریخ را به نظم درآورد . این گفته و گفته های نظیر این کاملاً غیر تاریخی است . خوشبختانه شاهنامه در این باره توضیحات کافی می دهد . از متن شاهنامه چنین بر می آید که سلطان محمود هرگز عامل وآمر سرودن شاهنامه نبوده است . بلکه نظم شاهنامه ممنون منت زن گمنامی است که همسر فردوسی بوده است .

بعضی اوقات کارهای بزرگ از سخنان کوچک آغاز می شود . در جستجوی اسباب و علل سرودن شاهنامه . ما به یک واقع بسیار کوچک بر می خوریم که در حقیقت باعث تالیف شاهنامه گردیده است . سروده شدن شاهنامه در ادبیات فارسی یک واقعه بسیار بزرگ است . در نگاه اول . این واقعه بزرگ با کمی بی خوابی در یک شب چه ارتباطی می تواند داشته باشد ؟ اما با یقین و اطمینان می توان گفت که همین واقعه بسیار کوچک موجب خلق شاهنامه گردیده است .

بنابراین ما باید باغی را در طوس تصور کنیم که در آن فردوسی دراز کشیده است . متصل به باغ ، خانه وی است ماه در آسمان غروب کرده است و تاریکی به هر سو چادر سیاه گسترده ⇦

است . منظره باغ به سبب تاریکی ، وحشتناک و مخوف است . در این شب تاریک ، فردوسی تک وتنها در باغ دراز کشیده است او برای به خواب رفتن چشمان خود رابسته و مرتب پهلو به پهلو می شود ؛ اما خوابش نمی برد ، بر اثر وحشت بیش از حد ، مضطربانه همسر خود را که در خانه خوابیده است صدا می زند . همسرش بیدار می شود و به باغ می آید . شاعر ما از وی می خواهد تا چراغ بیاورد او با نگرانی می‌پرسد که « امشب چه شده ، چرا خوابت نمی برد ؟ در این وقت شب چراغ می خواهی چه کنی ؟ » جواب می دهد که « چگونه بخوابم ، خوابم نمی برد . اگر چراغ بیاوری ممنون خواهم شد . » سرانجام چراغ می آید و همراه چراغ میوه ، جام و شراب نیز می آید .

چندی با شراب و موسیقی دلشان را خوش می کنند . سپس آن زن به شاعر می گوید « من از دفتر باستان برایت داستانی می خوانم که مشتمل بر واقعیات رزم و بزم و فریب و محبت و همچنین مملو از ذکر مردم دانا و صاحب فراست است . با شنیدن این داستان از نیرنگ سازیهای آسمان به شگفت درخواهی آمد » . فردوسی به اصرار زیاد از وی خواهش می کند که « ای ماهرو ، امشب این داستان را برای من حتماً تعریف کن و بخوان » . همسرش می گوید که « من این داستان را برایت می خوانم اما باید پس از شنیدن ، آن را به نظم درآوری » . فردوسی نیز در پاسخ می گوید که « پذیرفتم و چنین خواهم کرد . داستان را چنانکه از زبان تو خواهم شنید منظوم خواهم کرد و امیدوارم از این کار طبع مضطرب من آرام گیرد . ای جفت مهربان و نیکی شناس ، من از این یادآوری تو در بارگاه خداوندی تشکر می نمایم و با فکر شعر می توانم به راحتی بخوابم » پس از این مقدمه داستان شروع می شود . این داستان جذاب و شیرین که فردوسی از زبان همسرش شنید داستان **بیژن** و **منیژه** بود . حلقه‌های واقعیات که ⇦

داستان بیژن و منیژه حالتی دارند که در آن ، زمینه کافی برای ستایش و تعریف جنس لطیف موجود است . من نمی خواهم وارد تفصیل شوم و به همین گزارش اکتفا می کنم که این داستان اولین داستانی بوده که فردوسی پیش اَز داستانهای دیگر ، از زبان همسرش شنیده و آن را به شعر درآورده است اما چون این داستان به صورت منظوم به دست مردم رسید و از نظر منقدان فضل و هنر گذشت ، اصرار دوستان و ستایشگران او را برای سرودن همه شاهنامه آماده کرد . به اعتقاد من داستان بیژن و منیژه اولین داستانی است که فردوسی نوشته است ، مبنی بر بعضی از قراین داخلی و خارجی می باشد که من در مقاله ای با عنوان « اسباب و علل نظم شاهنامه و زمان آن » نوشته ام و در (مجله اردو ، ماه ژوئیه ۱۹۲۱ ، به چاپ رسیده است) به طور مشروح بیان داشته ام و در اینجا تکرار آن را شایسته نمی دانم . ما باید بدانیم که فردوسی قبل از تصمیم گیری درباره نوشتن شاهنامه ، در زمینه اشعار حماسی شهرتی کسب کرده بوده است . چنانکه می بینیم ، یکی از دوستان فردوسی ، بنابر اظهار خود شاعر ، در بیان سبب تألیف برای تشویق و تحریص او درنگاشتن شاهنامه می گوید :

گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست

یعنی تو جوان و خوش گفتار هستی و در سرودن اشعار حماسی روش خوبی داری . بنابراین ما هم معتقدیم که این شهرت را او از سرودن داستان بیژن و منیژه به دست آورده بود .

همچنین بعضی از منتقدین غربی ، که درمیان آنها ماکان شهرت خاص دارد ، می‌گویند درباره مدت زمان نوشتن شاهنامه ، بیانات فردوسی غیر قابل قبول و اعتماد است و بیشتر سرسری به نظر ⇦

می‌رسد . مثلاً گاهی این مدت را سی سال می گوید و گاهی سی وپنج سال . به نظر معترضین ابیات زیر قابل ذکر هستند :

سی وپنج سال از سرای سپنج
بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا
نبد حاصلی سی و پنج مرا (جلد چهارم ، صفحه ۲۰۲۵)
بسی رنج دیدم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی (جلد اول ، صفحه ٤٥)

اگرچه به ظاهر این اعتراض معقول است ، اما درست نیست ، زیرا فردوسی در این سی سال زمان نظم شاهنامه را شامل می کند ؛ اما وقتی او سی و پنج سال می گوید آن گاه ، زمان سرودن داستان بیژن را نیز به حساب می آورد . خلاصه اینکه فردوسی پنج سال پیش از تصمیم گیری درباره نوشتن شاهنامه ، داستان بیژن و منیژه را به نظم کشیده است . با توجه به اینکه وی شاهنامه را از سال ۳۷۰ هجری شروع کرده است ، پس از آن داستان بیژن را پنج سال پیش از آن ، یعنی در سال ۳٦٥ هجری یا نزدیک به آن نوشته است .

پس از آنکه تعریف و ستایش سرانجام فردوسی برای کار خود به بخارا مسافرت کرد که در آن زمان پایتخت سامانیان بود . آنجا او امیدوار بود که نسخه ای کامل از شاهنامه (خداینامه) را به دست آورد :

دل روشن من چو برگشت از وی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم
زدفتر به گفتار خویش آورم

(گفتار در بنیاد نهادن کتاب شاهنامه چاپ بروخیم ، جلد اول،صفحه۹)

اولین کنگره بین المللی در کجا و چه زمانی تشکیل شد

ما ایرانیان مفتخریم که وارثین یک میراث کهن می باشیم زیرا در سال ۵۵۰ میلادی بدستور خسرو و انوشیروان اولین کنگره بین المللی در دانشگاه گندی شاپور قدیم واقع در شهر گندی شاپور (شاه آباد فعلی ۳۰ کیلومتری شهر دزفول) به ریاست رئیس دانشگاه ، وزیر بهداری و تندرستی وقت به نام درستباد جبرائیل و با شرکت دانشمندان سراسر جهان با ادیان و ملیت های مختلف تشکیل گردید .

نطق افتتاحیه توسط انوشیروان ایراد شد . سپس دانشمندان به بحث و گفتگوی علمی پرداختند و در خاتمه شبها صورت جلسه و قطعنامه ای صادر شده که به صورت کتابی به زبانهای پهلوی و یونانی نوشته و منتشر شد .

تحقیق و تألیف از **حسینعلی ممتحن** از انتشارات دانشگاه جندی شاپور و سایر کتب تاریخ سیاسی ایران نام رجال زیادی را در خاطر هر یک در جلوس دیکتاتور به تخت سلطنت نقش آفرین بودند و بعد از تحکیم پایه های سلطنت ، خود جزء اولین قربانیان تاج و تخت خودساخته قرار گرفتند و بدون شک از خیل این رجال نام **عبدالحسین تیمور تاش** وزیر دربار سالهای نخستین سلطنت رضاشاه بیش از سایرین خودنمایی می کند . وزیر مقتدری که پس از عزل و دوبار محاکمه به اتهام های مالی و تحمل ۹ ماه حبس سرانجام در روز نهم مهر سال ۱۳۱۲ در زندان قصر به قتل رسید ، جنازه اش تا چند ماه در ابن بابویه ماند ، بدون اینکه کسی جرأت دفن آن را داشته باشد و بعد از چند ماه بدون حضور اعضای خانواده که در این زمان به دستور رضاشاه در تربت حیدریه در تبعید به سر می بردند ، بدون سر و صدا ⇦

در امامزاده عبدالله دفن گردید . البته پر واضح است که معیار تمایز و بر جستگی های این خانزاد خراسانی از خیل رجالی که وصف‌شان در ابتدای بحث رفت ، در میزان خدمت فراوان او به کشور نیست ، هرچند که نمی توان منکر برخی خدمات او شد .

اما اگر این املاک مدنظر می بود ؛ نام **تقی میرزا خان امیرکبیر** در صدر این رجال قرار می گرفت ، لیکن وجود چند فاکتور باعث این خودنمایی می شود . اول شخصیت تقریباً منحصر به فرد تیمورتاش است که در بین رجال سیاسی کمتر می توان سراغ گرفت . فی الواقع شخصیت او هر یک در اوج بودند . من باب مثال تیمورتاش همان قدر که در عیاشی و شهوترانی شهره است ، به طوری که دکتر **قاسم غنی** در خاطرات خود از اعتیاد او به الکل و قمار سخن می گوید و غرایز جنسی تیمورتاش را همه حیات او تلقی می کند و این موضوع را به حدی افراطی می داند که می گوید : « هر کس شکی در مباحث فروید دارد ، تیمور تاش مشکلات علمی او را برطرف می سازد . » اما در همان مرجع از قول قاسم غنی از تسلط بسیار خوب او کارها می شنویم و در مکاتبات **سررابرت کلایو** وزیر مختار انگلیس در ایران بارها از ساعات کاری زیاد تیمور تاش می شنویم و حتی در جاهایی کلایو میزان کار شبانه روزی تیمورتاش را در حدی توصیف می کند که یک وزیر اروپایی حتی تصورش را هم نمی تواند بکند و در ادامه می گوید این در حالی است که تیمور تاش منشی مخصوص هم ندارد و تمام نامه هایی را که به من می نویسد یا خودش تایپ می کند یا همسرش و این کارها را هم اغلب در نخستین ساعات بعد از نصف شب انجام می دهد . اما دومین دلیل زنده ماندن یاد تیمورتاش خونخواهی دختر دردانه اش است . خانم **ایران تیمورتاش** که به حق جسارت وفراست را به کمال از پدر به ارث برده بود و از زمان قتل ⇦

پدر در زندان کینه خاندان پهلوی را به دل نشاند و درست هشت سال بعد از مرگ پدر سال ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط متفقین که توانست تبعید را پایان دهد ، به خونخواهی پدر دست به انتشار روزنامه زد که در آن برخی دست نوشته های پدر فقیدش را به چاپ سپرد به سودای یافتن قاتل پدر راهی عراق شد ، **پزشک احمدی** را در قیافه ای مبدل شناسایی کرد ، توانست او را به ایران منتقل کند و به یاری محاکماتی که شاه پسر برای جبران عملکرد پدر ترتیب داده بود ، توانست انتقام خود را از او بگیرد و به همین ترتیب تا سالهای سال به فکر انتقام از عوامل قتل پدر بود و جالب اینجاست که تا پایان حیات خویش به عکس برخی برادرانش هرگز به خاندان پهلوی روی خوش نشان نداد . اما سومین و مهمترین دلیلی که یاد تیمورتاش را نسبت به دیگر رجال سیاسی طیف فوق الذکر برجسته تر نگه می دارد ، ابهامی است که در پروسه سقوط او وجود دارد و هنوز روایت واحدی در مورد علت مغضوب شدن تیمورتاش نزد رضا شاه وجود ندارد .

گروهی عقیده دارند که تیمورتاش با روس سر و سری داشته و در این بین گفته های **بوریس پاژانف** را مدرک قرار می دهند .

باژانف یکی از کمونیستهای وفادار به حزب به شمار می رفت که بعد از انقلاب به دنبال ورود به حزب ، مدارج سیاسی را به سرعت طی کرد و به مشاغل مهمی از جمله دستیاری **استالین** رسید ، اما بعد از آگاهی از سیاستهای پشت پرده حزب تصمیم به فرار از شوروی گرفت و در سال ۱۹۲۸ از طریق ایران و هندوستان به فرانسه رفته و پناهنده شد و شروع به چاپ خاطراتش به شکل مقالاتی کرد که نهایتاً در سال ۱۹۸۳ خاطرات خود را به صورت کتابی تدوین و منتشر کرد . او در این کتاب تیمورتاش را جاسوس شوروی معرفی کرده و ادعا دارد که موضوع را به اطلاع رضاشاه هم رسانیده بوده است . البته ⇦

غیر از او **آقابیگ اف** در کتاب خود درباره تیمورتاش چنین می نویسد : « معتقدم او (تیمورتاش) تنها کسی است که می تواند کلیه نظرات سیاسی اقتصادی شوروی را تامین کند . »

به گفته این گروه رضاشاه زمانی که در جریان اینگونه روابط تیمورتاش قرار گرفت او را عزل کرد . اما روایت دیگر حاکی است که عامل اصلی نگرانی رضاشاه این بوده است که پس از مرگش با وجود شخصیت توانا ، مقتدر و بلندپروازی مثل تیمورتاش ، ولیعهد شانسی برای رسیدن به سلطنت نخواهد داشت و بنابراین آمادگی کنار گذاشتن او را داشته است .

دشمنی گروهی از رجال داخلی و بدگویی های مداوم آبرام (رئیس کل نظمیه) نیز به بدبینی شاه دامن زده و سرانجام باعث سقوط تیمورتاش شده است . اما روایت سومی هم حکایت از توطئه انگلیسی ها در شکرآب کردن رابطه بین شاه و وزیر دربارش دارد . این عده از سرسختی تیمورتاش در برابر خواسته های انگلیسی ها در ماجرای تعیین تکلیف امتیاز **دارسی** سخن به میان می آورند و اعتقاد دارند که رجال سیاستمدار انگلیسی به وسیله نگاشتن مقاله ای در روزنامه **تایمز لندن** (که در آن تعمداً شخصیت سیاسی تیمورتاش در مقابل رضاشاه بزرگ جلوه داده شده بود) سعی بر آشفتن شاه داشته اند . در هر حال بر فرض قبول هر یک از فرض های بالا نتیجه قطعی این است که تمام پروسه سقوط تیمورتاش در آن ۱۳۰ روز که او در خارج از کشور بود شکل گرفت و درست زمانی که در کنار **موسولینی** ، **استالین** و **مارشال هیندنبورگ** عکس یادگاری می گرفت در تهران مقدمات سقوط او را فراهم می شد و چه بسا اگر به دست تقدیر زندگی سیاسی او تنها هشت سال دیگر دوام می آورد ، بعد از جنگ جهانی دوم سرنوشت دیگری برای ایران رقم می خورد .

هر نکته مکانی دارد

نقل است که در عهد سلطنت **ناصرالدین** شاه قاجار و در یکی از سفرهای وی به عتبات در حرم امام حسین (ع) مداحی طلبید تا توسلی جوید و عرض ارادتی نماید در دم رندی پیدا شد و دعوی مداحی نمود و در حضور شاه این بیت بی جا و بی ربط راخواند .

اگـر شاهی بمیرد از وطن دور

بخواری می برندش جانب گور

شاه که خود شاعر بود از شنیدن این بیت در غضب شد و فرمود به ضرب سیلی او را نواختندی و از حرم بیرون انداختندی و درباریان از این واقعه سخت به وحشت افتاده چاره جویی نمودند معلوم گردید در همان ایام مرحوم که در مداحی ید طولانی داشت و انسانی به غایت پخته و حکیم بود مجاور در عتبات عالیات بود او را بیدار نموده و ماوقع را تعریف نموده و بر او تکلیف نموده که باید به سر انگشت تدبیر حل مشکل نهایی کرد ، او که چاره ای جر همراهی ندید با آنان روان گردید در حرم امام حسین (ع) چون بر شاه وارد گردید او را مشاهده نمود در حالتی غضبناک و سراسر خشم لذا بر وجود مقدس اباعبداله توسل جست بر حل مشکل و دست بر مشبک‌های حرم شریف گذاشت و جمله ای اینگونه انشاء نمود که :

یا اباعبدالله اگر در روز عاشورا ندا دادی که هل من ناصر ینصرتی و ناصری بر تو نبود حال بنگر که ناصرت به کنار قبرت آمده .

حال شاه از شندین همین یک جمله بسی منقلب گردید و حالتی آمیخته از شوق و حزن زایدالوصف بر او غالب گردید و صیحه ای ⇦

زد و از هوش رفت . چون بهوش آمد و فرمـود تـا او را بسـی اکـرام نمودندی به خلعت نفیس و انبان سکه های زر .

اظهار نظر حقوقی در مورد ملی شدن صنعت نفت

زمانی که دعوای ملی شـدن صـنعت نفت ایران در دیوان داوری **لاهه** مطرح شـد ، دیوان لاهه نظر داد دولـت ایـران بایسـتی اجازه بدهد به همان صـورت قبلـی عملیـات استخراج و صدور نفت ادامه داشته باشد تا دیوان نسبت به صلاحیت خود در مورد رسـیدگی دعـوای مطروحـه تصمیم بگیرد .

دکتر مصدق که خود تسلط کامل بر حقوق بین الملـل داشـت ، زیر بار این پیشنهاد نرفت و آن را رد کرد .

رادیکالهای دولت انگلیس بـه بهانـهٔ حفـظ جـان اتبـاع خـود در آبادان پیشنهاد مداخلهٔ نظامی می کردند ، ولی **اتلـی** ، نخسـت وزیـر که قبلاً با توسل به زور موافق نبود گفت :

بریتانیا می تواند با مصـدق کـه پشـتیبانی مـردم را دارد وارد جنگ شود ، نه آنکه حق مردم را در ملـی کـردن صـنایعِ خـود منکـر گردد .

موریسون وزیرخانه تند روی انگلـیس در جـواب اتلـی گفـت : ملی شدن نفت ایران غیر قانونی و برخلاف حقوق بین المللی اسـت و تا آنجا پیش رفت که گفت اگر شورای امنیت سـازمان ملـل متحـد بـا مداخله ی نظامی انگلیس مخالفت کرد ، ما باید در ایـن مـورد از حـق **وتوی** خود استفاده کنیم .

جالب اینجاست که چهار روز بعد ، **سرفرانک ساسکین** دادستان کل بریتانیا نظریه ی حقوقی خود را به کابینه انگلیس چنین بیان داشت :

« نقض قرارداد با یک مؤسسه ی خارجی ، بخصوص وقتی پای پرداخت غرامت در میان است ، الزاماً به معنای نقض حقوق بین الملل محسوب نمی شود . » و اضافه کرد :

« دولت بریتانیا به موجب هیچ یک از قوانین بین الملل حق ندارد مستقلاً و بدون توصیه سازمان ملل متحد ، متوسل به مداخله ی نظامی در ایران شود ، تا از نقض حقوق بین الملل که علیه یکی از اتباع آن کشور ، انجام شده ، از اجرای هدف دولت ایران (یعنی ملی شدن نفت) جلوگیری کند ولو آنکه دولت ایران با انجام این اقدام مرتکب نقض حقوق بین الملل شده باشد . با این ترتیب ، دولت انگلستان ناگزیر شد مسئله ی استفاده از زور را کنار بگذارد .

(استخراج از کتاب نفت ، قدرت و اصول صفحه ۲۷۰)

کارل مارکس گوید :

هگل در جایی بر این نکته انگشت گذاشته است که همه شخصیت های جهان به اصطلاح دوبار به صحنه می آیند .

وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت **تراژدی** و بار دوم به صورت نمایش خنده دار**و** کمدی .

«معمای ملت ایران!»

هامیلتون جردن ، ریاست کاخ سفید و نزدیکترین مشاور و محرم اسرار **جیمی کارتر** بود .

جردن ، آخرین مقام رسمی آمریکایی است که با شاه در تماس بوده و در روزهای واپسین عمرش با او ملاقات کرده است ایشان کتابی به نام **بحران** که بیشتر مطالب آن مربوط به گروگانگیری کارکنان سفارت امریکا در ایران توسط دانشجویان پیرو خط امام بود .

جردن از طرف کارتر مأمور می شود که به اقامتگاه شاه واقع در **تگزاس** پایگاه **لاکلند** **برود** و شاه را راضی کند که در پاناما اقامت کند . تا شاید کمی به رهائی گروگانگیران کمک شود .

جوردن می نویسد : « پس از اینکه شاه با رفتن به پاناما موافقت کرد ، من موضوع صحبت را به گذشته کشاندم و گفتم « اعلیحضرتا ، به نظر شما چر این وضع در ایران پیش آمد ؟ »

شاه گفت : « آقای جردن حقیقت مطلب اینست که خود من هم نمی توانم آنچه را که پیش آمد بدرستی تجزیه و تحلیل کنم . من بارها در این باره فکر کرد ه ام که آیا می بایست مِن طور دیگری عمل می کردم چه پیش آمد ؟ یکی از مشکلات من که اخذ تصمیم را برای من دشوار می ساخت این بود که مقاصد واقعی دولت آمریکا و شخص رئیس جمهوری شما را در ایران نمی دانستم . وقتی که من سفیر شما (**سولیوان**) را ملاقات می کردم و حتی پیشنهاد می کرد با بدترین دشمنان خود کنار بیایم . ولی در همان روز پیغامی از ⇦

دکتر **برزینسکی** مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری دریافت می‌کردم که مرا به شدت عمل و سرکوب مخالفان تشویق می نمود. حتی حرفهای خود پرزیدنت **کارتر** هم در پشتیبانی از من یکنواخت و هماهنگ نبود ... »

شاه کمی تأمل کرد و سپس گفت : البته حالا طور دیگری فکر می کنم . اگر من در آن روزهای بحرانی هم مثل امروز فکر می کردم با قدرت و قاطعیت می ایستادم و می جنگیدم و می ماندم ... بلی اگر با قدرت عمل می کردم امروز هم در مقام سلطنت بودم و مثل یک تبهکار در اطراف و اکناف جهان پی پناهگاه برای خود نمی گشتم ! »

شاه با چنان حالتی از نومیدی و درماندگی سخن می گفت که دلم برایش سوخت . شاه فکر می کرد مسمع خوبی پیدا کرده است . نفسی تازه کرد و به حرفهای خود چنین ادامه داد :

« راستش را بخواهید خود من هم درست نمی دانم که چرا وضع کشور من اینطور بهم ریخت ؟ تا چند ماه قبل از شروع بحران صدها نفر به مناسبتهای مختلف به طرفداری از من دست به تظاهرات می زدند و هنگام عبور من از خیابانها موج جمعیتی که در اطراف خیابانها جمع می شد برای من ابراز احساسات می کردند . ولی ناگهان و در عرض دو ماه موج برگشت و همانهایی که برای من ابراز احساسات می کردند شعار مرگ بر شاه دادند ...
واقعاً هم نمی دانم چرا اینطور شد !!؟ »

(صفحه ۷۵ از کتاب بحران هامیلتون جوردن)

شاه زیر بار استعفا نرفت

آرنـی رافـل یکـی از نمایندگان کـارتر کـه مدتی در ایران خدمت کرده و زبان فارسی را کـم وبـیش مـی دانسـت مـی گویـد : وقتـی کـه کـاتر نمایندهٔ ویژه رئیس جمهور امریکا به شـاه گفـت : شرط رفتن از پاناما به آمریکا جهت معالجه استعفا از سلطنت اسـت ، شهبانو **فرح** به فارسی خطاب به شوهرش گفت : « مبادا این پیشنهاد را قبول کنی » . این کار ننگ و خفت بزرگی برای مـا بـه بـار خواهـد آورد . به پسرمان و آیندهٔ کشورمان فکر کن ! ... »

شاه مانند مردانی که مطیع و گوش به فرمان زن خـود هسـتند به حرفهای همسرش گوش داد .

(نقل از کتاب بحران هامیلتون جردن صفحه ۱۴۹)

سخنان شاه یک شاهکار بود

هامیلتون در کتاب بحران می نویسد :

پرزیـدنت کـارتر در سـال اول ریاسـت جمهوری یعنـی سـال ۱۹۷۷ بـیش از چهـل تـن از سران کشورها را در کاخ سـفید ملاقـات کـرد کـه دیدار شاه ایران یکی از خاطره انگیزترین آنها بـود . بازدیـد رسـمی شاه از آمریکا در سال ۱۹۷۷ میلادی نـه فقـط بـه واسـطه تظـاهرات خشونت بار و بی سابقه در برابر کاخ سـفید و مـاجرای پرتـاب گـاز اشک آور از طرف پلیس که اشک از چشمان همه جاری ساخت ، بلکه بواسطه ی طرز برخورد شاه بـا کـارتر و سـخنانی کـه در نخسـتین جلسه ملاقات رسمی آنها رد و بدل شد جالـب توجـه و بیـاد مانـدنی بود . در این جلسه شاه در حدود یک ساعت بدون مراجعه به نوشته ⇦

درباره مسائل بین المللی و اهمیت اقتصادی و سوق الجیشی ایران برای آمریکا و جهان سخن گفت که در نوع خود شاهکاری بشمار می آمد .

سخنان شاه در این جلسه بقدری کارتر را تحت تأثیر قرارداد که رئیس جمهور آمریکا نخواست مسائل مورد نظر خود را درباره رعایت حقوق بشر و آزادیهای فردی در ایران در جلسه مذاکرات رسمی با شاه مطرح کند .

اما کمتر از دو سال پس از آن تاریخ ، مردی که به نظر ما رهبری نیرومند و متحدی با ثبات و قابل اعتماد بود ، با حالی نزار و چهره ای زرد رنگ و استخوانی در برابر من نشسته بود . در نظر اول احساس می شد که بیماری او را به این روز انداخته ، ولی با کمی صحبت ، معلوم می شد که او بیش از سلامتی روحیه و قدرت ارادهٔ خود را از دست داده است .

شاه یک لباس راحتی و بلند آبی رنگ مخصوص افسران نیروی هوایی امریکا را پوشیده بود که در پشت آن علامت مخصوص **U.S.A** خوانده می شد و نمی دانم شاه خود به این نکته توجه داشت یا نه .

(استخراج از کتاب هامیلتون جردن صفحه ٦٧)

پوریای ولی :

تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن
به دمی یا دِرمی یا قلمی یا قدمی
اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم
که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است
(عضدی یزدی)

آیا می دانید چرا به تخته می زنیم

آیا می دانید چرا بعضی‌ها وقتی از کسی تعریف می کنند و یا درباره موقعیت ، سلامتی و داشته های مثبت خودشان یا دیگری حرفی می زنند با انگشت به تخته یا چوب می کوبند ، کاری که مترادف با « **ماشاالله** » گفتن است ؟! این عادت و در واقع باور این که به چوب زدن در موقع تعریف از کسی مانع از چشم خوردن او می شود ، ظاهراً از فرهنگ اروپا به ما رسیده اما برخی از محققان معتقدند که ریشه این باور به دورانی باز می گردد که انسان‌ها خدایان گوناگون را می پرستیدند و برای هر بخشی از طبیعت و زندگی به وجود یک خدا قایل بودند . مثلاً خدای دریاها ـ خدای عشق و خدای جنگل و عادت ضربه زدن به چوب در واقع حرکتی برای کمک خواستن از خدای جنگل و درخت که از نظر آن ها سمبل برکت و شادمانی سرسبزی هم بوده است برای حفظ شرایط خوب موجود به حساب می‌آید . البته در مورد درستی یا نادرستی این عقیده نمی توان حکمی صادر کرد اما به هر حال می توان این نتیجه را گرفت که انسان قرن بیست و یکم به طور ناخودآگاه هنوز برخی از اعتقادات و باورهای مردم هزاران سال پیش را حفظ کرده است .

(مجله جدول ـ نوروز ٨٤)

ایرانی علامه دهر بودن

شاگردان (مدرسه ی دارالفنون) به رغم نقایصی که در کار لوازم و تأسیسات بود و با وجود اشکالاتی که از نظر زبان داشتند ، در دوره ی اول پیشرفت های حیرت انگیزی کردند ، اما متأسفانه شور و شوق اولیه ی آنان همه به همین سرعت فروکش کرد و این خود دیگری است که در منش و خلقیات شرقیان است ؛ آنها به سهولت مطلب را می فهمند و درک می کنند ولی پس از گامهای نخستین به این توهم دچار می شوند که به مرز دانش رسیده اند و بعد دیگر راه تکامل می گیرند .

ایران کشور تعطیلات

حال اگر این را هم در نظر بگیریم که به علت تعطیلات بی حد و اندازه در هر سال بیش از صد روز به درس و مشق پرداخته نمی شود و شاگردان به خاطر لیاقت ، جدیت و استعدادشان از طرف بزرگترها مورد تشویق قرار نمی گیرند ...

آنوقت متوجه می شوید که توقعات اولیه ی من از نتیجه ی زحماتم چرا هر دم بیشتر با ناکامی روبرو می شود .

(نقل از خاطرات ادوارد پولاک پزشک و محقق اتریشی ، در دوران حکومت قاجار و مدرس پزشکی دارالفنون)

مانند صدقه دادن



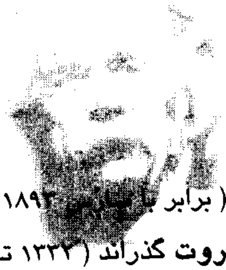
امام صادق (ع) فرمود : رسول خدا (ص) از مردی سؤال کرد : آیا صبح روزه بودی ؟ گفت : نه . پرسید : آیا فقیری را اطعام کردی ؟ گفت : نه . حضرت فرمود : « پس برگرد با همسرت نزدیکی کن که برای او مثل صدقه دادن است . »

فروع کافی

(نقل از کتاب قانون قوه باء)

(محمد ابراهیم آوازه « رضوی »)

انیشتین همیشه می گفت: « نمی دانم »



ملاقات دکتر قاسم غنی و انیشتین

(نقل از مجله حافظ ـ شماره ۱۳
فروردین ۸٤)

دکتر **قاسم غنی** در سال ۱۳۱۰ هجری قمری (برابر با [illegible] ۱۸۹۳) در سبزوار به دنیا آمد . تحصیلات پزشکی را در **بیروت** گذراند (۱۳۳۲ تا ۱۳۳٦ هـ . ق .) آن گاه به موطن خود ، سبزوار بازگشت و چند سال در همان جا به طبابت پرداخت . سپس به پاریس رفت و در رشته بیماریهای داخلی ، تخصص یافت . او ده سالی را به مطالعه در پاریس و طبابت در **سبزوار** ، **مشهد** و **تهران** گذراند . در دوره های تقنینیّه ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ و ۱۳ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد .

در سال **۱۳۲۲** هجری خورشیدی قریب دو ماه در دولت **سهیلی** وزیر بهداری و در سال ۱۳۲۳ در دولت **ساعد** یک ماه وزیر فرهنگ ایران بود .

دکتر قاسم غنی پزشک ، علاوه بر اشراف به زبان و ادب فارسی ، به زبان های **عربی** ، **فرانسه** و **انگلیسی** تسلط داشت . سه کتاب از آثار **آناتول فرانس** را از فرانسه به زبان فارسی برگرداند . نوشته ها و خطابه های او در تاریخ علم پزشکی در ایران و رساله ی **معرفت النفس** (روان شناخت) و شرح حال **ابوعلی سینا** و **عمرخیام** معروف است .

دکتر قاسم غنی در سال ۱۳۲۴ (۱۹۴۵ میلادی) به نمایندگی از سوی دولت ایران در کنفرانس تأسیس سازمان ملل در **سانفرانسیسکو** شرکت کرد و آن گاه سه سال در کشور امریکا به مطالعه ، تحقیق و شناسایی رجال و فرهنگ امریکا پرداخت . در آن ایام دکتر قاسم غنی که در امریکا به سیر آفاق و انفس مشغول بود از دفتر **آلبرت انیشتین** در دانشگاه پرینستون در استان نیوجرزی وقت ملاقات می خواهد و آن ⇦

دانشمند ، او را با گشادگی خاطر می پذیرد . دکتر غنی در نامه یی به جمال زاده (۲۷ مرداد ۱۳۳۰ برابر با ۱۹ اوت ۱۹۵۲) از بزرگواری انیشتین در ملاقات و برخورد با وی یاد می کند ، می نویسد :

« خلاصه (از ساعت ۳ بعدازظهر) تا ساعت ٦ با او بودم . از این جهت بسیار شبیه به مرحوم قزوینی بود که « **نمی دانم** » ورد زبانش بود و از طرف دیگر اگر کسی را قابل صحبت تشخیص می داد ساعت های طولانی با کمال لطف از هر دری سخن با او می گفت و می شنید ، ولی اگر او را ثقیل می یافت ، در خانه ی خود را به روی او می بست . »

من در لحظه اول وقتی چشمم به انیشتین افتاد ، به یاد شعر **مولانای رومی** افتادم :

دید پیری کاملی پر مایه یی　　　آفتابی در میان سایه یی

انیشتین در دنیای بی کران از مجهولات غرق است و زبان حالش این ابیات خواجه حافظ است :

این راه را نهایت ، صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل بیش از در بدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود
از گوشه یی برون آی ای کوکب هدایت

دکتر قاسم غنی از قول دانشمند معروف می نویسد : یک فرق بین جاهل و عالم آن است که جاهل یکسره از **طبیعت** به **ماوراء طبیعت** می پرد ، در حالی که عالم قدم به قدم مجبور به فحص دقیق دریافتن سلسله ی مرتبط به یکدیگر است . اگر یک ذره ارتباط و انسجام قطع شود ، عالم در آنجا ناگزیر است زانو بزند و غرق در یک دنیا حیرت و ⇦

سرگردانی شود . فرق بین حقیقت و افسانه همین است . فرض علمی حکم چوب بست بنا را دارد ولی خود بنا نیست .

شاید دکتر قاسم غنی پرسش هایی ترتیب داده بود که « **نمی دانم** » دانشمند غربی پاسخ گویا و عارفانه بر آن پرسش ها می بود . بنده بنا به تجربه شخصی خود از مصاحبت با دوستان پژوهشگر ادیب ، می توانم حدس بزنم که پرسش ها با آفرینش جهان و آفریگار بی ارتباط نبوده باشد .

درباره ی میرزا محمد خان قزوینی هم گفته می شود که« **نمی دانم** » ورد زبان او بود . بزرگان و عارفان گذشته ی ما هم غرق « می دانم » بوده اند ـ تا به حدی که عطار نیشابوری مانند یک ریاضی دان منطق شناس می گوید : « آن ندانم را ندانم نیز من » اشاره به این « دقیقه ی علمی » که « صفر » نیز در دستگاه منطق ذهنی او تعرفه نشده است ، می‌باشد .

معمای روانشناسی و فیزیولوژی رنگها

خاکستری : گوشه گیری ، عدم فعالیت و بی تفاوتی

آبی : نیاز به آرامش کامل و خشنودی خاطر و علاقه زیاد به دوستان و نزدیکان .

سبز : پشت کار و استقامت ، قدرت اراده ، غرور و بلند پروازی .

قرمز : داشتن آرزوهای بسیار ، شور و شوق زندگی، تهور و قدرت اراده .

زرد : پیشرفت بلامانع ، امید به حل مشکلات زندگی .

بنفش : روحیه شاعرانه و رومانتیک ، دوستدار هنر و زیبایی ، متکی بودن بر دیگران .

قهوه ای : نیاز شدید به آسایش جمعی و روحی ، فعال ، علاقه بسیار زیاد به خانواده .

سیاه : بی علاقگی به زندگی ، نفی هر چیز ، بدبینی ، ناباوری و لجاجت .

(روانشناسی رنگها : دکتر ماکس لوشر / ویدا ابی زاده ـ جمال الحق ۱۳۷۰)

نگاهی روانکاوانه به مریم فیروز !!

شاهزاده کمونیست



عبدالحسین فرمانفرماییان به اتفاق بزرگترین و کوچکترین فرزندش (نصرت الدوله و عبدالعلی میرزا)

شاهزاده فرمانفرما زنهای مختلف داشت .
یکی از زنان او بتول خانم کرمانشاهی است که دختر یکی از مستوفیان کرمانشاه و سید محترمی بوده است . این خانم از شاهزاده فرمانفرما که در کرمانشاه با او ازدواج کرده ۹ اولاد داشت که بزرگترین اولاد او مریم است .

شاهزاده به طور قطع یکی از باهوش‌ترین و سیاستمدارترین و فعال‌ترین مردم ایران بود . بسیار دقیق و صحیح العمل و صاحب قول و شرف و خیر و آقا و متواضع و ساده بود .

من چند سال طبیب شاهزاده بودم ، یعنی من و دکتر ماکداول .
من در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی ، یعنی شانزده سال قبل ، برای اولین بار مریم را در مشهد دیدم . به این معنی که من در مشهد مشغول طبابت بودم ، مریم با شوهر خود سرتیپ عباس قلی اسفندیاری (پسر مرحوم حاج محتشم السلطنه) که فعلاً بازنشسته است و در آن وقت سرهنگ بود و به ریاست هیأت تفتیشیه‌ای (مرکب از مرحوم ابوتراب خان منتخب الدوله ، پسر مرحوم حاج میرزا فضل علی آقا وکیل عمومی تمیز و میر سید خان عمید ، برای تفتیش از طرف وزارت عدلیه) به خراسان آمده بودند که قریب شش ماه بود به عقد ازدواج او درآمده بود ، دیدم .

⇦



منوچهر ، مهرماه ، مریم (فرزندان عبدالحسین میرزا فرمانفرما)

سرهنگ اسفندیاری در مشهد مبتلا به تب مالت شد و من طبیب معالج او بودم . با شدت تب و انقلابی که مرض مالت دارد ، متجاوز از دو ماه گاهی فقط یک بار از او عیادت می کردم تا آن که قدری بهبود یافت و در آن بین داور وزیر عدلیه به خراسان آمد و شرح حال او را نقل کردم و او را به تهران برگرداندند .

مریم در آن وقت دختری بود زیبا و فتّان ودل فریب و انصاف این است که در حُسن و دلبری آیتی بود . اضافه بر طراوت جوانی و خوش صورتی و موزونیّت اندام ، بسیار بسیار جذاب و دلفریب و باهوش و زرنگ و مطلع پر جان بود . سواد مدرسه‌ای خوبی داشت . فرانسه خوب می دانست ، اطلاعات عمومی وسیع داشت . از هر دری حرف می زد ، می پرسید و با کمال صمیمیت هم به پرستاری شوهر مشغول بود .

موقعی که از مشهد به تهران می رفت ، از من خواهش کردند که من که غالب هفته ها عصر پنجشنبه به حسین آباد نیشابور خدمت مرحوم کمال الملک می رفتم و آن شب و روز جمعه را در خدمت آن مرد بزرگ بودم مریم و شوهرش را هم با خود ببرم که کمال الملک را زیارت کنند .

من قبول کردم و با هم رفتیم و سه روز ماندیم . در تقی آباد باغ مرحوم **سالار معتمد گنجی** ـ که در نیم فرسخی حسین آباد بود ـ وارد شدیم . مرحوم کمال الملک آمد . یک روز هم مرحوم کمال‌الملک را به ناهاری دعوت کرد .

خلاصه آن ها رفتند تهران و من برگشتم به مشهد . در فروردین ۱۳۱٤ ⇦

هجری شمسی ، من به تهران رفتم ، زیرا از مشهد به وکالت مجلس انتخاب شدم و بعد تا چهار دوره ی متوالی وکیل مجدد شدم .
خلاصه در تهران ماندنی شدم و بعد از دید و بازدید ، اول ، گاهی مریم و شوهرش را به طور اتفاقی می‌دیدم ، تا آن که در ۱۳۲۰ هجری شمسی در شهریور حوادث اشغال ایران و استعفای رضا شاه پیش آمد .
تصور می کنم در مهرماه ۱۳۲۰ بود . روزی مریم ف . به من تلفن کرد و وقت ملاقات خواست و بعدازظهر آمد به منزل من . در آنجا شرح حال خود را گفت که با شوهر خود نمی سازد و زندگی او سخت است . چندی قبل تفریق کرده ، حاج محتشم السلطنه بین پسر و عروس خود را التیام داده ، ولی طولی نکشیده باز هم به هم زده اند و فعلاً چند ماه است که مریم در خانه مادر خود به سر می برد و خیال دارد به هر شکلی است طلاق بگیرد . از طرفی مهر او را هم ـ که منزل مسکونی سرتیپ اسفندیاری بوده ـ سرتیپ چند سال قبل به نام خود به ثبت داده و حالا باید تعقیب کند و از من استعانت جست . مقداری گریه کرد ، به من پناه آورد و استدعا کرد که من او را تحت الحمایه ی خود قرار دهم .
من خیلی او را نصیحت کردم که حالا تو دو دختر از سرتیپ اسفندیاری داری ، باید وسایل التیام فراهم شود . جداً استنکاف کرد ، دوباره آمد . من به منزل مادر او رفتم و او را دیدم . خلاصه با مرحوم اسفندیاری وارد صحبت شدم . او از التیام بین عروس خود وپسرش اظهار عجز کرد . در خلال این رفت و آمد زیاد بود . از طرف دیگر مرحوم [محمد علی] فرزین که از دوستان صمیمی او را وصی صغار خود کرده بود و مرحوم فرزین به ملاحظات آن روزی [۱۳۱۸ : سلطنت رضاشاه و مغضوب بودن قاجاریه] از این کار استعفا داد و حق خود را به مرحوم حاج محتشم‌السلطنه یا آقای صدرالاشراف منتقل کرد ، نیز باطناً خیلی مایل بود که ⇦

حالا که خودش به دلایلی نمی تواند خدمتی به اولاد فرمانفرما بکند ، من هر خدمتی به آنها ممکن است بکنم .

من در تمام کارهای آنها کمک می کردم ، از جمله حق غَبنی راجع به منزل‌های دربار داشتند که متعلق به فرمانفرما بوده اعلی حضرت [محمد رضا شاه] حق غَبن این ها را چندین هزار تومان گویا بیست و پنج هزار تومان ، فقط به مریم و یکی دو خواهر و برادرش) .

کارهای عدلیه یی داشتند ، کارهای بانکی داشتند . در خلال این احوال ، رفت و آمد مریم با من زیاد شد و به طور [ی] مؤدب و بانزاکت و مواظب بود که به حد وصف نمی آید . من ایام عید را به اصفهان ، اول تبریک عیدی که داشتم و قریب یک صفحه ، از مریم بود که با بهترین عبارات انشا کرده بود . به شیراز تلگراف کرد . مثل پروانه دور من می گشت . بسیار خوش صحبت و جذاب بود و البته زیبایی او هم آن وقت که ۲۹ ساله بود ، برقرار و یکی از خوشگل ترین خانمهای تهران به شمار می آمد . آنیّت داشت . فتان بود . دلبری داشت ندیمه بود . رفیق بود . آزادمنش بود مؤدب بود و آداب معاشرت را با کوچکترین دقایق مواظب بود . کتاب می خواند ، می فهمید ، می گفت ، می پرسید ، به هر حال با من انس زیادی پیدا کرد و به من اظهار علاقه ی فراوان می کرد .

در این بین در تجریش شمران در باغی که داشت و اضافه بر عمارت قدیمی ، عمارت تازه سازی در آن ساخته بود ، ساکن شد و تک و تنها با یک کلفت و زن باغبان و دو سه نفر نوکر در آن باغ به سر می برد . غالباً مرا به آنجا می برد . آن جا گوشه ی راحت من بود . هر غذا به مذاق من بود ، درست می کرد . اتاقش را به انواع گلها می آراست . آب داشت . گل داشت . هفته یی یک روز دو دخترش را که طفل کوچک بودند ، به آن جا می آورد و روز بعد آن ها را بر می گرداند . ⇦

چون مریم اتومبیل نداشت ، غالباً اتومبیل من مورد استفاده ی او بود . کم کم کار به جایی رسید که تمام شب ها بدون استثنا با هم بودیم و غالباً یک ، دو ، سه و گاهی سحر برمی گشتیم . روزها آن جا بودم . خلاصه در شبانه روزی چندین ساعت وقت ما با هم صرف می شد و علاقه ی او به من ضرب المثل بود و اضافه بر فامیلش همه می دانستند من او را یک نوع مرشد و مولایی می دانست و همین طور رفتار می کرد . به تمام معنی کلمه شیفته و دل داده بود .

کار طلاق او هم هیچ طور اصلاح پذیر نبود . موضوع مهر او هم مشمول مرور زمان شده و به ثبت رسیده بود . البته دعوای عدلیه ممکن بود ، یکی دو نفر وکیل عدلیه معیّن کرد ، بالاخره از تمام حقوق خود صرف نظر کرد و طلاق گرفت .

این خانم جوان که یک عالم شور و سودازدگی و فعالیت داشت ، کسی نبود که بتواند بدون کار بنشیند و قوای روحی او باید مصرفی پیدا کند تا تعادلی در زندگی روحی او پیدا شود . من تمام میلم این بود که به اصطلاح فروید **PSYCHOLOGUE** قوای **SUBLIMATION** [تصعید] بیابد و صرف کارهای علمی و معنوی شود و او را ترغیب می کردم دست به کار ترجمه و تألیف بزند و قوای خود را به این راه بیندازد . به آثار ادبی ایران بیشتر آشنا شود . یادداشت بردارد . شرح حال عباس میرزای نایب السلطنه را بنویسد و به این منظور یادداشتهای زیاد برای او جمع آوری کردم .

عیب کار مریم این بود که جن زده و لغزنده بود . حکم جیوه ی سیال را داشت . به هر کسی نزدیک می شد ، با هر کسی نشست و برخاست می‌کرد . از طرفی هم سرخوردگیهای زیاد از زندگی را داشت . البته چون به زیبایی خود اطمینان داشت و رعنایی و دلبری خود را می دانست ، میل داشت از باب هوش و جنبه ی اجتماعی معروف و مشهور شود و از آن ⇦

راه مورد اعجاب تحسین واقع شود و این طبیعیِ زنهای خوشگل است که حتی از شیفتگی مردم به زیبایی صوری خود خسته می شوند و هر عبارتی را که در این موضوع بشنوند ، عادی ست و گاهی بر گوش و روح آن ها تحمیل است . زنان بدگل هم همین روحیه را دارند ، زیرا آنها بدگلی خود را دانسته و چون صحبت زیبایی صوری به میان آید ، خسته و آزرده می‌شوند .

این دو طایفه ـ یعنی زن خوشگل و بدگل ـ هر دو طمع شان به جنبه ی اجتماع و شهرت یافتن در علم و ادب و هوش و اعمال خیریه و امثال آن است . زنان متوسط اند که چشم و گوش شان به مردان است که یک نوع علاقه ایی از آن ها ببینند و چون بالاخره مذاق ها مختلف است ، همیشه یک عده پیدا می شوند که آن ها را بپسندند و به آن ها دلبستگی پیدا می کنند و مثال بهترین مردان در نظر آن ها ، همان ها هستند که به نحوی از انحا آن ها را پسندیده اند . طبقه ی مشکل پسند را دوست ندارند .

مریم از طبقه ی اول بود . خودش هم می دانست خوشگل است و هم اطمینان کامل به تأثیر خود در مردان داشت و حواسش صرف این بود که به نحوی از انحا معروف و مشهور شود . به حدی این نکته در او ریشه داشت که او را کور و کر ساخته بود . حالا به هر وسیله باشد و به هر طریقه ، فرقی نمی کرد : خلاف اجتماع رفتار کردن ، حرف های قلمبه زدن ، از انقلاب دم زدن ، به خانواده ی اشرافی خود بد گفتن ، پدر خود را غاصب و خودپسند خواندن و سلسله ی پهلوی را نقادی کردن ، به وزرا و رجال بد گفتن ، نقادی از عادات سوسیته و مظلومیت رنجبران ...

مثلاً به خانه های فقرا و بینوایان می رفت . با اشخاص ناراضی جامعه و واخورده ها انس می گرفت . به زاغه های اطراف شهر ، یعنی نزدیک کوره پز خانه ها می رفت و وضع معاشرت آن ها را می آموخت . با یک مشت ⇦

خانم دلباخته ی این ها شد و عامل مهم همین بود که مریم دختر شاهزاده فرمانفرما دم از حکومت پرولتاریا می زند ، البته جلب توجه می کرد و این جلب توجه همان بود که او می خواست ، زیرا به طوری که گفتم برای معروف شدن همهَ ی راه ها را او پسندیده می شمرد ، بدون اینکه خودش بداند . به اضافه ؤ نارضایتی از زندگی و شکست در زندگیِ زناشویی هم مؤید این امر بود .

در این بین عامل مهمتری پیدا شد و آن وقتی بود که مریم می‌خواهد منزل شمران خود را بسازد ، برادرش عبدالعزیز که خود مهندس ساختمان بود ، دکتر **نورالدین کیانوری** را به خواهرش معرفی می کند که


رضی معیری


نورالدین کیانوری

ناراضی پس خورده ی بد بین از قبیل دکتر رضوی و امثال او محشور شد . مثلاً به شهر نو می رفت که به شرح حال فواحش آشنا شود ، به قول خودش به مفاسد اجتماع برخورد تا دلایل فحشای آن ها را بفهمد و برای اصلاح جامعه و انقلاب اجتماعی حاضرتر باشد .

از جمله با یک دسته از میرزا باجی های فاسد و معلمه های بدبینِ بی ریخت که حکم غرابُ و جغد را دارند و معمولاً در هر جامعه‌ی پیدا می‌شوند ، انس پیدا کرد از قبیل زهرا بیات زن سرهنگ حسینقلی بیات که بعد ⇦

او را طلاق داد . زنی بود اصلاً رومانی یا قفقازی که در مشهد رئیسه ی دارارضاعه [شیرخوارگاه] بود و دختر حرام زاده ی مجهول النسبی داشت ، در مشهد چون بر و رویی داشت ، اسدی او را به اصطلاح نشان داده [کذا ـ نشانده ؟] بود و یک جوان پرستاری بود در مریض خانه خیال می کنم به نام مؤتمن که بعد به کمک همین زن امتحان طبابت مجاز داد ـ یعنی با نفوذ اسدی و سایر خاطرخواهانش برای او جواز طبابت به دست آورد و او دکتر دَیمی شد .

این زن بدعمل همیشه مظنون بود که جاسوس روس هاست ، ولی باز نظمیه به خاطر اسدی او را توقیف نکرد ، بالاخره هم پرده برافتاد و از مشهد تبعید شد و در تهران به مصیبتی افتاد و بعد از قضایای سوم شهریور ، این زن به کمک عناصر روس مآب داخل مریض خانه یا دارالایتام شد و مشغول تبلیغات کمونیستی .

این زن از رفقای مریم شد . دیگر زن دکتر رضوی بود از یهودیان لهستانی ، آن هم باز از عناصر که فی المثل چون خانه اش تنگ و محقر است و شوهرش موفقیتی نداشته و اتومبیل ندارد ، درس مساوات و مواسات می داد . یک عده خانم باجی معلمه بدگل بدریخت ، یک عده لوطی دیگر ، این ها همه مریم را دوره کردند ، زیرا مریم خانه داشت ، رفت و آمد داشت ، زندگی راحت داشت ، سفره داشت .

او نقشه بکشد و سرکاردار باشد . خانم با این پسره ی مزخرف آشنا می‌شود و رفت و آمد می کند . او این مریم را تبلیغ کردُو پاک معتقد کرد. .کتب مارکس و لنین و استالین به او داد . توضیح و تشریح داد . مریم افتاد توی این کتابها . آن پسره هم با او رفت و آمد مرتب و صمیمانه پیدا کرد . همه ی عوامل دست به دست هم داد ـ یعنی کشمکش روحی در زندگی پیدا کرد ـ و وضع روحی خاصی داشت ، یعنی عوامل متضاد هر یک خود را به طرف خود می کشانده که من چند فقره از آن عوامل را ذکر می کنم : ⇦

یکی از این عوامل این بود که مریم در سال چهارم ـ پنجم ازدواج خود ، در زمان حیات مرحوم فرمانفرما ، شبی با شوهر و دکتر فرهاد و شمسی خانم و چند نفر دیگر ، در منزل مصطفی فاتح مهمان بوده ، در آنجا جوانی را دعوت کرده بودند به نام بیوک معیّری مه شاعر است ، متخلص به « رهی » پسر عموی معیرالممالک فعلی . این جوان در آن وقت تریاکی بوده ، یعنی از بیست و چهار پنج سالگی مبتلا به تریاک می شود و تریاکی سختی بوده ؛ جوانی در حدود سی سال ، خوشگل ، خوش اندام ، جذاب ، شاعر و عاشق پیشه ، تصنیف ساز ، غزل سرا ، گوینده ی خوب ، موسیقی دان ، با دو دانگ آواز خوب .

آن شب مریم دلداده ی او می شود . پسر هم کذا ، و با هم روابط دوستانه و عاشقانه پیدا می کنند و بعضی از بهترین غزلیات و قطعات بیوک معیری در وصف مریم است .

بیوک تحت تأثیر عشق و علاقه به مریم ، تریاک را ترک می کند . سیگارکشی را ترک می کند . به واقع و از روی دل عاشق و دل باخته‌ی مریم می شود . مریم هم همین طور ، قطعاً یکی از عوامل سست شدن مناسبات او با شوهر ، علاقه به همین مرد بود . پس از جدایی از شوهرش ، مریم مناسبات و رفت و آمد با بیوک را بیشتر کرد و بیوک که تک و تنهاست و مادری دارد که در آن وقت زن قزل ایاغ نامی بود ـ غالباً در خانه ی شوهر خود بود ، یا بر فرض نزد پسر می آمد با پسر محرم بود . مریم غالباً به خانه ی او می رفت . مریم قول می دهد که زن او شود و به قول خودش به مذهب و سنت عشق که پای بند به صیغه ی شرعی و اجرای تشریفات معمولی نیست زن و شوهر می شوند .

از طرفی کیانوری اظهار می دارد که چون طلاق بگیری من آرزو دارم یکی دو بچه از تو داشته باشم .

⇦

دیگر از عوامل ،پیدایش برادرش محمد حسین میرزا بود که متجاوز از بیست و پنج سال - یعنی از اوایل طفولیت مریم - به واسطه ی تیرگی روابط با پدرِ خود فرمانفرما ، دیگر این خواهر را - که از مادر دیگر بود - ندیده بود و در این موقع که در خارج از ایران می زیست ، به ایران آمد و خواهر خود را دید و داستانی دارد که فعلاً مجال بحث در آن نیست .

مناسبات با فامیل و مادر و سایر عوامل هم بود . از طرفی عشق و علاقه ی او به بیوک طوری که نمی توانست یکسره او را رها سازد . علاقه ی تازه اش با شور حزبی مناسبات او را با کیانوری محکم کرد . عوامل دیگر هم که بود . روحاً خسته و شکسته شد و دچار حملات عصبانی شد .

من خیلی کوشیدم و ساعات طولانی او را نصیحت می دادم که این زندگی برآشفته را سامانی بدهد ، ولی نصایح اثری نکرد و من می دانستم که اگر او وارد این جریان شود ، دیگر رسوای عزل و ابد است و خواهی نخواهی در این سراشیبی باید برود تا نابود شود . اثر نکرد . خیلی سرد گرفتم . او مرا رها نمی ساخت . خلاصه اثر نکرد تا آن که به کلی رهایش ساختم .

کار تعصب او در این فرقه زیاد شد . مجله ای داشتند زنان به نام ما هم در این خانه حقی داریم که زهرا بیات اسکندری می نوشت و تحریک به قیام زنان می کرد . بدبختی زنان را شرح می داد ، از همه بدتر چند مقاله در تاریخ فحشا نوشت که در اعصار مختلفه فواحش چطور بوده ؟ الی آخر و امروز چه گونه است ؟

این حرفها را و تواریخ را دکتر رضوی به او می داد .

دائماً در خانه اش همین بر و بچه های کمونیست جمع می شدند ، زنان مختلف . او هم دائماً در حوزه ها و جلسه ها و محافل تبلیغ توده ای ها پرسه می زد . در حکایتِ **کافتارادزه** ، معاون وزارت خارجه ی روسیه که برای نفت به تهران آمد و چون ساعد تقاضای او را رد کرد ، روس ها که ⇦

در آن وقت در تهران و در همه ی شمال ایران قشون داشتند و تظاهرات راه انداختند ، مریم پارچه‌ای سرخ به بازو بسته ، بیرق انقلاب در دست گرفته ، جزو سر دسته ها بود . لباس چرمی می پوشید . به حدی متعصب در این راه بود و لجاجت می کرد که اصرار داشت خواهرش لیلی که در آن وقت دختر زیبای ۱۸ ساله‌ای بود ـ او را به زور به یکی از جوانان کمونیست به شوهر بدهد و او را وارد حزب و فعالیت حزبی کند ، بالاخره همین عوامل سبب شد که لیلی که دختر خوبی بود ، با همه به هم زد .

در همین حیص و بیص ها ، من به امریکا رفتم . او به این هیاهو ادامه داد ، مثلاً شنیدم در جشن انقلاب قشون سرخ ـ که هر سال می گیرند ـ در سال آخر جنگ ـ در کلوب صاحب منصبان می گیرند ، مریم سمتِ راهنمایی داشته که به واردین جا نشان می داده . هر چه مردم بیشتر به او می نگریستند ، او بیشتر بر خود می بالید . بالاخره زن دکتر کیانوری شد و با او به مسکو رفت به عنوان مطالعه در فرهنگ و وضعیت زنان روسیه و شنیدم تشریفات رسمی عروسی خود را در سر قبر لنین به جا آورد !

اصرار داشت که از کیانوری آبستن شود ، به این منظور به سوئیس رفت و معالجاتش فایده نکرد ، حالِ « نوراستنی » و سستی اعصاب ، حال همیشگی او بود . میگرن های عصبی داشت . دو دختر او هم که ابداً به آنها علاقه ای نداشت و ندارد ، نزد پدر خود هستند و حالا آن دو دختر ۱۵ و ۱۳ ساله اند . شوهر او هم یک پسر سختِ عنودِ لجوجِ خودپندِ جاه طلب دیوانه ی غریبی ست که دائماً از دهی به دهی و از محلی به محلی برای تبلیغ می رفت و در حوزه های مختلف می گشت ، مقالات می نوشت و یک رقم دیوانه ی خطرناکی با غریزه ی خون طلبی ، از آنهایی ست که نهایت آمالش این است که به مقامی برسد و نود درصد را اعدام کند !

در حادثه ی ۱۵ بهمن ۱۳۲۸ کذا ، [۱۳۲۷ صحیح است] ، و سوء قصد به ⇦

اعلی حضرت ، که حزب توده منحل شد ، این پسره گرفتار شد ، مـریم هـم مخفی گشت . فعلاً کیانوری محکوم به ده سال حبس مجـرد شـده و مـریم فیروز (که اسم فامیل فیروز را همیشه نگاه داشته) غیاباً محکـوم بـه پنج سال حبس شده است .

(نقل از مجله حافظ ، شماره ۱۳ ، فروردین ۸٤)

جغرافیا و تاریخ

(نقل از مجله هما ، شماره ۳۸)

ایرانی ها از جغرافیا اطلاعاتی فوق العاده سطحی دارند ... از **اروپـا** جز نام مللی را که با آنها در تماس بـوده انـد ، نمایندگانی بـه دربـار شـاه گسیل داشته اند ، نمی دانند . اطلاع آنها منحصـر بـه نـام هـای **انگلـیس** ، **فرانسه** ، **اتریش** ، **روسیه** ، **لهستان** ، **ایتالیا** ، **اسپانیا** و سرانجام **پرتغال** آن هم به علت میوه ای که به این اسم (**پرتقال**) نامیده می شود .

ایرانی بیش از جغرافیا به تاریخ رغبت دارد ؛ اما نه بـه محـل وقـوع حادثه عنایت می کند ، نه بـه هنگـام رخ دادن آن ؛ فقـط شخصـیتها بـرایش جاذبه دارد و بدین ترتیب است کـه تمـام معلومـات تـاریخی وی بسـته بـه اشخاص معینی است که نسبت به سرنوشت آنهـا اعـم از نیـک و بـد ابـراز علاقه می کند . تاریخ از نظر او با اسلام آغـاز مـی شـود ؛ اتفاقـات قبـل از ظهور اسلام از نظر او در چند افسانه خلاصه مـی شـود کـه فردوسـی در داستان های پهلوانی خود آورده است .

گفتم صنما دل از تـو بـرکـنده کنم
گـفتا کـه به یک غمزه ترا بنده کنم
گفتـم صـنما اگـر بـمیـرم حـتـی ؟
گفتا که به یک بوسه تو را زنده کنم



روزنامه و محتوای آن

از چندین سال پیش هر هفته در تهران روزنامه ای رسمی به قطع کوچک با چاپ سنگی تحت عنوان « روزنامه دولتی » منتشر می شود که قیمت انتشار سالانه ی آن ۲/۵ تومان است . قبل از همه اخبار و تازه های دربار ، اعطای القاب و انتصابات تازه و غیره در آن درج است . اسم شاه همواره با چندین لقب و عنوان پر طمطراق و دعایی برای بقای حکومت وی همراه است . بعد ، اخبار ولایات در آن درج شده است که آن هم عبارت است از مضمونی تقریباً تکراری با کلمات و الفاظ متفاوت : « به مرحمت عدالت دوستی و درایت حضرت حاکم رعایا در سعادت کامل به سر می برند ؛ دریافت مالیات با بی طرفی و انصاف تمام عملی می شود . راه ها و پل ها همه امن و صحیح و سالم است . » قصه هایی در باب معجزات و شفا یافتن بیماران در امامزاده ها و به دنیا آمدن موجودات عجیب الخلقه بقیه ی فضای روزنامه را اشغال کرده است .

حال اگر مطلبی از این قبیل برای پر کردن روزنامه کافی نباشد ، یا یک صفحه را سفید می گذارند و یا اخبار اروپا را از روزنامه های ترکی چاپ قسطنطنیه اقتباس می کنند . بعد برای پر کردن بقیه روزنامه از شرح حال شاهان فرنگ و کرال ها استفاده می کنند . بعضی از فرمان ها و امریه ها نیز صورت انتشار می پذیرد که پس از طبع ، دیگر کسی پروای آنها را ندارد .

هرگاه این اوامر صادره عملی می شد دیگر تمام اقوام و ملل و ادیان برابر می بودند و وضع مالیاتها بر طبق موازین وجدان و عدالت صورت می‌گرفت و از این قبیل چیزها ؛ اما متأسفانه همه ی این فرمانها و امریه های زیبا دروغ است .

ضحاک
چگونه پدرش را کشت !



ضحاک پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت ، فرزند « **مرداس** » شاه ناحیه ای از عرب بود .

اهریمن که در جهان جز فتنه و آشوب کاری نداشت کمر به گمراه کردن ضحاک جوان بست . به این مقصود خود را به صورت مردی نیکخواه و آراسته درآورد و پیش ضحاک رفت و سر در گوش او گذاشت و سخن های نغز و فریبنده گفت . ضحاک فریفته شد .

آنگاه اهریمن گفت : « ای ضحاک ، می خواهم رازی را با تو درمیان بگذارم . اما باید سوگند بخوری که این راز را با کسی نگویی . » ضحاک سوگند خورد .

اهریمن وقتی مطمئن شد گفت : « چرا باید تا جوانی چون تو هست پدر پیرت پادشاه باشد ؟ چرا سستی می کنی ؟ پدرت را از مَیان بردار و خود پادشاه شو . همه کاخ و گنج و سپاه از آن تو خواهد شد . »

ضحاک که جوانی تهی مغز بود دلش از راه به در رفت و در کشتن پدر با اهریمن یار شد . اما نمی دانست چگونه پدر را نابود کند . اهریمن گفت : « غم مخور چاره این کار با من است . » مرداس باغی دلکش داشت هر روز بامداد برمی خواست و پیش از دمیدن آفتاب در آن عبادت می کرد. ⇦

اهـریمن بـر سـر راه او چـاهی کنـد و روی آن را بـا شـاخ و بـرگ پوشانید . روز دیگر مرداس نگون بخت که برای عبادت مـی رفـت در چـاه افتاد و کشته شد و ضحاک ناسپاس بر تخت شاهی نشست .

فریبِ اهریمن

چون ضـحاک پادشـاه شـد ، اهـریمن خـود را بـه صـورت جـوانی خردمنـد و سـخنگو آراسـت و نـزد ضـحاک رفـت و گفـت : « مـن مـردی هنرمندم و هنرم ساختن خورش ها و غذاهای لذیذ است . »

ضحاک ساختن غذا و آراستن سفره را به او واگذار کـرد . اهـریمن سـفره بسـیار رنگینـی بـا خـورش هـای گونـاگون و گـوارا از پرنـدگان و چهارپایان آماده کرد . ضحاک خشنود شد .

روز دیگر سفره رنگین تری فراهم کـرد و همچنـین هـر روز غـذای بهتری می ساخت .

روز چهارم ضحاک شکم پرور چنان شاد شد که رو به جـوان کـرد و گفت : « هـر چـه آرزو داری از مـن بخـواه . » اهـریمن کـه جویـای ایـن فرصت بود گفت : « شاها ، دل من از مهر تو لبریز اسـت و جـز شـادی تـو چیزی نمی خواهم . تنها یک آرزو دارم و آن این که اجازه دهی دو کتف تو را از راه بندگی ببوسم . » ضحاک اجازه داد . اهریمن لب بر دو کتـف شـاه گذاشت و ناگاه از روی زمین ناپدید شد .

روییدن مار بر دوش ضحاک

بر جای لبان اهریمن ، بـر دو کتـف ضـحاک دو مـار سـیاه رویید . مارها را از بن بریدند ، اما به جای آنهـا بـی درنـگ دو مـار دیگـر رویید . ضحاک پریشان شد و در پی چاره افتاد . پزشکان هر چه کوشیدند سودمند نشد .

وقتی همه پزشکان درماندند اهـریمن خـود را بـه صـورت پزشـکی ماهر درآورد و نزد ضحاک رفت و گفت : « بریدن ماران سودی نـدارد . ⇦

داروی این درد مغز سر انسان است . برای آنکه ماران آرام باشند و گزندی نرسانند چاره آن است که هر روز دو تن را بکشند و از مغز سر آنها برای ماران خورش بسازند. شاید از این راه سرانجام ماران بمیرند . »

اهریمن که با آدمیان و آسودگی آنان دشمن بود ، می خواست از این راه مردم را به کشتن دهد و نسل آدمیان را بر اندازد .

گرفتار شدن جمشید

در همین روزگار بود که **جمشید** را غرور گرفت و فره ایزدی أز او دور شد . ضحاک فرصت را غنیمت دانست و به ایران تاخت . بسیاری از ایرانیان که در جستجوی پادشاهی نو بودند به او روی آوردند و بی خبر از جور و ستمگری ضحاک او را بر خود پادشاه کردند .

ضحاک سپاه فراوانی آماده کرد و به دستگیری جمشید فرستاد . جمشید تا صد سال خود را از دیده ها نهان می داشت . اما سرانجام در کنار دریای چین به دام افتاد . ضحاک فرمان داد تا او را با اره به دو نیم کنند و خود تخت و تاج و گنج و کاخ او را صاحب شد . جمشید سراسر هفتصد سال زیست و هرچند به فره و شکوه او پادشاهی نبود سرانجام به تیره بختی از جهان رفت .

جمشید دو دختر خوب رو داشت : یکی « **شهر نواز** » و دیگری « **ارنواز** » . این دو نیز در دست ضحاک ستمگر اسیر شدند و از ترس به فرمان او درآمدند . ضحاک هر دو را به کاخ خود برد و آنان را با دو تن به پرستاری ماران گماشت .

گماشتن ضحاک هر روز دو تن را به ستم می گرفتند و به آشپزخانه می آوردند تا مغزشان را طعمه ماران کنند . اما شهرنواز و ارنواز و آن دو تن که نیک دل بودند و تاب این ستمگری را نداشتند هر روز یکی از آنان را آزاد می کردند و روانه کوه و دشت می نمودند و به جای مغز او از مغر سر گوسفند خورش می ساختند .

⇦

خواب دیدن ضحاک

ضحاک سالیان دراز به ظلم و بیداد پادشاهی کرد و گروه بسیاری از مردم بی گناه را برای خوراک ماران به کشتن داد .

کینه او در دلها نشسست و خشم مردم بالا گرفت . یک شب که ضحاک در کاخ شاهی خفته بود در خواب دید که ناگهان سه مرد جنگی جنگی پیدا شدند و به سوی او روی آوردند . از آن میان آنکه کوچکتر بود و پهلوانی دلاور بود بر وی تاخت و گرز گران خود را بر سر او کوفت . آنگاه دست و پای او را با بند چرمی بست و کشان کشان به طرف کوه دماوند کشید ، در حالی که گروه بسیاری از مردم در پی او روان بودند .

ضحاک به خود پیچید و آهسته از خواب بیدار شد و چنان فریادی برآورد که ستون های کاخ به لرزه افتاد . ارنواز دختر جمشید که در کنار او بود حیرت کرد و سبب این آشفتگی را جویا شد . چون دانست ضحاک چنین خوابی دیده است گفت باید خردمندان و دانشوران را از هر گوشه ای بخوانی و از آنها بخواهی تا خواب تو را تعبیر کنند .

ضحاک چنین کرد و خردمندان و خواب گذاران را به بارگاه خواست و خواب خود را بازگفت . همه خاموش ماندند جز یک تن که بی باک تر بود . وی گفت : « تعبیر خواب تو این است که روزگارت به آخر رسیده و دیگری به جای تو بر تخت خواهد نشست . »

« فریدون » نامی در جستجوی تاج و تخت بر می آید و تو را با گرز گران از پای درمی آورد و در بند می کشد . » از شنیدن این سخنان ضحاک مدهوش شد . چون به خود آمد در فکر چاره افتاد . اندیشید که دشمن او فریدون است . پس دستور داد تا سراسر کشور را بجویند و فریدون را بیابند و به دست او بسپارند . دیگر خواب و آرام نداشت . ⇦

زادن فریدون

از ایرانیان آزاده مردی بود بنام «**ابتین**» که نژادش به ایرانیان قدیم وطهمورث دیو بند می رسید. زن وی «**فرانک**» نام داشت. از این دو فرزندی نیک چهره و خجسته زاده شد. او را فریدون نام نهادند. فریدون چون خورشید تابنده بود.

ابتین بر جان خود ترسان بود و از بیم ضحاک گریزان. سرانجام روزی گماشتگان ضحاک که برای مارهای کتف وی در پی طعمه می گشتند به آبتین برخوردند. او را به بند کشیدند و به جلاد سپردند.

فرانک، مادر فریدون، بی شوهر ماند و وقتی دانست ضحاک در خواب دیده که شکستش به دست فریدون است بیمناک شد.

فریدون را که کودکی خردسال بود برداشت و به چمن زاری برد که چراگاه گاوی نامور به نام «برمایه» بود. از نگهبان مرغزار به زاری درخواست کرد که فریدون را چون فرزندی خود بپذیرد و به شیر برمایه بپرورد تا از ستم ضحاک در امان باشد.

خبر یافتن ضحاک

نگهبان مرغزار پذیرفت و سه سال فریدون را نزد خود نگاه داشت و به شیر گاو پرورد. اما ضحاک دست از جستجو برنداشت و سرانجام دانست که فریدون را برمایه در مرغزار می پرورد. گماشتگان خود را به دستگیری فریدون فرستاد. فرانک آگاه شد و دوان ودوان به مرغزار آمد و فریدون را برداشت و از بیم ضحاک رو به صحرا گذاشت و به جانب کوه البرز روان شد.

در البرز کوه فرانک، فریدون را به پارسایی که در آنجا خانه داشت و از کار دنیا فارغ بود سپرد و گفت: «ای نیک مرد، پدر این کودک قربانی ماران ضحاک شد. اما فریدون روزی سرور و پیشوای مردمان خواهد شد و کین کشتگان را از ضحاک ستمگر باز خواهد گرفت. تو فریدون را ⇦

چون پدر باش و او را چون فرزند خود بپرور . » مرد پارسا پذیرفت و به پرورش فریدون کمر بست .

آگاه شدن فریدون از نسب خود

سالی چند گذشت و فریدون بزرگ شد . جوانی بلند بالا و زورمند و دلاور شد . اما نمی دانست فرزند کیست . چون شانزده ساله شد از کوه به دشت آمد و نزد مادر خود رفت تا بگوید پدرش کیست و از کدام نژاد است .

آنگاه فرانک راز پنهان را آشکار کرد و گفت : « ای فرزند دلیر ، پدر تو آزاد مردی از ایرانیان بود . نژاد کیانی داشت و نسبتش به پشت طهمورث دیوبند می رسید . مردی خردمند و نیک سرشت و بی آزار بود . ضحاک ستمگر او را به دست جلادان سپرد تا از مغزش برای ماران غذا ساختند . من بی شوهر شدم و تو بی پدر ماندی . آنگاه ضحاک خوابی دید و اخترشناسان و خواب گزاران تعبیر کردند که فریدون نامی از ایرانیان به جنگ وی بر خواهد ساخت و او را بر گرز گران خواهد کوفت . ضحاک در جستجوی تو افتاد . من از بیم ، تو را به نگهبان مرغزاری سپردم تا تو را پیش گاو گرانمایه ای که داشت بپرورد . به ضحاک خبر بردند . ضحاک گاو بی زبان را کشت و خانه ما را ویران کرد . ناچار از خانه امان بریدم و تو را از ترس مار دوش ستمگر به البرز کوه پناه دادم . »

خشم فریدون

فریدون چون داستان را شنید خونش به جوش آمد و دلش پر درد شد و آتش کین در درونش شعله زد . رو به مادر کرد و گفت : « مادر ، حال که این ضحاک ستمگر روز ما را تباه کرده و این همه ایرانیان را به خون کشیده من نیز روزگارش را تباه خواهم ساخت . دست به شمشیر خواهم برد . کاخ و ایوان او را با خاک یکسان خواهم کرد . »

فرانک گفت : « فرزند دلاورم ، این شرط دانایی نیست . تو نمی توانی با جهانی در افتی . ضحاک ستمگر زورمند است و.سپاه فراوان ⇦

دارد . هر زمان که بخواهد از هر کشور صدهزار مرد جنگی آماده کارزار به خدمتش می آیند . جوانی مکن و روی از پند مادر مپیچ و تا راه و چاره کار را نیافته ای دست به شمشیر مبر . »

بیم ضحاک

از آن سوی ضحاک از اندیشه فریدون پیوسته نگران و ترسان بود و گاه به گاه از وحشت ، نام فریدون را بر زبان می راند . می دانست که فریدون زنده است و به خون او تشنه .

روزی ضحاک فرمان داد تا بارگاه را آراستند . خود بر تخت عاج نشست و تاج فیروزه بر سر گذاشت و دستور داد تا موبدان شهر را حاضر کردند . آنگاه روی به آنان کرد و گفت : « شما آگاهید که من دشمنی بزرگ دارم که گرچه جوان است اما دلیر و نامجوست و در پی برانداختن تاج و تخت من است . جانم از اندیشه این دشمن همیشه در بیم است . باید چاره ای جست : باید گواهی نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده ام و جز راستی و نیکی نورزیده ام تا دشمن بد خواه ، بهانه جویی نداشته باشد . باید همه بزرگان و نامداران این نامه را گواهی کنند » . ضحاک ستمگر و تندخو بود . از ترس خشمش همه جرأت خود را باختند و بر دادگری و نیکی و بخشندگی ضحاک ستمگر گواهی نوشتند .

کاوه آهنگر

دادخواهی کاوه

در همین هنگام خروش و فریادی در بارگاه برخاست و مردی پریشان و دادخواه دست بر سر ، زنان پیش آمد و بی پروا فریاد برآورد که « ای شاه ستمگر ، من کاوه ام ، کاوه آهنگرم . عدل و داد تو کو ؟ بخشندگی و رعیت نوازیت کجاست ؟ اگر تو ستمگر نیستی چرا فرزندان ⇦

مرا به خون می کشی ، من هیجده فرزند داشتم . همه را جز یک تن ، گماشتگان تو به بند کشیدند و به جلاد سپردند .

بداندیشی و ستمگری را اندازه ایست . به تو چه بدی کردم که بر جان فرزندانم نبخشیدی ؟

من آهنگری تهیدست و بی آزارم ، چرا باید هفده فرزند من قربانی ماران تو شوند ؟ چرا دست از یگانه فرزندی که برای من مانده است بر نمی داری ؟ چرا باید این تنها جگرگوشه من ، عصای پیری من ، یگانه یادگار هفده فرزند من نیز فدای چون تو اژدهایی شود ؟ » ضحاک از این سخنان بی پروا به شگفت آمد و بیمش افزون شد . تدبیری اندیشید و چهره مهربان به خود گرفت و از کاوه دلجویی کرد و فرمان داد تا آخرین فرزند او را از بند رها کردند و آوردند و به پدر سپردند . آنگاه ضحاک به کاوه گفت : « اکنون که بخشندگی ما را دیدی و دادگری ما را آزمودی تو نیز باید این نامه را که سران و بزرگان در دادجویی و نیک اندیشی من نوشته اند گواهی کنی . »

شوریدن کاوه

کاوه چون نامه را خواند خونش به جوش آمد . رو به بزرگان و پیرانی که نامه را گواهی کرده بودند نمود و فریاد برآورد که « ای مردان بد دل و بی همت ، شما همه جرأت خود را از ترس این دیو ستمگر باخته و گفتار او را پذیرفته اید و دوزخ را به جان خریده اند . من هرگز چنین دروغی را گواهی نخواهم کرد و ستمگر را دادگر نخواهم خواند . » سپس آشفته به پا خاست و نامه را سر تا به بن درید و به دور انداخت و خروشان و پرخاش کنان با آخرین فرزند خود از بارگاه بیرون رفت . پیشگیر چرمی خود را بر سر نیزه کرد و سر بازار رفت و خروش برآورد که « ای مردمان ضحاک ماردوش ستمگری ناپاک است . باید دست این دیو پلید را از جان خود کوتاه کنیم . »

⇦

سالاری فریدون

سخنان پر شور کاوه در دلها نشست . مردم در پی کاوه افتادند و گروهی بزرگ فراهم شد . کاوه با چرمی که برسر نیزه کرده بود از پیش می رفت و گروه دادخواهان و کین جویان در پی او می رفتند ، تا بدرگاه فریدون رسیدند .

بدو خبر دادند که مردمی خروشان و پر از کینه از راه می رسند و کاوه آهنگر با چرم پاره ای که بر سر نیزه کرده از پیش می آید .

فریدون درفش چرمین را به فال نیک گرفت . به میان ایشان رفت و به گفتار ستمدیدگان گوش داد . نخست فرمان داد تا چرم پاره کاوه را با پرنیان و زر و گوهر آراستند و آن را « درفش کاویانی » خواندند . کمر بر میان بست و سلاح جنگ پوشید و نزد مادر خود آمد که « مادر ، روز کین خواهی فرا رسیده . من به کار زار می روم تا به یاری خداوند کاخ ستم ضحاک را ویران کنم . تو با خداباش و بیم به دل راه مده . » چشمان مادر پر آب شد . فرزند را به خداوند سپرد و روانه پیکار ساخت .

گرز گاو سر

فریدون دو برادر داشت که از او بزرگتر بودند . چون آماده نبرد شد نخست نزد برادران رفت و گفت : « برادران ، روز سرافرازی ما و پستی ضحاک ماردوش فرا رسیده . در جهان سرانجام نیکی پیروز خواهد شد . من اکنون به نبرد ضحاک می روم . شما ، آهنگران و پولادگران آزموده را حاضر کنید تا گرزی برای من بسازند . »

برادران به بازار آهنگران رفتند و بهترین استادان را نزد فریدون آوردند . فریدون پرگار برداشت و صورت گرزی که سر آن مانند سر گاومیش بود بر زمین کشید و آهنگران به ساختن گرز مشغول شدند . چون گرز گاو سر آماده شد فریدون آن را به دست گرفت و بر اسبی کوه ⇦

پیکر نشست و به سرداری سپاهی که از ایرانیان فراهم شده بود و دم به دم افزوده می شد روی به جانب کاخ ضحاک نهاد .

نیروهای امدادی

با دلی پر کین و رزمجو در پیش سپاه می تاخت و منزل به منزل می آمد تا شامگاه شد . آنگاه سپاه ، بنه افکند و فریدون فرود آمد . در تیرگی شب جوانی خوب روی نزد او آمد و با او سخن گفت و راه گشودن طلسم های ضحاک و بازکردن بندها را به وی آموخت . فریدون دانست که بخت با وی یار است . شادان شد و چون خورشید برآمد روی به جانب ضحاک گذاشت .

چون به کنار اروند رود رسید به رودبانان پیغام داد تا زورق و کشتی بیاورند و سپاه او را از آب بگذرانند . رییس رودبانان عذر آورد که بی اجازه ضحاک نمی تواند فرمان بپذیرد . فریدون خشمگین شد و بر اسب نشست و بی پروا بر آب زد . سرداران و سپاهان وی نیز چنین کردند .

رودبانان پراکنده شدند و به اندک زمانی فریدون با سپاه خود از رود گذشت و به خشکی رسید و به جانب شهر تاخت .

گشودن کاخ ضحاک

چون به نزدیکی شهر رسید کاخی دید بلند و آراسته که سر بر آسمان داشت و چون نوعروسی زیبا بود . دانست که کاخ ضحاک ستمگر است . گرز گاو سر را به دست گرفت و پا در کاخ گذاشت . ضحاک خود در شهر نبود . نگهبانان کاخ پیش آمدند . فریدون گرز را بر سر آنها کوفت و آنان را از پای درآورد . همچنان پیش می رفت و یاران ضحاک را بر خاک می انداخت تا به بارگاه رسید . تخت ضحاک آنجا بود . تخت را به دست آورد و بر آن نشست . سپاهیان فریدون در کاخ ضحاک جا گرفتند . ⇦

فریدون به تخت نشست و نوید داد که به زودی پی ضحاک را از خاک ایران خواهد برید .

گزارش کندرو به ضحاک

کلید گنجهای ضحاک به دست مردی بود به نام « **کندرو** » او با آن که بیدادگری را چندان دوست نمی داشت اما نسبت به ضحاک بسیار وفادار بود . کاخ ضحاک نیز به دست وی سپرده بود . چون به کاخ درآمد دید جوانی نیرومند و سرو بالا بر تخت ضحاک نشسته و گرزی گاو سر به دست دارد و به شادی و رامش مشغول است .

کندرو فرمان برد و هر چه فریدون دستور داده بود فراهم کرد . اما چون بامداد شد پنهان بر اسب نشست و تازان به نزد ضحاک رفت و گفت : « پیداست موقعیت خطرناک است . سه جوان دلاور از کشور ایران با سپاه فراوان به کاخ تو روی آوردند .

از آن سه آن که کوچکتر است گرزی گران به دست دارد و خورشید وار می درخشد و اوست که همه جا پای پیش می نهد و سروری دارد . به کاخ تو درآمد و بر تخت نشست و همه کسان و پیروان تو فرمانبردار او شدند . »

ضحاک برگشتن بخت را باور نداشت . گفت : « نگران مباش شاید اینان به میهمانی آمدند . از آمدن آنان شاد باید بود . »

کندرو گفت : « این چگونه میهمانی است که با گرز گاو به میهمانی می آید و آن را بر سر نگهبانان قصر می کوبد و بر تخت تو می نشیند و آیین تو را زیر پا می گذارد ؟ »

ضحاک چون این سخن بشنید چون گرگ برآشفت و در خشم شد و بر کندرو غضب کرد و زبان به دشنام گشود . سپس سراسیمه بر اسب نشست و با سپاهی گران از بیراهه روی به جانب فریدون گذاشت .

⇦

نبرد ضحاک و فریدون چون ضحاک با سپاه خود به شهر رسید دید همه مردم شهر از پیر و جوان بر او شوریده و فریدون را به سالاری پذیرفته اند . مردمان چون از رسیدن سپاه ضحاک آگاه شدند یک باره بر آن تاختند .



سپاهیان فریدون نیز به یاری آمدند . از بام و دیوار ، سنگ و خشت چون تگرگ بر سر سپاه ضحاک می ریخت . هنگامه جنگ چنان گرم شد که از گرد کارزار آسمان تیره گردید و کوه به ستوه آمد . ضحاک بر خود می پیچید و بر رشک حسد خون می خورد .

آتش رشکش تیزتر ند . خنجری آبگون از کمر برکشید . فریدون بیدار بود . چون.باد فراز آمد و گرز گاو سر را بر افروخت ، سخت بر سر ضحاک کوفت .

خواست به ضربع دیگر او را نابود سازد باز ناگهان نیرویی به فریدون گفت : « او را مکش ، او را در بند کن و در کوه دماوند زندانی ساز . زمان کشتن وی هنوز نرسیده . »

ضحاک در زندان

پس فریدون بندی از چرم شیر فراهم کرد و دست و پای ضحاک را سخت به بند پیچید و او را خوار و زار بر پشت اسبی انداخت و به جانب کوه دماوند برد . در آنجا غاری ژرف بود . فرمود تا میخ های کلان حاضر کردند و ضحاک بیداد گر را در غار زندانی ساخت و بند او را بر سنگ کوفت تا جهان از وجود ناپاکش آسوده باشد .

⇦

آنگاه فریدون بزرگان و آزادگان را گرد کرد و گفت : « ضحاک ستم پیشه سالها جور کرد و مردم این دیار را به خاک و خون کشید و از آئین خداوند و رسم داد و نیکی یاد نکرد .

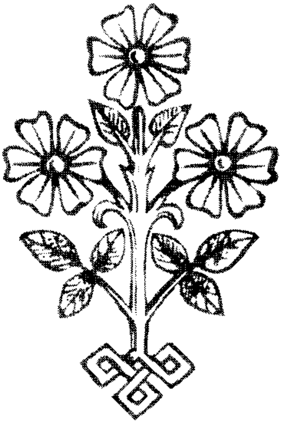
خدا را سپاس که توفیق یافتم و بر ستمگر چیره شدم . از من جز نیکی و راستی و آیین خداپرستی نخواهید دید . اکنون همه کردگار را سپاس گویید و سلاح جنگ را به یک سو گذارید . مردمان شاد شدند و فرمان بردند . رسم بیداد بر افتاد و جهان آرام گرفت .

(نقل از داخلی مجله هما شماره ۲۸ اسفند ۱۳۸٤)

علت لعل خونین

نواب صفا

دوش گفتم به دختری رعنا
ایکه پیش قد تو سرو خمید
تا کنون هیچ گشته ای عاشق
عاشقی دل شکسته و نومید ؟
تاکنون هیچ ز اشتیاق وصال
دل تو در میان سینه تپید
یا که هنگام دیدن معشوق
رنگ از چهره ات ز شوق پرید ؟
هیچ دستت به دست دلبر خورد ؟
هیچ از شرم قامتت لرزید ؟
از چه خون می چکد ز لعل لبت
گر لبت را لب کسی نمکید ؟



گفت تا حال این مطلب را
گرچه از من کسی نمی پرسید
لیک سربسته گویمت پاسخ
تا که کوته کنیم گفت و شنید
در تقاضای بوسه ، لعل لبم
خون شد از بس که انتظار کشید

امانتداری
شاطر صالح

منوچهر حقگو

قبل از اختراع **تلفن** ، **تلگراف** و **دورنگار** در دستگاه پادشاهان و فرمانروایان مقتدر افرادی وجود داشت به نام **شاطر** ، آنها مردانی بودند چست ، چالاک و تیزرو که فرمان پادشاهان را با سرعتی غیرقابل تصور از جاده های مال رو ، پیاده به دورترین مناطق کشور می رساندند و جواب دریافت داشته با همان سرعت به پایتخت و مبداء اصلی برمی گشتند . از بین این شاطرها که نخبه ترین و شاخص ترین است **کاکانوروز** شاطر دربار **کریم خان زند** را می توان نام برد ، کریم خان روزی شاطر نوروز را به حضور طلبید و گفت شاطر !! **حسین قلی خان قاجار** در گرگان بر ما یاغی شده ، علم استقلال برافراشته و خود را جهانسوز خان نامیده است ، من نامه ای دارم که تو بایست سریع به او داده و جواب نامه را فوری در شیراز به من برسانی ، چند روز طول می کشد تا این مأموریت را انجام دهی ؟

کاکانوروز با انگشتان دست شروع به محاسبه کرد و به کریم خان زند گفت : ای شهریار اگر من این راه را از راه کویر طی کنم و از اردکان ، جندق و شاهرود بروم ۱٤ روز طول می کشد تا من به گرگان برسم و اگر ۱٤ روز دیگر نیز برای برگشت به شیراز درنظر بگیرم من ۲۸ روز دیگر جواب نامه را به شهریار ایران خواهم رساند . کاکانوروز مأموریت خود را انجام داد و ۲۲۰۰ کیلومتر راه فاصله ی شیراز تا گرگان را پیاده در طی ۲۸ روز پیمود این شاطرهای بادپا برای انجام این مأموریت ها از ۱۵ سالگی طی ⇦

شرایط خاصی تربیت می شدند و آنان شبها نیز راهپیمایی را ترک نمی کردند بلکه با سرعت کمتر در حالی که بالشی بر شانه خویش می گذاشتند در خواب به راهپیمایی ادامه می دادند و از مسیر خود منحرف نمی شدند . این شاطرها نیز امانتداران خوبی هم بودند نامه‌ها و اماناتی که به آنها سپرده می شد تا پای جان محافظت می کردند . یکی از این شاطرها که به امانتداری در تاریخ ایران مشهور است « **شاطر صالح** » است .

« شاطر صالح » از افرادی بود که در دستگاه پسر خوارزمشاه « **قطب الدین** » خدمت می کرد ، زمانی لازم آمد که « قطب الدین » نامه ای به برادر دیگرش « **سلطان جلال الدین خوارزم شاه** » که حکومت آذربایجان را در دست داشت بنویسد و قطعه ای الماس گرانبها را نیز در مراغه به « سلطان جلال الدین » تسلیم کند . « شاطر صالح » عهده دار انجام این مأموریت شد که متأسفانه در شهری ری مریض شد و با وجود بیماری به راهپیمایی ادامه داد تا به زنجان رسید حال مزاجی او در زنجان خیلی وخیم شد و چون شنید که « سلطان جلال الدین » که باید نامه و الماس گرانبها را به او برساند کشته شده است بر وخامت مزاج او افزود و شاطر بیمار غریب چون دانست که مرگش نزدیک است و از این بیماری مهلک جان به در نخواهد برد قبل از مرگ نامه ی « قطب الدین » را از بین برد ، بعد به کاروانسرایی که محل اقامتش بود وارد شد و مبلغی پول زیر بالش گذاشت و به سرایدار گفت : این هزینه کفن و دفن من است از خود چیزی خرج نکن و سنگ قبری نیز بر گور من بگذار اگر روزی یکی از دوستان خواست فاتحه ای نثار من کند در شهری ⇦

غریب گم و گور نشوم . بعد از رفتن سرایدار « شاطر صالح » الماس امانی را در دهان گذاشت و چانه ی خویش را با دستمالی محکم بست و آماده ی مرگ شد ، صبح سرایدار چون با جسد سرد شده ی « شاطرَ صالح » مواجه شد وصیت او را به جا آورده و شاطر را در گورستان عمومی زنجان به خاک سپرد سنگی نیز بر گور آن بیچاره ی غریب مرگ نصب کرد . چند سال بعد از این واقعه « قطب الدین » به زنجان آمد و احوال آخرین روزهای« شاطر صالح » را از سرایدار بپرسید ، سرایدار آنچه اتفاق افتاده بود برای « قطب الدین » بیان داشت از آنجا که « قطب الدین » به امانتداری شاطر اطمینان کامل داشت پیش خود گفت : شاید شاطر الماس بهادار را با خود در گور برده است این بود که دستور نبش قبر آن شاطر را صادر کرد و قتی که گور آن شاطر امانت دار را گشودند معلوم شد که آن انسان وارسته ی امانتدار آن گوهر را با خود به گور برده است !!!

(نقل از روزنامه فجر)

موش باهوش

روزی موش‌ها دور هم جمع می‌شوند تا نامه‌ای به گربه بفرستند که آنها را اذیت نکند به موش می‌گویند: این نامه را پیش گربه ببر و صد تومان حق الزحمه بگیرد، موش کمی فکر می‌کند و می‌گوید: من نمی‌برم، می‌گویند چرا؟ می‌گوید: راه به این نزدیکی، کرایه به این سنگینی، یک امایی درشه اِ.

(گنج بی رنج)

خانه

یکی از خصوصیات ایرانی ها این است که به محض آنکه به مقامی ، قدرتی و ثروتی برسند ، منزل جدیدی ترتیب می دهند و آن رابدون اندازه ی معقول بی هیچ هدف و مقصودی توسعه می بخشند .

(نقل از مجله هما
شماره ۳۸ اسفند ماه ۸٤)

نو که می آد به بازار ، کهنه می شه دل آزار

ایرانی تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد ؛ تنها در پی ایجاد چیز تازه است و آنچه را قدیمی است با مسامحه و بی اعتنایی به دست نابودی می سپارد . بدین ترتیب مبالغ گزافی برای ساختن کاخها و منزل های جدید به مصرف می رساند ، اما از پرداخت مبلغی جزیی برای تعمیر و مرمت لازم پرهیز دارد . خانه ای را که به وی ارث رسیده در اثر مسامحه به حال ویرانی می اندازد ؛ دلبستگی و تعلق خاطر به خانه و کانون آبا اجدادی برایش به کلی مبهم است . بدین ترتیب می بینیم که محمد شاه ، پدر شاه فعلی ، کاخ جدید بزرگی در دامنه ی البرز نزدیک عباس آباد ساخت . تقدیر چنین بود که وی هفته ای چند پس از پایان آن قصر به سال ۱۲٦٤ هجری قمری / ۱۸٤۸میلادی جهان را بدرود گفت . در سال ۱۲۷۳ هجری قمری / ۱۸۵۷ میلادی وضع ویرانی این کاخ چنان بود که من بر خرابه های آن اسب می تاختم ؛ آجرها و تیرهای آن به فروش رفت .

سستی ساختمان و تقدیر الهی

هرگاه از یک ایرانی درباره ی سستی ساختمان چیزی بپرسید تقریباً جواب خواهد داد که : « خانه می سازد که چند سالی تویش بنشیند ؛ بعد چه اتفاقی بیفتد چیزی است که فقط خدا می داند . « با عدم ثباتی که در اوضاع و احوال این دیار هست و مالکیت پا بر جای نیست دیگر علتی وجود ندارد که بنایی مستحکم و مقاوم ایجاد شود .

حتی ساختمانهای سلطنتی هم مخارج زیادی برای آنها دارد و خواهد داشت از این قاعده مستثنی نیست درست است که همه جادار و زیباست ولی به لحاظ استحکام حتی از خانه های شخصی نیز سست تر است .
... در حین اقامت من سقف کتابخانه ی سلطنتی فرو ریخت و به بسیاری از کتب گران بها زیان رسید ؛ یک چنین سرنوشتی خزانه را هم تهدید می کرد . . این رسم درایران رایج است که از هر پولی که برای بناهای عمومی معین می شود فقط چهاردهم آن واقعاً در این کار صرف می شود و بقیه به جیب کارمندان و مقاطعه کاران سرازیر می شود .

کارگران ساختمانی و آثار ماندگار

کارگران ساختمانی اگر رأیشان باشد پیشه ورانی ممتاز هستند . مدارس و کاروانسراهای متعددی که با دقت بسیار بنا شده گواهی بر استادی و مهارت آنهاست ؛ از نظر شکوه ، سبک و تنوع صور طاق های قوس دار ضربی آنها حتی بر طاق های اروپایی برتری دارد . کافی است که به سقف تخم مرغی شکل مسجد سلطانیه ، قبه ی وسطی بازار چهارسو در کاشان یا به طاق های قوس دار مساجد اصفهان و به خصوص مسجد جمعه نظری بیندازیم . بعضی از آنها چنان کم انحناست که کاملاً افقی به نظر می آید . کارهای کوچک تر از این قبیل را ایرانی ها بدون قالب و نقشه انجام می دهند .

زنان بر سه دسته اند

(نقل از کتاب قانون قوه ی باه)
نوشته :
محمد ابراهیم آوازه

امام صادق (ع) فرمود : « زنان بر سه دسته اند : ۱ـ زن بسیار بچه آور و با محبت ، که شوهر را در دین و دنیا کمک می کند ، ۲) زن عقیم که نه زیبایی دارد و نه خوشخویی و نه شوهر را در کاری نیک کمک می کند و ۳) زنی که زیاد غرولند می کند ، اهل پرسه زدن است و زیاد بیرون می رود ، عیبجویی

عجیب ترین مرگ های تاریخ

(نقل از مجله سلامت ـ شماره ۶۹ اردیبهشت ۸۵)



۱) آرنولد دوک کلارنس ، شاهزاده انگلیسی :

در روزگاری که شایع شده بود آب رودخانه مجاور شهر پاریس که او در آن سکونت داشت ، آلوده است ، برای آنکه ثابت کند آب پاریس از نظر بهداشتی سالم است ، یک لیوان از آن را خورد و در اثرتیفوئید ناشی از آن درگذشت .

۲) جیمز داگلاس ارل مورتون ، مخترع گیوتین :

در تاریخ نوشته اند او در اثر قورت دادن خلال دندان خفه شد .

۳) رودولفونی یرو ، ژنرال مکزیکی :

او آدم بسیار منضبطی بود . ورزشکار هم بود . یک بار هم هنگام نرمش صبحگاهی به زمین خورد و زبانش لای دندانش ماند و زخم شد . هنوز سال ها به کشف آنتی بیوتیک ها مانده بود و انسان در برابر بیماریهای عفونی خلع سلاح بود . آقای پینکرتون هم در اثر قانقاریای ناشی از آن زخم درگذشت .

۴) زئو کسیس ، نقاش یونانی :

او پولدار بود و زمانی که اتومبیل یک وسیله نقلیه شاهانه به حساب می آمد ، او یکی از همین وسایل شاهانه نابودکننده را داشت . هنگامی که استاد در اتومبیل بود ، شال گردن بلندش به چرخ عقب اتومبیل گیر کرد و گردنش شکست و مرد .

۵) اسکندر کبیر پادشاه مقدونی :


اسکندر مقدونی

این یکی را احتمالاً همه شنیده اید . در تاریخ نوشته اید اسکند در اثر تب درگذشت . تبی که یک روز بیشتر طول نکشید و هنوز هم کسی نمی داند عامل آن چه بوده .

۶) الکساندر ، پادشاه یونان :

جناب الکساندر را میمون خانگی اش گاز گرفت . این بار هم هنوز آنتی بیوتیک ها به بازار نیامده بودند و جناب پادشاه در اثر عفونت خون درگذشت .

۷) تامس آت وی ، نمایشنامه نویس انگلیسی :

او مرد فقیری بود . به دنبال روزها گرسنگی ، سرانجام یک روز پولی به دست آورد و با آن چند سیر گوشت خرید . شاید باور نکنید اما از شدت ولع ، همان لقمه دهان پر کن اول ، گلو گیر و خفه اش کرد .

۸) تاس می ، مورخ انگلیسی :

پرخور بود و یک روز بر اثر بلعیدن غذای زیاد خفه شد .

۹) جان وینسون ، شوالیه بریتانیایی :

او البته به اندازه معمول عمر کرد اما اتفاقی که باعث مرگش شد خیلی معمول نبود . او در ۷۲ سالگی از اسب به زمین افتاد و میخی وارونه که بر زمین افتاده بود ، در سرش فرو رفت .

۱۰) فالک فیتز وارن چهارم ، بارون انگلیسی :

در بازگشت از جنگل ، اسبش در باتلاق افتاد . فالک که زره آهنی پوشیده بود ، در درون زره اش ماند و خفه شد .

۱۱) فرانسیس بیکن نویسنده مشهور :

در یک سرمای ناگهانی گرفتار شد و درگذشت .

عجیب ترین مرگ های تاریخ


ناپلئون بناپارت

۱۲) جروم ناپلئون بناپارت : آخرین بناپارت آمریکایی در سنترال پارک نیویورک ، پایش به زنجیر سگ زنش گرفت و افتاد و زخمی شد . باز هم آنتی بیوتیک نبود و عفونت زخمهای حاصله او را از پا انداخت .

۱۲) جرج دوک کلارنس ، شاهزاده انگلیسی :

به دستور برادرش ریچارد سوم باید به قتل می رسید . فکر می کنید چه طور ؟ او را در خمره گذاشتند و در خمره را بستند .

۱۳) جیمز داگلاس ارل موتورن ، مخترع گیوتین : به وسیله دستگاهی که خودش آن را به اسکاتلندیان معرفی کرده بود ، سر بریده شد .

۱۴) ردولفونی یرو ، ژنرال مکزیکی :

اسبش در شنهای بیابان گرفتار شد . نوشته اند که او می توانست خود را نجات دهد اما سنگینی طلاهایی که به همراه داشت باعث فرو رفتن او به درون ماسه و جوانمرگی اش شد .

۱۵) زئو کسیس نقاش یونانی :

نوشته اند به تصویری که از یک ساحره پیر کشیده بود آنقدر خندید که یکی از رگهایش پاره شد و مرد .

۱۶) ژرار دو نرال ، نویسنده فرانسوی :

او احتمالاً افسرده بود . با بند پیش بند ، خود را از تیر چراغ برق خیابان حلق آویز کرد .

۱۷) کنت اریک مگنوس آندرئاس هرس ستنبورگ ، لرد انگلیسی :

عصبانی شد ، با سیخ بخاری به دوستش حمله کرد ، خودش توی بخاری افتاد و سوخت .

۱۸) گریگوری یفیموویچ معروف به راسپوتین :

وزنه ای به بدنش بستند و در رود نوا غرقش کردند .

۱۹) لایونل جانسن ، شاعر انگلیسی : کمی تا قسمتی الکلی بود ، از روی چهارپایه پشت بار به زمین افتاد و در اثر زخم های حاصله درگذشت .

۲۰) لنگی کالیر ، کلکسیونر آمریکایی :

کلکسیونرها همیشه دغدغه حفاظت از گنجشکان را دارند . آقای کالیر هم در خانه خود در تله ای گرفتار شد که خودش گذاشته بود . تله را برای دستگیری دزدان کار گذاشته بود .

۲۱) مارکوس لیسینیوس کراسوس سیاستمدار رومی :

از آن دسته سیاستمدارهای بدنام بود . در رم صرافی داشت . هنگام حمله پارتها به روم ، به دست سربازان پارتی کشته شد . اما راهی که سربازان پارتی برای کشتن او انتخاب کردند ، نام او را در تاریخ ثبت کرد . او را با ریختن طلای مذاب در حلقش کشتند .

۲۲) هنری اول ، پادشاه انگلیسی :

در اثر افراط در خوردن مارماهی دچار ناراحتی گوارشی شد و مرد .

۲۳) کلادیوس اول ، امپراتور روم : با یک پر آغشته به سم خفه شد .

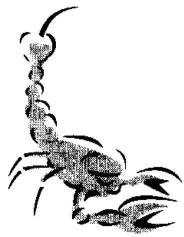
کوتاه کردن نماز

امام باقر (ع) فرمود : رسول خدا (ص) به زنان می فرمود : « وقتی همسرانتان می خواهند با شما نزدیکی کنند نماز خود را به درازا نکشید . »

(نقل از کتاب قانون قوه باه نو شته : محمد ابراهیم آوازه (رضوی)

چگونه سال هجری قمری به هجری شمسی تبدیل شد

تبدیل گاه شماری رسمی ایران از **هجری قمری** به **هجری شمسی** ، که از فروردین ۱۳۰۴ شمسی به موجب قانون به اجرا درآمده ، به ابتکار و پایمردی سید حسن **تقی** زاده تحقق یافته است . برای روشن‌شدن موضوع ، توضیح کوتاهی درباره ی سوابق امر ، لازم به نظر می رسد :



پس از اسلام ، با آنکه گاه شماری اسلامی هجری قمری به صورت گاه شمار رسمی ایران درآمد ، گاه‌شماری ایرانی (**یزدگردی و سپس جلالی**) هم‌چنان برای امور عرفی در رواج ماند . چون گاه شماری قمری به علت سیار بودن ماههای قمری نسبت به فصل‌های سال برای وصول خراج ، مناسب نبود ، حتی خلفای اسلامی به ناگزیر برای این منظور گاه شماری شمسی ایرانی را به کار می بردند .



در گاه شماری **یزدگردی** که تاکنون نیز نزد زرتشتیان رایج است نام ماهها همان نامهای ایرانی (**فروردین ، اردیبهشت** ، ...) است . در گاه شماری **جلالی** نیز نام ماه ها به همین صورت محفوظ ماند **خیام** که خود از پایه گذاران گاه شماری جلالی بوده است ، در یک رباعی چنین می گوید :





هنگام صبوح ای صنم فرخ پی　　بر ساز ترانه یی و پیش آور می

کافکند به خاک صد هزاران جم و کی　　این آمدن تیر مه و رفتن دی ⇦

سعدی

نیز که دو قرن پس از تأسیس گاه شماری جلالی می زیسته ، در اشعار خود بارها نام ماه‌های ایرانی را به کار برده و به ویژه با این بیت در دیباچه‌ی گلستان ، نه تنها دومین ماه ایرانی را « اردیبهشت » نامیده ، بلکه انتساب آن را به گاه شماری جلالی تصریح کرده است : « **اول اردیبهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان** » .

تقی زاده که صاحب تألیفات ارزنده ای در زمینه‌ی گاه شماری است ، از همان هنگام که در برلن روزنامه کاوه را انتشار می داده ، دغدغه‌ی خاطر خود را درباره ی سه موضوع عنوان کرده است :

۱ـ لزوم تبدیل ماه شماری برجی به ماه شماری ایرانی :

« [...] جای نهایت افسوس است که امروز در ایران با آنکه در امورات رسمی و دولتی و تجارتی (یعنی امور غیرمذهبی) محتاج به یک حساب سال شمسی هستند ، ترتیب ماههای ملی ایرانی را استعمال نکرده و تابع ترتیب بروج آسمانی حمل و ثور که بلژیکی ها آن را به واسطه ی جهالت شان به عادات و آداب ملی و تاریخی ایران در دوایر دولتی معمول کردند ، می شوند [...] » (شماره های ۵ و ٦ ، سال اول ، ۱۸ آوریل ۱۹۱٦ [فروردین ۱۲۹۵ ،] ، ص ۳)

تقی زاده پس از تعطیل شدن روزنامه ی **کاوه** و بازگشت به ایران ، در سال ۱۳۰۳ شمسی به نمایندگی از مردم تبریز وارد مجلس شورای ملی می شود . در این جاست که در « **کمیسیون معارف** » نظرات خود درباره‌ی تبدیل گاه شماری را دنبال می کند و کار را به تصویب قانون مربوط به رسمیت گاه شماری هجری شمسی می رساند .

این قانون که در « شب ۱۱ فروردین ۱۳۰٤ شمسی » به تصویب مجلس شورای ملی رسیده (و نخستین قانونی ست که در تاریخ قانون گذاری ایران به تاریخ شمسی تاریخ گذاری شده است) ، عیناً همان نکات ⇐

سه گانه ی مورد نظر تقی زاده را که چند سال پیش از آن در روزنامه ی کاوه مطرح کرده بود در بر دارد. این همانندی چنان است که اگر گفته شود طرح نخستین این قانون، انشای تقی زاده بوده است، سخنی به گزاف نخواهد بود.

قانون تبدیل بروج به ماه های فارسی از نوروز ۱۳۰۴ شمسی

ماده ی اول ـ مجلس شورای ملی تصویب می نماید که از نوروز ۱۳۰٤، تاریخ رسمی سالیانه ی مملکت به ترتیب ذیل معمول گردد و دولت مکلف است که در تمام دوایر دولتی اجرا نماید:

الف ـ مبدأ تاریخ: سال هجرت حضرت **خاتم النبیین محمد بن عبدالله** (صلوات الله علیه) از مکه ی معظمه به مدینه ی طیبه.

ب ـ آغاز سال: **روز اول بهار**.

ج ـ سال کماکان شمسی حقیقی.

د ـ اسامی و عده ی ایام ماه ها:

۱ـ فروردین ۳۱ روز؛ ۲ـ اردیبهشت ۳۱ روز؛ ۳ـ خرداد ۳۱ روز؛ ٤ـ تیر ۳۱ روز؛ ۵ـ مرداد ۳۱ روز؛ ٦ـ شهریور ۳۱ روز؛ ۷ ـ مهر ۳۰ روز؛ ۸ ـ آبان ۳۰ روز؛ ۹ـ آذر ۳۰ روز؛ ۱۰ ـ دی ۳۰ روز؛ ۱۱ ـ بهمن ۳۰ روز؛ ۱۲ ـ اسفند ۲۹ روز.

تبصره ـ در سنین کبیسه، اسفند ۳۰ روز خواهد بود.

ماده ی دوم ـ ترتیب سال شماری **ختا** و **اویغور** که در تقویم های سابق معمول بوده، از تاریخ تصویب این قانون منسوخ خواهد بود.

این قانون که مشتمل بر دو ماده است، در جلسه ی شب یازدهم فروردین یک هزار و سیصد و چهار شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

رییس مجلس شورای ملی ـ **مؤتمن الملک** ⇦

رسمیت دادن گاه شماری شمسی ایرانی به جای گاه شماری اسلامی هجری قمری ، آن هم پس از سیزده قرن ، کار چندان آسانی نمی‌توانست بوده باشد . اما طرح این قانون چنان هوشمندانه تهیه شده بود که هیچ صدای مخالفی برنخواست . حتی در مجلس شورای ملی که چند تن روحانی نیز حضور داشتند ، هیچ کس به تبدیل گاه شماری از هجری قمری به هجری شمسی اعتراض نکرد .

(ناصر مجد)
سفیر سابق ایران در توکیو
(نقل از مجله حافظ شماره ۱۵)

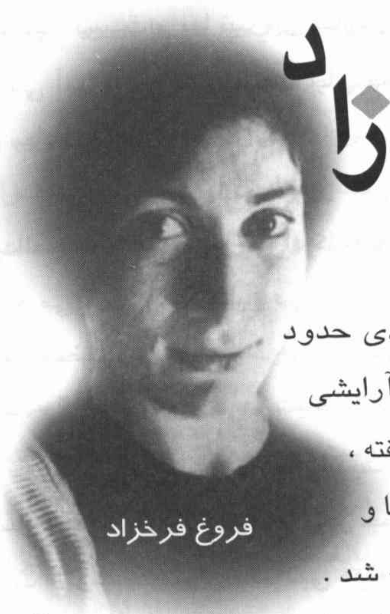
میهمانی و پذیرایی

ادوارد پولاک ، پزشک اتریشی زمان حکومت قاجار در خاطراتش می نویسد :

ایرانی دوست دارد میهمانی بدهد ، فرودست ترین نوکران نیز حاضر است تمام حقوق ماهانه اش را صرف یک پذیرایی از دوستان کند . با وجود این از مفهوم میهمان نوازی خبر ندارد . وی فقط از آن جهت میهمانی می دهد که آنها نیز متقابلاً میهمانش کنند ، یا بدان دلیل که از تنها غذا خوردن حوصله اش سر می رود ، ولی به هر حال از انجام وظایف میهمان نوازی استنکاف دارد .

پولاک نیز می گوید : شهامت نه گفتن ندارد

ایرانی هیچ وقت خواهش دیگری یا توقعی را که از او دارند به کلی رد نمی کند ، چنین کاری با خلق و خوی او مغایرت دارد ؛ پس ترجیح می‌دهد که قول بدهد و بعد به وعده عمل نکند ؛ چنین کاری را همواره نمی‌توان به تقلب تعبیر کرد بلکه باید دانست این نوعی ضعف است که در وجود او خانه کرده . خودش می گوید نمی خواهد خواهنده ای را محروم کند ، پس می کوشد مطلب را به درازا بکشاند و متقاضی را خسته کند . اما باید دانست که متقاضی خود یک ایرانی است و با استدعای مکرر و اصرار و ابرام می تواند اینجا و آنجا کارش را از پیش ببرد .


فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد
در اهواز

نوشته ی عبدالکریم پرتو
مسئول چاپخانه امیرکبیر اهواز

در اواخر سال ۱۳۲۹ خورشیدی حدود ساعت ۱۱ صبح خانمی جوان با آرایشی بی نهایت غلیظ ، مویی فرزده وآشفته ، دامنی بالای زانو و با جورابی پانما و کفشی پاشنه بلند وارد چاپخانه شد .

خانم جوان ضمن سلام خیلی شمرده گفت : « من با آقای **جواد کلمبو** مدیر چاپخانه کار دارم . » به او گفتم : « آقای کلمبو معمولاً صبح ها برای امور چاپی به ادارات و سازمان های دولتی می روند ؛ شما می توانید بعدازظهر ایشان را ملاقات نمایید . »

ابتدا لازم می دانم درباره چاپخانه ای که در آن کار می کردم مختصر شرحی به نظر عزیزان برسانم .

چاپخانه خوزستان که تأسیس آن مربوط به سال ۱۳۰۳ خورشیدی می باشد ، در آن زمان از هر جهت بی رقیب بود ، و تنها چاپخانه استان خوزستان بود که می‌توانست روزنامه ، مجله و کتاب چاپ نماید . جالب است بدانید ، همه این کارها در چاپخانه ای انجام می شد که به کلی فاقد سیستم برق بود و همه دستگاه های آن ⇦

بوسیله دست و با نیروی بازوی کارگران چاپخانه به حرکت در می آمد و حداکثر سرعت چاپ دستگاههای یاد شده ۱۵۰۰ برگ در ساعت بود !

این چاپخانه را دو مدیر خوش نام و محترم به نام های **عبدالمحمد ارجمندی** و **جواد کلمبو** که اصالتاً خوزستانی بودند اداره می کردند . البته این دو نفر از نظر عقیده و منش دو شخصیت کاملاً متضاد بودند . مرحوم ارجمندی علاقمند به امور بازرگانی و کسب وکار و مرحوم کلمبو شیفته کتاب و کتابخانه و امور فرهنگی بود !

شادروان کلمبو با اکثر اندیشمندان ، فرهیختگان و صاحبان فضل و کمال دوره پهلوی اول از جمله : دکتر **تقی ارانی** بنیان گذار حزب کمونیست ایران ، **مجتبی مینوی** ، **فروزانفر** ، **حبیب یغمایی** مدیر مجله **یغما** ، **تقی زاده** ، **جمال زاده** ، **محمد قزوینی** ، **وحید دستگردی** مدیر مجله **ارمغان** ، **پرویز ناتل خانلری** مدیر مجله ادبی **سخن** ، **حمیدی شیرازی** و **دکتر قاسم غنی** مکاتبه داشت . همچنین با اکثر امور فرهنگی سفارت های خارجی در ارتباط بود .

جالب است بدانید ، با اینکه مرحوم کلمبو علاقه ای به سیاست و حزب نداشت و عضو هیچ دار و دسته ای هم نبود ولی به خاطر مقام علمی دکتر تقی ارانی ، نمایندگی مجله ی مارکسیستی **دنیا** را [که ناشر افکار کمونیستهای ایران بود در خوزستان] پذیرفته بود .

اما آن خانم که بود؟

عصر همان روز خانمی که در ابتدا شرح آن رفت ، با همان لباس و آرایش وارد چاپخانه شد . من پیش قدم شده ، به مرحوم ⇦

کلمبو گفتم : « این خانم قبل از ظهر برای دیدن شما آمده بود که تشریف نداشتید . مثل اینکه کار مهمی با شما دارند . »

خانم جوان بعد از سخن من ، احوال پرسی مختصری با مرحوم کلمبو کرد و پاکتی به دست او داد . از مطالعه ی محتوای پاکت روشن شد که نامه از طرف آقای **پرویز ناتل خانلری** مدیر مجله ی **سخن** می باشد .

دکتر خانلری به آقای کلمبو نوشته بود ، خانم فروغ فرخزاد همسر یکی از دوستان می باشد و علاقه ی زیادی به مطالعه کتاب دارد . تا آنجایی که برایتان مقدور است ، کتاب هایی را که درخواست می کند در اختیارش بگذارید که از هر جهت مورد اعتماد می باشد .

مرحوم کلمبو بدون مبالغه بزرگترین و نفیس ترین کتابخانه را در خوزستان دارا بود و اکثر فرهیختگان از این موضوع اطلاع داشتند. او از خانم جوان که در نامه فروغ فرخزاد نامیده شده بود پرسید : « خانم ! حالا چه نوع کتابی لازم دارید ؟ »

فروغ بلافاصله جواب داد : « اگر برایتان میسر است کتاب **جنگ جهانی اول** نوشته **سرتیپ نخجوان** را برایم تهیه بفرمایید . »

کلمبو از این درخواست فروغ جوان که سن او کمتر از ۱۷ سال بود بی نهایت تعجب کرد و رو به او کرده ، به مزاح پرسید : « **شما با این سن وسال کم با چه کسی می خواهی بجنگی ! به نظر من این کتاب بدرد شما نمی خورد .** »

فروغ جواب داد : « جناب کلمبو ! من دوست دارم همه نوع کتابی را مطالعه کنم . برای من همه ی کتابها خواندنی هستند . انسان باید در هر زمینه ای مطالعه و کسب آگاهی نماید . » ⇦

روز بعد فروغ آمد و کتاب ذکر شده را گرفته ، بی نهایت خوشحال از چاپخانه بیرون رفت اما موقع رفتن پایش با گیره قفل دَر چاپخانه به شدت برخورد کرد و یکی از پاشنه های کفش او از بیخ و بن کنده شد ؛ پایش هم کمی ضربه دید .

من فوراً جلو رفتم تا برای پاشنه کفش او که بی اندازه بلند بود اندیشه ای کنم ولی او گفت : « هیچ ناراحت نباش ! مساله مهمی نیست . » سپس لنگه دیگر کفش را هم از پا درآورد و خیلی خونسرد و بدون هیچگونه ناراحتی با **پای برهنه** به طرف منزلش که حدود ۱۵۰ متر با چاپخانه فاصله داشت رفت . آن زمان متوجه شدم که قد فروغ چقدر کوتاه می باشد !

زندگی در اهواز !!

فروغ در شانزده سالگی بامردی پانزده سال بزرگتر از خود پیمان زناشویی بسته و به همراه او که بلافاصله پس از ازدواج به اداره دارایی اهواز منتقل شده بود ، راهی این شهر شد و در خیابان ۲٤ متری سابق که فاصله چندانی با چاپخانه نداشت سکنی گزید . همسر فروغ **پرویز شاپور** بود ؛ جوانی خوش پوش و خوش قامت که مطابق مد آن زمان سبیلی دوک لاسی بر صورتش خودنمایی می کرد . بدنیست بدانید ، او از بستگان مادر فروغ بود و در فن نوشتن کاریکلماتور مهارت قابل توجهی داشت . این زوج که زندگیشان چندان نپایید ، در عمارتی که معروف به ساختمان آذری اهواز بود چهارسال زندگی توام با قهر و آشتی خود را در اهواز ادامه دادند !

⇦

فروغ به خاطر داد و ستد کتاب ، با من که تقریباً در غیاب مدیران ، اداره چاپخانه به عهده ام بود خیلی خودمانی شده بود و من تا آنجایی که امکان داشت درخواست هایش را انجام می دادم .



فروغ شیک پوش بود و از لحاظ زیبایی فقط دو چشم درشت و چهره ای جدی داشت ولی رفتارش بسیار فروتنانه بود و هر زمان وارد چاپخانه می شد با بچه ها احوالپرسی می کرد و از اینکه می دید کارکنان علاقه مندانه با دستگاه های چاپِ دستی، روزنامه و کتاب چاپ می کنند ، لذت می برد .

روزی فروغ به چاپخانه آمد و شعری به نام « **لذت گناه** » را که از سروده های خودش بود ، در اختیار آقای کلمبو قرار داد تا در یکی از نشریات محلی خوزستان که تعدادشان بسیار زیاد بود به چاپ برساند اما آقای کلمبو شعر را نخوانده به فروغ پس داد و گفت : « شعرهای جوانان به درد چاپ نمی خورد !! »

شعر بی پروا و جسورانه ی فروغ ، همسرش **پرویز شاپور** را بسیار خشمگین کرد . پدر فروغ هم از چاپ شعر مورد نظر بیش از حد عصبانی و ناراحت شده بود .

بعد از چاپ این شعر اختلاف بین فروغ و همسرش که از قبل جریان داشت ، شدیدتر شد . در نتیجه شاعر جوان به حالت قهر ، ⇦

تک و تنها با اتوبوس به تهران نـزد پـدرش رفـت امـا بـا سـرزنش و پرخاش او روبـرو شـد . پـس مجبـور گردیـد مجـدداً بـه اهـواز نـزد شوهرش برگردد اما چند سـاعتی از آمـدنش سـپری نشـده بـود کـه متوجه گردید پرویز شاپور اکثر اشعار او را به آتش کشیده است .

بـانوی جـوان کـه از ایـن حرکـت شـوهر احساسـاتش بکلـی جریحه دار شده بود ، با تمام توان به او اعتراض کرد و آن گونه کـه بعدها همسایگان اظهار داشتند ، دیوانه وار و با صدای بلند بر سر شوهرش داد کشیده است .

این برخورد شدید و در عین حال دردناک موجب شد فـروغ و پرویز شاپور با حالتی پریشان و برافروخته به چاپخانه بیاینـد تـا بـا قضاوت و یا نصیحت مدیر چاپخانه کـه مـورد احتـرام طـرفین بـود شاید موضوع خاتمه یابد . این مجادله بـیش از دو سـاعت بـه طـول انجامید ...

با اینکه پرویز شاپور حاضر بـه سـازش و ادامـه زنـدگی شـد ولی فـروغ معتقـد بـود : « چـون او تمـام اشـعارم را کـه برگرفتـه از احساس درونـیم بـوده آتـش زده و نسـخه ی دیگـری هـم از آن در اختیار ندارم ، او را نمی بخشم و حاضر نیستم زیر یـک سـقف بـا او زندگی کنم . » و باز هم به عنوان قهر به تهران رفت و بیش از دو ماه در آن جا به سر برد . تا اینکه به خاطر التماس های مادرش که تـوأم با نصیحت بود و تهدید شدید پدر کـه یـک سـرهنگ بسـیار مقتـدر و جدی بود ، برخلاف میل باطنی به اهواز بازگشت .

⇦

اختلاف شدید می شود

اختلاف فروغ با شوهرش زمانی به اوج خود رسید که **لذت گناه** در مجله هفتگی **روشنفکر** که از مجلات پر خواننده ی ایران در آن زمان بود منتشر شد و به دنبال آن آشوبی در ایران بخصوص در **قم** به پا گردید بطوری که اکثر نشریات این شهر نسبت به چاپ شعر مورد نظر شدیداً اعتراض کردند .

در آن زمان مجله روشنفکر هر هفته در پشت جلد خود محصول **عرق خاویار** را که در اهواز تولید می شد تبلیغ می کرد . به همین خاطر نشریات قم لبه تیز شمشیر خود را به طرف مجله روشنفکر نشانه گرفته ، با تیتر حروف ۷۲ نوشتند :

« در کشوری اسلامی آن هم شیعه جعفری ، مجله روشنفکر هم تبلیغ عرق خوری می کند و هم با چاپ شعرهای گمراه کننده تبلیغ فاحشه گری می نماید . »

دفترچه اسیر

با اینکه فروغ می دانست آقای کلمبو مدیر چاپخانه علاقه ای به اشعارش ندارد ، طبق معمول همیشه به چاپخانه آمد اما این بار با چند شاخه گل و با لبخندی ملیح ! سپس دفترچه ای را که روی جلد آن با جوهر با خطی درشت کلمه **اسیر** نوشته شده بود ، به مدیر چاپخانه هدیه کرد اما او به دلیل ناسازگاری افکارسنتی اش با اشعار فروغ ، آن دفترچه آشوب بر انگیز را که هر بیت آن بلوایی به پا می کرد ، براحتی رد نمود !

قابل ذکر است ، **چاپ اول اسیر** را انتشارات امیرکبیر با ⇦



سرانجام ....

مقدمه ی **علی دشتی** به طبع رساند و چاپ های بعدی آن را با تقریظ **شجاع الدین شفا** به خوانندگان این اثر عرضه داشت که از آن استقبال بی سابقه ای به عمل آمد .

ناگفته نماند که مدیر مسوول مجله ی **روشنفکر** دکتر **مصطفوی** استاد دانشگاه بود و صفحه ادبی مجله را هم شادروان **فریدون مشیری** شاعر نامی ایران اداره می کرد . البته در دوران پهلوی دوم ، دولت برای مطبوعاتی که در حد روشنفکر مطلب می‌نوشتند هیچ گونه ممنوعیتی ایجاد نمی کرد .

سرانجام پرویز شاپور با کودکی شیرخواره که قربانی عدم تفاهم زن و شوهر جوان شده بود ، با پریشان حالی راه خود را از فروغ جدا کرد و مادر بینوا تا آخر عمر کوتاهش در حسرت دیدار تنها فرزندش (کامیار) سوخت !



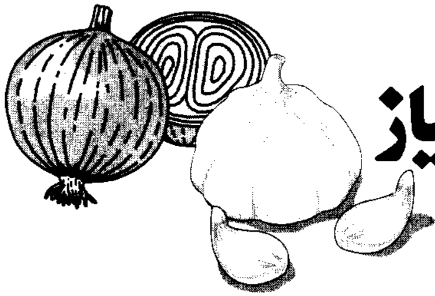
خوزستان - آبادان

سرباز ایرانی

ادوارد پولاک ، پزشک اتریشی زمان حکومت قاجار در خاطراتش می نویسد :

سرباز ایرانی نیرومند است ، خوش اندام و قانع ؛ سختیهای بسیار را از قبیل تشنگی ، گرسنگی ، سرما ، بی خوابی و پیاده روی ممتد را تحمل می کند ، از آن گذشته فطرتاً جسور است ؛ مختصر بگویم در این مملکت مصالح بسیار خوب برای تشکیل یک سپاه عالی وجود دارد ؛ اما بیش از اندازه ی لازم از این امتیازها استفاده می کنند ؛ پیش خود حساب می کنند که سرباز در بدترین شرایط ممکن با علف هم می تواند شکم خود را سیر کند و به طور منظم به هر اقدامی دست می زنند تا سربازان را به نابودی بکشانند . صاحب منصبان از هیچ یک از فنون نظامی مطلع نیستند . یک پسربچه ۱۶ ساله از مدرسه بیرون می آید و بر اثر اعمال نفوذ ، رشوه دادن ، خریدیا ملاحظات خانوادگی به منصب سرتیپی می رسد . (نقل از مجله داخلی هما شماره ۴۳)

چالش سیر و پیاز



نوشته ی خسرو پی آفرین

به حضور انورتان عارضم که **سیر و پیاز** دو دشمن دیرینه اند که از زمان باستان سایه یکدیگر را با تیر می زدند . به همین خاطر قصه امروز را به این دو خصم تاریخی اختصاص می دهم البته با مدد **پروین اعتصامی** شاعره نامدار معاصر .

• آری تصور نکنید تنها **آدمیان** هستند که برای هم نقشه های تخریبی و انهدام می کشند بلکه گیاهان و جانوران هم بدخواه یکدیگر می گردند و اگر فرصتی بدست آورند مثل شیران و پلنگان سایه هم را از چند فرسنگی با تیر می زنند . منتها اگر اقدامی خصمانه نمی کنند منتظر فرصت مناسب هستند . حالا برویم سراغ سیر و پیاز و بشنویم نبرد این دو رقیب گیاهی را که با طعنه و کنایه به جان هم می افتند تا فرصت مناسبی برای ضربه زدن بیابند . پروین خانم اعتصامی این جدال و چالش را در قالب شعر چنین بیان می کند :

سیر یک روز طعنه زد به پیاز — که تو مسکین چقدر بدبویی
گفت از عیب خویش بی خبری — زان ره از خلق عیب می جوئی
گفتن از زشترویی دگران — نشود باعث نکورویی
تو گمان می کنی که شاخ گلی ؟ — به صف سرو و لاله می روئی ؟
یا که همبوی مشک تاتاری ؟ — یا ز ازهار باغ مینوئی ؟ ⇦

بقول آدمها برو در آیینه بایست تا صد عیب خود را ببینی ولی مواظب باش از شدت خشم آیینه را نشکنی . من قبول دارم که خودم عیوب بسیاری دارم ولی هرگز عیوب و نقائص و کمبودهای دیگران را به رخشان نمی کشم و این حقیقت را بدان با برملا ساختن عیبهای اغیار نمی توان عیوب خود را استتار کرد ما آدمها نیز صدها نقص و کمبود داریم ولی سعی می کنیم ستر عیوب کنیم و اگر آیینه نقش واقعی ما را عیان ساخت نباید به شکستن آیینه پردازیم . باید خود را بشکنیم چون آیینه حقیقت را عیان ساخته و آیینه شکستن خطاست .

بقول لسان الغیب :

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست　　　پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
پدرم روضه ی رضوان به دو گندم بفروخت　　　من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم ؟

طعنه ها و صحبتهای سیر و پیاز کم کم به جاهای باریک کشید ، سیر که زیادی عصبی شده بود گفت : اراجیف و مزخرف گویی بس است آن دهان گشاد را ببند تا رسوای عالم گردی ، تو اگر کلک و حقه ای در کارت نبود چند پیراهن نازک حریر وترمه بر تن نمی کردی تا کج و کوله‌های تنت را لاپوشانی کنی . میدانی آدمها در موردت چه گفته اند ؟ پیاز گفت : هر چه دل تنگت می خواهد بگو . این را هم بدان دریا از نوشیدن آبش توسط سگی نجس نمی شود . سیر گفت : گوشی خدمتت ، تا اظهار نظر آدمها را بگویم .

نرگس زبرهنگی سرافکنده به زیر　　　پوشیده به تن پیاز صد رخت حریر

پیاز گفت : اولاً چشم حسود بترکد و ورقلمبیده باد ! می دانم تو با این حسادتت دق مرگ می شوی و ناکام از دنیا می روی . سیر گفت : خدا وکیلی این انصاف است که گل نرگس یک پیراهن حریر داشته باشد و تو پیاز عوضی چندین تنپوش داشته باشی ؟ پیاز در جوابش گفت : این مشکل تو و گل نرگس است . طبیعت مرا دوست داشته که این همه الطاف به من ⇦

نثار کرده . سیر گفت : خوبه خوبه ! اینقدر به خودت مناز که اگر تو ظاهر آراسته ای داری من صدها امتیاز و پوئن و خاصیت درونی دارم . آدمها روی من آزمایشهای زیادی انجام داده اند و هفتاد و پنج فایده مرا کشف کرده اند و با همین خواص هزاران میکروب و ویروس و باکتری مضر و صدها موجود ذره بینی را در دهان و در دستگاه گوارش از بین می برم و آدمها را پاستوریزه و استرلیزه می کنم تا با آسودگی به حیات خویش ادامه دهند . پیاز گفت : تو سیر بدبو که رایحه ات از دور مشام را می‌آزارد و خام خوردنت حال همه را به هم می زند چه امتیازی بر من داری اگر بر فرض محال تو دارای هفتاد خاصیت باشی من صد امتیاز دارم و در تمام غذاهای سرد و گرم نقشم تعیین کننده است .

خامم مطبوع است و پختنم اعتباری به تمام غذاهای سر سفره می دهد . من چنان اشتها آورم که گرسنه ها با ولع به اغذیه سر سفره هجوم می برند . باز هم بگویم یا همین مقدار بسنده است ؟

آخرین پیام و کلامم به تو این است که :

ره ما گر کج دست و ناهموار — تو خود این ره چگونه می بوئی
در خود آن به ، که نیکتر نگری — اول آن به ، که عیب خود گویی

ما چون طلا در خاک به سر می بریم و هیچ وصله ناجوری به ما نمی چسبد باز به قول آدمها طلا که پاک است چه منتش به خاک است به قولی هر که آن درود ، عاقبت کار که کشت کرد . ما طلا کاریم و تو بذر پلشتی می کاری ، انصاف بده کدام کارآراتر و مفیدتریم ؟

(نقل از نور خوزستان)

تجربه ! **تجربه نامی است که آدمها بر اشتباهات خود می گذارند .**

اسکار وایلد

(یک بحث جالب جنسی از مطبوعات خارجی)

تمایلات جنسی در کودکان چگونه بوجود می آید ؟

بر خلاف آنچه که سابق گمان می کردند ، امروز ثابت شده که از بدو تولد نوزاد تمایلات جنسی در او وجود دارد ، منتهی به تدریج که بر سن کودک افزوده می شود ، ابراز این تمایلات نیز صورتهای گوناگونی به خود می گیرد .

مثلاً در سنی که کودک پستان مادر را تشخیص می دهد و نسبت به آن ابراز علاقه می کند ، می توان به نوع و شکل خاصی به تمایل جنسی کودکانه او پی برد و بدیهی است در این مورد به خصوص بایستی علاقه کودک را به پستان مادر از نظر تمایل جنسی او تحت الشعاع امر مهمتری دانست که همان عمل تغذیه و احتیاج او به شیر است .

دکتر **ژرار مادلن** عضو برجسته مجمع پزشکان شهر لیون در این خصوص ابراز عقیده می کند که « به طور حتم قسمتی از توجه شدید کودک به پستان مادر در سنین اولیه ، نتیجه تمایلات جنسی اوست و می توان ۳۵ درصد توجه و علاقه او را مربوط به این موضوع دانست .

در سنین بالاتر ، تمایلات جنسی را در کودکان بهتر می توان تشخیص داد . بکرات دیده ایم اطفال در سنین یک تا دو سالگی به بعضی از اعضای خود مثل دست یا پا یا انگشتان علاقه زیادی پیدا می کنند و دقایق متوالی به مکیدن انگشتهای پا و دست خود مشغولند ، این مرحله ، یعنی عشق به خود نیز نوع دیگری از تمایلات جنسی را در کودکان ظاهر می سازد ...

در سنین بعدی که خود به خود مراحل معین و مشخصی را طی می‌کند . ⇦

مثلاً در سنین ٦ تا ۷ سالگی کودک نسبت به همجنس خود علاقه شدیدی ابراز می دارد و بیشتر راغب است که با کودکان هم جنس خود معاشرت دائمی داشته باشد .

پس از این مرحله به تدریج ، در سن ۹ تا ۱۱ سالگی احساسات و تمایلات کودک تغییر می کند و کم کم نظرش به جانب کودکان جنس مخالف خود معطوف می گردد ، بدون آنکه بتواند چیزی تشخیص دهد بدیهی است این مرحله در موارد عادی و طبیعی تمایلات کودک را ثابت نگاه خواهد داشت و فقط با توجه به نحوه تربیت های اجتماعی ، در کودک رشد و تکامل جنسی پدید خواهد آورد .

به طور کلی از لحاظ تکامل احساسات و ادراکات جنسی ، چهار مرحله فوق مشهود می باشد که نخستین آن عشق به مادر و آخرینش ، عشق به جنس مخالف است . ولی البته این چهار مرحله در شرایط عادی و طبیعی ملاحظه می شود و در خصوص آن می توان مواردی را مستثنی کرد . مثل آنکه امکان دارد حتی در سنین بعد از بلوغ تمایلات جنسی زن یا مردی ، نسبت به هم جنس خود ثابت مانده آن مرد یا زن مراحل بعدی را به عللی طی نکرده باشد . از این دسته تاکنون نظایر مختلفی مشاهده شده و از آن جمله است یک **زن آلمانی** که تا سال ۱۹۱٦ در آن کشور با بیش از **صد و هفده دختر جوان رابطه نامشروع داشت** و در آن سال به همین اتهام از طرف پلیس دستگیر و بازداشت شد .

به قراریکه بعضی از آن دخترها اظهار می داشتند زن مزبور ، با وجودیکه نزدیک چهل و پنج سال از عمرش می گذشت ، هرگز با مردی معاشرت ننموده بود و مع الوصف هنگامیکه با دختری نزدیکی می کرد ، از او عیناً مثل یک مرد استفاده جنسی می برد . همچنین در سال ۱۹٤۲ در کشور **مصر** مردی پیدا شد که با عده زیادی از پسران جوان ارتباط نامشروع داشت و البته نظایر این دو دسته خیلی فراوان دیده شده اند . ⇦

در مورد زنی که به عنوان مثال از او یاد کردیم ، نکته قابل توجه نحوه ابراز تمایل جنسی اوست ولی البته نمی توان روش او را در چگونگی ابراز تمایلاتش عمومیت داد و نسبت با سایر زنها قیاس کرد .

تیپ های استثنایی ، حتی از لحاظ ابراز تمایلات خود نیز مستثنی می باشند ولی به طور کلی می توان تمایلات جنسی و نحوه ابراز آن را در زنها با چند عامل مرتبط دانست نکته مسلم اینست که در موارد طبیعی ، ابراز احساسات درونی و خواسته های جنسی بستگی به موقعیت های تربیتی دارد و مع الوصف ، من حیث المجموع عامل مهم « شرم » را نباید ندیده گرفت .

اگر « شدت و ضعف خواسته های جنسی » را کنار بگذاریم بهتر امکان دارد آثار شرم باطنی زنها را در این مورد ملاحظه کنیم .

شاید بسیاری از شوهران در طول زندگی زناشویی خود به کرات مشاهده کرده باشند که گاه وبیگاه همسرشان بدون هیچ جهت و علتی اوقات تلخی می کند ، به سختی عصبی و خشمگین می شود و بر سر مسائل جزیی داد و فریاد به راه می اندازد . در اینگونه موارد بسیاری از شوهران نمی توانند واقعیت امر را بررسی کنند و غالباً به فکرشان چیزهایی می رسد که به کلی با حقیقت مباین و مغایر است و حال آنکه تنها دلیل اوقات تلخی و ناراحتی های عصبی همسرشان تحریک تمایلات جنسی او و احتیاجی است که در آن مواقع احساس می کند .

عامل شرم زنانه را در این مورد بهتر می توان ملاحظه کرد ، در اینگونه موارد شوهران باید به اتکای اطلاعات و تجربیات خود، فوراً موجبات رفع احتیاجات جنسی همسرشان را فراهم سازند تا ناراحتی های عصبی او نیز مرتفع گردد .

بدیهی است همچنانکه مکرر دیده شده و در بالا هم ذکر کردیم ۸۰ درصد از شوهرها موفق به تشخیص خواسته‌های همسر خود نمی گردند ⇦

و با این ترتیب موجبات انحراف اخلاقی برای زنان شوهر دار فراهم می شود یا لااقل منجر به جدائی می گردد .

البته انحرافات جنسی زنها ، علل مهم دیگری هم دارد که از این بحث خارج است ولی در عین حال نبایستی مسئله اقنای تمایلات جنسی را در زنها ناگفته گذاشت بی شک عده کثیری از مردها نمی توانند هنگام بهره گرفتن از همسر خود به این مسئله توجه کافی ابراز دارند که بایستی احتیاجات جنسی زن از طریق تأمین لذت جسمی او نیز برآورده شود ، به این جهت پیوسته درصدد اقنای میل خود هستند و به محض انجام این مقصود خود کنار می روند ، بی آنکه توجه داشته باشند آیا تمایلات همسرشان نیز انجام شده و آیا احتیاجات او نیز مرتفع گشته است ؟ این موضوع حائز اهمیت فراوان است . آیا تا به حال دیده و یا شنیده اید که فلان خانم ثروتمند ، با داشتن شوهر متمول و زیبا ، زندگی مرفه و پر تجمل و با در دست داشتن همه گونه امکانات مساعد ، منحرف گردیده و مثلاً به **نوکر** خود دل بسته باشد ؟

نظایر این زنها زیاد هستند ... علت انحراف آنها فقط و فقط مربوط به مسئله اقنای تمایلات جنسی است نه چیزهای دیگر .

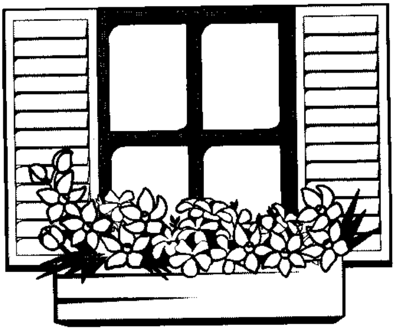
« **نانسی فیلچر** » معشوقه امریکایی سابق فاروق شاه مخلوع مصر از این جمله است .

وی در دربار فاروق وضع بسیار مجللی داشت ، در پول و ثروت . شکوه و جلال غوطه می خورد و شاه او را بی نهایت دوست داشت و هرگز نمی گذاشت قدم از قصر سلطنتی بیرون گذارد . ولی وقتی دستگاه سلطنت در مصر به هم پاشید ، نانسی فیلچر به کشور خود بازگشت .

به هر صورت ، مسلم اینست که اگر مسئله اقنای تمایلات جنسی زنها مورد توجه قرار گیرد ، بسیاری از مشکلات زندگی زناشویی مرتفع خواهد شد و جلوی بسیاری از انحرافات نیز سد می گردد .

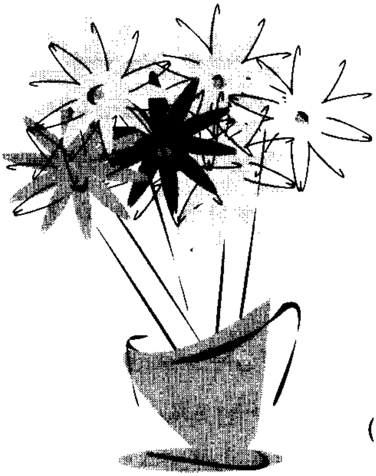
(نقل از مجله آشفته سال ۱۳۳۵ خورشیدی شماره ۴۵)

ترانه های شیرازی



ولم در میزنه در وا نمی شه
کلیدش گم شده در راه شیراز
کلیدش گم شده پیدا نمی شه
الهی بشکنه دست کلید ساز

اگر می شم انار دونه می شم
همه می گن برو ترک ولت کن
به قربون ول چار شونه می شم
چطور ترکش کنم دیوونه می شم



دلم تنگه برای دیدن یار
برای گفتن و خندیدن یار
دلم تنگه ازون شبهای مهتاب
که یارم توی جایش میکنه خواب

(نقل از مجله آشفته سال ۱۳۳۵)

عجیب ترین مدارس جهان

(تمام جیب برهای پاریس ، رُم و برلن باید این مدرسه را ببینند و سپس مشغول کار شوند)

(نقل از مجله پارتوماکزین نو شته ی : ژ . دافین)

جیب بری در بسیاری از شهرهای فرانسه و هم چنین بعضی از پایتختهای اروپا صورت خاصی دارد و جیب بر های این مراکز به قدری در فن خود مهارت دارند که هیچکس نمی تواند بفهمد چه وقت و در کجا و چگونه کیف بغلی یا ساعت و بعضی از اشیاء گرانبهایش به سرقت رفته است .

در پاریس چند مدرسه جیب بری وجود دارد که مهمترین آنها در زیرزمین یک ساختمان قدیمی و متروک واقع در قسمت شرقی پاریس مشغول فعالیت است .

کسانی که بخواهند وارد این مدرسه شوند و دوره ی آن را ببینند باید توصیه‌ای در دست داشته باشند **که یکی از جیب برهای مشهور آنرا امضاء نموده باشد یا اینکه در بین شاگردان مدرسه ، کسی وجود داشته باشد که ضمانت آنها را بنماید .**

البته فرزندان و اقوام نزدیک جیب برها از این امر مستثنی هستند و مدرسه جیب بری این دسته را بدون تشریفات می پذیرد .

من موفق شدم ، پس از مدتها تلاش - از **ژاک مورتیمر** جیب بر معروف پاریس و متخصص در سرقت های بزرگ توصیه‌ای بگیرم و برای چند دقیقه از مدرسه ی جیب بر ها دیدن کنم .

ژاک مورتیمر یکی از دزدان مشهور بود که هرگز به سرقت های کوچک دست نمی زد ، سر و وضعش بسیار مجلل و اشرافانه بود و با ثروتمندان بزرگ و افراد پولدار دوستی داشت .

⇦

ژاک در جیب بری ابتکارات قابل تحسینی به خرج می داد - مثلاً با یکی از ثروتمندان طرح دوستی می ریخت و پس از مدتی که از آشنایی و دوستی آنها می گذشت ، آنگاه شبی با تمهید مقدماتی ، او را مجبور می‌کرد که برای انجام فلان معامله مقدار زیادی پول با خود بردارد سپس وقتی صاحب پول از جریان سرقت پولهایش مطلع می شد چنان قیافه ی متأثری به خود می گرفت و مصنوعاً ناراحت می شد که محال بود ظن کسی متوجه او شود .

ژاک پس از اینکه سالها به اینکار اشتغال داشت بالاخره به دام پلیس افتاد . در اتاق رییس شهربانی پاریس ، پیش از آنکه او را مورد بازجویی قرار دهند من (نویسنده) مدتی با او صحبت کردم و از نزدیک ، ژاک مهارت خود را در دزدی به من نشان داد ، به این معنی که با دست بسته و بدون آنکه من بفهمم و متوجه شوم دوبار جیب مرا زد .

من همان جا برای دیدن مدرسه جیب برها توصیه خواستم و او خواهش مرا قبول کرد و پشت یکی از عکسهای خود که من از پلیس گرفتم ، در چند کلمه سفارشی ، به مدرسه جیب برها نوشت .

با در دست داشتن چنین سفارش نامه ای ، متصدیان آن مدرسه عجیب از من به خوبی پذیرایی کردند . وقتی وارد آنجا شدم ، مرا بلافاصله به زیر زمینی بردند که چراغ کم نوری آن را روشن می کرد .

در آن زیر زمین عده‌ای متجاوز از ۱۰ نفر غالباً ۱۷ تا ۱۸ سال بیشتر از عمرشان نمی گذشت نشسته بودند و مردی که پنجاه و پنج ساله به نظر می رسید و لباس درشکه چی های پاریس را به تن داشت ، به آنها درس می داد .

من موقعی وارد زیر زمین شده که معلم با آن قیافه ی کثیف و رنگ پریده خود می گفت :

⇦

« برای زدن جیب باید لحظه ای را انتخاب کرد که شخص **نفس خود را بیرون می دهد** زیرا در این حالت بدن لاغرتر می شود و جیب ها آزاد تر می گردد ! »

وقتی که درس معلم به پایان رسید تدریس عملی آغاز گشت تمام شاگردان از جا برخاستند و پشت سر هم ایستادند سپس یک یک از پشت معلم عبور نموده کیفی را که او در بغلش می گذاشت زدند . معلم از کار هر یک از شاگردان ایرادی می گرفت و تذکری می داد .

در گوشه ی زیر زمین آدمکی گذاشته بودند که یک دست لباس شیک به تن داشت و از جیب های او سیم هایی بیرون آمده بود ، این سیم ها به یک زنگ اخبار که پشت آدمک قرار داشت متصل می شد .

شاگردان می بایست طوری دست در جیب آدمک بکنند که سیم ها تکان نخورد و زنگ به صدا درنیاید . به محض آنکه شاگردی ناشیانه دست در جیب می کرد زنگ به صدا در می آمد و معلوم می شد که بد عمل شده است .

آن روز وقتی از مدرسه ی جیب برها بیرون آمدم در اولین وهله متوجه شدم که ساعتم ربوده شده است بدون آنکه به خاطر آورم چگونه و به چه طرز آنرا از دستم باز کرده اند !

اعتماد به نفس

(میلاد تهرانی)

همیشه به خودت ،
تنها به خودت اطمینان داشته باش
و در هنگام مشکلات به آسمان نگاه کن
چرا که معمولاً ...
اطرافت خالی از دوستانی می شود که تا دیروز
به پای رفاقت جان می دادند .

اروپا در قرن هیجدهم

دادگاه رأی داد که باید کوه را به نقطه دیگری انتقال داد !
چگونه اموال مردی را در خاک دفن کردند ؟

در قرن هیجدهم ، اروپا مرکز خرافات و اوهام بود و اعمالی انجام می شد که نشان می داد سطح فکر مردم تا چه اندازه پایین است . از جمله اینکه : یک روز ، در فرانسه ، مردی به دادگاه عرض حالی تقدیم کرد و علیه مرغ خودش اقامه دعوی نمود .

در این عرض حال شرح داده شده بود که این مرغ در خانه ی صاحب اولی خود هر روز یک تخم می کرده ولی چون به منزل صاحب جدیدش آمده از این کار صرف نظر نموده است و از این جهت هر روز مقداری ضرر متوجه او می کند .

دادگاه هشت روز تمام وقت خود را صرف رسیدگی به این کار مهم (!) کرد و بالاخره دستور داد مرغ را به جلسه ی دادگاه آوردند ، صاحب مرغ نیز حاضر شد و رییس دادگاه بعد از مدتی رأی هیئت قضات را برای طرفین نزاع قرائت کرد .

طبق این رأی مرغ بیچاره محکوم به مرگ شد و همان روز در محوطه ی مخصوص اعدام مجرمین ، آتش افروختند و مرغ را **سوزاندند** .

از این واقعه عجیب تر اینکه یک روز شخصی به دادگاه یکی از پایتخت های آن روز اروپا شکایت برد که هر شب روح زن مرحوم او به خوابش می آید و موجبات ناراحتی او را فراهم می کند .

برای اثبات این موضوع نیز وکیل مبرزی استخدام نمود و به طور جدی دنباله کار را گرفت .

دادگاه به شیوه ی معمول آن زمان ، فوراً مشغول رسیدگی به این ⇦

امر شد و دادستان در جلسه محاکمه اظهار داشت که احتمال دارد این عمل زن شاکی درنتیجه نارضایتی او از شوهرش باشد، بنا براین باید شوهرش همه اموال خود را به زن مرحومش ببخشد تا او از این کار صرفنظر کند.

دادگاه نظر دادستان را پسندید و به اتفاق آراء شاکی را محکوم کرد که همه‌ی اموال خود را به زن مرحومش ببخشد.

مرد ناچار راضی شد، قبر زن را که استخوانهایش هم پوسیده بود شکافتند و محوطه وسیعی حفر کردند، آن گاه اموال مرد بیچاره را درون آن گذاشته رویش خاک ریختند.

عجیب این بود که یک هفته بعد شاکی به دادگاه اطلاع داد که دیگر روح زنش در خواب مزاحم او نمی شود!

یک بار هم در انگلستان زن جوانی که سخت تحت تأثیر خرافات و اوهام واقع شده بود به دادگاه شکایت برد که چون خانه ی من در نقطه ی کوهستانی واقع شده، هر روز هنگام غروب اجنه و ارواح وحشت آوری، از پشت یکی از کوههای اطراف خارج می شوند و مدتی مزاحم من می‌گردند، بنابراین باید دادگاه دستور دهد که هر چه زودتر این کوه را به نقطه ی دیگری انتقال دهند.

بلافاصله دادگاه شروع به تحقیق کرد و عده‌ای مأمور به محل مزبور فرستاد، آنها کوه را معاینه کردند و صحت اظهارات زن را تصدیق نمودند. در نتیجه دادگاه رأی داد که باید کوه به محل دیگری انتقال یابد.

سی نفر کارگر مشغول کار بودند و کوه را می کندند. ولی بالاخره خسته شدند و چون کاری از پیش نرفت، از انتقال کوه به نقطه دیگری صرفنظر کردند.

(نقل از مجله آشفته ۱۳۳۵)

قدرتهای ناشناخته مغز

۱ـ اضافه شدن سن مستلزم ممانعت از آموختن نیست

یکی از اشتباهات خیلی متداول این است که مردم تصور می کنند که در اثر مسن تر شدن ، مغز تغییراتی می کند که کوششهای ما را برای مطالعه مشکل تر می سازد این امر خیلی کم صحت دارد و در مورد اغلب ما حائز اهمیت است .

صحیح است که اشخاص پیر گرفتار نقصان قدرتهای بدنی می شوند و بعضی حتی دچار تنزل قدرتهای روحی می شوند ولی بهترین عقاید پزشکی جدید بر این است که در هر دو حال اتفاقاتی برای قسمتهای مختلط مکانیزم فیزیولوژیکی پیچیده بدن ما روی می دهد ؛ ممکن است هر یک از این اتفاقات به خودی خود مهم نباشد ولی مجموعه آنها دارای اهمیت می شود .

ضعف مغز در سالخوردگان با نقصان جریان خون مواد ضروری که همراه دارد توأم است در میان این مواد اکسیژن و گلوکز مخصوصاً اهمیت دارند به همین جهت که پیران خاطرات جوانی خود را بهتر از خاطرات سالهای اخیر زندگیشان به یاد می آورند . خاطرات جوانی موقعی روی مغز نقش بسته که جریان خون بهتر بوده است .

با این وصف نقصانهای قابل ملاحظه در قوای دماغی طی سالهایی اتفاق می افتد که شخص هنوز پیر نشده است هر کسی مردان و زنانی را می شناسد که حتی نود و صد سالگی دارای قوای دماغی نیرومند و آگاه می‌باشند .

وجود این اشخاص ثابت می کند نقصان قوای روحی از لوازم پیر شدن نیست بلکه در نتیجه بیماریهای مخصوص پیدا می شود . ⇦

دانش امروز برای اینکه مرد هفتاد ساله معمولی نتواند به آموختن ادامه دهد دلیلی نمی شناسد .

چقدر خوب بود که بازنشستگان به مدارس یا دانشگاهها بر می گشتند و به آموختن موضوعهای تازه و فنون جدید می پرداختند .

در اثر این تصور غلط که برای « درس خواندن خیلی پیر شده » میلیونها نفر از مردم خود را از جریان تحصیل و مسائلی که با کار مغز ارتباط دارد جدا کرده اند .

۲ـ قدرتهای دماغی با به کار بردن مغز تقویت می شود مغز نیز مانند سیستم عضلانی در اثر به کار نیفتادن ضعیف می شود و برعکس در اثر ممارست تقویت می گردد .

(نقل از مجله آشفته ـ شماره ۵۱)

آغازی دوباره

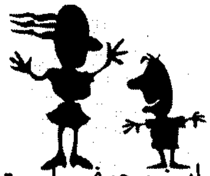
امروز روز آن است ...
که فراموش کنی آن چه که بودی
استوار گامهایت
صلابت عقاب ها حقیر جلوه خواهد داد
برخیز
دوباره بیآغاز !!!

(میلاد تهرانی)

فیلم نامه عشق

برای فیلم نامه عشقت
به این و آن قول نقش اول را می دادی اما اکنون...
بدون قهرمان مانده ای
با عده ای سیاهی لشکر و بدل کار !!!

(میلاد تهرانی)



برای یک مرد ۱۰ زن لازم است !

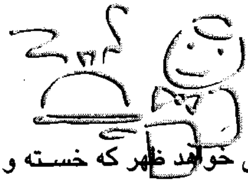
از : آذر

خانمهای عزیز ! از این موضوع ناراحت نشوید . این ، حرفی است که « **دیل کارنگی** » نویسنده ی مشهور امریکایی گفته و برای آن نیز دلایل بسیاری اقامه کرده است این دلایل را به دقت مطالعه کنید و آن وقت بدون تعصب قضاوت نمایید . بی شک قضاوت منصفانه‌ی شما سبب خواهد شد که همین امروز با کمال سادگی به شوهر خود بگویید **در فکر ۹ زن دیگر باشد !**

دلایل !

« کارنگی » می گوید : ممکن نیست که یک زن ، هر چقدر هم از لحاظ قوای بدنی نیرومند باشد بتواند به درستی تمام کارهای شوهر خود را انجام دهد و رضایت او را از جمیع جهات و به نحو اتم و اکمل بدست آورد ، زیرا کارهای خانه آنقدر متعدد و غالباً پر دردسر است که حتی انجام همه ی آنها از عهده دو یا سه یا چهار زن هم برنخواهد آمد :

پس عاقلانه ترین راه اینست که به **تعداد کارها ، یک مرد ـ زن به خانه آورد !** ...



۱ـ آشپزی

مرد در وهله اول به غذای خوب احتیاج دارد و می خواهد ظهر که خسته و کوفته به خانه آمد غذای مطبوعی برای او فراهم شده باشد ... آیا خانمی که از صبح تا ظهر به نظافت و اتوکشی و گردگیری و ... احیاناً قدم زدن در اسلامبول و لاله زار پرداخته است از عهده ی این امر مهم هم به نحو احسن بر آمده ؟ مسلماً خیر ! پس بر مرد واجب است که قبلاً زنی بگیرد که وظیفه اش فقط تهیه غذای خوب باشد !

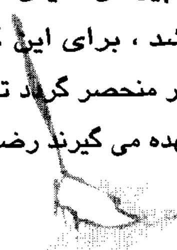
⇦

۲ـ تهیه وسایل استراحت آقا !

پس از اینکه مرد غذا خورد ، طبعاً میل دارد لحظه یی بیاساید تا برای کار فردا آماده شود در اینجا هم زنی لازم است که قبلاً وسایل استراحت شوهر را فراهم کرده باشد و تا وقتی که ا مشغول استراحت است نگذارد سر و صدایی در پیرامون او ایجاد شود ... پس بر مرد واجب است که دومین زن خود را چنین انتخاب کند !

۳ـ رخت شویی و نظافت

مرد می خواهد همیشه پیراهن هایش تمیز و آماده و لباسهایش گرد گیری شده و نظیف باشد ، برای این کار هم زن جداگانه ای لازم دارد که وظیفه اش به این امر منحصر گردد تا بتواند برخلاف خانمهایی که به تنهایی همه‌ی کارها را به عهده می گیرند رضایت مرد را به نحو احسن جلب کند .



۴ـ اتوکشی

همینطور ، شوهر مایل است که لباسها و حتی دستمالهایش به دقت اتو خورده باشد تا آبروی او در انظار مردم نریزد ، بنابراین حق اینست یک زن با سلیقه را فقط مأمور اینکار کرد .

۵ ـ نظافت منزل

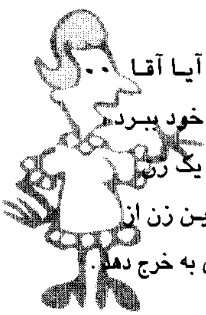
بالاخره مرد ، آدم است ، در اجتماع رفت و آمد دارد و گاه و بیگاه می خواهد دوستانش را به منزل آورد ... آیا تنها زن او می تواند در عین اشتغال به سایر کارهای منزل و اتاقها را نیز به نحوی که کمترین ایرادی وارد نیاید نظافت کند ، فرشها را جارو نماید و از در و دیوار گرد و خاک را پاک کند ؟ مسلماً نه .

پس آقا ، زن پنجم خود را اینطور و به این منظور انتخاب می فرماید . ⇦

۶ـ خرده فرمایش ها !

خرده فرمایش های مرد یکی دو تا نیست و طبعاً هم نباید باشد ، در اینصورت برای انجام این خرده فرمایش ها ، آقا به یک زن خوش رو و خوش اخلاق و با حوصله ، احتیاج مبرمی دارد که هر چقدر هم دستورات بی سر و ته دهد ، عصبانی نگردد ... من زنی را می شناسم که وظیفه دارد هنگامی که شوهرش به حمام می رود (البته حمامی که در منزل خودش است) بالش و لحاف و تشک و قلیان وچای و آب یخ و ... و ... را به تدریج و طبق دستوراتی که آقا صادر می کند به سر حمام آورد او هم با دقت و حوصله این کارها را انجام می‌دهد ولی شاید بقیه کارها را به خوبی به انجام نرساند .

۷ـ زن کوچه !



خوب ، در یک مهمانی آقا را با خانم دعوت کرده اند ، آیا آقا می‌تواند همان زنی را که برای انجام اموری که در بالا گفته شد با خود ببرد ، اگر ببرد که کارها لنگ می ماند . پس باز هم بر مرد لازم است که یک زن « زن کوچه » انتخاب فرماید ، منتها حق این است که در انتخاب این زن از لحاظ زیبایی و اصالت خانوادگی و تربیت شخصی ذوق و سلیقه‌ی بیشتری به خرج دهد .

۸ـ بچه داری !

بچه داری یکی از کارهای بی اندازه مشکل است و اگر مرد به همه ی بچه های خود واقعاً علاقمند باشد و بخواهد به دقت از آنها مراقبت گردد ، تنها راهش این است که برای این منظور یک زن دیگر هم بگیرد ... البته این زن مجبور خواهد بود که مادرانه ازدیگر بچه هاَ هم نگهداری کند !



۹ـ خرید منزل

همه می دانند که امروز وضع تهیه کلفت و نوکر چقدر مشکل شده است ، خود آقا هم که وقت ندارد خرید منزل را انجام دهد پس تنها راهش ⇦

اینست که برای این کار هم زنی انتخاب کند ، منتها این زن باید بسیار بد ترکیب و مزخرف باشد تا کسی هوس نکند دور از چشم آقا ، در کوچه و خیابان ، با او روی هم بریزد !

۱۰ـ به این ترتیب ، مرد در خانه سازمان وسیعی خواهد داشت که لازم است در مدت غیاب او به جایش سرپرستی کند ، لذا واجب است که برای این کار هم زنی انتخاب نماید این زن باید هیکلی عظیم و نیرویی بسیار داشته باشد تا بتواند با دیگر زنها کلنجارو زد و خورد نماید !

آقایان ! معطل چه هستید ؟

بخاطر راحتی و آسایش خودتان هم که شده ، بی اعتنا به اعتراض هایی که می کنند ، هر چه زودتر به این عمل « تاریخی » اقدام کنید !

نه آن لیلی است ...

(از وحشی بافقی)

به مجنون گفت روزی عیب جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست
بهر عضوی ز اعضایش قصوریست
زحرف عیب جو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
اگر بر دیده ی مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو مو می بینی و من پیچش مو
تو ابرو من اشارت های ابرو
ول مجنون زشکر خنده توست
تو لب می بینی و دندان که چونست



(نقل از مجله آشفته ـ دوره دهم سال ۱۳۳۵)

گوشه هایی از تاریخ هخامنشیان

ترجمه و اقتباس : دکتر محمود زنجانی

پادشاهان نخستین سلسله ی هخامنشی به ویژه داریوش بزرگ برای پیش برد سیاست در سرزمین تحت تابعیت خود ، دستگاه اداری و انتظامی بسیار منظم و شگفت انگیزی به وجود آورده بودند . گرچه این سازمان ها در پیروی از قانون و مقررات سخت گیری می کردند ، لیکن حکومت مرکزی این سیاست را برای اداره امور لازم و ضروری می‌دانست ، به طوری که **ناقصان قانون** ، تجاوز کنندگان به حقوق دیگران و مجرمان **سخت مجازات** می شدند و از سویی **حافظان قانون** هم مورد تشویق قرار می گرفتند و به **مقامات عالیه نایل می گشتند** و این تجربه ای بود که شاهان این سلسله از دیگران آموخته بودند و وصیت نامه ی **کورش کبیر** ، سرمشق و الگوی سیاستمداران بود .

با این وجود در برخی موارد شاه با شورش و نافرمانی هایی مواجه می شد که لازم بود از نیروی انتظامی استفاده کند . این نافرمانی اغلب به سبب تحریکات درباریان بود که داعیه ی جانشینی داشتند .

در اوان پادشاهی داریوش کبیر ، شورش ها در ۱۹ ناحیه ی کشور صورت گرفت که با سیاست مقتدرانه ی شاه خاموش شد . در آن زمان پارسیان معتقد بودند که قدرت شاهنشاه از پروردگار نشأت می گیرد و اوست که این قدرت را به وی عطا فرموده است .

ایرانیان پیرو آیین توحیدی و پرستش خدای یگانه (اهورامزدا) بودند و چون این آیین تازه به مذاق همسایگان ، خوش نمی آمد ، آنان در صدد حمله و از بین بردن دین بهی بودند .

(نقل از مجله حافظ شماره ۳۰ صفحه ۲٦)

ده بالا دست

اندیشه های اجتماعی سهراب سپهری

حسین قاسمی (کارشناس ادبیات فارسی)



اهل کاشانم ...

از زمانی که واقع گرایی اجتماعی به عنوان مهمترین جریان حاکم بر ذهن ها ، اغلب روشنفکران و اندیشمندان را به واقع بینی و تعهد در برابر مسائل و مصائب جامعه فرا می خواند ، درون مایه ی شعر **سهراب سپهری** - بدون توجه به صمیمیت شاعرانه ی او و به منزله ی نوعی انزوا طلبی ، با انکار ، انتقاد و اتهام رویگردانی از جامعه و مردم مواجه گردید که البته او بدون توجه به این نکوهش ها و جار و جنجال ها به کار خود ادامه داد و به مرور منتقدان خود را متوجه این حقیقت ساخت که باید در شیوه ی نقد شعر او دقت بیش تری معمول داشته ، از داوری های سطحی پرهیز نمایند و به عبارتی « **نرم و آهسته قدم بردارند** » و وارد دنیای او شوند ، چشم ها را بشویند و جور دیگر ببینند . به عقیده ی نگارنده ، بسیاری از آثار سپهری نه تنها جنبه ی فردی و شخصی نداشته ، بلکه به طرز ماهرانه ای به تبیین دیدگاههای اجتماعی و سیاسی شاعر به زبان خاص وی پرداخته است .

یکی از زیباترین نمونه ها از این منظر ، شعر **آب** از مجموعه ی **حجم سبز** می باشد که در این مقاله به طور اجمالی به ابعاد اجتماعی و انسانی این شاهکار هنری پرداخته می شود تا شاید گوشه ای از زوایای اندیشه های والای انسانی این هنرمند و عارف معاصر واقف گردد . بر این اساس ، عنوان **آب** در این اثر به صورت رمز یا نماد ، استعاره از جوامع بشری در ⇦

معنی عام و خاص آن است که هنرمند ، بیشتر جامعه پیرامون خود را مدّ نظر قرار داده است (آب را گِل نکنیم) مفهوم کنایی آب را گل نکردن توضیح صریحی است به رعایت جوانب پاکی ها در رفتارهای اجتماع ؛

« در فرودست انگار کفتری می خورد آب
یا که در بیشه ی دور ،
سیره یی پر می شوید »



من مسلمانم قبله ام یک گل سرخ ...

فرودست ، جامعه ی پیرامون شاعر است ، نقطه مقابل فرادست ؛ از مختصات تمام جوامعی که فاصله ها و شکاف های طبقاتی خصیصه ی ذاتی آنها شده و روز به روز فاصله ی درّها و قلّه‌ها را بیشتر می کند که لزوماً زلزله هایی در پی خواهد داشت .

بیشه ی دور ، دیگر جوامع بشری ست که با جامعه ی شاعر فاصله دارند .

در نقد این ابیات ، گویا **احمد شاملو** شاعر مشهور به سهراب اعتراض می کند « در شرایطی که امریکا در ویتنام بمب ناپالم می ریزد و آدم می کشد ، تو نگران آب خوردن یک کبوتری ؟ » سپهری در مجلسی دوستانه به او پاسخ می دهد که « دوست عزیز ، رَیشه ی قضیه در همین جاست . برای مردمی که از شعرها نمی آموزند ، نگران آب خوردن یک کبوترباشند،آدم کشی درویتنام یا هر جای دیگر امری بدیهی ست . »

به باور او هر انسانی نسبت به پیرامون خود بدون توجه به بعد مکانی ، حساس باشد و احساس نگرانی کند تا جامعه ی نمونه و مورد نظرش (ده بالا دست) تحقق پیدا کند .

⇦

« یا که در آبادی ، کوزه یی پر می گردد
آب را گل نکنیم
شاید این آب روان می رود پای سپیداری تا فرو شوید اندوه دلی
دست درویشی شاید ، نان خشکیده فرو برده در آب
زن زیبایی آمد لب رود
آب را گل نکنیم ، روی زیبا دو برابر شده است » .

او به خواننده از هر دیدگاهی که داشته باشد یادآور اهمیت موضوع می شوداگر به مسائل روحی و عاطفی اهمیت می دهی و از اندوه انسان ها اندوهگین می شوی یا اگر از وجود تبعیض های اقتصادی ، مادی و طبقاتی در جامعه رنج می بری و اگر به زیبایی اهمیت می دهی و جمال پرست و زیبانگر هستی با هر دیدگاهی که داری باید احساس مسوولیت کنی و به پای محیط اجتماعی پیرامون خود بها بدهی » .

« چه گوارا این آب
چه زلال این رود
مردم بالادست چه صفایی دارند
چشمه هاشان جوشان ، گاوهاشان شیرافشان باد »

صفای مردم ده بالا دست ، موجبات شعف ، نشاط و شگفتی شاعر را فراهم آورده است ؛ مردمی که در پندار ، گفتار و کردارشان پاکی و صداقت موج می زند ، همه به حقوق و وظایف خویش آشنایند و نتیجه ی صفا ، صداقت و آگاهی آنها چشمه های جوشان و گاوهای شیرافشان و برکت های معنوی و مادی ست که شاعر تأکید می کند متأسفانه چنین وضعی را تا به حال در جامعه ی خود ندیده است .

« من ندیدم دهشان
بی گمان پای چپرهاشان جا پای خداست »

⇦

از جامعه‌ی بی صداقت ، بی عدالت و بی صفا ، خدا نیز بیزار است ؛ زیرا راه خدا از میان خلق می گذرد و نه از حاشیه و پیرامون آن . خدا نیز به جامعه یی نظر و گذر می کند که عدالت و صفا خصیصه ی بارز آن باشد .

« ماهتاب آن جا می کند روشن پهنای کلام
بی گمان در ده بالا دست ، چینه ها کوتاه است » .

آزادی بیان و آزادی های اجتماعی ، خصیصه ی ذاتی انسان است. به قول عین القضاه همدانی : « آزادی با انسان است ، هم چنان که حرارت با آتش » . به عقیده ی سپهری نیز در جامعه ی مطلوب ، آزادی بیان به منزله ی مهتاب ، پرتو افشانی می کند و از مرزبندی های قراردادی و کاذب ، از چینه ها و دیوارها و سایر موانعی که انسانها را از هم جدا کرده و محدودیت های سلیقه‌ای ایجاد می کنند ، اثری نیست .

« مردمش می دانند که شقایق چه گُلی ست ؟ »

شقایق گل عشق و مظهر دل سوختگی ست . در جامعه ی آگاه ، انسان ها از عشق به هم دیگر بی نصیب نمی مانند .

« بی گمان آن جا آبی ، آبی ست » .

این مصرع شاه کلید و شاهکار این شعر است . اشاره ی بسیار لطیفی به آنچه در طول تاریخ به عوارض توجه اغلب شاعران و هنرمندان ما را در طول تاریخ ، جامعه ی ما را از درون پوسانیده و توجه نامطلوب خود معطوف داشته است ، تظاهر و دورویی ، ریا و تزویر **« توبه فرمایانی که خود توبه کم تر می کنند »** . و هر لحظه به شکلی رنگ عوض می کنند . انسان های رنگارنگ از لحاظ رفتاری و اخلاقی ، دارای رنگی در خلوت و رنگی دیگر در جلوت ، در خانه به رنگی و در جامعه به رنگی دیگر . گویی هیچ کس آن گونه که می نماید ، نیست . اما در ده بالا دست ، **آبی آبی ست** . علاوه بر آن آگاهی و شعور اجتماعی به مرحله ای رسیده است که ساکنان ده بالادست از تمام آن چه باید آگاهند . ⇦

حتی اگر غنچه ای می‌شکفد که جریانی ست بسیار آرلم ، بی صدا و جزیی ، اهـل ده باخبرنـد . ایـن آگـاهی و روشـن بینـی شـرط اصـلی سـعادت اجتماعی ست و تا زمانی که جامعه به ایـن مرحلـه نرسـیده ، هـیچ جریـان ابژکتیو نخواهد توانست سعادت اجتماعی را تضـمین نمایـد و لاجـرم هـر جنبش و جریانی « **دولت مستعجل** » خواهد بود .

« چه دهی باید باشد
کوچه باغش پُر موسیقی باد
مردمان سرِ رود ، آب را می فهمد
گل نکردنش ، ما نیز ... آب را گل نکنیم » .

غلام بارگی صفت ناپسند غزنویان

دکتر عطا محمد رادمنش

از صفات ناپسند ایـن قـوم غـلام بـارگی و بـی‌شرمی آنان است : « ... **این** [**طغرل**] غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافـت و او را از ترکسـتان ، **خـاتون** ارسلان فرستاده بود و این خاتون عادت داشت که هر سالی ، امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشـیزه خیاره فرستادی بر سبیل هدیه ؛ ... یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی شراب می خورد بـر گـل ؛ ... و ساقیان ماهرویان عالم به نوبت دوگـان ، دوگـان مـی‌آمدند و این طغرل درآمد قبای لعل پوشـیده ؛ ... امیـر یوسف برادر محمود و عمّ مسعود غزنوی را شراب دریافته بود ؛ چشـمش بر وی بماند و عاشق شد و هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد ، چشم از وی بر نتوانست داشت و امیر محمود دزدیده می نگریست و شـیفتگی و بی هوشی برادرش می دید و تغافلی می زد تـا آن کـه ساعتی بگذشـت... ⇦

پس گفت ای برادر ! در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می کنی ؟ اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی سخت تمام رسیدی ؛ این بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم .

(نقل از مجله حافظ شماره ی ۳۰ ـ تیر ۱۳۸۵)

آیا می دانید ...

● **پاسکال** موقع گردش ، با سنجاق روی ناخنهای خود افکاری که به ذهنش می رسید ، می نوشت و پس از مراجعه به خانه از علامتهایی که روی انگشتان خود نوشته بود به افکار خود پی می برد و آن را بر روی کاغذ می آورد .

● **تامسن هابز** فیلسوف انگلیسی قلم و دواتی در عصای خود تعبیه کرده بود تا در مواقع گردش افکاری را که از خاطرش می گذشت ، یادداشت کند .

● **داستایوفسکی** تند تند برای روزنامه ها داستان می نوشت تا قرض هایش را بپردازد ، اما بعدها نوشت هایش تبدیل به شاهکارهای هنری شد .

● **میلتون** نویسنده کتاب معروف **بهشت گمشده** کتاب خود را در زمان نابینایی نوشت .

● **ناپلئون** قبل از اینکه در نبردی پیروز شود در ذهن خود نقشه های پیروزی را طرح می کرد زیرا او می دانست پیروزی از فکر صحیح به وجود می آید .

● **بتهوون** هنگام گردش با خود چند تکه کاغذ می برد و نت های موسیقی را روی آنها می نوشت .

موباسان برای نوشتن یک صفحه ، بیست صفحه می نوشت و یکی از آنها را انتخاب می کرد .

بالزاک به قدری نوشته ی خود را تصحیح می کرد که روی کاغذ ، جای خالی باقی نمی ماند و حروفچین مجبور بود حروف را از نو بچیند .

تهیه و تنظیم : غلامحسین بهارلو
(نقل از مجله موفقیت ـ سال هشتم ـ شماره ۹۹)

حضور

از : کیوان شاهبداغی

چقدر جای تو خالی است
کجاست لحظه دیدار ؟
میان بغض ، سکوتی زجنس فریاد است
تو از قبیله نوری ، من از تبار صبوری
تو از سلاله عشقی ، من از دیار نیاز
من از نگاه مانده به در خسته ام ، عزیز رویایی
تویی نشسته به آدینه ام ، بگو که می آیی
اگر نگاه منتظرم را ، گواه می خواهی
اگر شکسته دلی را بهانه می دانی
اگر سکوت غریبانه ، آیت عشق است
اگر که صبر ، صبر ، صبر ، بهای دیدار است
به جان غنچه نرگس تو را خریدارم
نشانده مهر تو بر دل ، به شوق دیدارم

(نقل از مجله موفقیت)

موریس مترلینگ و عماد عصار

نیستی و هستی



مترلینگ می گوید: ***شبهه را قوی می گیریم که انسان بعد از مرگ نیست می شود تازه نیستی نباید باعث وحشت گردد برای اینکه هیچکس از « هیچ » نمی ترسد .***

جواب عصار

مغز من به هیچ وجه نمی تواند قبول کند که موجودی چه **سنگ** و چه **نبات** چه **حیوان** و چه **انسان** نیست شود و بهترین دلیل من گفته های خود اوست :



چگونه ممکن است ما بعد از مرگ « نیست » شویم زیرا اینک ما زندانی یک دنیای بی پایانی هستیم که همه چیز در آن متفرق « به نظر ما » و متشتت است ولی هیچ چیز از بین نمی رود .

نه تنها جسم بلکه « فکر ما » از دنیا خارج نخواهد شد « یعنی از بین نخواهد رفت » و از حدود زمان و مکان آنَ طرف نخواهد افتاد « زیرا آن طرفی وجود ندارد . »

محال است یک ذره از جسم و حتی یک لرزه از اعصاب ما « نیست » شود یعنی به جایی برود که در آنجا چیزی نباشد زیرا جایی نیست که در آن چیزی نباشد .

روشنایی یک ستاره که صدهزار میلیارد سال پیش از این خاموش ⇦

شده از بین نرفته و هنوز در فضا گردش می کند .

هرچه را می بینیم و آنچه را که نمی بینیم همواره بوده و خواهد بود و برای اینکه نِیست بشود باید نیستی و هیچ وجود داشته باشد و اگر نیستی و هیچ وجود داشته باشد همان هستی است .

محال است که فکر نیستی در مغز انسان بگنجد همانطور که محال است پایان دنیای بی پایان « و جهان هستی » به فکر ما برسد .

ما نیستی را به چیزی اطلاق می کنیم که به نظر ما نمی رسد و حواس پنجگانه و باطنی ما آن را درک نمی کند در صورتی که عقل « و تجربه » وجود نیستی را قبول نمی کند .

ممکن است بگویید حالا که نیستی غیرممکن است وقتی ما می میریم انگار که نیستیم .

در اینجا هم ما دچار اشتباه هستیم و مفهوم ظاهری واژه ها ما را از حقیقت دور کرده است زیرا :

مرگ در نظر ما عبارت از یک زندگی است که غیر از زندگی ما باشد مثلاً سطح کره ماه را مرده می دانیم زیرا هیچ گیاهی در آن نمی‌روید و هیچ جانوری زندگی نمی کند ...

ولی :

سالهای بسیار است که می دانیم بیجان ترین و بیحرکت ترین اجسام دارای چنان حرکات و جنب و جوشی هستند که تمام زندگی انسانی ما ، زندگی حیوانی و گیاهی در قبال آن حرکت و جنب و جوش هیچ است .

ذرات قطعه سنگی که کنار جاده افتاده به قدری حرکت و نیرو دارد که زندگی ما پیش آن حکم خواب و مرگ را می کند .

فرضاً اگر جنب و جوش ذرات اجسام بعد از میلیارد ها سال مبدل به سکون بشود تازه از بین نمی رود و باز هم باصورت مخصوصی باقی می ماند .⇦

به هر اندازه فکر بشر بالا برود کمتر از مرگ وحشت خواهد داشت و به همان نسبت بیشتر یقین حاصل خواهد کرد که هرگز نیست نخواهد شد و همواره باقیست .

اینکه ما از مرگ وحشت داریم شاید هر یک از علما نظر خاصی درباره ی آن داشته باشند ولی مغز پوک من ترس از مرگ را از این جهت نمی داند که نیست خواهیم شد « یا از نظر دینی به جهنم خواهیم رفت » بلکه وحشت ما از مرگ قبل از هر چیز بر اثر غریزه ی حب حیات ما است که این غریزه ما را آنچنان به حیات علاقمند ساخته و می سازد که هیچ حاضر نیستیم بمیریم و از مرگ هم وحشت می کنیم بنابراین اگر علما بتوانند این حس یا غریزه را در ما بشکنند قطعاً از مرگ نخواهیم ترسید .

غیر از حب حیات مسئله ی سایر عواطف و احساسات ما به میان می آید که هر یک از آنها به نوبه خود ما را اسیر و عاشق حیات کرده است .

جوانی معشوقه اش را دوست می دارد مادری به طفلش علاقمند است صاحب منصبی مقام و درجه خود را دوست می دارد ـ زارعی عشق به آبادانی ملک خود دارد ـ پول دوستی ، پول و طلا را دوست می دارد ... اینها و تمام اینها که از عواطف و احساسات و غرایز ما آب می خورد همه و همه باعث اینست که ما حیات را دوست بداریم و از مرگ فرار کنیم .

علت دیگری که ما از مرگ می ترسیم برای این است که نمی دانیم بعد از مرگ چه صورتی پیدا خواهیم کرد یعنی ترس از مجهول است که تبدیل به ترس از مرگ می شود .

بنابر آنچه گفته شد به نظر من هیچ نیست که در دنیا « نیست » بشود فقط تغییر شکل به وجود می آید و چون ما نمی دانیم این تغییر شکل چه صورتی خواهد داشت اینست که از مرگ می ترسیم .

مترلینگ می گوید : « بزرگترین وحشت ما از مرگ برای این است⇦

که احساس می کنیم بعد از مردن شخصیت ما باقی نمی ماند یعنی آن چیزی که « من » بوده است از بین خواهد رفت و من نخواهم توانست بعد از مردن جسم و یا روح خود را بشناسم و بفهمم که آن استخوان زانو و یا آن روح مجردی که نظیر کبوتر در فضا پرواز می نماید مال من است .

با اینکه تقریباً یقین داریم که روح ماباقی می ماند و اگر روح باقی نماند بالاخره چیزی از ما باقی می ماند و به کلی از بین خواهد رفت معذالک چون احساس می کنم که شخصیت ما از بین خواهد رفت و « من » وجود نخواهد داشت اینست که شنیدن مرگ لرزه بر اندامما می افتد .

ما به خود می گوییم به من چه که روح من در دنیای دیگر باقی باشد ـ به من چه که روح من در آن دنیا از لذیذترین و بزرگترین سعادتها برخوردار می شود به من چه که روح در دنیای دیگر مبدل به زیباترین چیزها مثلاً مبدل به عطر گل سرخ ـ امواج اثیر و یا روشنایی می گردد که حتماً هم مبدل به این چیزها می شود .

به من چه که روحم در دنیای دیگر به قدری بزرگ و نیرومند می گردد که با روح دنیا مخلوط شده و بر تمام عالم حکومت نماید .

هیچ یک از اینها « به من » مربوط نیست زیرا من نخواهم دانست که شخصاً از این سعادت و بزرگواری برخوردار شده ام و فقط وقتی می‌توانم از این سعادت برخوردار گردم که افکار و تصورات و خاطرات این چند روزه ی عمر زمینی با من باقی باشد و من بتوانم در دنیای دیگر خود را بشناسم . »

مغز پوک من هر چه جمله های بالا را مرور می کند نمی تواند « من » را قانع کند و خلاصه اینکه هرچه فکر می کنم نمی توانم زیر بار این حرفها بروم . مترلینگ می گوید : وحشت ما از مرگ برای اینست که احساس می کنم بعد از مردن شخصیت ما باقی نمی ماند .

(نقل از مجله آشفته شماره ۲۲ ـ سال ۳۵)

هر کس به فکر خویشه ...!

خودخواهی ، خودمحوری و منفعت طلبی از مهمترین آسیب های حرکت های جمعی و مبارزات آزادیخواهی است. جنبش مشروطیت نیز از این آفت مصون نماند. **اشرف الدین گیلانی** شاعر طنزپرداز این خصلت ناپسند و در عین حال فراگیر را در قطعه زیر چه زیبا هجو کرده است :

در روزگار هر کس مشغول کار خویشست
بلبل به نغمه خوانی ، عقرب به فکر نیشست
ریشو به فکر بی ریش ، کوسه به فکر ریشست
هر کس به فکر خویشه ، تو هم به فکر خود باش !
جمعی به اسم « شیخی» جمعی به اسم « بابی »
یک جوقه اعتدالی ، یک دسته انقلابی
یک طایفه شب و روز در فکر بی حسابی
هر کس به فکر خویشه ، تو هم به فکر خود باش !
بعضی به اسم اسلام بدعت پدید کردند
از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
هر کس به فکر خویشه ، تو هم به فکر خود باش !
بعضی به اسم اسلام گشتند خان و سرتیپ
القاب ها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب
انباشتند از پول ، صندوق و کیسه و جیب
هر کس به فکر خویشه ، تو هم به فکر خود باش !
بعضی به اسم ملت اموال خلق بردند

بردند پول ها را در بانک ها سپردند
نقل و شراب شامپا در روی میز خوردند
هر کس به فکر خویشه ، تو هم به فکر خود باش !

نامه شیخ فضل الله نوری به وزیر مختار انگلیس

بست نشستن برخی از مردم و مشروطه خواهان در سفارت انگلیس در آن زمان همواره منشاء بحث ها و مشروطه خواهی گردیده است . نامه زیر که از سوی مرحوم **شیخ فضل الله نوری** به وزیر مختار انگلیس نوشته شده است نشان می دهد انگلیس در فضای آن روز چهره ای متفاوت از آنچه بعدها در اذهان جلوه گر شد داشته است :

« خدمت با ابهت شوکت مدار اجل اکرم افخم اسعد عالی وزیر با فرهنگ **مسیو هپرین** وزیر مختار و نماینده دولت فخیمه انگلستان دام اجلاله .

اولاً در موقع ورود به جهت نمود جانب جلالتمآب عالی را اینجانب و سایر از علمای اعلام ملت ایران که همواره به اتحاد و یک جهتی با ملت نجیبه ترقی خواه انگلستان خود را شناخته ایم تبریک و تهنیت می گوییم و مسرت قلبی خودمان را به اظهار مخالصت و موافقت اظهار می داریم و از خداوند تعالی خواهانیم که همواره رجال کارآگاه و مأمورین سیاسی دولتین در حفظ و نگهداری این مودت و محبت که فیما بین ملتین بیشتر از پیشتر حاصل شده با نهایت صدق و صفا بکوشند و مواظب باشند که غرض مغرضین خللی نرساند . ثانیاً به مفاد شکر نعمت ، نعمتت افزون کند تشکرات قلبیه خودمان را از حسن مساعدت و سیاست جنابعالی جلالتمآ ب شارژه دافر اظهار می داریم و متوقع می شویم که به دربار معدلت مدار امپراطور خودتان ابلاغ فرمایید . ثالثاً بر خاطر سیاست مظاهر جناب عالی مکشوف و ظاهر است که همیشه ملت و دولت ایران خود را متحد و دوستدار دولت و ملت نجیبه متمدنه انگلستان ⇦

دانسته و می داند و همه وقت فوائد اتحـاد را منظور نظر داشـته ومی دارند و بـا کمال امیدواری استحـکام و انتظام این مردم را که سـرمایه سـعادت و اسبـاب رفاهیت ملتین اسـت از جانب معظم مفخم جلالتمآب عالی ممتنی و خواستاریم تا انشاالله از ثمرات دوستی و یک جهتی برخوردار شـویم و چنان با هم یک دل و یک جهت باشیم که رشک دیگران شود.

(نقل از ویژه نامه شرق شماره ، جلد اول)

روزنومه چی مشروطه

علی اکبر دهخدا

علی اکبـر دهخدا که بـرای ایرانیان بـا مجموعه لغت نامه اش شـناخته شـده اسـت در سـال ۱۲۵۸ در محله سـنگلج تهران بـه دنیا آمد. وی پدرش **خان بابا خان قـزوینی** را در دو سـالگی از دسـت داد و پس از آن تحـت سرپرستی پسر عموی پدرش «**یوسف خان قـزوینی**» قـرار گرفت. آموزش صرف و نحو عربی و اصول فقه و کلام اسلامی را طی هفت سال زیر نظر حاج **شیخ هادی نجم آبادی** و شـیخ غلامحسـین بـروجردی فرا گرفت. دهخدا در سال ۱۲۷۸ تحصیل در مدرسه علوم سیاسـی را شـروع کرد اما درمیانه همان سال به مدت دوسال تحصیل را کنار گذاشـت. سپس در سـال ۱۲۸۰ دسـتیار **محـمد حسـین فروغی** پدر ذکاءالملک فروغی در تدریس ادبـیات فارسـی در مدرسه علوم سیاسی می شود.

وی که پس از د وسال از مدرسه علوم سیاسی فارغ التحصیل شد، بـه عنوان منشی معاون الدوله غفاری در سفارت ایران در بالکان مشـغول بـه کار گردید و به مدت دو سال در وین، رم، بخارست و پاریس اقـامت کرد و پس از آن به دلایل نامعلومی به ایران بازگشت.

علامه دهخدا در سال ۱۲۸۵ بـه عنوان معاون و مترجم مهندس ⇦

دوبوروک در امور راه شوسه خراسان که در مقاطعه حاج حسین آقا امین الضرب بود، استخدام می شود و همچنین به انتشار شب نامه هایی بر ضد جهل و خرافات و استبداد قاجار می پردازد. یک سال پس از آن از سوی میرزا **جهانگیر خان شیرازی** برای همکاری و عضویت در تحریریه صوراسرافیل دعوت می شود و در همین سال به دلیل مقاله هایش در **صوراسرافیل** در مجلس شورای ملی دوره نخست، محاکمه و تهدید به مرگ می شود. در سال ۱۲۷۸ هم زمان با سی و دومین شماره صوراسرافیل به توپ بسته شدن مجلس به دستور محمد علی شاه قاجار و دستگیری گروهی از روشنفکران مشروطه خواهان از جمله میرزا جهانگیر خان شیرازی و اعدام آنها، علی اکبر دهخدا به همراه **سید حسن تقی زاده** و گروهی دیگر به سفارتخانه انگلستان پناهنده می شود. با رضایت محمد علی شاه، آنها به اروپا تبعید می شوند.

نخست به پاریس و ایوردون سوئیس می رود. یک سال بعد با کمک معاضد السلطنه (ابوالحسن پیرنیا)، میرزا قاسم خان تبریزی و شیخ محمد قزوینی سه شماره از روزنامه صوراسرافیل را در تبعید منتشر کردند. دهخدا سپس برای تقویت کردن «انجمن سعادت ایران» و انتشار نشریه هفتگی «سروش» به استانبول سفر کرد. دو سال بعد، پس از انتشار چهارده شماره از نشریه سروش از راه رشت به ایران بازگشت و پس از خلع محمد علی شاه از سلطنت نماینده مردم تهران و کرمان در دوره دوم مجلس شورای ملی شد.

در این زمان به عضویت حزب «اعتدال» درآمد و با روزنامه های شورای ملی همکاری نمود. در سال ۱۲۹۲ با آغاز جنگ جهانی اول و اولتیماتوم روسیه تزاری و جریان معروف به مهاجرت آزادیخواهان به استانبول، بغداد و برلین، دهخدا به دعوت و مصلحت اندیشی خوانین بختیاری به چهار محال رفت و تا پایان جنگ به ایل بختیاری پناهنده شد. در ⇦

همین سـال فکر اولیه تدوین لغت نامه و امثال و حـکم بـه خاطر او خطور کرد. پس از این دوره بـه ریاسـت دفتر وزارت معارف و ریاسـت اداره تفتیش در وزارت عدلیه برگزیده شد. علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۹۹ فیش برداری تألیف دو اثر عظیم خود لغت نامه و امثال و حکم را آغاز کرد و یک سال بـعد در تاریخ ۲٦ شهریور امتیاز مجله هفتگی فردا را گرفت ولی به دلیل نامعلومی از انتشار آن خودداری می کند.

در سال ۱۳۰٦ ریاست مدرسه علوم سیاسـی را پذیرفت که چندی بـعد به مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی تغییر نام یافت. دو سال بعد دوره چهار جلدی امثال و حـکم از سـوی وزارت فرهنگ منتشـر شـد. اولین جلدی از اثر عظیم وی یعنی لغت نامه در سال ۱۳۱۸ منتشـر می شـود و دو سـال پس از آن در شهریور ماه ۱۳۲۰ از ریاست مدرسه حقوق و علوم سیاسی بازنشسته می‌شود. ۱۳۲٤ به پیشنهاد **عبدالحمید اعظم زنگنه** و حـمایت جمعی از نمایندگان مجلس شـورای ملی از جمله **دکتر مصدق** چاپ لغت نامه بـه تصویب مجلس شورای ملی می رسـد. در سـال ۱۳۳۰ مجموعه مقـالات چرند و پرند بـه همت **سعید نفیسی** در کتاب شـاهکار نثر فارسـی منتشـر می شـود. وی در تیرماه سـال ۱۳۳۲ و در زمان نخسـت وزیری دکتر محـمد مصدق یک گفت و گوی رادیویی در دفاع از دکتر مصدق انجام می دهد و یک مقـاله نیز در همین زمینه می نویسـد و پس از خروج شـاه از ایران در ۲۵ مرداد ۳۲، شـایع می شـود که دکتر مصدق به وی پیشنهاد کرده اسـت ریاسـت شـورای سـلطنتی را بپذیرد. مجموعه این فعالیت ها موجب می شـود پس از کودتای ۲۸ مرداد علامه دهخدا بازداشت و مورد بازجویی قرار گیرد.

وی در بازجویی تحت فشار قـرار می گیرد تا از طریق او بـتوانند محـل اختفای **دکتر فاطمی** را پیدا کنند. در مهرماه همان سـال پیکر فرتوت وی را در ⇦

نیمه شب میان حیاط منزل مسکونی اش رها می کنند. در سال ۱۳۳٤ با رو به وخامت گذاشتن حال جسمانی دهخدا وی به دکتر محمد معین وصیت می کند که انتشار لغت نامه را پس از مرگ وی ادامه دهد و نیز طی نامه ای به رییس مجلس شورای ملی تمامی حق التألیف لغت نامه را به ملت ایران می بخشد.

علامه علی اکبر دهخدا پس از سالها تلاش و خدمت به فرهنگ این کشور در تاریخ ۷ اسفند ماه ۱۳۳٤ دارفانی را وداع می گوید.

علامه دهخدا در سال های خفقان و دوران مشروطه مقالات بسیاری نوشته که اکثر آنها با اسامی مستعار بود از جمله **علی اکبر قزوینی، دخو، دخوعلی، خرمگس، روزنومه چی، غلام گدا، آزادخان علی اللهی، خادم الفقرا، دختر علی شاه، نخود همه آش و برهنه خوشحال.**

(نقل از روزنامه شرق، جلد اول)

وطن دوستی

· شعر دهخدا که به زبانی ساده حس میهن دوستی را در خواننده بر می انگیزد:

هنوزم ز خُردی به خاطر در است
که در لانه ماکیان برده دست
به منقارم آن سان به سختی گزید
که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که « هان !
وطن داری آموز از ماکیان »

بر این سه مشاور اعتماد مکن: عشق، شراب و شب.

(مثل آلمانی)

مراسم اعدام شیخ فضل الله نوری



نوشته ی :
محمود فاضلی

اگرچه شــیخ فضل الله مرجع تقــلید نبود اما در پایتخت بالاترین مقام روحـانیت را داشــت و در ردیف بهبـهانی و طباطبــایی جای داشت . وی از نظر معلومات و تبحر در علوم دینی از همه هم ردیفان خود بـــرتری داشـته و بسیار فهیم و بـاهوش بود و در قدرت استدلال در میان طبقه خود نظیر نداشت . برای وی مشـروطیت در چهره رقبایش که بـرای او مکروه بـود ، جلوه گر شـد و او آنها را دشـمن خود می پنداشت .

بر خلاف بسیاری از مقامات و رجال مستبد که به سفارت های اجنبی و در واقع دشمنان ایران پناه بردند و به انتظار تقدیرات نشستند ، شـیخ فضل الله زمانی که حبـس شـد تا موقع اعدام تمام سـاعات را بـا بردبـاری و خونسردی گذراند . ضعف نفس از خود نشان نداد و راه عجز و ناله و توسل به این و آن را در پیش نگرفت و شخصیت خود را حـفظ کرد . روز هفتم ماه رجب ۱۳۲۷ قـمری عده ای از مجاهدین مسـلح بـه فرماندهی یوسـف خان ارمنی بـه خانه شـــیخ ریختند و در میان شـــیون و زاری و ناله اهل خانه ، یوســـف خان به سرعت به داخل کتابخانه دوید و دست شیخ را گرفته کشـان کشـان بـیرون آورد و داخل درشکه انداخت و فرمان حرکت داد .

یکی از افرادی که در آن روز آنجا حـضور داشـــته اســت می گوید :
« عصر بود ، یک مرتبه دیدم عده زیادی خانه را محـاصره کردند و مانند مور و ملخ از دیوارها بالا رفتند و پشت بام ها را اشغال کردند . آقا در کتابخانه بـود و حال نداشت . وقتی صدای رفت و آمد را شنید پرسـید ، بـاز چه خبـر اسـت ؟ مدیر نظام نواب نیز تعریف می کند : « ۱۳ رجب تولد مولای متقـــیان علی (ع) ، ⇦

من صاحب منصب کشیک بودم. ساعت سه بعدازظهر بود که آقا را از بالاخانه نظمیه پایین آوردند و مرا با چند نفر مجاهد مأمور کردند تا ایشان را به عمارت گلستان ببریم.

وسط تالار یک میز گذاشته بودند که یک طرف آن صندلی بود و یک طرف دیگرش نیمکت. دادگاه با عضویت روسای مجاهدین تشکیل شد. اعضای محکمه انقلاب اکثرشان سران مجاهدین تندرو بودند و روسای معتدل و سرداران از عضویت محکمه سر باز زده بودند.

تقریباً بیست نفر تماشاچی از مجاهد و غیر مجاهد نیز حضور داشتند. از ابتدای محاکمه شیخ از وی دائماً از تحصن حضرت عبدالعظیم سؤال می کردند که چرا رفتی، چرا آن حرف ها را زدی، چرا آن چیزها را نوشتی، پول از کجا می آوردی و از این قبیل چیزها. شیخ ابراهیم زنجانی ادعانامه مفصلی که ادعای مجرمیت شیخ را یدک می کشید، قرائت نمود و اعدام مجرم را از محکمه تقاضا کرد. اما در روز اعدام شیخ در میدان توپخانه هیاهو و جنجالی بر پا بود که گوش را کر می کرد و صدای «زنده باد مشروطه» فضای میدان را فرا گرفته بود. محکوم، فاصله میان محبس و محل اعدام را با خونسردی و متانت پیمود. یکی از راویان این رویداد را چنین توضیح می دهد: «تجمع در میدان توپخانه به حدی بود که ممکن نبود درشکه رد بشود و به نظمیه برسد.

آقا را با درشکه زیر دروازه خیابان باب همایون، نگهداشتیم و مجاهدین مسلح جمعیت را شکافتند و راه را برای ما باز کردند و رفتیم. آقا را بردیم توی نظمیه، کنار دیوار شمالی دالان روی نیمکتی نشاندیم، وسط تابستان بود.

آقا عرق کرده بود و خسته به نظر می رسید. دو دستش را روی دسته ⇦

عصایش و پیشانی اش را روی دو دستش گذاشته بود. دوربین های عکاسی در ایوان تلگراف خانه و چند گوشه دیگر مجهز و مسلط بر روی پایه ها سوار شده بودند. تمام مقدمات اعدام از شب پیش تهیه شده بود. یک حلقه مجاهد دور دار دایره زده بودند و چهارپایه ای زیر دار گذاشته بودند.» وی همچنین ادامه می دهد: «یک ساعت و نیم به غروب مانده بود. در همین گیر و دار باد هم می وزید و هوا به هم می خورد.

همین طور عصا زنان به آرامی و طمأنینه به طرف دار می رفت و مردم را تماشا می کرد. تا نزدیک چهار پایه دار رسید و یک مرتبه به عقب برگشت و خادم خود به نام نادعلی را صدا زد. فضل الله دست در جیب بغلش کرد و کیسه ای را درآورد و انداخت جلوی نادعلی و گفت: «علی این مهرها را خرد کن.» گویا شیخ نمی خواسته است بعد از خودش مهرها به دست دشمنانش بیفتد تا سند سازی کنند. زیر بغل شیخ را گرفتند و از دست چپ رفت روی چهارپایه.

حدود ده دقیقه برای مردم صحبت کرد و چنین گفت: «**خدایا تو شاهد باش که من آنچه را باید بگویم، به این مردم گفتم. خدایا تو خودت شاهد باش که در این دم آخر باز به این مردم می گویم که موسسین این اساس، لامذهبینی هستند که مردم را فریب داده اند. این اساس مخالف اسلام است. محاکمه من و شما بماند پیش پیامبر محمدبن عبدالله (ص).**» شیخ پس از اینکه حرف هایش تمام شد عمامه اش را از سرش برداشت و تکان داد و گفت: «**از سر من این عمامه برداشتند، از سر همه برخواهند داشت.**»

گفته می شود «شیخ مهدی» پسر شیخ فضل الله نوری که از مشروطه خواهان بود، در موقع اعدام پدرش حضور داشته و کف می زده است. البته نقل دیگری وجود دارد که همان موقعی که شیخ را اعدام کردند، شیخ مهدی در عمارت تخت مرمر زیر درخت چناری نشسته و در سوگ پدر می گریسته.

(نقل از ویژه نامه شرق - جلد اول)

غم نداشت

شعری ناب از فرخی

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
هرکس که فکر جامعه را محترم نداشت
با آنکه جیب و جام من از مال و می تهیست
ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

اولین پلیس مخفی در اسلام

(کورت فریشلر) نویسنده ی کتاب عایشه بعد از پیغمبر (ص) می نویسد : معاویه اولین خلیفه ای بود که برای اولین بار در دنیای اسلام پلیس مخفی را سازمان داد و رییس آن هم شخصی بود به نام (ثابت بن ارطاه) .

تک همسری

برای زن ازدواج بیانیه ای است که بـا آن بـه دنیا اعلام می کند مردی او را ویژه یافته و قصد دارد ارتباط انحصاری با او داشته باشد . این احساس ویژه بودن تأثیر بسیار زیادی در فعالیتهای هورمونی مغز زن دارد تا جایی که شواهد نشان می دهند که اوج لذت جنسی زن پس از ازدواج ۴ تا ۵ برابر بیشتر است و این رقم در ازدواج های تک همسری حتی بیشتر می شود .

صبر

پس از انقلاب مشروطه، دولت هایی آمدند که کفایت لازم را نداشتند و مردم را با وعده و وعید دلخوش می کردند، اما چندان به آرمان های مشروطیت وفا دار نبودند. **سید اشرف الدین گیلانی** مدیر نسیم شمال در قالب طنز، این رویه های دولتمردان را به نقد و هجو می کشید. وی ضمن اشاره به وضع فقر و فلاکت طبقات محروم، وعده های توخالی دولتمردان را به جای سیر کردن گرسنگان و گام عملی برداشتن، وعده وعید می دادند به تمسخر گرفته است.

صبر کن آرام جانم، صبر کن!
بعد از این تهران گلستان می شود
در دکان ها نان فراوان می شود
گوشت های شیشک ارزان می شود
مشکلات از صبر آسان می شود
صبر کن آرام جانم، صبر کن!
غم مخور، سال دگر نان می خوری
میوه ی شیرین به شمران می خوری
گوسفند و مرغ بریان می خوری
در سر سفره فسنجان می خوری
صبر کن آرام جانم، صبر کن!

کاریکاتور گذاشتن چهره ی شوخی است در پیکر حقیقت.

(ژوزف کنراد)

گوش شنوا کو

یکی از اشعار سید اشرف (نسیم شمال) که پاسخگو نبودن مقامات مسئول و نخبگان کشور را به زبان توده به نظم درآورده است :

تا چند کشی نعره که قانون خدا کو
گوش شنوا کو ؟
آن کس که دهد گوش به عرض فقرا کو
گوش شنوا کو ؟
مردم همگی مست و ملنگند به بازار
از دین شده بیزار
انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو
گوش شنوا کو؟
در علم و ترقی همه آفاق عوض شد
اخلاق عوض شد
ما را به سوی علم و یقین راهنما کو
گوش شنوا کو ؟
در خانه همسایه عروسی است آملا
به به بارک الله
آخ شاخ نباتی که شود قسمت ما کو
گوش شنوا کو ؟
افکنده دو صد غلغله بر گنبد گردون
صوت گرمافون
جوش علما و فقها و فضلا کو
گوش شنوا کو ؟ ....

(نقل از مجله شرق ، جلد اول)

موریس مترلینگ و عماد عصار

از پدر و مادر خود شاکی نباشید!



مترلینگ زیر عنوان بالا می گوید :

« علت اینکه پدر شما سی سال پیش از این در زمان جوانی عاشق دوشیزه ای شد که اینک مادر شما است این است که خود شما می خواستید به وجود بیایید .

این شما بودید که به پدر و مادر خود حکم کردید که یکدیگر را دوست داشته باشند و به هم قول ازدواج بدهند . « بنابراین »

هرگز از پدر و مادر خود شاکی نباشید که چرا شما را به وجود آورده اند . شما به طیب خاطر به وجود آمده اید و از این حیث مسئولیت با خود شماست . »



حالا از مغز پوک من بشنوید به نظر من مترلینگ اشتباه کرده یا لااقل ناقص حرف زده و به همین واسطه فرزند را مسوول به وجود آمدن خودش شناخته و حال آنکه :

به نظر من هر ازدواجی که می شود نه از این جهت است که فرزند آنها خواسته بوده چه اگر چنین بود آنوقت به کسانی که فرزندشان نمی‌شود چه جواب می دهند زیرا آن عده که فرزندشان نمی شود به حکم چه کسی ازدواج کرده اند . پس :

⇦

علت ازدواج یک پسر و دختر یا یک زن و مرد فرزند آنها نیست بلکه ده ها ، ، هزارها ، میلیونها و بلکه میلیاردها دلیل و علت وجود دارد تا اینکه دو نفر با یکدیگر ازدواج می کنند .

عده ای از علما و مردم که جبری نیستند بسیاری از پیش آمدها را تصادف می نامند و میلیاردها از پیش آمد را «که فکر و عقل و فهمشان نمی تواند آنها را تشخیص دهد » نیز تصادف و احیاناً به خواست خدا و « بسیاری اوقات » مربوط به علت و معلول می دانند .

اما :

آنها جبری هستند هیچ چیز را تصادف نمی دانند بلکه آنچه در جهان هستی وجود دارد یا به وجود می آید همه و همه را مسبوق به سابقه « و احیاناً علت و معلول » می دانند و من فکر می کنم مقصود مترلینگ از بیان اینکه بنا به خواست فرزند است که یک پسر و دختر یا زن و مرد ازدواج می کنند این است که می خواهد بگوید :

چون « در جهان هستی » به وجود آمدن پسر از فلان زن قبلاً معین و مشخص بوده است بنابراین می تواند گفت که ازدواج پدر شما با مادر شما برای این بوده است که شما خواسته بودید .

بنابر آنچه عرض کردم به فرض که قبول کنیم مترلینگ جبری بوده و خواسته بگوید وجود شما باعث شده که پدر و مادرتان با هم ازدواج کنند ، مطلب نارساست زیرا چنانکه عرض کردم چه بسا زن و شوهر که فرزندشان نمی شود . پس نمی توان گفت این زن و مرد به حکم فرزندی که به وجود نخواهد آمد « یعنی در جهان هستی وجود نداشته است » ازدواج کرده اند بنابراین من تصور می کنم « چنانکه قبلاً گفته ام » یا مترلینگ اشتباه کرده یا ناقص حرف زده « یا به فرض محال مترجم بد ترجمه کرده » است .

⇦

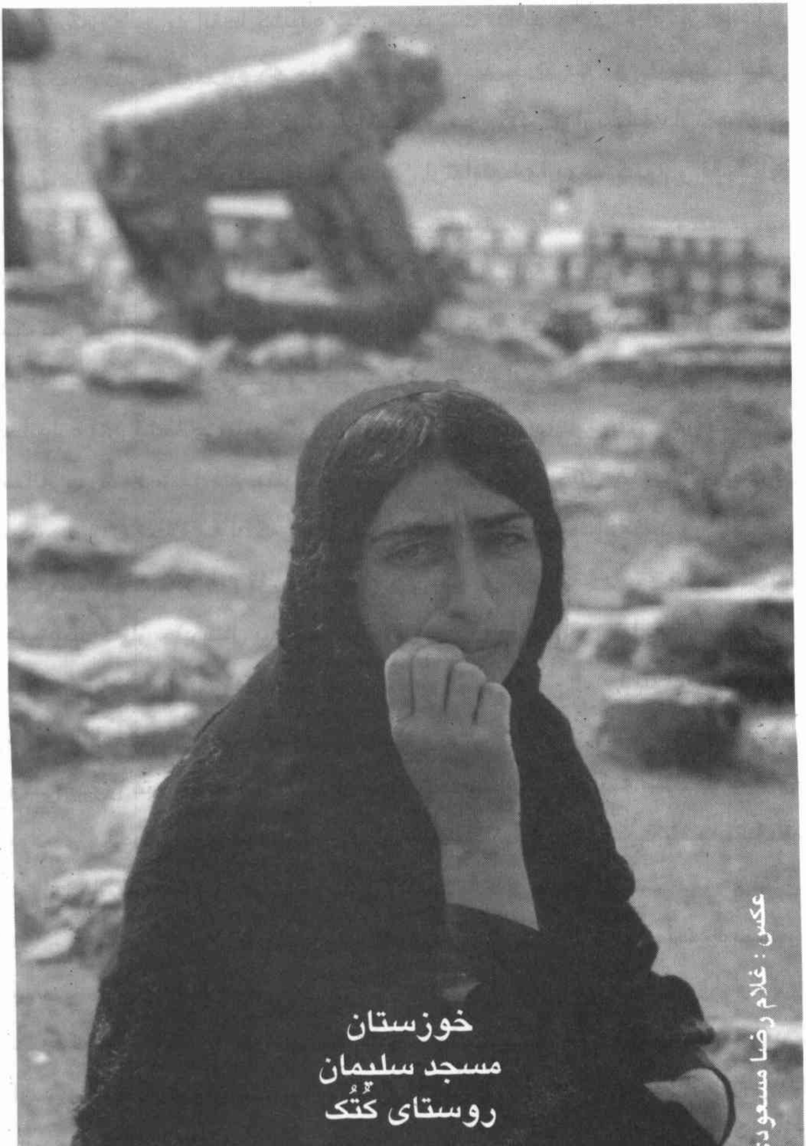
اکنون که مطلب به اینجا کشیده شده بد نیست بدانید که عده ای از علما و عده ی بسیاری از مردم که جبری هستند معتقدند آنچه در جهان هستی وجود دارد همه به یکدیگر مربوط است و به یکدیگر ارتباط دارد منتهی چون ما کامل نیستیم نمی توانیم این ارتباطها را درک کنیم و فقط آن قسمت از ارتباطها را درک می کنیم که می بینیم .

یا به « علل و جهاتی » (می فهمیم مثلاً : در همسایگی شما زمینی است که یک نفر می آید در آن زمین خانه ای بنا می کند ، بعد از ۱۵ سال آن خانه را به تاجری می فروشد و بعد شما و خانواده ی شما با آن تاجر و خانواده اش آشنا می شوید و رفت و آمد می کنید در این بین پسر شما ۲۵ ساله می شود شما می بینید که آن تاجر همسایه دختر ۱۸ ساله زیبا و نجیب دارد و خلاصه اینکه از آن دختر خواستگاری می کنید و بالاخره پسر شما با دختر آن تاجر ازدواج می کند وقتی شما دقیق می شوید می بینید که از چند سال پیش مقدماتی فراهم شد تا بالاخره تاجری از مغرب به مشرق شهر آمد و همسایه شما شده و شما دختر او را برای پسرتان گرفتید . اما :

وقتی بدون هیچ مقدمه ی ظاهری پسر شما با دختری که مثلاً شیرازی بوده و « احیاناً برای گردش به تهران آمده » ازدواج می کند شما علل و جهات را نمی دانید و خیلی که دقیق باشید می گویید فلان شخص و زنش برای گردش به تهران آمده بودند تصادفاً پسر من دختر فلان آقا را دید و پسندید و ازدواج کردند .

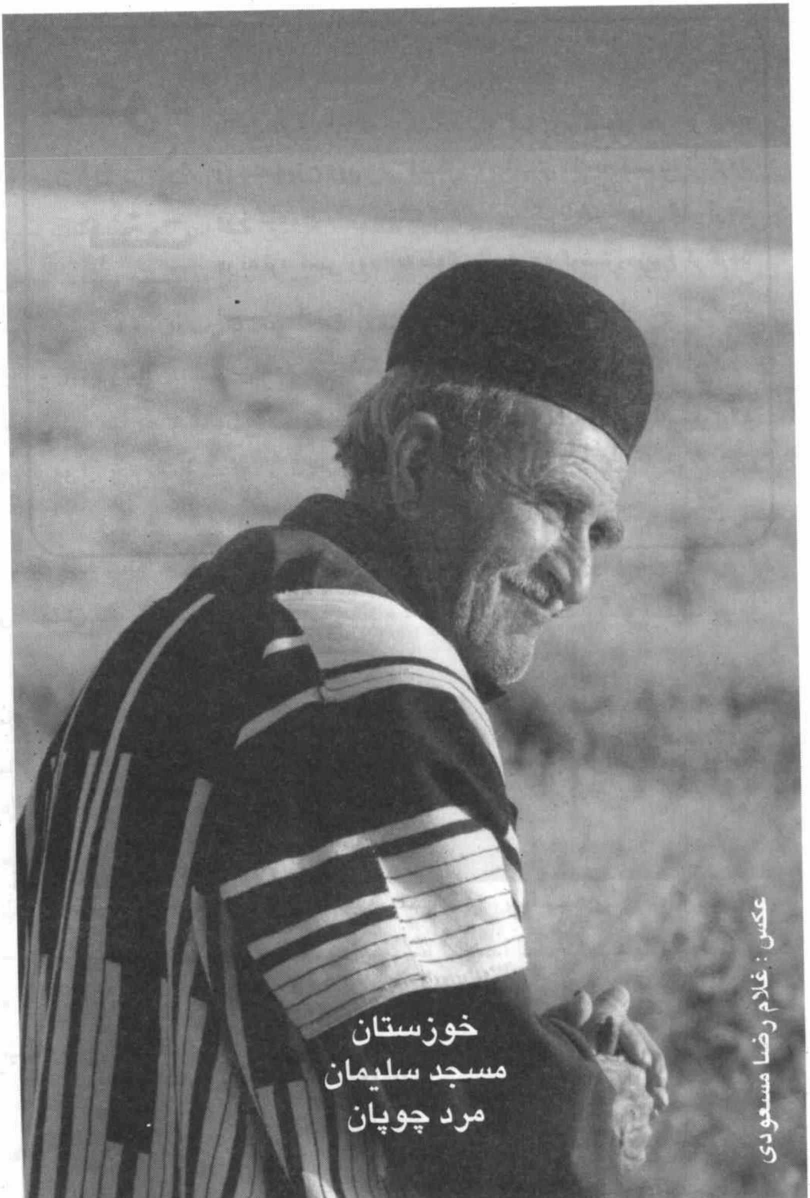
جبری های معتقدند پیش از آنکه پسر شما و دختر آن آقا متولد شوند ، ازدواج آنها در جهان هستی « به هزاران هزار دلیل » مقرر بوده است .

(نقل از مجله آشفته ـ سال ۱۳۳۵)



خوزستان
مسجد سلیمان
روستای کُتُک

عکس : غلامرضا مسعودی



خوزستان
مسجد سلیمان
مرد چوپان

عکس : غلام رضا مسعودی

شکوه از بخت

طالعی دارم ، آن که از پی آب گـر روم سـوی بحر ، برّ گردد
ور بـه دوزخ روم ، پی آتـش آتـش ، از یخ فسرده تر گردد
ور ز کوه ، التماس سنگ کنم سنگ نایاب ، چون گهر گردد
ور به نزد کسی روم ، به سوال هر دو گوشش ، زبیخ کر گردد
اسـب تـازی ، اگر سوار شوم زیـر رانم ، روان چو خر گردد
زین همه ، نیز شُکر باید کرد کـه مـبادا ، از ایـن بتر گردد
ایـن همه حادثات پیش آید هـر کـه را ، روزگار بـرگردد

« لطف الله نیشابوری »



عکس : غلام رضا مسعودی

ایران IRAN
خوزستان KHOZESTAN
شوش SHOSH
چغازنبیل

بیچاره الکساندر بل! که دستگاهش را « طفلانه » کرده اند!

از : دکتر رضا زاده شفق

تصور می کنم از هفتاد و هشتاد سال پیش که **الکساندر بل** تلفن را اختراع کرد تا زمان ما در هیچ جای عالم بلاهایی که در این مملکت سر تلفن و دستگاه و توسط آن سر مردم آمده است نظیر نداشته باشد . می گویند یکی از آن وطن پرستهای دو آتشه که عقیده دارند از ما دزدیده اند زیرا این تلفن اصلش همان نخ قند با دو قوطی کبریت در این سر و آن سرش بود که طفلان ما می ساختند و توی کوچه ها با هم حرف می زدند و فرنگی های متقلب آن را از ما ربودند و بردند ، نهایت اینکه نخ را به سیم مبدل کردند و کلمه « طفلان » را به تلفن !

اگر واقعاً این عقیده صحیح باشد باید اعتراف کنیم ما ملت هم تلفن را از فرنگیها پس گرفتیم و دوباره طفلانه اش کردیم . زنگ زدنهای بیخودی از طرف اشخاص مجهول ، شوخیهای بی مزه ، تهدیدها و توهین‌ها ، مذاکرات زیادی ئ مکررات سر یک مطلب ساده ، تعارفات خنک در موقعیکه طرف کار دارد و سر میز اداره است و صدها مراجعین دیگر منتظر نوبتند و آقای تلفن کننده به جای اینکه مطلب خود را در دو کلمه بگوید و سیم را آزاد کند شوخیش می گیرد . مثلاً مدتی اصرار می ورزد که طرف ، او را از صدایش بشناسد و بعد از آنکه طرف موفق به آن اکتشاف بزرگ شد تازه با احوالپرسی های مکرر از قبیل وجود شریف چطور است ، حال خودتان چطور است ، کسالتی ندارید ، انشاالله خوشید ، ملالی ندارید ، مزاج شریف سالم است شروع می کند و خلاصه اینکه خوب می نمایاند که ما با تلفن طفلانه رفتار می کنیم .

البته همین مذاکرات زیادی و عجیب هم وقتی امکان دارد که کسی موفق شده باشد .

اتاق هیتلر، حضار در پناهگاه را سراسیمه به آن محل کشاند سپس مشخص شد که هیتلر پس از آنکه توسط سمی که در نوشابه اوا براون ریخته او را کشته، با شلیک گلوله ای به داخل دهان به زندگی خود نیز پایان بخشیده بود.

بر طبق آخرین وصایای هیتلر جسد او و اوا براون در خارج از محوطه پناهگاه به آتش کشیده شد و کماندوهای روسی زمانی به محوطه پناهگاه رسیدند که اجساد هیتلر و همسرش نیم سوخته بود. پس از خودکشی هیتلر، **دکترگوبلز** هم که به اتفاق خانواده پرجمعیت خود درپناهگاه اقامت داشت، ابتداتوسط سم **هرشش کودک** خود را به دیار مرگ فرستاد سپس **خود و همسرش** با شلیک گلوله خودکشی کردند تنها **مارتین بورمان** یار دیگر هیتلر اقدام به فرار از پناهگاه کرد.

پس از خودکشی هیتلر و سقوط برلین توسط روسها و پس از دو هزار و هفتاد روز مخاصمه، تخریب، جنگ و خونریزی در اروپا، ناقوس خوش آهنگ صلح در تمامی کلیساهای این قاره به صدا در آمد.

(خلاصه شده از اطلاعات هفتگی شماره ۲۹۸۸)

بوریس پاسترناک :

« بانوی مهربان، شوهرش را همیشه تصاحب می کند . »

رفتن به ییلاق

... در موقع مرگ «ولتر» بر بالینش حاضر شده، از او پرسیدند چه حسی داری؟ گفت: مثل اینکه می خواهم مسافرتی به ییلاق کنم، و به همین آسایش و اطمینان فکر بقا را وداع گفت.

ارک قدیم در بم کرمان

این شعر را در چای خانه سنتی **ارک قدیم** کرمان بر دیوار نوشته اند. ضمناً بد نیست بدانید که این شهر تماماً از گل ساخته شده و حدود ۲۷۰۰ سال قدمت دارد .

هر ذره ی خاک ارک رازی دارد
بر کنگره اش ز فخر نازی دارد
گر باز کند زبان به صحبت خشتی
دانی که چه سوزی و چه سازی دارد !

(حاج محمود توحیدی)

ثروت و شعرا

حافظ ! ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ؟

(حافظ)

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل کار جهان این همه نیست

(؟)

خانه‌ی بی زن

جهان را، نعمتی بهتر، ز زن نیست
ز زن مطبوع‌تر، گل در چمن نیست
نبی فرمود چیزی چون زن و عطر
ز دنیای شما مطبوع مَن نیست
سخن واضح بگویم، مرد بی زن
چراغش قابل افروختن نیست
نباشد عیش، مردی را، که زن نیست

(غزالی مشهدی)

داستان عشق دکتر ارانی و بزرگ علوی !

« ... دکتر ارانی و **بزرگ علوی** که هر دو از رهبران بنام حزب توده بودند دختری را دوست داشتند بنام **مارگریت** ، مارگریت دختر یک دکتر دندانساز آلمانی بود که به بلژیک مهاجرت کرده و از آنجا به ایران آمده بودند ، مارگریت دختری در نهایت زیبایی و ظرافت بود . گیسوان طلایی رنگ و افشان او که روی شانه هایش ریخته و موج می زد دست به دست چشمان جذابش داده و مجسمه زیبایی بوجود آورده بود که واقعاً سزاوار عشق و پرستش بود . علاوه بر این مارگریت دختر بسیار فهمیده و با معلومات و با استعدادی بود و علاوه بر زبان آلمانی که زبان مادریش بود به زبان های فرانسه و انگلیسی تسلط کامل داشت .

دکتر ارانی و بزرگ علوی هر دو شیفته و دلباخته ی این دختر گردیدند و از او خواستگاری کردند ، لیکن در این میان که دکتر ارانی به جهات زیادی می چربید و احتمال موفقیت او بیشتر بود زیرا هم اسم و رسم و معلومات او با علوی قابل مقایسه نبود و هم از لحاظ وضع مالی و ثروت و عایدات بر او برتری داشت .

آتش رقابت به شدت در میان ایندو دوست شعله ور گردید و کار از اصرار و ابرام به قهر و جدایی انجامید .

بالاخره علوی هنگامیکه دید کار دکتر ارانی پیش است و عنقریب با مارگاریت ازدواج خواهد کرد به آخرین حربه متوسل شد و اولتیماتوم داد که اگر این ازدواج صورت گیرد از تشکیلات کمونیستی (که تازه هسته اش نهاده شده بود) استعفا خواهد داد ... بالاخره **کامبخش** جنبه ریش سفیدی به خود گرفت و میانجی شد و دکتر ارانی را وادار کرد از ازدواج با مارگریت صرفنظر کند و او را بر رقیب خود یعنی علوی تسلیم نماید . یکی دو ماه بعد علوی با مارگریت ازدواج کرد و در جشن ازدواج آنها دکتر ⇦

ارانی حضور یافت و با نهایت گرمی به آنها تبریک گفت :

لیکن هنوز یکسال از این ازدواج نگذشته بود که علوی و ارانی با سایر همراهان خود به زندان افتادند ، علوی به قدری از عشق زن زیبای خود بی تاب بود که دائماً گریه می کرد و آه و زاری می نمود ، اما پس از یک سال و نیم ، این عاشق بیقرار خبرهایی از وضع معشوق خود شنید که به میل و اراده خود او را طلاق گفت . »

(نقل از مجله آشفته ـ سال ١٣٣٤)

حالات سیاستمداران دروغهای آنان را لو می دهد

روانشناسان می گویند: حالات سیاستمداران دروغ‌های آنان را لو می دهد روانشناسان می گویند سیاستمداران نمی توانند ماهرانه دروغ بگویند زیرا حالات و حرکات بدنشان آنها را لو می‌دهد.

گزیدن لب، بالا بردن ابرو یا شیوه راه رفتن آنها روی فرش قرمز برای شرکت در یک مراسم رسمی می تواند آشکار کننده افکار و احساسات سیاستمداران باشد.

دکتر پیتر کولت، استاد پیشین دانشگاه آکسفورد در جشنواره انجمن علوم بریتانیا گفت: هیچ فردی نمی تواند از دید یک روانشناس فرار کند.

روانشناسان زبان درونی سیاستمداران را با قمار بازان مقایسه می کنند، حالات غیر عمدی ولی کمتر مشهود آنها در زمان قمار می تواند نشانگر آن باشد که چه ورق هایی را در دست دارند.

این حالات می توانند یک ژست، شیوه ادا کردن کلمات و حرکات دهان و یا حرکات اعضای بدن آنها باشد.

⇦

دکتر کولت توضیح می دهد هر سیاستمداری حالات مشخص و منحصر به فردی دارد که از دید یک متخصص می‌تواند بیانگر استرس در جریان یک سخنرانی یا کنفرانس خبری باشد.

مثلاً تونی بلر هرگاه در موقعیتی قرار می گیرد که دچار اضطراب می شود نا خودآگاهانه انگشت کوچک خود را در جلسه تکان می دهد.

در یک جلسه تخصصی در انجمن علمی بریتانیا همچنین گفته می‌شود که تونی بلر وقتی احساس می کند مورد تهدید قرار دارد روی شکمش دست می کشد. حالتی که از زمان کودکی در او باقی مانده است.

از سوی دیگر روانشناسان می گویند جرج بوش در زمان اضطراب گونه‌اش را از داخل دهانش گاز می گیرد.

دکتر کولت همچنین توضیح می دهد که شیوه برقراری ارتباط بین سیاستمداران نیز با نگاه کردن آنها به یکدیگر قابل تشخیص است.

وقتی فردی در حال سخنرانی است و سیاستمدار دیگری در آن جلسه به جایی در دور دست خیره شده است، در واقع سیاستمداران نشان می دهند که سخنان آن فرد آن قدر اهمیت ندارد که شایان توجه باشد.

روانشناسان همچنین خاطر نشان می کنند که سیاستمداران همچنین حرکات غیرعمدی برای قانع کردن مخاطبان درباره موضوع مورد بحث دارند.

دکتر کولت برای نمونه، از بیل کلینتون نام می برد که وقتی می‌خواست احساسات خود را آشکار کند، لبش را می‌گزید.

کلینتون در طول دو دقیقه عذرخواهی تلویزیونی اش از مردم آمریکا برای ماجرای **مونیکا لوینسکی** در برابر دوربین تلویزیون پانزده بار لبش را گزید.

دکتر کولت می گوید: جرج بوش مانند یک پرورش اندام کار راه ⇦

می رود، دست هایش را از بدنش دور نگه می‌دارد به نظر می رسد او با این کار می خواهد خودش را تنومندتر از آنچه که واقعا هست، جلوه دهد.

در حالی که بلر وقتی می‌خواهد خودش را صمیمی نشان دهد با ژستی فروتنانه ابروهایش را بالا می‌برد.

روشن است که علیرغم تلاش آنها سیاستمداران هرگز نمی توانند کنترل کاملی بر روی علائم رفتاری خود داشته باشند.

روانشناسان می گویند وقتی یک سیاستمدار آشکارا دروغ می گوید زبان بدنش او را لو می‌دهد.

پروفسور بیتی تاکید می کند: «شما می توانید به سیاستمداران یاد بدهید که چطور لبخند بزنند ولی عملاً لبخندی طبیعی نخواهد بود، این کار مشکلی است که بخش های مختلف مغز بر عهده دارند و شما نمی توانید آن را جعل کنید.»

(نقل از روزنامه کیهان شماره ۱۸۶۱۵)

سیاستمدار دزد

سیاستمدارانی که از آجر کوخ های مردمان ،
می دزدند تا کاخ هوس های خود را بالا ببرند
بدانند که در عرصه بازار زندگی و رشکسته ترین اند .

هم نشین

هـر کـه با دونان نشیند، عاقبت او، دون شود
بـا خـردمندان تو بنشین، تا خِرد، افزون شود
گـر، به بلدی اسبِ تـازی را زمانی، پیش خـر
رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود

(ناجی قمی)



موریس مترلینگ و عماد عصار

مترلینگ می گوید : « خوشبختی حقیقی چیزی است که هیچ یک از افراد بشر تاکنون ندیده اند . »



جواب عصار :

من به این گفته مترلینگ اعتراض دارم زیرا :

انسان در دوره ی حیات تحت تأثیر دو عامل مؤثر زندگی می کند یکی عقل و تجربه و دیگری غرایز و احساسات و به همین واسطه :

وقتی هر یک از عواطف و احساسات یا عقل و امور مربوط به عقل به جنب و جوش درآیند و ما آن را اقناع یا اشباع کنیم درک لذت می کنیم و درک لذت یک نوع خوشبختی است .

عوام ، خوشبختی را در چند چیز می دانند که خلاصه ی آن « حلق و جلق و دلق »است یعنی هر کس به قدر کافی مال و منال داشت هر کس در خود توقعش دارای مقام ومنصب شد ، هر کس زن و فرزند « یا محبوبه‌ی» خوب داشت می گویند خوشبخت است .

عده ای هم خوشبختی را نه در مال و مکنت و نه در جاه و جلال و نه در داشتن زن و فرزند ونه « در معشوقه ی » خوب می دانند این عده می‌گویند : خوشبخت و سعادتمند کسی است که « آسایش و راحت فکر » داشته باشد . ⇦

اشتباه نشود اینها نمی گویند مال و جاه باعث خوشبختی نیست بلکه می گویند چه بسا اشخاص که دارای مال و منال و جاه و جلال عالی هستند اما خوشبخت نیستند زیرا به جهتی از جهات ، آسایش و راحت فکر ندارند و این مسلم است کسانی که دارای آسایش فکر نیستند نمی توانند خوشبخت باشند زیرا کسی که فکرش راحت نباشد از زندگی ناراضی می شود و کسی که از زندگی ناراضی است نمی تواند خوشبخت باشد ... و بالعکس :

افرادی که « آسایش و راحت فکر » دارند ولو اینکه از مال و جاه بی بهره باشند خود را سعادتمند و خوشبخت می دانند .

با توجه به مقدمه ی بالا اگر قبول کنیم سعادتمند و خوشبخت کسی است که دارای « آسایش فکر » باشد به این نتیجه می رسیم که بر خلاف گفته ی مترلینگ که می گوید « خوشبختی حقیقی وجود ندارد » به عکس خوشبختی وجود دارد و راه رسیدن به آن هم خیلی مشکل نیست ...

پس : به نظر من ، افرادی که خوشبختی و سعادت خود را در آسایش و راحت فکر خود می دانند برای بدست آوردن آن به کوچکترین زحمت و تلاش محتاج نیستند زیرا آنچه آنهامی خواهند در خودشان است و بنابراین وقتی راه رسیدن به هدفی تا اینقدر کوتاه و آسان است قطعاً برای دست یافتن به آن محتاج به زد و بند ، محتاج به دزدی ، محتاج به خیانت و ... نمی‌باشد و چون چنین است می توان ادعا کردکه خوشبختی و سعادت از در و دیوار هم برای ما می بارد و این ما هستیم که باید آنرا بشناسیم ، از آن استفاده کنیم و اگر نکردیم به حکم اجبار خود را شکست خورده و ناراضی خواهیم دید و این مسلم شده که هر ناراضی و شکست خورده خود را بدبخت می داند .

با توجه به آنچه عرض کردم این نتیجه را می خواهم بگیرم که ⇦

میزان سعادت و خوشبختی ما بستگی مستقیم بـه عواطـف و احساسـات و عقل و تجربه ی ما دارد یعنی :

کسانی که بتوانند تابع عقل و عواطف خود باشند و مخصوصاً تحت تأثیر غرایز و احساسات خود واقع نشوند اینها سعادتمند و خوشبخت هستند زیرا بیشتر ناکامیها و عدم رضایت ها یا بدبختی های ما مستقیم و غیر مستقیم از عواطف و احساسات و بعضی غرایز ما سرچشمه می گیرد .

مثلاً : وقتی غریزه ی جاه طلبی ما اقناع نشد وقتی تحت تأثیر غریزه ی جنسی ، خواهان معشوقه ای شدیم که نتوانستیم به آن برسیم ، وقتی حس خودخواهی ما جریحه دار گردید ، ناچار ناراضی و مأیوس خواهیم شد و افراد مأیوس و ناراضی برای خود جهنمی می سازند که باید در آن جهنم بسوزند و گاهی هم دیگران را بسوزانند .

وقتی توانستیم بر نفس خود مسلط شویم یعنی توانستیم تحت تأثیر اوامر و دستورات غرایز و احساسات خود کورکورانه واقع نشویم یا تا حدی بر عواطف و احساسات خود مسلط گردیم آنوقت است که می توانیم آسایش و راحت فکر داشته باشیم و هر کس به میزان تسلطی که بر عواطف ، احساسات و غرایز خود داشته باشد به همان میزان سعادتمند و خوشبخت خواهد بود.

از این تک بیت صائب لذت ببرید:

این دیگ، ز خامی‌ست که در جوش و خروش است
چون پخته شد و لذت دم یافت، خموش است

کلیم کاشانی در مورد آدم‌های بی مایه و ظاهری گوید:

آن کس که مایه دار بود، خودنمای نیست
هرگز کسی گلی به سر باغبان ندید

کتابخوانی از نظر برنارد شاو

یک محصل باید کتاب‌های خوب بخواند، اما یک نویسنده باید کتاب‌های مُهمل را هم مطالعه کند، من مزخرف‌ترین کتاب‌ها را می‌خوانم و با این که جواهر قیمتی اغلب در خزانه‌هاست، گاهی در ویرانه‌ها گنج‌هایی پیدا می‌شود که آدم را خیلی متمول می‌کند، آدم باید از هر سوراخ و سنبه‌ای خبر داشته باشد.

(گنج بی رنج)

عذرم بپذیر که پای گریز ندارم

پیر هرات ، خواجه عبدالله انصاری این چنین بانوایی خوش ، گوش و جان را نوازش می دهد ، دلهای تاریک را روشن می کند و نهال امید را در دلهای نومید توان شکوفایی و باروری می بخشد : آفریدگارا : نامت نور دیده ی آشنایان ، یادت آیین منزل مشتاقان ، یافتنت چراغ دل مریدان ، مهرت انس جان دوستان ، مخلصان به محبت تو می نازند و عاشقان به سوی تو می تازند ، کار ایشان بساز که دیگران نسازند ، دل ایشان بنواز که دیگران ننوازند .

یارب ز شراب عشق سرمستم کن
در عشق خودت نیست کن و هستم کن
از هر چه جز عشق خود تهیدستم کن
یکباره به بند عشق پا بستم کن

پروردگارا :

ای کامکاری که دل دوستان در کنف توحید توست ، و ای کارگزاری که جان بندگان در صدف تقدیر توست ، ای حکیمی که روندگان تو را ، از فرمان تو گریز نیست ، ای کریمی که بندگان را غیر از تو دستاویز نیست ، نگاهدار تا پریشان نشویم و در راه آر تا سرگردان نشویم ، دستم گیر که دستاویز ندارم و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم .

بنمای رهی که ره نماینده تویی
بگشا دری که درگشاینده تویی
زنگار غمی نشسته اندر دل ما
بزدای ز دل که دل زداینده تویی

(استخراج از مجله کتبه ۱٤۷)

شکایت ۳ زن

امام جعفر صادق (ع) فرمود : سه زن نزد پیامبر اکرم (ص) آمدند ، یکی از آنها عرض کرد : شوهرمن گوشت نمی خورد ، دیگری عرض کرد : شوهرم بوی خوش استشمام نمی کند ، سومی عرض کرد : شوهرم با زنان آمیزش نمی کند . پیامبر اکرم پس از شنیدن سخن آن زنها از خانه بیرون آمد و از ناراحتی عبای خود را می کشید تا اینکه وارد مسجد شد و به منبر رفت ، خدا را ستایش کرد و او را ستود ، سپس فرمود : چه باعث شده که عده ای از یاران و اصحاب من گوشت نمی خورند و بوی خوش استشمام نمی کنند و با زنان خود آمیزش نمی کنند ، من که پیامبر شمایم گوشت می خورم و بوی خوش استشمام می کنم و با زنان خود آمیزش می نمایم ، هر کس از سنت و روش من رو برگرداند از من نیست .

(وسائل الشیعه ، جلد ٤ ، صفحه ۷٤)
(حقوق متقابل ، صفحه ۸۱)

فره ایزدی ، باور ایران است

کشور ما نشیب و فراز زیادی در طول تاریخ به خود دیده است ، کمتر ملتی به اندازه ملت ایران با حوادث سهمگین و هولناک روبرو شده و با سختی ها و ناکامی ها در آمیخته است ولی این ما هستیم که جاوید مانده و افتخار داریم که تاریخ درخشان و مدون دو هزار و پانصد سال آقایی و حکومت خود را در جهان حفظ کرده ایم ، حکومتی که بر قسمتی از جهان فرمانروایی داشته ، راه و رسم آزادگی و آزاد منشی و داد و دهش را در میان خلق و ملتها گسترده و آنان را به فلسفه اساسی همزیستی مسالمت آمیز آشنا کرده است این نیروی فناناپذیر پدیده ی همان صفات و سجایای باور ایرانی است .

ما به آفرینش و مواهب آن پدیده با احترام و امید می نگریم . نیاکان یکتاپرست ما نیز بدین فره ایزدی امید وار بوده در برابر رنج و دشواری هیچگاه قد خم نکرده و به زانو درنیامده اند و برای رهایی از سختی ها و ناگواریهای روزگار چاره اندیشی کرده ، پایمردی و شهامت از خود نشان می دادند جلوه های نمایان و درخشان این رسم برگزیده ایزدی در وجود مـ ردا ن بزرگ د رتا ریخا یرا ن به خوبی آشکا را ست .

(نقل از کتیبه ۱٤۷)

چرا باور نکنم؟

توصیف علی شوخی و بازی نَبود
عشق است و بحق حق مجازی نبود
گویند خداست از چه باور نکنم
بیهوده سخن به این درازی نبود

(بهار خراسانی)

خدای بزرگ!!

روزی دو مَرد عازم ماهیگیری شـدند، یکی از آنها، ماهیگیری بسـیار کارکشـته و متبحـر بـود و دیگری سررشـته ای از این کار نداشت. هر بار که ماهیگیر کارکشته ماهی بـزرگ را صید می کرد، بلافاصله آن را در یک ظرف پر از یخ می انداخت تا تر و تازه بماند و فاسد نشود. اما هر بار که ماهیگیر بی تجربه یک ماهی بزرگ صید می کرد، دوباره آن را به آب می انداخت.

ماهیگیر متبحر تا هنگام شب شاهد این ماجرا بـود، از این که می دید دوستش تمام مدت وقتش را تلف می کند سرانجام کاسه صبرش لبریز شد و پرسید: چرا هر چی ماهی بـزرگ صید می کنی دوباره توی آب می اندازی؟

ماهیگیر بی تجربه جواب داد: خوب معلومه، بـرای این که من فقط یه ماهی تابه کوچک دارم!

گاهی اوقـات، مانیز مثل این ماهیگیر نقشـه های بـزرگ، رویاهای بزرگ، مشاغل بزرگ و فرصت های بـزرگی را که خداوند در اختیارمان قـرار می دهد بـاز پس می دهیم. زیرا ایمانمان کم است.

ما آن ماهیگیر را به تمسخر می گیریم، زیرا ماهیگیر نمی داند تنها چیزی که احتیاج دارد یک ماهی تابه بـزرگ تر اسـت. بـا این همه، آیا می دانید خودمان تا چه اندازه آمادگی داریم که ایمانمـان را گسـترده کنیم؟ یادتان باشـد: خداوند هرگز نعمتی بـه شـما نمی‌بخشد که نتوانید از عهده آن بـر آیید. بنابـراین می توانیم بـا خیال راحـت قـدم در راهی بگذاریم که خداوند پیش روی ما قـرار

(نقل از مجله موفقیت، شماره ۹۷، سال هشتم)

رضای تو

چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو
به امید وفای تو بکردم هر چه فرمودی

(عبدالواسع جبلی)

کارل مارکس گوید: هگل در جایی بر این نکته انگشت گذاشت که همه ی شخصیتهای جهان به اصطلاح دوبار به صحنه می آیند. وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده دار و کمدی.

ابوالقاسم حالت از دست نگار خود چنین ناله می‌کند:

آخر به چه ساز او، رقصم مـن بیچاره
هر لحظه نگار من شکل دگرم خواهد

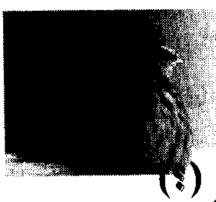
افتاده باش

بالا منشین، که این عمل خبط و خطاست
پائین بنشـین، که افتخارت برجاسـت
افتادگی آموز، که سـنگین کُندت
زیرا، سـرِ کم وزنِ ترازو، بالاسـت

(مفتون کبریائی)

گنجشک و آدم
بایستی شاکر باشند!!

گربه‌ی مسکین اگر پر داشـتی
تخم گنجشک از زمین برداشتی
آن دو شاخ گاو اگر خر داشـتی
آدمی را نزد خود نگذاشـتی



این دو بیت از وفائی شوشتری است

ره از همه جا بسته، ولی راه تو باز است
عالم همه را بـر در تو، روی نیاز اسـت
دارم گِله‌ی زلف تو بسـیار، ولیکن
گرباز نمایم، سر این رشته دراز است

آناتول فرانس

نویسنده نامی فرانسه درباره **زن‌های زشت و زن‌های زیبا** تحلیل زیبایی کرده است. ایشان گفته‌اند:

«ممکن است قلب زنی زشت هم، از هوس‌ها و خواهش‌های گوناگون مالامال باشد، ولی چون کسی حاضر نمی‌شود که درباره‌ی زن زشت، گذشت به خرج دهد و تحمل توقعات او را بکند، این است که زشت‌ها ناچارند هوس‌های خود را بروز ندهند و یا فراموش کنند، در حالی که زنان خوشگل می‌توانند اجازه‌ی همه گونه تخلف از چیزهای پیش پا افتاده (گنج بی رنج)

صائب

سخن شمرده و سنجیده گوی و بی سوگند
که شاهد سخنان دروغ، سوگند است

***

چون که گوش اهل این مجلس کَر است
در چنین مجلس ، خموشی بهتر است

(صفایی نراقی)

دزد شیطان

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است
از کعبه گلیم را بدزدد دزد است
از بهر نجات خلق عالم اگر
شیطان رجیم را بدزدد دزد است

(؟)

***

در کعبه‌ی صدق جز صفا چیزی نیست
در چنته‌ی فقر ، جز فنا ، چیزی نیست
هشدار که در کاسه و کشکول فقیر
جز مهر و محبت و وفا چیزی نیست

(؟)

چند بیت از یک شعر زیبای عطار نیشابوری

بـا خِرَد دوش در ســخن بــودم — کشـف شــد بــر دلم، مثالی چند
گفتـم ای مایـه‌ی همــه دانــش — دارم از همّتت، ســــــوالی چند
چیســــــت این زندگانی دنیا ؟ — گفت : خوابـی اسـت یا خیالی چند
گفتمش چیست مال و مُلک جهان ؟ — گفت: دردســـر و وبـــالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیســت؟ — گفت: بـیهوده قـیل و قــالی چند
گفتـم اهــل زمانــه در چه رهنـد؟ — گفت : در بــــند جمع مالی چند
گفتم اهل ســـتم، چه طایفه‌اند ؟ — گفت : گرگ و سگ و شغالی چند
گفتم این نَفـس ، رامِ کـی گردد ؟ — گفت : چون یافت ، گوشـمالی چند
گفتمش چیســــت گفته‌ی عطار ؟ — گفت : پند است و حَسب حالی چند

شعری دلنشین از یک شاعر گمنام

دلا این عالم فانی، بـــــه یک ارزن نمی‌ارزد
بــه دنیا آمدن، بــر زحـــمت رفتن نمی‌ارزد
مسخر گر شـود جمله زمینت مثل اسـکندر
بـه خشـت زیر ســر اندر لَحَد خفتن نمی‌ارزد
اگر بر تخت شاهی تا به روز مرگ بنشـینی
بــه تنهاییِ قبــر و وقــت جان کندن نمی‌ارزد
عروس بی عزا را چرخ دوران نیست در عالم
ز حق مگذر، که آن شادی به این شیون نمی‌ارزد
اگر فرمانروا باشـــی: نداری آن جهان چیزی
به غیر از یک کفن، آن هم به پوشیدن نمی‌ارزد
(؟)

سه شعر از سه شاعر درباره مادر

شادروان **ایرج میرزا** اشعاری آموزنده با شیوه‌ای نو و بکر سروده که در نزد اهل ادب و معرفت مورد تجلیل و تقدیر قرار گرفته است یکی از آن اشعار ارزشمند ایرج میرزا شعر مادر است که تا اول انقلاب در کتب درسی نظام قدیم چاپ می‌شد. این شعر بسیار دلنشین و جذاب را دو شاعر

مادرِ ایرج میرزا :

گویند مرا چو زاد مادر پستان به دهن، گرفتن آموخت
شبها، بَر گاهواره‌ی من بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا بُرد تا شیوه‌ی راه رفتن

مادرِ خلیفه رضا کفاش

گویند، مرا چو زاد مادر اندوه زمانه در دل اندوخت
بیچاره برای خرج ماما ناچار اثاث خانه بفروخت
از چادر کهنه‌ی سر خویش بهر تن من، لباس نو دوخت

مادرِ اصغر میرخدیوی :

گویند، مرا چو زاد مادر طفلک دل او به حال من سوخت
هر ساله برای زاد روزم در قُلک من، ذخیره اندوخت
پر سکّه چو گشت، قلک من جیبی ز برای خرج آن

تاریخچه پرچم ایران

زمان حکومت‌های **هخامنشی، اشکانی و ساسانی** پرچم ایران، همان پرچم **درفش کاویانی** بوده که نهایت به ابعاد ۷ متر در ۵ متر از ۳ رنگ سرخ، زرد و بنفش ساخته شده است و هر پادشاه ساسانی به رسم یادبود یک سری جواهر به آن افزود تا زمان حمله اعراب که این پرچم نابود شد. در سال ۳۵۵ خورشیدی (۹۷۶ میلادی) که **غزنویان**، با شکست دادن **سامانیان**، زمام امور را در دست گرفتند، **سلطان محمود غزنوی** برای نخستین بار دستور داد نقش **یک ماه** را بر روی پرچم خود که رنگ زمینه آن یکسره سیاه بود، زردوزی کنند. همچنین در سال ۴۱۰ خورشیدی (۱۰۳ میلادی)، **سلطان مسعود غزنوی** به خاطر دلبستگی به شکار **شیر** دستور داد، نقش و نگار یک شیر جایگزین ماه گردد. در زمان **خوارزمشاهیان و سلجوقیان** سکه‌هایی زده شد که بر روی آن نقش **خورشید** آمده بود، رسمی که به سرعت درمورد پرچم‌ها نیز رعایت گردید. در مورد علت استفاده از خورشید دو دیدگاه وجود دارد یکی این که چون شیر گذشته از نماد دلاوری و قدرت، نشانه ماه خرداد (اسد) هم بوده و خورشید در ماه مرداد در اوج بلندی و گرمای خود است به این ترتیب همبستگی میان خانه شیر (برج اسد) با میانه تابستان نشان داده می‌شود.

بعدها در میان شاهان سلسله صفویان که حدود ۲۳۰ سال بر ایران حاکم بودند، تنها شاه اسماعیل اول بر روی پرچم خود نقش شیر و خورشید نداشت. پرچم **شاه اسماعیل** یکسره سبز رنگ بود و در بالای آن تصویر ماه قرار داشت. **شاه طهماسب** نیز چون خود زاده ماه فروردین (برج حمل) بود دستور داد به جای شیر و خورشید، تصویر گوسفند (نماد برج حمل) را بر روی پرچم‌ها و سکه‌ها ترسیم کنند. پرچم ایران در بقیه دوران حاکمیت صفویان سبز رنگ بود و شیر و خورشید بر روی آن زردوزی شده بود. البته موقعیت و ⇦

تاریخچه پرچم

طرز قرار گرفتن شیر در همه این پرچم یکسان نبود. با استناد سیاحت نامه ژان شارون جهانگرد فرانسوی استفاده از بیرق‌های نوک تیز و باریک که بر روی آن آیه‌ای از قرآن و تصویر شمشیر ۲ سر **حضرت علی (ع)** یا شیر و خورشید بوده، در دروان صفویان رسم نبوده است. به نظرمی‌رسد که پرچم ایران تا زمان **قاجارها**، مانند پرچم اعراب، سه گوش بودند، نه چهارگوش. **نادرشاه** در همین دوره بود که تغییراتی را در پرچم ملی و نظامی ایران به وجود آورد. در منش شاهی یا بیرق سلطنتی در دوران نادرشاه از ابریشم سرخ و زرد ساخته می‌شد و بر روی آن تصویر شیر و خورشید هم وجود داشت اما در منش ملی ایرانیان در این زمان سه رنگ سبز و سفید و سرخ با شیری در حالت نیم رخ در حال راه رفتن داشته که خورشیدی نیمه برآمده بر پشت آن بود و در درون دایره خورشید نوشته بود «**الملک الله**» سپاهیان نادر، در تصویری که از جنگ وی با محمود گورکانی، پادشاه هند، کشیده شده، بیرقی سه گوش با رنگ سفید در دست دارند که در گوشه بالایی آن نواری سبز رنگ و در قسمت پایینی آن نواری سرخ رنگ دوخته شده است. شیری با دم برافراشته به صورت نیم رخ در حال راه رفتن است و درون دایره خورشید آن با هم «**الملک الله**» آمده است. بر این اساس می توان گفت پرچم ۳ رنگ عهد نادر ما در پرچم ۳ رنگ فعلی ایران است. در دوران **آقامحمدخان قاجار**، تغییر اساسی در شکل و رنگ پرچم داده شد، یکی این که شکل آن از سه گوش به چهارگوش تغییر یافت و دوم این که آقامحمدخان به دلیل دشمنی که با نادر داشت سه رنگ سبز و سفید و سرخ پرچم نادری را برداشت و تنها رنگ سرخ را بر روی پرچم نهاد،دایره سفید رنگ بزرگی در وسط این پرچم بود که در آن تصویر شیر و خورشید به رسم معمول وجود داشت با این تفاوت که شمشیری در دست شیر قرار داده شده بود. برای نخستین بار در زمان محمد شاه قاجار (جانشین فتحعلی شاه) تاجی بر بالای خورشید قرار داده شد. **میرزا تقی خان امیرکبیر**. همان رنگ‌های پرچم نادر شاه را پذیر فت اما دستور داد شکل پرچم مستطیل باشد (برخلاف شکل ۳ گوش در عهد نادرشاه) و سراسر زمینه پرچم سفید، با یک نوار سبز به عرض تنویبی ۱۰ سانتی متر در گوشه بالایی و نواری سرخ رنگ به همان اندازه در قسمت پایین پرچم دوخته شود و نشان

⇦

تاریخچه پرچم

با پیروزی جنبش مشروطه خواهی در ایران و گردن نهادن مظفرالدین شاه به تشکیل مجلس نمایندگان مردم در مجلس های اول و دوم بـه کار تدوین قانون اساسی و متمم آن می‌پردازند. در اصل پنجم متمم قانون اساسی آمده بود: «الوان رسمی بیرق ایران، سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.» در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، نشان شیر و خورشید بـه عنوان یکی از چهار نشان بین المللی در سازمان ملل در ژنو قبول شـد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر اساس اعتقادات مسلمانان و همچنین روز پیروزی انقلاب یعنی ۲۲ بهمن پرچم ایران باز هم دستخوش تغییر گردید. در اصل هجدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب سال ۱۳۵۸ خورشیدی در مورد پرچم گفته شده است که پرچم جمهوری اسلامی ایران از ۳ رنگ سبز، سفید و سرخ تشکیل می‌شود و نشانه جمهوری اسلامی ایران (تشکیل شده با نهضت الله اکبر با ۲۲ تکرار) در وسط آن قرار دارد و برابر درخواست دولت جمهوری اسلامی ایران نشانه شیر و خورشید از مرکز ژنو برداشته شد.

نثر فارسی از دوره سامانی (۴۵۰-۳۰۰) هجری تا امروز

در **دوره سامانی** نثر فارسی، ساده و موجز و بی صنعت و مرسل بوده و لغات فارسی بر لغات عربی می‌چربیده است و نمونه کامل آن **تاریخ بلعمی** و **حدود العالم** است.

در **دوره غزنوی و سلجوقی اول**، نثر عربی در نثر فارسی اثر کرده است. جمله‌ها طولانی شـده و لغات عربی رو بـه زیادی گذاشت. نمونه‌ی کامل آن **تاریخ بیهقی** و **کلیله و دمنه** است.

در **دوره سلجوقی دوم و خوارزمیان** موازنه و سجع و تکلفات و صنایع بدیعی در نثر زیاد شده است. نمونه‌ی آن **مقامات حمیدی** و **مرزبان نامه** است.

در **دوره‌ی صنعتی**، تکلفات بـدیعی زیادتر گردیده و لغات عربی مشکل و اصطلاحات علمی نیز افزونی گرفت و نثر را مشکل و هم آن را دشوار ساخت. نمونه‌ی آن **جوامع الحکایات عوفی** ، **تاریخ یمینی** و **جهانگشای جوینی** .

⇦

رساله‌های ملکم، **ترجمه‌ی حاج بابای اصفهانی**، کتاب **احمد طالبوف** و سایر مولفات او، کتاب **ابراهیم بیک** و افسانه‌های **کنت** و **سه تفنگدار** ترجمه محمد طاهر میرزا و سایر کتب این دوره است که مقالات و جراید مهم فارسی از آن جمله است.

(بر گرفته از سبک شناسی ملک الشعرا بهار)

یکی از شاهکارهای ایرج میرزا

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب کشی یک دو سه ساغر
تا آن که بپوشم ز هلاک تو نظر را
گفتا پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لیکن چون به می دفع شر از خود بتوان کرد
می نوشم و با وی بکنم چاره‌ی شر را
جامی دو بنوشید و چو شد خیره زمستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند
زین مایه‌ی شر حفظ کند نوع بشر را

طنز دهخدا

... بعد یک مثل دیگ یادم افتاد. مثلا فکر کردم که این آب و هوای «**شمیران**» چقدر مصفاست، این باغ‌ها، پارک‌ها و باغچه‌های وزیر داخله‌ها، وزیر خارجه‌ها و وزیر جنگ‌ها چقدر با طراوت است. یک طرف آب‌های جاری مثل اشک چشم، یک طرف گل‌های رنگارنگ به تلون بوقلمون. یک طرف چهچهه‌ی بلبل‌ها و قناری‌ها، یک طرف مناظر کوه‌ها و آبشارها. واقعا چه صفایی! چه خضارتی! چه طراوتی! درست همان طور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شداد نظیرش را در این دنیا ساخته است.

بعد یادم آمد در «**بیله سوار**» چهار پنج قریه و قصبه در گمرک خانه آتش گرفته و شعله‌اش به آسمان بلند است و در میان این آتش‌های سوزان، یک مشت زن، بچه و پیرمرد بی معین و دادرس فریاد ، وامحمّدا و واعلیّاهشان به فلک رسیده است و یک نفر هم نیست که یک قطره آب به خانمان سوخته‌ی این بدبخت‌ها بفشاند، یا یک لقمه نان به اطفال گرسنه‌ی آن ها تصدق کند. اینها همه برای چیست؟ برای این است که من و تو قدر عافیت را بدانیم! برای این است که پی به حکمت ببریم! برای این است که آگاه بشویم که «اگر همه شب قدر بودی، شب قدر بی قدر بودی» و بفهمیم که شاعر بیچاره چیزی می‌فهمیده که گفته است:

روزی اگر غمی رسدت، تنگ دل مباش　　　رو شکر کن، مباد که از بد بتر شود!

طنز فریدون تولّلی

و اختلاس بر وزن اسکناس اندر لغت سرقت را گویند و اخص آن سرقت دیوانیان است از خزانه و در تسمیه‌ی این کلمه عقاید متفاوت است؛ زمره‌ای کتابت آن با (صاد) کرده و ریشه‌ی آن را «خلوص» دانسته‌اند و حجت ایشان این که مامور مختلس را ارادت و اخلاص چنان است که کیسه‌ی خویش را از خزانه‌ی دیوان فرق ننهد و جدایی در میانه نبیند. چنان که شاعر فرماید:

خلوص نیت و اخلاص چون به پیش آمد　　　ز جیب خویش منه فرق، جیب دولت را

ببر ز کیسه‌ی دیوان و قصر و کاخ بساز　　　به خویش راه مده خواری و مذلت را

⇦

طنز

کیومرث صابری

مدیر مجله
گل‌آقا

کفش‌هایم کو؟!
دم در چیزی نیست.
لنگه‌ی کفش من این جاها بود!
زیر اندیشه‌ی این جا کفشی!
مادرم شاید این جا دیشب
کفش خندان مرا، برده باشد به اتاق
که کسی پا نتپاند در آن

هیچ جایی اثر از کفشم نیست
نازنین کفش مرا درک کنید
کفش من کفشی بود
کفشستان!
و به اندازه‌ی انگشتانم معنی داشت ...
پای غمگین من احساس عجیبی دارد
شصت پای من از این غصه ورم خواهد کرد.

به جنگ خودمان می‌رویم

موریس مترلینگ:

یکی از بدبختی‌های بزرگ ما در این دنیا آن است که هر وقت شمشیری به دست می‌گیریم که به جنگ طبیعت برویم، خودمان را با آن شمشیر مجروح می‌کنیم.